سيرى در رساله حقوق امام سجاد عليه‌السلام

(جلد دوم)

مؤلف: حضرت آيت الله ميرسيد محمد يثربى (دامت بركاته)

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# 17 - حقّ مالك

وَ اَمَّا حقّ سائِسِك بِالمُلكِ فَنَحوُ مِن سائِسِكَ بالسُّلطانِ اِلا اَنَّ هذا يَملِكُ ما لا يَملِكُهُ ذَاكَ تَلمِزُكَ طاعَتُهُ فيمَا دَقَّ و جلَّ منكَ الا اَن تُخرِجُكَ من وُجوبِ حقّ اللَّه و يَحوُلَ بينَكَ و بينَ حقِّهِ و حُقوقِ الخَلقِ فاِذَا قَضَيتِهُ رَجَعتَ الى حقَّهُ فَتَشاغَلتَ به و لا قوَّةَ الا بِاللَّه

«حقّ مالك تو مانند حقّ سلطان است با اين تفاوت كه مالك امتياز بيشترى دارد. تو موظفى كه در هر امر كوچك و بزرگ او را اطاعت كنى؛ مگر اين كه تو را از حقوق واجب الهى و حقوق ديگر بندگان بازدارد و از انجام وظايف عبوديت و بندگى مانع شود پس هرگاه حقّ خدا را ادا كردى بايد كه به انجام حقوق مالك اهتمام كنى».

اولين مطلبى كه بعد از بيان اين حق به ذهن انسان مى رسد اين است كه آيا اسلام برده دارى و برده فروشى را پذيرفته است؟ و قبول دارد كه بنى آدم به دو طايفه مالك و مملوك، مولا و عبد تقسيم مى شود؟ آيات وارده در تكريم انسان بسيار است در يكى از آنها مى فرمايد:

يا اءَيُّهَا النَّاس انَّا خَلَقنَاكُم مِن ذَكَر وَ اُنثَى و جعلناكم شُعوبا و قَبائِلَ لتعارفوا انَّ اَكرَمَكُم عند اللَّه اَتقاكُم (1).

«اى انسان ها! ما شما را از يك مرد و زن آفريديم و از طوايف و شعب مختلف قرار داديم تا يكديگر را بشناسيد؛ شريف ترين و ارزشمندترين شما نزد خداوند با تقواترين شما است».

و يا در آيه ديگر مى فرمايد

و لقد كرَّمنا بنى آدم (2).

«ما بنى آدم را كرامت بخشيديم».

به خوبى پيدا است كه آنچه مورد تعظيم آفريدگار است، نفس انسانيت است و معيار برترى انسان ها صرفا تقوا و پاكدمنى است و هيچ چيز ديگر ملاك ترجيح و سيادت فردى و اجتماعى بر ديگران نمى شود. در روايات فراوانى هم بر اين مطلب تأکید شده است؛ مثلا:

لا فضل لعربىّ على عجمى على عربىّ و لا لابيض على اَسوَد و لا لاَسود على اَبيض الا بالتَّقوى النَّاس من آدم و آدم من تُراب (3).

«عرب يا عجم بودن و سفيد يا سياه بودن هيچ كدام ملاك برترى انسان ها بر ديگران نيست مگر آن كس كه تقواى بيشترى داشته باشد. همه فرزند آدم ابوالبشرند و آدم هم از خاك آفريده شده است».

از مجموعه اين آيات و روايات يقين حاصل مى شود كه خدا و رسولش چنين امرى را قبول ندارند و به آن وقايع خارجى قطعا راضى نبوده اند. پس چرا آيين مقدس اسلام كه بر اساس برابرى كامل انسان ها استوار گرديده، نظام برده دارى را پذيرفته است؟ مگر نه اين است كه آيين ما، آخرين شريعت آسمانى است و پيامش جهانى و جاودانى است كه:

حَلاَلُ محمَّد حَلاَل اَبَدا الى يَومِ القِيَامَةِ و حَرامُهُ حَرَام اَبَدا الى يَومِ القِيَامَةِ (4).

«آنچه را كه رسول مقدس اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حلال فرموده، حليتش تا قيامت جاودانى است و آنچه را كه حرام فرموده، حرمتش هميشگى است».

پس چگونه پديده اى را كه بشر، در نهايت نتوانست تحمل كند و از سوى يكى از روساى جمهور ايالات متحده آمريكا به نام آبراهام لينكُلن (5) تقريبا در دو قرن قبل، اين ظلم فاحش ريشه كن شد، اسلام آن را به نحوى تاييد نموده است؟

آيا اين مساله، ادعاى ماترياليست ها را كه مى گويند اديان الهى مخصوص ادوار گذشته تاريخ است ثابت نمى كند؟ چه اين كه آنها مدعى اند كه اعتقادات و معارف بشرى انعكاس شرايط اقتصادى و معارف بشرى نيز دگرگون مى شود نظام برده فروشى و برده دارى، ميراث و يادگار دوران دوم تاريخ حيات بشر است كه پس از دوره اشتراكى حاكميت يافته و بعد از آن جاى خود را به نظام فئوداليه يا تيول دارى واگذار كرده است و پس از اين دوره هم روزگار سلطه سرمايه دارى است كه اين هر سه دوره؛ يعنى دوران برده دارى و دوران اقطاع تيول و دوران سرمايه دارى، دوران ظلم و تجاوز به حقوق انسان ها است و جبر تاريخ حكم مى كند كه انسان ها بايد به همان دوران اول؛ يعنى دوران اشتراك و عدم تبعيض برگردند. حرف آنها اين است كه عقايد انسان ها ساخته و پرداخته همان دوران ها خاص خود است و اسلام هم كه نظام برده دارى را تاييد مى كند، نظامى تاريخى است كه بايد ميزان موفقيت آن را در موزه هاى انسان شناسى و عقايد جستجو كرد، و هرگز نمى تواند براى جامعه رو به رشد و در حال كمال امروز به عنوان يك مكتب فكرى زنده، حيات آفرين و نجات بخش كارايى داشته باشد.

اينها چند نمونه از سئوال ها و چراهاى آزاردهنده اى است كه انسان با آن روبرو است و گاه با خود مى انديشد كه اى كاش اسلام با اين عمل ناپسند هم مثل بسيارى از سنن غيرصحيح حاكم بر جامعه آن زمان برخورد قطعى كرده بود و همان گونه كه قمار، دزدى، شرب خمر، زنا و ربا را قاطعانه حرام كرد، مساله برده دارى را نيز صريحا لغو مى نمود.

در پاسخ همه اين سوال ها و دستيابى به اين آرزوها بايد گفت: مساله برده دارى از نظامات تاسيسى و قوانين موضوعه شرع مقدس اسلام نيست، بلكه فقط مورد تاييد شرع واقع شده و از احكام امضايى دين است.

## ريشه تاريخى نظام برده دارى

براى اين كه سر اين برخورد و تلقى قانونى اسلام را دريابيم لازم است كمى به ريشه تاريخى آن رجوع كنيم.

نظام برده فروشى و برده دارى يك نظام اجتماعى و اقتصادى بين المللى بود كه به شهادت تاريخ پايگاه اصلى آن سرزمين روم و امپراطورى قدرتمند آن بود. آنها در سايه اقتدار فراوانشان، با لشكركشى و تعدى به ساير ملل و اقوام، انسان ها را به بردگى كشيده و منفعت اقتصادى زيادى را با بهره كشى و بيگارى از اين برده ها و يا احيانا از محل خريد و فروش آنها نصيب خود مى كردند؛ و شاهد آن هم حضور بيشمار نژاد سياه در قاره اروپا و آمريكا است كه همه به همان شيوه استبداد و بردگى از آفريقا به قاره هاى ديگر انتقال يافتند و مهم تر از آن، شيوه رفتار با اين طبقه بود.

به شهادت تاريخ ‌نگاران خودشان اين بردگان را در عداد انسان و بشر نمى دانستند، بلكه براى آنان مانند كالا بودند.

براى بهره كشى بيشتر از آنان از تازيانه، شلاق و انواع شكنجه ها استفاده مى كردند و ايذا و آزار بردگان امرى بسيار متعارف و معمول بود. بردگان جيره غذايى داشتند؛ آن هم در حدى كه از مرگ نجات پيدا كنند و يا اگر بيشتر به آنها مى دادند براى اين بود كه بيشتر از آنها بهره ببرند.

هنوز هم بقاياى آن تفكر در غرب متمدن و جنگ حيوانات مثل گاوها و يا خروس ها متداول است و مى بينيم كه براى تفريح و لذت بردن حيوانات را به جان يكديگر مى اندازند. به همين صورت، بردگان، آن انسان هاى مظلوم را هم به جان هم مى انداختند و از اين كه آنها براى دفاع از خود يكديگر را مى كشتند، لذت مى بردند و همين شرايط با كمى اختلاف در ايران، هند و قبايل عرب نيز حاكم بود و صاحبان قدرت و ثروت با اين همه بهره ورى حاضر نمى شدند به سهولت و راحتى از چنين امتياز و سرمايه بى پايان و معدن بى انتهايى صرف نظر كنند؛ به خصوص كه درباره زن ها علاوه بر منافعى كه گفتيم امكان بهره مندى هاى ديگر هم وجود داشت. در چنين شرايط و با چنين سوابق تاريخى كه ذكر شد دين مقدس اسلام قدم به ميدان نهاد و براى برابرى و عدم تفاوت ميان انسانها همت گماشت؛ و خداوند فرمود:

يا اءَيُّهَا النَّاس انَّا خَلَقناكم من ذكر و اُنثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا انَّ اَكرَمَكُم عند اللَّه اَتقاكُم (6).

«اى انسان ها! ما شما را از يك مرد و زن آفريديم و از طوايف و شعب مختلف قرار داديم تا يكديگر را بشناسيد؛ شريف ترين و ارزشمندترين شما نزد خداوند باتقواترين شما است».

به هر حال، تصور اين كه انسان هايى در بردگى انسان هاى ديگر زندگى كنند، رنج آور و آزاردهنده است؛ ولى اين تصوير و نتيجه اى است كه امروز بعد از گذشت بيش از يك قرن از الغاى اين نظام براى ما حاصل شده است. و از طرف ديگر انسان ها نسبت به سنت هاى حاكم بر اجتماع خود به طور تدريجى تكامل پيدا مى كنند. با سير تاريخى و گذشت زمان، سنن حاكم در ميان آنها به سوى كمال مى رود و مى توانيم به طور قطع بگوييم: اين تصويرى كه امروز براى ما حاصل شده است، يقينا در چهارده قرن قبل وجود نداشته است؛ حتى شايد خود بردگان هم بردگى خود را امرى پذيرفته شده تلقى مى كردند و از اين گذشته، نه تنها اين موضوع، كه بسيارى از موضوعاتى كه ما امروزه قبح عقلى يا شرعى آنها را درك مى كنيم، استهجان عرَضى دارد با اين كه از نظر قانونى ممنوعيت دارد، روزگاران گذشته چنين نبوده است.

شايد انسان هاى نادرى هم بوده اند كه در همان زمان با ادراك فطرى خود از آن سنن حاكم، احساس تنفر مى كردند و هيچ يك از اين امور قبيح را انجام نمى دادند و از آنها پرهيز و پروا داشتند، گاهى در تاريخ نام اين انسان هاى نادر ثبت شده است؛ مثلا درباره جعفر بن ابى طالب مى گويند: او كسى بود كه در همه عمرش، حتى قبل از اسلام شراب نياشاميد و هنگامى كه از او سئوال كردند، او گفت: من احساس مى كردم خوردن آنچه موجب مستى و سكر انسان مى شود، زائل كننده عقل و تفكر است، و به واسطه آن انسان به كارهايى دست مى زند كه در حال عادى هرگز حاضر نيست آن كارها را انجام بدهد. اين روحيه، براى افراد خاص؛ آن هم به ندرت حاصل مى شود؛ چرا كه عقل، قبح امور را هنگامى درك مى كند كه اجتماع سالم باشد و هوى و هوس و تمايلات نفسانى بر آن جامعه حاكم نباشد؛ وگرنه اگر فضا و سنن حاكم بر جامعه، تمايلات و هواهاى نفسانى باشد ابزار ادراك از افراد آن جامعه گرفته مى شود؛ به نص ‍ روايتى كه از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است:

انَّكَ اِن اَطَعتَ هَواكَ اَصَمَّكَ و اَعمَاك (7).

«اگر فرد يا جامعه اى پيرو هواهاى نفسانى شد، آن فرد يا جامعه نسبت به درك وقايع آفرينش، كور و كر مى شود».

يعنى آن جامعه قدرت ديدن، شنيدن و انديشيدن ندارد، بنابراين مى توانيم به طور قطع بگوييم كه قبح و زشتى نظام برده دارى و بردگى انسان ها كه امروز براى ما به صورت جدى مطرح و حل شده است و همه، ناپسندى آن را احساس ‍ مى كنيم يقينا در گذشته چنين نبوده است.

## اعلام تدريجى احكام در اسلام

نكته ديگر اين كه اساسا عده اى خواسته اند مساله نظام برده دارى و تاييد آن را توسط شرع مقدس اين گونه توجيه كنند كه احكام دين به صورتى وضع شده است كه امكان بازدهى داشته باشند و آثار مفيد آن براى جامعه و فرد قابل وصول و دسترسى باشد؛ به اين دليل است كه مى بينيم بعضى از موضوعات با اين كه در نهايت، حكم حرمت قطعى و يا وجوب قطعى درباره آن اعلام شده؛ يعنى آن موضوع از نظر شرع حرام و يا واجب اعلام شده، اما در ابتدا داراى اين حكم نبوده است. سابقه اعلام تدريجى احكام در دين مبين اسلام به چشم مى خورد؛ مثل موضوع شرب خمر و مسكرات. با توجه به اين كه مساله شرب خمر و مسكرات يك مساله بديهى است و قبح آن از نظر احكام شرعى مسلم است، اما به اعتقاد بسيارى از مفسران ابتدا اين آيه شريفه نازل شده:

يسئلونَكَ عَنِ الخُمر و المَيسَر قُل فيهِمَا اِثم كَبير و منافع للنَّاس و اَثمُهُما اءَكبَرُ من نَفعِهِما (8).

«از تو درباره خمر و مايعات و قمار سوال مى كنند. بگو كه اينها گناه دارد و براى انسان لغزش و خطا به ارمغان مى آورد و منافعى هم دارد؛ اما گناه و لغزش آنها بيشتر از منافعى است كه بر آنها مترتب است».

به اين ترتيب ابتدا يك زمينه ذهنى براى حرمت خمر و قمار فراهم مى شود و بعد از مدتى نسبت به موضوع اين گونه اعلام نظر مى شود:

يا ايُّها الَّذين آمنوا لا تقربوا اَلصَّلاة و اَنتُم سُكارى حتّى تَعلَموا ما تقولون (9).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! در حال مستى به نماز نزديك نشويد، تا بدانيد چه مى گوييد».

مسلمان ها بعد از آشاميدن خمر، از نماز و حضور در مسجد منع مى شوند. در تعليل اين مساله مى گويد: نوشيدن خمر باعث مى شود كه نفهميد چه مى گوييد و بعد از گذشت زمان اين آيه شريفه نازل مى شود:

يا ايها الذين آمنوا انَّما الخَمرُ و المَيسَرُ و الاَنصاب و الاَزلامُ رِجس من عمل الشَّيطان فاجتَنِبوه لعلَّكم تُفلِحون (10).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! شراب و قمار و بتها و ازلام (نوعى بخت آزمايى)، پليد و از عمل شيطان است، از آنها دورى كنيد تا رستگار شويد».

با تأکید شديد و با كلمه حصر انَّما يعنى اين است و جز اين نيست، از آن تعبير به رجس مى كند. اين شرب خمر و قمار يك امر پليدى است و بعد نفس اين عمل را به شيطان نسبت مى دهد.

بعد از اين دو سه نكته، صراحتا امر به اجتناب مى فرمايد و در انتهاى آيه فلاح و رستگارى را مترتب بر ترك آشاميدن خمر مى داند و مى گويد: شايد رستگار شديد، و در آيه بعد مى فرمايد:

انَّما يُريدُ الشَّيطان اَن يوقِعُ بينَكم العداوةَ و البَغضاءَ فى الخَمرِ و المَيسِرِ و يَصُدُّكُم عن ذكر اللَّه و عن اَلصَّلاة فهل انتم منتهون (11).

«شيطان با اين عمل شيطانى خود مى خواهد بين شما دشمنى و عداوت ايجاد كند و شما را از ياد خدا غافل كند و از نماز و ذكر الهى بازدارد».

و بعد در آيه سوم همه مفاسد مترتب بر آن را بيان مى فرمايد:

و اطيعوا اللَّه و اطيعوا الرَّسول و احذَروا فان تَوَلَّيتُم فاعلموا انَّما على رسولنا البلاغ المبين (12).

«شما موظفيد فرمان خدا و پيامبر را اطاعت كنيد و بترسيد از فرمان شكنى، اما توجه داشته باشيد كه اگر فرمان شكستيد ضررى متوجه خدا و پيامبر نيست، بلكه اين ضرر به خود شما بازمى گردد».

چنان كه مشهود است بيان احكام به شيوه تدريجى، امرى سابقه دار است و بعضى از علماى بزرگوار نيز در مذمت نظام بردگى و دفاع از شرع مقدس گفته اند كه در شرع مبين، لغو نظام برده دارى به تدريج صورت گرفته است.

بهتر است قبل از آن كه نظر اين عده از علما را مورد بحث قرار دهيم از زاويه ديگر به اين موضوع نگاه كنيم و ببينيم اساسا منشاء برده دارى و مالكيت انسان ها از نظر حقوق اسلامى چيست؟ و چگونه انسان مالك انسان ديگرى مى شود؟ چه عامل و انگيزه اى سبب مى شود كه انسانى نسبت به انسان ديگر احساس تملك كند و خود را مالك او بداند؟

جنگ و جهاد در اسلام

از نظر حقوق اسلامى بردگى و مالكيت انسان ها فقط در غزوات و سرايا و جنگ هاى بين مسلمانان و كفار قابل بررسى است و ساير عوامل و ريشه ها مورد تاييد شرع مقدس نيست. بنابراين براى روشن شدن اين مطلب بايد توضيح مختصرى درباره موضوع جنگ و جهاد در قوانين اسلامى داده شود.

ما يك جنگ تهاجمى يا به اصطلاح جهاد داريم به معنى خاص، كه به منظور اشاعه اسلام در ميان همه انسان ها فرمان آن صادر مى شود؛ به عبارت ديگر خداوند متعال براى نجات انسان هاى ديگر از اسارت انديشه هاى واهى و خرافى و بت پرستى و انسان پرستى و خلاصه ماده گرايى و الحاد در يك كلمه نجات انسان ها از مسير انحراف، آنان را مأمور كرده تا از جان خود مايه بگذارند و كفار را دعوت به صلاح و فلاح كنند و اگر نپذيرفتند، به مجاهده و جنگ با آنها برخيزند اين يك نوع جهاد است كه به نظر اكثر قريب به اتفاق فقهاى شيعه، در انحصار معصومين عليهم‌السلام قرار دارد.

نوع دوم از جنگ هايى كه در آيين مقدس اسلام هست، جنگ هاى دفاعى است؛ يعنى هرگاه امت اسلامى در معرض ‍ حمله بيگانگان قرار بگيرد، به حكم عقل و تاييد و تشويق شرع مقدس بايد در مقابل تهاجم ديگران از خود دفاع كند.

اين هم يك نوع از جنگ هاى اسلامى است.

نوع ديگرى از جنگ، جنگ عليه بغات و سركشان داخلى است كه گروهى از جامعه اسلامى جدا مى شوند، شق عصاى مسلمين مى كنند و عليه امت واحده اسلامى سلاح تهيه مى كنند؛ در اين حالت نيز واجب است براى حفظ امنيت اجتماعى در جامعه، يك اقدام مسلحانه جدى عليه آنها صورت بگيرد. البته انواع ديگرى از جهاد را هم مى شود تصور كرد كه تحت اين عناوين سه گانه قابل درج است.

هدف جنگ و جهاد در اسلام

نكته اى كه در اين جا قابل توجه است اين كه در هيچ يك از اقسام جنگ ها انگيزه كشورگشايى، استعمارگرايى، قدرت طلبى، پرخاشگرى، غصب، عصبيت هاى قومى، تحصيل مال و ثروت و رسيدن به غنايم وجود ندارد. در همه اين جنگ ها بايد نيت مجاهدان و جنگ جويان خالص و منزه از همه شوائب و آلودگى ها و انگيزه هاى ديگر باشد. بايد به اين نكته توجه داشته باشيم كه جهاد از منظر معارف ما و در كتب فقهى و حقوقى ما، در زمره عبادات ذكر شده است و عملى عبادى است و مثل خريد و فروش و خيلى از اعمال متعارف عرفى ديگر نيست، بلكه جهاد در عداد نماز، روزه، حج و... قرار دارد. لسان آيات كريمه قرآن و روايات هم اين مطلب را به خوبى به ما تفهيم مى كند:

و جاهدوا باموالكم و انفسكم فى سبيل اللَّه (13).

«و با اموال و جان هاى خود، در راه خدا جهاد كنيد».

جاهد فى سبيل اللَّه حقّ جهاده (14).

«در راه خدا حقّ جهاد را ادا نمود».

والذين جاهدوا فينا لَنَهدِيَنَّهُم سُبُلَنا (15).

«و آنها كه در راه ما (با خلوص نيت) جهاد كنند، قطعا به راه هاى خود هدايتشان خواهيم كرد».

در همه اين آيات و روايات باب جهاد، فى اللَّه و فى سبيل اللَّه و براى خدا ذكر شده است.

يكى از اصحاب رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كند: ما گاه كسى را در ميان جمعيت مى ديديم كه پيغمبر مى فرمودند: او اهل آتش است. تا اين كه در يكى از جنگ ها ظاهرا جنگ احد او را ديدم كه در صحنه كارزار عجيب مى جنگيد و شمشير مى زد. آمدم خدمت رسول اللَّه صلَّى اللَّه عليه و آله وسلم و اين فرد را به حضرت نشان دادم و گفتم: يا رسول اللَّه! اين همان كسى است كه شما مى فرموديد اهل آتش است! پيامبر فرمودند: باز هم اهل آتش است. من خيلى تعجب كردم كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن به گزاف نمى گويد، اما عمل اين فرد عمل اهل آتش نيست. سعى كردم در معركه جنگ خودم را به او نزديك كنم. وقتى به او نزديك شدم و به او گفتم دست مريزاد! خسته نباشيد! برادر! خوب در راه خدا شمشير مى زنى! گفت: آرى! آن مركب زير پاى آن مشرك را ببين چه مركب خوبى است! من مى خواهم صاحبش را بكشم و آن مركب را به غنيمت بگيرم. و جالب اين است كه راوى نقل مى كند: اين شخص در همين جنگ كشته شد و به «قتيل الحمار» يعنى كشته راه همان مركب شهرت يافت (16).

انگيزه اسير گرفتن دشمنان

پس از اين مقدمه بايد گفت: در اين جنگ ها و منازعات شكست و پيروزى وجود دارد، كه در صورت پيروزى به طور طبيعى عده اى از افراد دشمن به اسارت سپاه مسلمانان درمى آيند. حال بايد ديد تكليف اين افراد كه به اسارت درآمده اند چيست؟ حاكم پيروز، صرف نظر از اين كه حاكم اسلامى باشد يا غير اسلامى، مى تواند يكى از چند كار را انجام دهد: يا همه اسرا را يك جا بكشد، و يا همه را به زندان و حبس بفرستد و از بودجه بيت المال هزينه نگهدارى آنان را بپردازد؛ راه سومى كه وجود دارد اين است كه آنها را همچون غنايم جنگى و به عنوان برده ميان افراد سپاه پيروز خود تقسيم كند. به نظر نمى رسد كه راه چهارمى وجود داشته باشد؛ چون اگر بگوييم كه مثلا به اردوگاه هاى كار اجبارى فرستاده شود اين هم نوع ديگرى از بردگى و بندگى است. گرچه برده شخص نيست، اما بنده حكومت مى شوند. آنچه كه در شرع مقدس جايز شمرده شده، راه سوم است؛ يعنى آيين مقدس اسلام فرموده است كه از اختيارات فرمانده پيروز سپاه است كه اين افراد را به عنوان غنايم ميان افراد سپاه تقسيم كند. به خصوص اگر جنگ، جنگ تهاجمى است كه فوايدى بر آن مترتب خواهد بود؛ چون همان طور كه در بحث قبل اشاره شد، اين يك مأموريت الهى است كه خداوند متعال به مسلمان ها تفويض فرموده و آنان را مكلّف كرده كه براى ريشه كن كردن كفر و الحاد دست به سلاح ببرند. در سخنى از امام باقر عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت فرمودند:

الدُّعاءُ الى طاعَةِ اللَّه مِن طاعَةِ العِباد و الى عِبادَةِ اللَّه من عبادَةِ العَبَادِ و الى وِلايَةِ اللَّه من وِلايَةِ العِبَادِ (17).

«به سوى طاعت خدا خواندن، از طاعات بندگان است و به سوى عبادت خدا خواندن، از عبادات بندگان است و به سوى ولايت خدا خواندن نشانه ولايت بندگان».

مشروعيت جنگ و مقاتله در اسلام

جنگ بايد با اين انگيزه باشد كه مردم را به اطاعت الهى درآورد. مردم را از اطاعت و فرمانبردارى بندگان خدا، به پرستش خداى متعال وادارد، خلاصه مردم را از ولايت خلق خدا، به ولايت خدا دربياورد. شرع مقدس جنگ هاى اسلام را براى اين قرار داده است كه جماعتى را كه فرمانبردار انسان ديگرى هستند به اطاعت خداوند درآورند. پس ‍ مشروعيت مقاتله و جهاد براى دعوت به اطاعت الهى است كه الزاما اين كار بايد يا با مباشرت امام معصوم عليه‌السلام يا با نظارت او انجام شود تا سپاهيان از موازين و اهداف شرع مقدس تخطى و تجاوز نكنند و نسبت به آنها كه پذيراى اطاعت الهى مى شوند، اختيار با پيامبر است. بنابراين نمى توانيم بگوييم كه به حكم قطعى، همه اسيران غنيمتند. در اين جا به فرمانده سپاه كه شخص رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، تفويض اختيار شده است.

نكته ديگرى كه اين جا بايد به آن توجه كرد اين است كه اسير گرفتن جز براى دعوت به اطاعت پروردگار مشروع نيست؛ چنان كه در سوره مباركه انفال آمده است:

ما كان لِنَبىّ اءَن يكون لَهُ اءَسرى حتَّى يُثخِنَ فى الارض تُريدونَ عَرَضَ الدُّنيا و اللَّه يُريدُ الاخِرَةَ و اللَّه عزيز حكيم (18).

«هيچ پيامبرى حقّ ندارد اسيرانى از دشمن بگيرد تا كاملا بر آنها پيروز گردد؛ و جاى پاى خود را در زمين محكم كند. شما متاع ناپايدار دنيا را مى خواهيد و مايليد اسيران بيشترى بگيريد، و در برابر گرفتن فديه آزاد كنيد؛ ولى خداوند سراى ديگر را براى شما مى خواهد؛ و خداوند قادر و حكيم است».

در اين آيه شريفه تصريح شده است كه شما جز با پيروزى، حقّ گرفتن اسير نداريد. هرگاه جاى پاى شما در ميدان نبرد و مقاتله استوار شد آن وقت به گرفتن اسير بپردازيد:

لو لا كتاب من اللَّه سَبَقَ لَمَسَّكُم فيما اءَخَذتُم عذاب عظيم (19).

«اگر فرمان سابق خدا نبود (كه بدون ابلاغ، هيچ امتى را كيفر ندهد)، به خاطر اسيرانى كه گرفتيد، مجازات بزرگى به شما مى رسيد و اگر غير از اين كنيد آنچه را گرفته ايد موجب عذاب شما خواهد گشت».

## هدف از اسير گرفتن و تقسيم بين مسلمانان

بنابراين مى بينيم كه در مقاتله با دشمن مساله اسير گرفتن امرى الزامى است و اگر در اين كار سهل انگارى شود به طور طبيعى مجددا، عليه امّت اسلامى دست به توطئه مى زنند.

پس انگيزه اسير گرفتن و تقسيم آنها را مى توان در چند امر خلاصه كرد:

اول اين كه اجتماع و توطئه مجدد آنها به وسيله تقسيم اسرا در ميان خانواده و جنگجويان پيروز خنثى مى شود؛

دوم اين كه با تقسيم اسرا در بين مسلمانان، اسرا و خانواده هايشان، مخصوصا فرزندان آنها با فرهنگ و تربيت اسلامى انس پيدا مى كنند، و از آلودگى آنها به شرك و كفر جلوگيرى مى شود؛

سوم اين كه از تحميل اين افراد به بودجه بيت المال كه حقّ مسلمانان است، پيش گيرى شده است؛

چهارم اين كه اين همه نيروى فعال در اجتماع عاطل و باطل نمى ماند.

گذشته از همه اين مسائل، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مأمور شده است كه پيام راءفت و مودّت بين مؤمنان را به آنها ابلاغ بفرمايند؛ در سوره مباركه انفال مى فرمايد:

يا ايها النبى قل لِمَن فى اءَيديكم من الاسرى ان يَعلَمِ اللَّه فى قلوبكم خيرا يؤ تِكُم خيرا ممَّا اءَخَذَ منكم و يغفر لكم و اللَّه غفور رحيم (20).

«پيغمبر! تو به اسرايى كه در دستتان هست بگو كه اگر شما به اسلام گرايش پيدا كنيد و قلب و دلتان را پاك كنيد، خداوند هم شما را مى آمرزد و هم در مقابل آنچه از دست داده ايد، نعمت هاى بهترى را نصيب شما مى كند و خداوند آمرزنده و مهربان است».

اما در مقابل به پيغمبر مى گويد: همين اسيران اگر قصد خيانت داشته باشند بايد با آنها برخورد كرد. به هر حال، طبق اين آيه شريفه و هم بنابر آنچه در روايات مى بينيم رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حسن معاشرت با آنها و تشويق به آزادى آنها توصيه مى فرمايند، تا آنجا كه درباره حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت شده است كه:

انَّ اميرالمؤمنين عليه‌السلام اءَعتَقَى مملوك مِن كدِّ يدِهِ (21).

«اميرالمؤمنين از دست رنج خود هزار بنده را آزاد كرد».

غير از كسانى كه در دوران حكومت حضرتش با هزينه بيت المال مسلمانان، آزاد شدند، از دست رنج خود از حاصل كشت و كار و كشاورزى كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام بدان مبادرت داشتند هزار بنده را خريده و آزاد كردند و هيچ قيدى هم در روايات ذكر نشده است كه آيا اين هزار بنده از مسلمان ها بودند يا كفار؛ و حتى حكم كفار اسير، به حاكم تفويض ‍ شده است كه اسير را نگه دارد يا او را آزاد كند و فديه بگيرد و يا منت بگذارد و بلاعوض آزاد كند. در سوره مباركه محمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آيه اى ناظر به اين نكته است:

فاذا لَقيتُم الَّذين كفروا فَضَرَبَ الرِّقاب حتَّى اذا اَثخَنتُمُوهُم فشُدّوا الوُثَاق فامَّا منَّا بعد وَ اَمَّا فِداء حتَّى تَضَعَ الحَرب اَوزَارَها (22).

«و هنگامى كه با كافران جنايت پيشه در ميدان جنگ روبرو شديد گردن هايشان را بزنيد، و اين كار را همچنان ادامه دهيد تا به اندازه كافى دشمن را در هم بكوبيد؛ در اين هنگام اسيران را محكم ببنديد؛ سپس يا بر آنان منت گذاريد و آزادشان كنيد يا در برابر آزادى از آنان فديه (غرامت) بگيريد؛ و اين وضع بايد همچنان ادامه يابد تا جنگ بار سنگين خود را بر زمين نهد».

از اين آيه شريفه استفاده مى شود كه بعد از استيلاى تام و تمام، مى توانيد بر اين اسيران منت بگذاريد و آنها را بدون عوض آزاد كنيد و يا از آنها فديه بگيريد.

## حكم قبول اسلام بعد از اسارت

حال سوالى مطرح است و آن اين كه آيا اگر كسى بعد از اسارت، اسلام را پذيرفت، باز هم بايد در اسارت باقى بماند؟ همان گونه كه در آيه شريفه و روايات وارد شده است، اگر اسيرى اسلام را بپذيرد اسلام را بپذيرد مطمئنا طبق يكى از آن اختيارات و راهكارها بايد آزاد شود؛ چون نسبت به قتل ايشان چنين رواياتى وارد شده است:

الاءَسيرُ اذا اءَسلَمَ فَقَد حَقَنَ دَمَهُ (23).

«انسانى كه به اسارت در آمد، وقتى اسلام آورد، خون خود را حفظ كرده است».

و در روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده است كه:

اءُمِرتُ اءَن اُقاتِلَ النَّاس حتَّى يَقولوا لا اله الا اللَّه فاذا قالوها عَصَمُوا مِنِّى دِماءِهُم و اَموالهم (24).

«من مأمور شده ام كه جهاد را ادامه بدهم تا اعتلاى كلمه لا اله الا اللَّه. وقتى پذيراى توحيد شدند و نبوت مرا پذيرفتند، خون و اموال آنها حرمت پيدا مى كند».

به نظر مى رسد اين حكم بين مسلمانان اجماعى باشد، ولى سوال اين است كه آيا اسارت هم ساقط مى شود و بايد او را آزاد كند يا خير؟ بعضى از بزرگان متقدمين، فتوايشان بر عدم سقوط اسارت است، ولى ممكن است از نظر فنى با مناقشه در مستند اين فتوا، بتوانيم ادعا كنيم كه حقّ اسارت اين تازه مسلمان، ساقط مى شود و حتى بگوييم كه حاكم اسلامى در قبال آزادى او حقّ فديه گرفتن را هم ندارد؛ زيرا فديه از مختصات احكام اسير است و وقتى او موضوعا از عنوان اسير خارج شد، بالطبع احكام متعلق به اسير هم بر او مترتب نمى شود. بنابراين، نتيجه اين مباحث اين مى شود كه شارع مقدس در امورى كه جز زشتى و ظلم، حاصلى ندارد، با كمال شهامت ايستاده و حكم الهى را اعلام كرده است؛ گرچه پذيرش عمومى هم نداشته است به خصوص كه مى توانيم اين مطلب را اين گونه بيان كنيم كه در جامعه اى كه بت پرستى بر آن حاكم است، دعوت به توحيد و يكتاپرستى مهم تر از دعوت مردم به يك سلسله از فروعات و مسائل حقوقى است و اگر بگوييم رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيان احكام فرعى، رعايت جو عمومى جامعه آن زمان را كرده و از عدم پذيرش آن مى ترسيده اند، به ساحت شرع مقدس افترا بسته ايم؛ چون در آيه كريمه وارد شده است كه:

واللَّه لا يستحيى من الحقِّ (25).

«خدا ابايى ندارد كه حقايق را براى مردم بيان كند».

كسانى كه با حسن نيت در مقام دفاع از حريم دين برآمده اند و گفته اند: بيان شرع مقدس در بسيارى از احكام به صورت تدريجى بوده است و مثالى كه ذكر كرده اند، مساله حرمت نهايى شرب خمر است. فرض كنيم كه اين توجيه را در مساله بردگى بپذيريم؛ مساله اين است كه به هر حال در شرب خمر و بازى با ابزار و آلات قمار، حكم الهى تدريجا اعلام شد و در نهايت پايانى بر آن مترتب بود كه حكم قطعى اعلام شد. در مورد الغاى نظام بردگى چه روزگارى را مى توان تصور نمود؟ و آن حكم پايانى كه به همه ادعاها خاتمه مى دهد، چه روز و به چه بيانى بوده است كه در دسترس ما قرار نگرفته است؟ اگر چنين چيزى بود، بايد در آيات كريمه قرآن ذكر مى شد يا در سخنان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و يا حداقل در بيان يكى از ائمه اطهار ديده مى شد و حال آن كه هيچ اثرى نمى يابيم در حالى كه قرآن مى گويد:

اليوم اءَكملتُ لكم دينكم (26).

«امروز دين شما را كامل كردم».

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در روزهاى آخر عمرش اكمال دين را اعلام مى فرمايد؛ حتى در روايتى از امام محمَّد باقر عليه‌السلام وارد شده است كه فرمودند:

آخر فريضة اءنزَلَها اللَّه تعالى الوِلاية (27).

«آخرين حكم واجبى كه خداوند در قرآن نازل فرمود مساله ولايت بود».

و بعد از بيان و اعلام آن، اين آيه نازل شد كه: اليوم اَكمَلتُ لكم دينكم (28) دين كامل شد.

بنابر ادعاى اين حضرات وقتى نظام بردگى لغو نشده است، بايد نقصى در دين باشد كه اين با صراحت آيه كريمه منافات دارد؛ از طرفى حضرت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خطبه حجّة الوداع اين عبارت را فرمودند:

يا اءَيُّهَا النَّاس واللَّه ما من شى ء يقرِّبكم منَ الجنَّةِ و يُباعِدُكُم من النَّار الا و قد اَمَرتُكُم به و ما من شى ء يقرِّبُكم من النَّار و يُبَاعِدُكُم من الجَنَّةِ الا و قد نَهيتُكُم عنه (29).

«من همه اسباب و وسايلى را كه سعادت اخروى شما را تضمين مى كرد و شما را از شقاوت و سقوط در آتش نجات داد، بيان كردم، و همه آنچه كه شما را از بهشت و سعادت دور مى كند و به آتش و عذاب الهى نزديك مى كند، ذكر نموده و شما را هم از آنها نهى كردم».

به يقين اگر با اين تفكر و ديدگاه به مساءله بردگى نگاه كنيم كه شرع مقدس همه حقّ را بيان نكرده است، بدين معنا است كه هنوز پيغمبر وظايفى داشته كه نتوانسته آنها را به انجام برساند و اين ادعاى رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك ادعاى ناتمام خواهد بود!!

بنابراين، معلوم مى شود كه نظام بردگى به صورت مطلق ملغا نشده و به نحو موجبه جزئيه و در محدوده قوانين جنگى مورد تاييد شرع انور قرار گرفته است.

علاوه بر همه اين مطالب، صرف اين كه امروز ما يك تصوير ذهنى مستهجن و قبيحى از اين موضوع براى خودمان ترسيم كرده ايم واقعش هم اين است كه امروز قبح جدى دارد و به نظر خود مفاسدى را از آن درك مى كنيم كه نمى توانيم به شارع نسبت دهيم كه در بيان حقيقت قصور و سستى روا داشته است كه اين ظلمى فاحش و نابخشودنى به شرع مقدس است؛ چون مفهوم سخن اين است كه بگوييم به همه مصالح و مفاسد احكام و موضوعات عالم احاطه داريم؛ در حالى كه نسبت به موضوعاتى كه متعلق حكم وجوب و حرمت واقع شده است، نمى شود چنين ادعايى كرد كه همه علل و اسباب حكم شارع را درك مى كنيم؛ چه رسد به اين كه شارع راجع به چيزى، حكم وجوبى يا حكم حرمت نداشته باشد و اساسا اين ادعا در روايات بسيار زيادى مورد نهى قرار گرفته است كه يك روايت را به عنوان نمونه ذكر مى كنيم.

## حكم قياس در احكام الهى

مرحوم كلينى در كافى به سند صحيح از ابان بن تغلب نقل مى كند:

قال: قلت لابى عبداللَّه عليه‌السلام: ما تقُولُ فى رجُل قَطَعَ اءصبَعا من اَصَابِعِ المراءَةِكُم فيها قال عَشرُ من الاِبِلِ قُلتُ قَطَعَ اثنَينِ قالَ عِشرونَ قُلتُ قَطَعَ ثَلاثا قالَ ثَلاثُونَ قُلتُ قَطَعَ اَربَعا قال عِشرونَ قُلتُ سُبحانَ اللَّه يَقطَعُ ثَلاثا فَيكون عليه ثلاثون و يَقطَعُ اَربَعا فيكون عليه عِشرونَ اءِنَّ هذا كان يَبلُغُنَا و نحن بالعِرَاقِ فنَبرَاءُ ممَّن قالَهُ و نَقُولُ الَّذى جاءَ به شَيطَان فقال مَهلا يا اَبان هكَذا حَكَمَ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انَّ المَراءَةَ تُقَابِلُ الرَّجُلَ الى ثُلُثَ الدِّيَةِ فاذا بَلَغَتِ الثُّلُثَ رَجَعَت الى النِّصفِ يا اَبَان انَّكَ اَخَذتَنِى بِالقِيَاس و السُّنَّةُ اذا قِيسَت مُحِقَ الدِّينُ (30).

«از امام صادق عليه‌السلام سوال كردم: مردى انگشت دست زنى را قطع كرده است چه مقدار بايد ديه بپردازد؟ حضرت فرمودند: 10 شتر. عرض كردم: اگر دو انگشت را قطع كند؟ فرمودند: 20 شتر بايد بپردازد. سوال كردم اگر سه انگشت را بريد، چه مقدار ديه بايد بپردازد؟ فرمودند: 30 شتر. سوال كردم: اگر چهار انگشت را بريده باشد؟ حضرت فرمودند: 20 شتر بايد بپردازد. با تعجب سوال كردم: چهار انگشت را قطع كرده است، چطور 20 شتر بايد بپردازد؟ و بعد مى گويد: عرض كردم: ما در عراق بوديم و اين روايت را به شما نسبت دادند و ما از آن تبرى جستيم و گفتيم اين حرف امام عليه‌السلام نيست، امام عليه‌السلام اينگونه سخن نمى گويد؛ اين حرف، حرف شيطانى است. به اين مطلب كه رسيدم، امام عليه‌السلام فرمودند: آرام باش! اين حكم، حكم پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. زن تا ثلث ديه با مرد مساوى است؛ وقتى از ثلث گذشت، ديه زن نصف ديه مرد است، اى ابان! تو با قياس عقلى مى خواهى حكم الهى را به دست بياورى و سنت شرعى اگر با قياس و محاسبه عقل ناقص بشرى سنجيده شود به نابودى دين مى انجامد».

در احكام الهى اعمال سليقه راه ندارد و نمى توان ادعا كرد كه ما همه مصالح و مفاسد را مى فهميم. ما تابع نصوص ‍ شريعت هستيم. آن جا كه مطلبى به عنوان يك آيه محكم در كتاب آسمانى يا روايت صحيح السند تام و تمامى از ناحيه شارع مقدس رسيده باشد، ما تسليم آن هستيم.

اين جا عقل ناقص بشرى نمى تواند درباره ديه زن و مرد قضاوت كند و آن را نمى فهمد. ديه زن از ثلث كه گذشت نصف ديه مرد است. وقتى چهار انگشت مردى را قطع كنند، بايد چهل شتر بدهند، طبعا وقتى چهار انگشت زن قطع شد به همان بيست شتر برمى گردد.

ممكن است كسانى بينديشند كه اين نوعى ظلم به زن است، اما اين ادعايى است كه احتياج به اثبات دارد. يقينا احاطه ما به مصالح و مفاسد به گونه اى است كه حتى در احكام قطعى كه از آيات شريفه قرآن بر آنها دليل داريم، نمى توانيم ادعا كنيم كه همه مصالح يا مفاسد اين احكام را درك كرده ايم؛ چون از توان عقل بشر خارج است. بنابراين در چنين مواردى بايد بگوييم آنچه كه در ادله قطعى آمده است، براى ما حجيت داشته و مطاع است. در مساءله بردگى هم وضعيت چنين است مقايسه ادراك ما با احاطه شارع چنين است كه ما از پشت پنجره اى كوچك به تماشاى منظره اى وسيع نشسته ايم، مقدارى كه براى ما قابل رؤ يت است، همين منظره اى است كه در تيررس و زاويه چشم ما وجود دارد؛ اما منظر و تماشاگه شارع، مانند آن است كه كسى بر بالاى بام همان ساختمان ايستاده و همه منظره صحرا را زيرنظر دارد. آنچه را كه ما مصلحت يا مفسده اش را به خوبى نمى توانيم درك كنيم، از ضعف ادراك ما است كه نبايد آن را به حساب شرع بگذاريم. اين تفكر غلط و اشتباهى است كه قواعد شرع مقدس را با معيار عقل ناقص بشرى بسنجيم كه اگر در مسائل فقهى و حقوقى اسلام راه اين گونه برداشت ها باز شود، ديگر براى ما فقه و حقوقى باقى نمى ماند و بنيان همه چيز ويران مى شود.

نتيجه مطالبى كه گفته شد اين است كه نظام برده دارى به طور كلى لغو نشده است و در محدوده قوانين جنگى مورد تاييد شارع مقدس است كه نتيجه آن، هم به نفع انسان ها است و هم به نفع اسلام و مسلمين. روشن است كه اسلام دين آزادى و آزادگى است و اساسا پيام آور حريت بشر از همه قيود ضدّانسانى و اسارت ها است. در سوره مباركه اعراف وارد شده است:

و يَضَعُ عنهم اِصرَهُم و الاَغلال الَّتى كانت عليهم (31).

«و بارهاى سنگين و زنجيرهايى را كه بر آنها بود، از دوش و گردنشان بر مى دارد».

به عنوان يك مفاخره اعلام مى كند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و اين غل و زنجير و قيد و قيود را از دست و گردن انسان ها برداشت.

## سوءاستفاده از نظام بردگى در تاريخ

نكته مهم سوءاستفاده هايى است كه در طول تاريخ از نظام بردگى شده است و آن را از لحاظ عرفى و عقلى به صورتى مستهجن و قبيح درآورده است. شهادت و قضاوت تاريخ هم براى اثبات اين مطلب كافى است كه جدا اين قانون مورد سوءاستفاده قرار گرفته و در سايه آن ستم ها و تعديات زيادى به انسان ها شده است؛ چرا كه براى مدعيان طرفدارى از حقوق بشر، كالا قرار دادن انسان، تجارتى سودآور بوده است و همان گونه كه قبلا نيز اشاره كرديم، وجود نژاد سياه در قاره آمريكا و اروپا، داغ ننگى بر پيشانى همه طرف داران دروغين انسانيت و مدافعان پوشالى حريت انسانى است. بايد پرسيد در حالى كه قاره اروپا قاره سپيد است و قاره آمريكا سرزمين سرخ ‌پوستان، نژاد سياه آن جا چه مى كند؟ از طرفى بايد پرسيد نژاد سفيد اين طرفداران حقوق بشر با نژاد سرخ چه كرده اند؟ دزدى و دست برد نژاد سفيد به قبايل ساكن قاره آفريقا، به خصوص قبايلى كه مجاور آب ها و درياها بودند سابقه اى روشن و تاريخى دارد. صاحبان قدرت و آنهايى كه از نظر انديشه و فكر رشد و ترقى كرده بودند، در سايه معلوماتشان دست به دزدى انسان ها زدند.

مطلب مهم اين كه آيا سوءاستفاده از قانون دليل قبيح بودن آن است؟ و آيا در سايه اين قانون هر فسادى واقع شد، بايد آن را نقص قانون دانست؟ و نهايتا به اين نتيجه رسيد كه اين قانون بايد لغو شود؟

براى اين كه مطالب خوب فهميده شود، بهتر است قانون موجود با نظام تكوينى مقايسه شود. قانون از مطالب و مباحثى است كه در نظام تشريعى مورد بحث است. خداوند متعال به انسان ها غريزه جنسى عطا فرموده است، و همه قبول داريم كه در طول تاريخ از اين غريزه سوءاستفاده هاى زيادى شده است؛ تجاوزها، تعدى ها، هتك نواميس و تجاوز به عنف هاى فراوانى كه صورت گرفته و انحرافات جنسى كه امروز امرى بسيار رايج است و در همين ممالك مدعى حقوق بشر، بدترين نوع اين انحرافات جنسى، يعنى ازدواج مرد با مرد و يا زن با زن مورد تائيد و تصويب رسمى است؛ نمى توان گفت حال كه اين عطيه تكوينى الهى مورد سوءاستفاده گسترده قرار گرفته بهتر بود كه خداوند آن را به انسان نمى داد؛ بلكه راه حل سوءاستفاده از غريزه جنسى، جهت دادن و سمت و سو بخشيدن صحيح اين غريزه و تربيت درست انسان است.

از طرف ديگر دستگاه حكومتى نيز بايد با پياده كردن قوانين مدونى كه در شرع مقدس وجود دارد، مانع سوءاستفاده از غريزه جنسى شود. دقيقا همين سخن را در نظام تشريعى هم مى گوييم؛ كه شرع مقدس به حكم ضرورت و به صورت موجبه جزئيه و بر اساس بعضى از مصالح، قانون برده دارى را كه در عرف عالم نيز عقلانى بوده، تاييد كرده است و ما نمى توانيم بگوييم كه چون در طول تاريخ از اين قانون سوءاستفاده شده، پس بهتر است كه خواستار لغو آن باشيم؛ اما اين فكر خوبى بوده كه به خاطر سوءاستفاده هاى زياد و عدم توانايى در جلوگيرى از اين سوءاستفاده ها به صورت بين المللى آن را لغو كردند.

مطلب ديگر اين كه از اظهار اين مطلب نيز نبايد وحشت داشته باشيم كه در مجموعه قوانين جنگى ما موضوع اسارت و رقيت به رسميت شناخته شده است و عقيده داريم كه بهترين، سنجيده ترين و معقول ترين انتخاب براى پيش گيرى از عوارض سوء وجود دشمن، نابود كردن او است. بالاخره دشمن پيش روى است؛ يا بايد آن را با انواع سلاح ها از بين ببريم و يا اين كه او را به ترتيبى به اسارت درآوريم تا از خطرات مصون بمانيم و اين بهترين راه براى هدايت و راهنمايى انسان ها و آزادى آنها از قيد بردگى و اسارت اباطيل و انديشه هاى خرافى است كه آنها را در خانواده هاى مسلمان تقسيم كنيم تا در سايه تربيت اسلامى، رشد و تكامل يابند.

بار ديگر تكرار مى كنيم كه مشروعيت و تاييد شارع مقدس فقط به همان مساءله جنگ ها و مقاتلات برمى گردد و از ساير راه ها براى به اسارت گرفتن و بردگى انسان ها نهى شده است. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

شرُّ النَّاس مَن باعَ النَّاس (32).

«بدترين مردم كسى است كه انسان هاى ديگر را كالاى تجارتى قرار دهد».

اگر بگوييم كه شرع مقدس در وضع قوانين به گونه اى عمل كرده است كه معامله و خريد و فروش انسان ها ممنوع شود، سخنى به گزاف نگفته ايم؛ به ويژه كه در سنت عملى پيام آور بزرگ اسلام رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخوردهايى مى بينيم كه اين مطلب را تاييد مى كند. حضرت در جنگ با يهوديان بنى مصطلق و در فتح مكه يا در غزوه حنين كه پايگاه مسلمانان در جزيره العرب مستحكم و استوار شده است، همه اسرا را آزاد مى كنند و در فتح مكه حضرت فرمودند:

اذهبوا فانتم الطُّلَقَاء (33).

«برويد، همه شما آزاديد».

و اتفاقا اين همان نكته و سنتى بود كه حضرت زينب كبرى عليها‌السلام در اولين برخورد با يزيد بن معاويه آن را يادآورى كرده، فرمودند:

اءمِن العدل يابن الطُّلَقَاءِ تخديرك حرائرَكَ و سَوقُكَ بَناتَ رسولِ اللَّه سبايا؟ (34).

«اى فرزند آزادشده رسول خدا! آيا اين عدالت است كه تو عترت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به اسارت بگيرى و آنها را به عنوان اسير در كوچه و بازار بگردانى و زن و فرزندانت در پس پرده عفت باشند؟».

## اسلام و مبارزه با نظام برده دارى

به هر حال، مى توانيم ادعا كنيم كه روح شريعت مقدس اسلام با بردگى بندگان خدا سازگارى ندارد و حتى سفارش ‍ شده در شرايطى كه حكومت از مكنت مالى برخوردار است، براى آزادى بردگان و اسرا فديه هم مطالبه نكند؛ بلكه جانب احسان و تفضل به آنها را ترجيح دهد.

ما معتقديم حريت و آزادگى انسان ها يك اصل است؛ حال گاهى كسانى با پشت كردن به چراغ هدايت، سعى در خاموش كردن آن دارند و به جنگ با هاديان بشر برمى خيزند؛ اينان ديگر وقتى به اسارت درآمدند، مصيبتى است كه با دست خويش براى خود فراهم كرده اند؛ وگرنه شعار آيين مقدس اسلام اين است:

لا تكن عبد غيرك و قد جعلك اللَّه حُرّا (35).

«بنده كسى مباش؛ كه خداوند تو را آزاد قرار داده است».

پس از اين كه معلوم شد مساله حريت و آزادى انسان در مكتب اسلام يك اصل پذيرفته شده است و ريشه بردگى انسان ها، فقط اسارت در جنگ ها است، بايد گفت: بردگى انسان هاى آزاد از راه اعمال زور و قدرت و يا از راه فريب و خدعه نهى شده است و اگر كسى بداند كه منشاء بردگى يك انسان، خدعه و فريب و يا قدرت و زور بوده است و بر روى او معامله كند، آن معامله صحيح نيست و اساسا در چنين مواردى شرع مقدس با زبانى خشن و تند برخورد كرده است. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است:

ثلاثَة اءَنَا خَصِيمُهُم يومَ القِيَامَةِ رجل باعَ حُرّا فاءَكُلّ ثَمَنَهُ و رجل استَاءجَرَ اءَجيرا فَاستَوفَى منه و لم يُوَفِّهِ اءَجرَهُ و رجل اءَعطَانِى صَفقَة فَغَدَرَ (36).

«من در قيامت دشمن سه كس هستم: اول آنكه انسان هاى آزاد را به بردگى بكشاند و از اين طريق امرار معاش كند، دوم آن كه از انسان ها، بيگارى بكشد و حقوق آنها را نپردازد و سوم كسى كه در معامله اهل مكر و حيله باشد».

شاهد آن در قسمت اول روايت است كه مى فرمايد: اولين كسى كه در روز قيامت، من با او دشمن خواهم بود، كسى است كه فرد آزادى را برده كند و از طريق او امرار معاش كند. همان طور كه در اين مباحث، مكرر يادآور شديم تنها موردى كه شرع مقدس آن را تاييد كرده، بردگى از راه جنگ و مقاتله است و اين عمل مقابله به مثل و قانون بين المللى آن زمان بوده كه گذشته از اين، از نظر شرع معاملات متعارف آن زمان با بردگان ممنوع بوده است. كسى حقّ برخورد با اسرا و قتل و خونريزى آنها را نداشته و تجاوز به نواميس و شكنجه و عذاب آنها نيز ممنوع است. در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه فرمودند:

بَعَثَنِى رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الى اليَمَن، فقال: يا علىُّ! لا تُقاتِل اَحَدا حتّى تَدعُوهُ الى اللَّه، لان يَهدِىَ اللَّه على يَدَيك رجلا خير ممَّا طَلَعَت عليه الشَّمسُ اَو غَرَبَت (37).

«وقتى من از طرف پيغمبر مأمور شدم كه به يمن مسافرت كنم و مردم را به اسلام دعوت نمايم، فرمودند: يا على! مبادا قبل از اين كه مردم را با برهان و بيّنه به اسلام دعوت كنى دست به شمشير ببرى! اگر توانستى كه از ميان اين امتى كه به سوى آنها مأمور شده اى، انسانى هدايت كنى بهره تو بيشتر است از آنچه كه از شرق تا غرب عالم در معرض تابش ‍ خورشيد قرار دارد».

اساسا به اسارت گرفتن، بعد از اين است كه آنها معاندت و سرسختى نشان مى دهند و مصالح خود را زيرپا مى گذارند؛ آن وقت زمان جنگيدن و تبعات آن فرامى رسد. ولى همين كه افرادى به اسارت درمى آيند، درباره آزادى و حرّيت آنها از بردگى و چگونگى سلوك و رفتار با آنها، مقررات و دستورات بسيار وسيعى وضع شده است.

علاوه بر اين كه در فقه، كتاب ها و ابواب مستقلى در اين باره وجود دارد، توصيه هاى اكيد اخلاقى هم به آنها اضافه مى شود. براى اين كه از اين مطلب بهره ببريم به چند مورد از آنها اشاره مى كنيم:

نكته اول كفّاراتى است كه در ابواب مختلف فقهى به آنها امر شده است. در شرع مقدس كفّارات دو گونه است: يكى كفارات ترتيبى و ديگرى كفارات تخييرى.

كفارات ترتيبى و يا به عبارت ديگر تعيينى، كفاراتى است كه متعيّنا با آزادى بردگان و اسرا تحقق پيدا مى كند. اگر دو گناه انجام بگيرد براى كفاره آنها متعينا انسان بايد برده اى آزاد كند: يكى قتل است كه انسان از روى خطا و اشتباه، انسان ديگرى را بكشد. قرآن شريف در سوره مباركه نساء مى فرمايد:

و ما كان لمؤمن اءَن يَقتُلَ مؤمنا الا خَطَاء و مَن قَتَلَ مؤمنا خَطَاء فتحريرُ رَقَبَة مؤمنة و ديَّة مُسَلِّمَة الى اءَهلِهِ الا اءَن يَصَّدَّقُوا فَان كانَ مِن قَوم عَدُوّ لكم و هو مؤمن فَتَحرِيرُ رَقَبَة مؤمنة و اِن كان مِن قوم بينكم و بينهم ميثاق فَدِيَة مُسَلِّمَة الى اءَهلِهِ و تحريرُ رَقَبَة مؤمنة فمَن لم يَجِد فصيام شهرين مَتَتابِعَينِ (38).

«هيچ فرد با ايمانى مجاز نيست كه مؤمنى را به قتل برساند، مگر اين كه اين كار از روى خطا و اشتباه از او سرزند؛ و در عين حال، كسى كه مؤمنى را از روى خطا به قتل رساند، بايد يك برده مؤمن را آزاد كند و خونبهايى به كسان او بپردازد؛ مگر اين كه آنها خونبها را ببخشند. و اگر مقتول، از گروهى باشد كه دشمن شما هستند (و كافرند) ولى مقتول باايمان بوده، تنها بايد يك برده مؤمن را آزاد كند و پرداختن خونبها لازم نيست. و اگر از جمعيتى باشد كه ميان شما و آنها پيمانى برقرار است، بايد خونبهاى او را به كسان او بپردازد، و يك برده مؤمن نيز آزاد كند. و آن كس كه دسترسى به آزاد كردن برده ندارد، دو ماه پى در پى روزه مى گيرد».

كفاره قتل غيرعمد در سه جا است: يكى مسلمان و مؤمنى كه از طايفه مسلمين كشته شود؛ ديگرى مؤمنى است كه از طايفه دشمن كشته شود؛ و سوم مسلمانى كه از طايفه غيرمسلمان اما هم پيمان كشته شود. در هر سه صورت اگر قتلى اتفاق بيافتد بايد يك بنده آزاد كند. اين كفاره متعين است. مگر اين كه قادر به خريد نباشد و يا مثل امروز موضوع بردگى منتفى باشد كه در اين صورت بايد دو ماه روزه بگيرد.

بنابراين، كفاره قتل از روى خطا، آزاد كردن يك انسان مؤمن است و شايد بتوانيم از اين حكم الهى بدون اين كه بخواهيم كه مقام تعيين علت احكام الهى باشيم يا تفسيرى كرده باشيم چنين برداشت كنيم كه چون اين قاتل با ارتكاب قتل، حيات انسانى را از بين برده است، در عوض بايد انسان ديگرى را از قيد بندگى آزاد كند و حيات مجددى به او ببخشد كه البته اين يك استظهار ذوقى است.

دومين مورد در باب ظهار است كه يك مساله فقهى است. ظهار، نوعى طلاق در جاهليت بوده است كه مرد از روى عصبانيت همسر خود را به منزله مادر خود تلقى كند كه شرع مقدس در اين حالت زن را بر اين مرد حرام مى داند و كفاره اين خطاكارى و عصبانيت او را آزاد كردن يك برده قرار داده است. خداوند در سوره مباركه مجادله مى فرمايد:

والّذين يُظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل اءَين يتماسّا ذلكم توعظون به واللَّه بما تعملون خبير#فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل اَن يتماسّا فمن لم يستطع فاطعام ستّين مسكينا (39).

«كسانى كه همسران خود را «ظهار» مى كنند، سپس از گفته خود بازمى گردند، بايد پيش از آميزش جنسى با هم، برده اى را آزاد كنند؛ اين دستورى است كه به آن اندرز داده مى شويد؛ و خداوند به آنچه انجام مى دهيد آگاه است و كسى كه توانايى آزاد كردن برده اى نداشته باشد، دو ماه پياپى قبل از آميزش روزه بگيرد؛ و كسى كه اين را هم نتواند، شصت مسكين را اطعام كند».

قرآن سه كفاره قرار داده است: اول آزادى بندگان؛ اگر بنده اى يافت نشد و يا شخص قادر نبود؛ بايد دو ماه، روزه بگيرد؛ و اگر قادر بر دو ماه روزه گرفتن نبود، بايد شصت مسكين را اطعام كند.

از ديگر مصاديقى كه كفاره آن آزاد كردن برده است، يكى كفاره قسم است و يكى هم كفاره روزه خوارى عمدى، درباره مورد اول سوره مباركه مائده مى فرمايد:

لا يؤ اخذكم اللَّه بالَّلغو فى ايمانكم و لكن يؤ اخذكم بما عقدتم الايمان فكفّارته اءطعام عشرةِ مساكين مِن اءَوَسطِ ما تُطعِمُون اءَهليكم اءَو كِسوَتُهُم اءَو تحرير رقبة فمن لَّم يجد فصيام ثلاثه اَيَّام ذلك كفاره ايمانكم اذا حلفتم و احفظوا ايمانكم كذلك يبين اللَّه لكم آياته لعلكم تشكرون (40).

«خداوند شما را به خاطر سوگندهاى بيهوده و خالى از اراده مواخذه نمى كند؛ ولى در برابر سوگندهايى كه از روى اراده محكم كرده ايد، مواخذه مى نمايد. كفاره اين گونه قسم ها، اطعام ده نفر مستمند، از غذاهاى معمولى است كه به خانواده خود مى دهيد؛ يا لباس پوشاندن بر آن ده نفر؛ و يا آزاد كردن يك برده؛ و كسى كه هيچ كدام از اينها را نيابد، سه روز روزه مى گيرد».

اگر كسى قسمى ياد كند و بعد برخلاف آن رفتار كند، قسم و پيمان الهى را شكسته است و بايد كفاره بدهد. كه در اين مورد بين سه چيز مخير است: ده مسكينى را اطعام كند يا بنده اى آزاد كند و يا اين كه سه روز، روزه بگيرد. پس اين كفاره نيز طريقى است براى نجات بندگان.

مورد ديگر روزه خوارى عمدى در ماه مبارك رمضان است. در روايت عبداللَّه بن سنان از امام صادق عليه‌السلام وارد شده است:

فى رجل اَفطَر فى شهر رمضان متعمِّدا يوما واحِدا من غير عُذر قال يُعتِقُ نَسَمَة اَو يصوم شهرين مَتَتَابِعين اَو يُطعِمُ سِتِّينَ مسكينا فان لم يَقدِر تَصَدَّقَ بما يُطِيقُ (41).

«از امام صادق عليه‌السلام درباره انسانى كه بدون عذر روزه اش را در ماه رمضان افطار مى كند سوال كردند. حضرت فرمودند: يك بنده آزاد كند؛ يا دو ماه روزه بگيرد و يا شصت فقير را اطعام كند و اگر نمى تواند، آن مقدار كه توانايى دارد صدقه بدهد».

در اين جا نيز يكى از كفارات سه گانه اى كه مخير است، مساله آزاد كردن بردگان است.

شرع مقدس براى آزادى و رهايى بردگان از قيد عبوديت، به بهانه هاى مختلف سلسله قوانينى را قرار داده است كه بر اساس اين قوانين، شخص مالك لازم نيست اقدام به آزاد كردن بردگان و بندگان بكند؛ بلكه در اثر اتفاقاتى، بنده، خودبه خود آزاد است و به اصطلاح منقتق مى شود. موازينى كه براى انعتاق برده در شرع مقدس ذكر شده است، يكى آن است كه صاحب اين برده به گونه اى با او برخورد كند كه موجب ايذا و عذاب او شود؛ مثلا اقدام به مثله كردن او كند يا بخواهد او را مقطوع النسل كند؛ در روايتى آمده است كه كسى در حالى كه فرياد مى زد، حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد. پيغمبر فرمود: تو را چه شده است؟ مرد گفت: مولاى من! صاحبم مرا در حالى ديد كه كنيزى از كنيزان او را مى بوسيدم و او مرا مقطوع النسل كرد.

فقال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: على بالرّجل، فطلب فلم يقدر عليه، فقال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اذهب، فانت حرّ (42).

«پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: برويد و مالك او را پيدا كنيد. هر چه گشتند، او را نيافتند حضرت به غلام فرمود: تو آزادى».

در روايت ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است:

مَن مَثَّلَ بعبده اَعتَقنَا العبد (43).

«اگر كسى برده اش را مثله كند و يا عضوى از بدن او را مورد تجاوز قرار دهد، اين برده آزاد مى شود».

مورد ديگر اين است كه كسى دانسته و يا ندانسته پدر يا مادر خود را خريدارى كند. در گذشته، بردگانى بودند كه در جنگ به اسارت درمى آمدند و بعد هم مسلمان مى شدند و در بازار مسلمانان برده اى را خريدارى مى كردند و بعد معلوم مى شود كه اين پدر يا مادرش مى باشد. در اين صورت به محض اين كه معامله صورت بگيرد، اين پدر و مادر آزاد مى شوند.

مورد سوم جايى است كه مولا و صاحب برده در حالى از دنيا برود كه صاحب ثروت قابل توجهى است و وارثى ندارد. در اين صورت برده يا بردگان او به وسيله حاكم شرع از مال همان مولا خريدارى و آزاد مى شوند و ميراث او هم بين بردگان تقسيم مى شود و به برده او واگذار مى شود.

مورد ديگر مساله اى است كه اگر كنيزى از صاحب و مالك خود صاحب فرزند شود، از سهم فرزند خود آزاد مى شود و جزو ما يملك مورث و مالك خود باقى نمى ماند و حتى در زمان حيات هم صاحب او حقّ فروش وى را ندارد.

مورد بعد اين است كه اگر برده اى از صاحب و مولاى كافر خود و يا از دارالكفر بگريزد و به مسلمانان پناهنده شود، همين كه قدم به بلاد اسلامى بگذارد خود به خود آزاد مى شود.

مورد بعد اين است كه اگر برده اى به بعضى از كسالت ها و عوارض جسمانى صعب العلاج و يا غيرقابل علاج، مبتلا شود او نيز خود به خود آزاد است.

علاوه بر همه اين موارد، خداوند متعال در احكام زكات، به حاكم اسلامى اجازه داده است تا با سهمى از مصارف هشت گانه زكات، بردگان را خريدارى و آزاد كند. حتى خود افراد نيز مجازند كه از سهم زكاتشان بردگان را خريدارى و آزاد كنند.

در سوره مباركه توبه آمده است:

انَّما الصَّدَقَات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المُؤ لَّفَةِ قلوبهم و فى الرّقاب و الغارمين و فى سبيل اللَّه و ابن السّبيل فريضة من اللَّه و اللَّه عليم حكيم (44).

«زكات ها مخصوص فقرا و مساكين و كاركنانى است كه براى جمع آورى آن زحمت مى كشند، و كسانى كه براى جلب محبتشان اقدام مى شود، و براى آزادى برگان، و اداى دين بدهكاران، و در راه تقويت آيين خداوند، و واماندگان در راه؛ اين يك فريضه مهم الهى است؛ و خداوند دانا و حكيم است».

اين حكم، بسيار قابل توجه است كه اگر به ميزان زكات و حتى آنچه از بيت المال براى آزادى بردگان قرار داده شده، عمل شود در مدت كوتاهى، اساسا برده اى باقى نمى ماند. در اين مورد داستان ها فراوانى از صدر اسلام داريم كه نسبت به اين مسائل توجه بيشترى شده است.

عمربن عبدالعزيز شخصى به نام يحيى بن سعيد را به عنوان عامل جمع آورى زكات به قاره آفريقا فرستاد. در آن جا زكات ها را جمع كرد، اما فقير و مسكينى يافت نشد. بنابراين از اين زكات جمع آورى شده، جمع كثيرى از بردگان را خريد و آزاد كرد.

راه هاى تفاهم آميز ديگرى هم وجود دارد؛ مثل بحث مكاتبه و تدبير؛ يعنى نوعى قرارداد ميان مالك و عبد كه به واسطه آن عبد آزاد است براى خود كار كند و با پرداخت دستمزد خود به مولا، خود را از وى بخرد يا اين كه مولا با او يك نوع قراردادى منعقد كند كه بگويد: تو بعد از مرگ من آزادى.

## پاداش آزاد كردن بردگان

در پايان بايد گفت: در روايات و آيات كريمه، از لحاظ اخلاقى و عاطفى درباره آزادى بردگان تأکید فراوان شده است و امتيازها و تشويق هاى فراوانى براى كسانى كه اقدام به آزادى بردگان و بندگان مى كنند در نظر گرفته شده است كه بدون اغراق اين روايات و توصيه ها از حوصله اين مختصر خارج است. بهترين سند اين است كه قرآن در سوره مباركه بقره، وقتى علايم و نشانه هاى انسان خوب و نيكوكار را ذكر مى كند، يكى از نشانه هاى انسان هاى خوب و خير هم در اعتقاد و هم در عمل را اين مى داند كه مال خود را در راه آزادى بندگان خدا مصرف مى كنند:

ليس البِرَّ اَن تُوَلُّوا وجوهكم قبل المشرق و المغرب و لكنَّ البرّ مَن آمن باللَّه و اليوم الاخر و الملائكة و الكتاب و النَّبيين و آتى المال على حبِّه ذوى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السَّبيل و السّائلين و فى الرقاب و اقام اَلصَّلاة و آتى الزَّكاة و المُوفُونَ بعهدهم اذا عاهدوا و الصَّابِرين فى الباءساء و الضَّراء و حين الباءس اولئك الّذين صدقوا و اولئك هم المتّقون (45).

«خير و خوبى اين نيست كه مؤمنان راجع به تغيير قبله از بيت المقدس به كعبه با هم گفتگو و بحث كنند، علامت خوبى انسان ها اين است كه اولا به مبدا و معاد مؤمن باشند؛ ايمان به ملائكه، وحى و پيامبران الهى داشته باشند اين در اعتقادات و اما آنچه مربوط به اعمال است ثانيا با همه علاقه و تعلقى كه به مال و ثروت دارند، آن را در مسير اعانت و كمك به اقوام، يتيمان، مساكين، نيازمندان و بردگان به مصرف برسانند. نماز را به پا دارند و زكات مال را بپردازند. به عهد و پيمان خود وفا كنند و در ميدان هاى جنگ اهل ثبات و استقامت باشند، اينان راستگويان در ايمانند. اگر مدعى ايمان باشند، صدق مدعاشان اين اعمال و رفتار است. اينان انسان هاى با تقوا هستند».

به عبارت ديگر مى توان گفت يكى از مظاهر تقوا و ايمان، سعى و تلاش در راه آزادى بردگان و بندگان است. اين نكته قابل توجهى است كه در اين آيه كريمه مورد توصيه قرار گرفته است. علاوه بر اين، رواياتى كه در آنها ترغيب و تشويق به آزادى بردگان شده است بسيار مفصل است؛ مثلا در روايتى، زراره از امام باقر عليه‌السلام نقل مى كند كه فرمودند:

قال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: مَن اَعتَقَ مُسلما اَعتَقَ اللَّه العزيز الجبّار بكُلّ عضو منه عضوا من النَّار (46).

«امام باقر عليه‌السلام از رسول خدا نقل مى كند كه فرمودند: هر كس به آزادى مسلمانى اقدام كند، خداوند عزيز و جبار به عدد هر عضوى از اعضاى بدن اين برده و بنده اى كه آزاد مى شود، عضوى از اعضاى بدن او را از آتش نجات مى دهد».

اشاره به اين دو صفت خداوند (عزيز و جبار) قابل توجه است؛ عزيز به اين دليل كه چون عزت برده از بين رفته، خداى عزيز به آزادكننده برده، عزت مى بخشد و جبار بدين علت كه چون مالى را از دست داده است خدا آن را جبران مى كند.

ممكن است به ذهن كسى خطور كند كه اين فقط توصيه به آزادى برده هاى مسلمان است. اتفاقا روايت ديگرى داريم كه اين هم مثل روايت قبل سندش تمام است:

عن معاوية بن عمار و حفص بن البخترى عن ابى عبداللَّه جعفر بن محمَّد عليه‌السلام اءَنَّه قال فى الرَّجل يُعتِقُ المملوك قال يُعتِقُ اللَّه بكُلّ عضو منه عضوا من النَّار (47).

«معاوية بن عمار از روات جليل القدر است از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند: درباره مردى كه برده اى را آزاد كند اين جا ديگر قيد مسلمان هم ندارد حضرت فرمودند: خدا به ازاى هر عضوى از بدن برده، عضوى از او را از آتش آزاد مى كند».

حتى شرع مقدس در بعضى از روزها و ماه هاى سال كه استعداد و آمادگى انسان ها براى عبادت بيشتر است، از فرصت ها استفاده كرده و براى آزاد كردن برده امتيازاتى قرار داده است؛ مثلا شب عرفه، شبى است كه اگر كسى به خدا توسل و تقرب بجويد، از آتش رهايى مى يابد، در اين جا از امام صادق عليه‌السلام وارد شده است كه مى فرمايند:

يُستَحَبُّ للرَّجُلِ اءَن يَتَقَرَّبَ الى اللَّه عشيّةَ عَرَفَةَ و يومَ عَرَفَة بالعِتقِ و الصَّدَقَةِ (48).

«مستحب است كه انسان در شب و روز عرفه به وسيله آزاد كردن بنده و صدقه دادن به سوى خداوند تقرب جويد».

در روايت ديگرى وارد شده است:

جاءَ اءعرابىّ الى النَّبىِّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقال: يا رسول اللَّه! علِّمنى عَمَلا يُدخِلُنى الجنّةَ، قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: ان كنتُ اءقصَرتُ الخطبةَ لقد اءعرَضتُ المسالةَ اءعتَقَ النَّسَمَةَ و فُكَّ الرَّقَبَةَ، فقال: او ليسا واحدا؟ قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: لا، عتق الرَّقَبَةِ اءن تَتَفَرَّدَ بعتقِها، و فَكُّ الرَّقَبَةِ اَن تُعين فى ثَمَنِها (49).

«عرب باديه نشينى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوال كرد كه چگونه وارد بهشت مى شوند؟ حضرت فرمودند: برده و رقبه اى را آزاد كن. اعرابى سوال كرد: آيا اعتاق نسمه و فك رقبه يكى نيست؟ حضرت فرمودند: آزاد كردن نسمه يعنى خودت به تنهايى اقدام به آزاد كردن يك برده كنى و فك رقبه يعنى كسى كه مى خواهد بنده اى را آزاد كند، قدرت ندارد، تو او را كمك كنى».

در روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است:

من كانت له اءمة فعلَّمَها فاءحسَن تعليمَها و اءدَّبها فاءحسَن تاءديبَها و اءعتَقَها و تَزَوَّجَها فله اءجرانِ (50).

«كسى كه كنيزى دارد، اگر او را به آداب صحيح ادب كند؛ به او علم بياموزد و بعد او را آزاد كند و شوهر بدهد، خدا اجر مضاعف به او مى دهد».

همه اين روايات، سخنان تشويق آميزى است كه براى ترغيب صاحبان بردگان به آزادى آنها آمده است؛ و موضوع عتق و آزادى بردگان تا جايى مورد تأکید و توصيه است كه حتى در شرع مقدس به عنوان معيار و ميزان سنجش اعمال تلقى شده است، بسيارى از اعمال خير و حسنات با اين كار سنجيده مى شود. كسانى كه با دعا سر و كار دارند به خصوص دعاهايى كه در كتاب شريف و ارزشمند «مفاتيح الجنان» آمده است، ملاحظه مى كنند كه در رموز بسيارى از دعاها ذكر شده كه هر كس اين دعا را بخواند، مثل اين است كه يك بنده آزاد كرده باشد؛ يعنى آزادى بنده به عنوان معيار سنجش ساير اعمال است؛ مثل مقام شهادت. يا مثلا گفته شده است: اگر كسى مساله اى را به ديگرى بياموزد، مثل اين است كه برده اى آزاد كرده باشد.

از مجموعه اين مطالب اهتمام فوق العاده دين مبين اسلام و رسول مكرم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به آزادى بردگان آشكار مى شود.

## شيوه برخورد با بردگان

در ادامه بحث حقوق مالك، شايد متجاوز از ده مورد ذكر شده كه در مبانى فقهى و حقوقى ما به آزادى و الغاى بردگى مى انجامد؛ به علاوه در آيات شريفه قرآن و در روايات معصومين عليهم‌السلام به احسان و بر و خير توصيه شده است كه يكى از مصاديق اين عناوين آزادگى بردگان است.

از همه اينها كه بگذريم، در موازين اخلاقى اسلام دستورات شايان توجهى در شيوه سلوك و كيفيت معاشرت با بردگان آمده است. در حالى كه فرهنگ ها و ملت هاى ديگرى كه امروز داعيه دار مدنيت عالم هستند، بردگان را حيوانات پست و بى ارزش مى دانند و آنها را به عنوان انسان باور نداشته و براى خود امتيازات فوق العاده اى قائلند كه براى بردگان قائل نيستند. امام سجاد عليه‌السلام درباره حقوق مملوك و بنده كه در بحث حقوق رعايا ذكر شده مى فرمايند:

وَ اَمَّا حقّ مملوك فان تَعلَمَ اَنَّهُ خَلقُ ربِّكَ وابنُ اَبيك و اءُمِّكَ و لحمك و دمك لم تملكه لانَّك صَنَعتَهُ دون اللَّه و لا خلقت شيئا من جوارحه و لا خلقت شيئا من جوارحه و لا اخرجت له رزقا و لكن اللَّه عزَّ و جَلَّ كفاك ذلك ثمّ سخَّرَهُ لك و ائتَمَنَك ز عليه واستَودَعَكَ ايَّاهُ لِيَحفَظز لك ما تاءتيه من خير اليه فاحسن اليه كما احسن اللَّه اليك و ان كرهته استبدلت به و لم تُعَذِّبَ خَلقَ اللَّه (51).

«حقّ برده و بنده تو آن است كه بدانى او هم مخلوقى از مخلوقات خدا است و بدانى او هم فرزند پدر و مادر تو است، بدانى كه او نيز، هم خون تو است و با تو تفاوتى ندارد. هرگز تصور نكنى كه چون مالك او هستى، او مخلوق تو است و تو خالق اويى؛ نه تو خالق اويى و نه رازق او. خدا هم تو را روزى مى دهد و هم او را، خداوند اين مكنت اقتدار را به تو داده است كه تو بر او مسلطى؛ منتها تو را امانتدار قرار داده و برده به منزله امانت در نزد تو است. تو امين خدا هستى كه از او نگهدارى كنى و او هم متقابلا نگهبان حسن معاشرت تو است به عبارت ديگر او رفتار، اعمال و كارهاى خير و خوب تو را نزد خدا شهادت خواهد داد. بنابراين، توجه داشته باش! همان گونه كه دوست دارى خدا به تو نيكى كند و كرده است تو نيز با او به نيكى رفتار كن. اگر از او كراهتى دارى و او را نمى پسندى و او نمى تواند از عهده خدمت تو برآيد، حقّ ندارى او را عذاب كنى و آزار دهى فقط مى توانى او را تعويض كنى».

دقيقا مثل اجير و كارگرى است كه انسان براى انجام كارى، با او عقد اجاره مى بندد، اگر از عهده انجام اين خدمت برنيايد، او مى تواند اين عقد اجاره را تبديل كند؛ يا او را با فرد ديگرى عوض كند. اين سخنان با در نظر گرفتن شرايط حاكم بر آن زمان قابل توجه است.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صرف نظر از شيوه و روش معاشرتى خويش قبل و بعد از مهاجرت و اقتدارى كه در مدينه پيدا كردند، به اقدامات جدى و عملى دست يازيدند؛ از آن جمله در آغاز، ميان چند نفر از اشراف قريش و عرب با بردگان و بندگان پيوند برادرى و برابرى بستند؛ و هيچ مساواتى در عالم بالاتر از اين متصور نيست، انسانى كه تا آن زمان اصلا به عنوان انسان به حساب نمى آمد، در يك مكتب جديد و در مبانى فكرى و اعتقادى تازه، به عنوان برادر شريف ترين و بانسب ترين انسان ها شود و با او پيوند اخوت بسته شود.

در تاريخ آمده است ظاهرا اين پيمان ميان مسلمان ها دوبار بسته شد و شايد مرتبه دوم مهم تر بود در همان سال اول حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه، بين زيد بن حارثه كه غلامى بود و حمزه عموى خودشان حمزه فرزند عبدالمطلب كه از طايفه قريش و از اشراف عرب است پيوند برادرى برقرار كردند (52). بين خارجه بن زهير و ابوبكر بن ابى قحافه (53)؛ و بين بلال بن رباح با ابو رويحه پيوند اخوت برقرار كردند (54)؛ و از اين بالاتر، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زيد بن حارثه را به فرزندى پذيرفته است (55).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، خود از اشراف قريش و از بزرگ ترين و شريف ترين طوايف عرب و فرزند عبداللَّه بن عبدالمطلب است؛ اما در عين حال، غلامى را به فرزندى قبول مى كند و جالب اين است كه زينب بنت جحش را نيز به نكاح و همسرى او درمى آورد (56). اين امرى بى سابقه در ميان اعراب و اشراف قريش بود كه دختر عبدالمطلب به همسرى يك غلام و برده در آيد كه اين اصلا براى شرفاى عرب قابل تحمل نبود.

حضرت، گاه مقام فرماندهى سپاه را نيز به بعضى از اين غلامان تفويض مى كردند؛ مثلا رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در يكى از جنگ ها، مقام فرماندهى را به همين زيد بن حارثه دادند. در اواخر عمر مباركشان فرزندش اسامه بن زيد را كه يك غلام زاده نوزده ساله بود به فرماندهى سپاه اسلام انتخاب كردند كه از سوى بزرگان در معرض بى مهرى عجيبى هم واقع شدند؛ ولى حضرت فرمودند:

و لَئِن طَعَنتُم فى تاءميرى اُسامةَ فَقَد طَعَنتُم فى تاءميرى اءباه قبلَهُ و اءيمُ اللَّه ان كان للامارةِ خليقا و انَّ ابنَهُ من بعدِه لَخليق للاءمارةِ (57).

«شما كه الان طعنه مى زنيد و به امارت و فرماندهى اسامه اعتراض داريد، وقتى كه پدرش را به عنوان فرمانده سپاه انتخاب كردم، همين طعنه ها و اعتراضات را داشتيد و من از شما نمى پذيرفتم. ملاك من براى انتخاب رهبرى و فرماندهى سپاه، قابليت شخصى است. هم پدرش لياقت داشت و هم اسامه لياقت دارد».

جالب توجه است كه پيامبر برده زاده اى را بر همه شيوخ عرب و بزرگان قريش، حتى بر همه كسانى كه مدعى بزرگى در تاريخ اسلام هستند ترجيح مى دهد و او را به فرماندهى لشكر برمى گزيند.

و مهم تر اين كه اين اقدامات، در جامعه اى اتفاق مى افتد كه براى بردگان هيچ حقّ و ارزشى قائل نيستند. ان شاء اللَّه درباره اين موضوع نيز سخن خواهيم گفت كه وقتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال آخر عمر مبارك خود، اسامة بن زيد را به فرماندهى سپاه برگزيدند با تأکید فرمودند:

لَعَنَ اللَّه مَن تَخَلَّفَ عن جيش اُسامةِ (58).

«خدا لعنت كند كسى را كه از سپاه تحت فرماندهى اسامه سر باززند».

در اين ماجرا مى بينيم كه همه سران و بزرگان قريش، حتى كسانى كه بعد به مقام خلافت رسيدند، اسامه را به عنوان «ايّها الامير» خطاب مى كردند و امارت اسامه را پذيرفته بودند و اين نبود جز اين كه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم موفق شدند اين فرهنگ را در باورهاى مردم ايجاد و تقويت بفرمايند.

در جامعه آن روز، صاحبان برده حتى نسبت به زن آنها هم اظهارنظر مى كردند. كسى خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده و عرض كردند:

يا رسول اللَّه! سيِّدى زوَّجَنى اءمَتَهُ و هو يريد اءن يُفرِّقَ بينى و بينها، قال فصَعِدَ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم المنبَرَ، فقال: يا اءَيُّهَا النَّاس ما بَالُ اءحَدِكُم يُزوِّجُ عبدِهِ، اءمَتَهُ ثمَّ يريد اءن يُفرِّقَ بينهما انَّمَا الطَّلاق لِمَن اءَخَذَ بالسَّاقِ (59).

«صاحب من كنيزى داشته كه آن را به تزويج من درآورده است، ولى الان تصميم گرفته بين ما جدايى بيندازد. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همان موقع به مسجد رفتند و بر بالاى منبر فرمودند: اى مردم! شما را چه مى شود كه يك بار تصميم مى گيريد غلام و كنيزتان را به ازدواج هم درآوريد و بعد تصميم مى گيريد كه بين آنها جدايى بيندازيد؟ شما چنين حقى نداريد. وقتى پيوند ازدواج منعقد شد، طلاق فقط در انحصار شوهر است. - گرچه عنوان مالكيت صاحب محفوظ است، اما حقّ ندارد كه زن را از شوهرش جدا كند -».

بنابراين، مى بينيم در جامعه آن روز نه تنها حقّ برابرى بردگان با ساير افراد جامعه رعايت مى شد، بلكه اگر آنها صاحب شخصيت و لياقت و استعدادهاى شخصى بودند، تا مرتبه فرماندهى سپاه قابل ترقى و تعالى بودند.

تلاش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فراهم كردن شرايطى است كه بردگان بتوانند به مدارج بلند معنوى صعود كنند؛ چرا كه در جامعه آن روز، چنان شخصيت بردگان را تحقير كرده بودن كه خودشان هم باور داشتند كه با ديگران متفاوتند. اما در سيره عملى پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به برقرارى حقوق مساوى براى آنان اكتفا نشد، بلكه در زمينه سازى براى صعود معنوى و برترى هاى ايمانى آنان نيز اقدام جدى شد.

سلمان يك برده آزاد شده است؛ البته از بردگانى است كه وقتى قدم به منطقه حجاز و جزيره العرب گذاشت، انسان آزاده اى بود. يك يهودى او را تصاحب كرد و به جبر و زور او را به ديگران فروخت و طبعا مسلمان شد؛ ولى از جايگاه و منزلت اجتماعى خيلى ضعيفى برخوردار بود. بعد از اين كه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه تشريف فرما شدند، سلمان كه در آن جا مشغول غلامى و بردگى براى يهوديان مدينه بود، خدمت حضرت آمد و اسلام آورد و با تلاش و يارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مالكش خريدارى و آزاد شد. در عين حال بنده اى آزاد شده بود كه جايگاه اجتماعى اش فرقى نكرده بود.

در مجلس مفاخره اى كه بين قريش و انصار در مسجد منعقد شده بود و هر كس مى گفت: من پدرم كيست، قبيله ام كيست، عشيره ام كيست، سلمان هم نشسته بود، به او گفتند: تو هم حسب و نسب خود را بگو او على رغم اين كه مرد محترمى از خانواده هاى اصيل منطقه جى اصفهان ايران بود ولى اين حرف ها براى او قيمتى نداشت؛ چرا كه تربيت شده مكتب رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، بنابراين گفت:

اءنا سلمان بن عبداللَّه كُنتُ ضالاّ فهَدَانِى اللَّه عزَّ و جَلَّ بمحمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و كُنتُ عائِلا فاءَغنَانِى اللَّه بمحمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و كُنتُ مَملوكا فاءَعتَقَنِى اللَّه بمحمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هذا نَسَبِى و هذا حَسَبِى (60).

«من سلمان فرزند عبداللَّه هستم. انسان گمراهى بودم كه خدا به وسيله پيامبرش مرا هدايت كرد. نيازمندى بودم كه خدا به وسيله پيامبرش مرا بى نيازم كرد. برده اى بودم كه خدا به وسيله پيامبرش آزادم كرد».

روايت طولانى است و مهم اين است كه نقل كرده اند در همين موقع رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد مسجد شدند و از موضوع گفتگوى اين جماعت مطلع شدند و جواب سلمان را شنيده بودند.

در روايت ديگرى در مورد سلمان فرموده اند:

سلمان منّا اهل البيت (61).

«سلمان از خانواده ما اهل بيت است».

اهل بيتى كه قرآن مى فرمايد:

انّما يُريد اللَّه ليذهب عنكم الرِّجس اهل البيت (62).

«خداوند چنين مى خواهد كه هر ناپاكى را از شما خانواده نبوت دور كند. »

يك برده مى تواند آن قدر استعداد و لياقت معنوى و تعالى روحى پيدا كند كه به شهادت شخص پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در زمره اهل بيت عصمت و طهارت قرار بگيرد.

بعد از اين ماجرا، سلمان در ميان مردم به عنوان سلمان فارسى و برده تلقى نمى شد، بلكه به عنوان سلمان محمَّدى شناخته مى شد؛ و اين كسى است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دليل استعداد و لياقت و شايستگى او را به مدال و نشان منّا اهل البيت مفتخر فرمود و بعد هم همين سلمان به مقام امارت خطه مدائن، ايران و عراق رسيد و عراقين هم عراق عرب و هم عراق عجم حيطه اقتدار سلمان بود.

انس بن مالك كه مستخدم خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، مى گويد:

كان رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، يَعودُ المريضَ و يَتبَعُ الجَنَازَةَ و يُجيبُ دَعوَةَ المَملُوكِ (63).

«پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مريض عيادت مى كردند و در تشييع جنازه ها شركت مى كردند و دعوت غلامان را مى پذيرفتند».

صفات زيادى را براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برمى شمارد؛ اما آنچه شايسته بيان است اين كه هر برده و غلامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به خانه خود يا بر سفره يا به مجلس و محفل خويش دعوت مى كرد، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دعوت او را مى پذيرفت. با اين كه شخصيت اول جهان اسلام بود و اقتدار حكومت حضرتش در روزهاى آخر عمر از نظر مساحت جغرافيايى به اندازه همه قاره اروپاى امروز، غير از روسيه (شوروى) بود، وقتى غلامى از او دعوت مى كرد، بلافاصله دعوت او را اجابت مى فرمود. اين سيره همه ائمه طاهرين عليهم‌السلام بود.

## شيوه برخورد ائمه عليهم‌السلام با بردگان

طاووس يكى از تابعين (64) است، مى گويد: شبى على بن الحسين عليهما‌السلام را در حال طواف ديدم كه گريه مى كند و اشك مى ريزد و با خدا راز و نياز مى كند. آمدم جلو ديدم كه به حال بى هوشى افتاده است. بعد از اين كه حالش كمى بهتر شد، خدمت ايشان عرض كردم: فرزند رسول خدا! اين همه اشك و آه و ناله براى چيست؟ سعادت اخروى شما تضمين شده است. حضرت فرمودند:

يا طاووس! دَع عنّى حديثَ اءبى و اءمى و جدّى خلَق اللَّه الجَنَّةَ لمَن اءَطاعَه و اءَحسَنَ؛ و لو كانَ عَبدا حَبَشيّا، و خلَق النَّار لمَن عصاه؛ ولو كان ولدا قرشيا (65).

«اى طاووس! سخن پدر و مادرم را كنار بگذار؛ خدا بهشتش را براى كسانى خلق كرده كه اطاعت او را كرده اند، هرچند برده سياه حبشى باشد (كه از كمترين جايگاه اجتماعى برخوردار است و ما او را پايين تر از ديگران مى دانيم) و آتش را براى كسانى خلق كرده كه از فرمان خدا تخلف مى كنند؛ گرچه از بزرگان قريش باشند».

بنابراين، چنانچه مشاهده مى شود تأکید معارف دينى ما بر اين است كه استعدادها و لياقت هاى شخصى و نيروى ايمان است كه به انسان شخصيت مى دهد و بردگى موجب حقارت و پستى انسان نمى شود.

سفر حضرت رضا عليه‌السلام به مرو - كه مقطع شايان توجهى در تاريخ اسلام بود - درست زمانى است كه در اثر حكومت هارون روح اشرافى گرى در ميان مردم و مسلمان ها احيا شده است، راوى مى گويد:

كُنتُ معُ الرِّضا عليه‌السلام فى سَفَرِهِ الى خراسان فَدَعا يَوما بِمَائِدَةِ له فجَمَعَ عليها مَوَالِيَهُ من السُّودانِ و غيرِهِم فقُلتُ جُعلتَ فِداك لو عَزَلتَ لِهَؤُلاءِ مائِدَة فقال مَه انَّ الرَّبَّ تبارك و تعالى وَاحِد وَ الاُمَّ واحِدَة وَالاَبَ واحد و الجَزَاءَ بِالاَعمَالِ (66).

«من در سفر خراسان همراه امام رضا عليه‌السلام بودم. ديدم حضرت وقتى سفره پهن مى كردند، همه غلام هايى را كه همراه ما در اين سفر بودند بر سر سفره دعوت مى كردند. عرض كردم: بهتر اين نيست كه اجازه بدهيد براى اينها سفره اى جداگانه بگسترانيم؟ حضرت فرمودند: ساكت باش! اينان برادران ما هستند. خداى ما يكى است و پدر و مادر ما با ايشان يكى است و امتياز ما فقط اعمال ما است».

## سفارش به نيكى با بردگان

درباره اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى گويند: قنبر برده و غلامى بود كه در خانه ايشان بود. وقتى حضرت لباس تهيه مى كردند، زيباترين لباس را براى قنبر مى خريدند؛ ولى خودشان يك لباس معمولى شايد پايين تر از معمول، و گاه كرباس مى پوشيدند.

ابن سويد درباره ابوذر كه از تربيت يافتگان مكتب وحى است مى گويد:

رَاءَيتُ اَباذرّ الغفارىَّ و عليه حُلَّة، و على غلامه حُلَّة، فَسَاءلناه عن ذلك؟ فقال: انَّ رسولَ اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال له: اخوانكم خَوَلَكُم جَعَلَهُم اللَّه تعالى تَحت اءَيديكم فمَن كان اءخوه تحت يده فليُطعِمهُ ممَّا ياءكُلّ، وليَلبِسُهُ ممَّا يَلبَسُ، ولا تُكُلِّفوهم ما يَغلِبُهُم فاءعِينُوهُم (67).

«ابوذر را ديدم كه لباسى همانند لباس غلام خود پوشيده است. در مورد اين كار از او سوال كردم. جواب داد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: غلامان شما برادارن شمايند كه خداوند شما را بر آنان به واسطه جنگ ها مسلط كرده است. پس هر كس كه برادرش زير دست اوست بايد از هرچه خود مى پوشد به او بپوشد و او را به كارهايى كه قدرت و طاقتش را ندارد وادار نكند. پس اگر آنها را به آنچه طاقت ندارند وادار كرديد بايد كمكشان كنيد».

در همين مكتب است كه فاطمه اطهر عليها‌السلام با فضه خادمه خانه خود، كار روزانه را تقسيم مى كند. در تاريخ زندگى و سيره آن حضرت نوشته اند كه يك روز فاطمه زهرا عليها‌السلام در خانه كار مى كردند و روز ديگر فضّه. اين ديدگاه و روش عملى درست مقابل ديدگاه غربى ها و فلاسفه يونانى قرار دارد كه اصلا منكر وجود روح انسانى در بردگانند. روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه:

انَّه راءى رجلا يشتَدُّ خَلفَه غلام، فقال اءحمِلهُ فانَّهُ اءخوك المسلم، و روَحهُ مثل روحِكَ (68).

«حضرت مردى را ديدند كه سوار بر مركب است و غلام او هم پشت سرش پياده حركت مى كند. حضرت فرمودند: غلامت را هم پشت سرت سوار كن؛ او برادر مسلمان تو است و روحش مانند روح تو است».

چطور تو احساس خستگى مى كنى و سوار مى شوى؟ او هم مثل تو است، و خسته مى شود.

اين درست زمانى است كه اصلا روح بردگان را روح پليد حيوانى مى دانستند جايگاه آنها در خانه هاى مالكانشان مانند جايگاه حيوانات بود. در همين زمان مى بينيم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند كه بردگان را طورى صدا نزنيد كه آنها از نظر روحى آزرده شوند؛ فرمودند:

لا يقل اءحدكم: عبدى و اءَمَتى... وليقُل المالك: فتاى، و فتاتى... (69).

«نگوييد: غلام من! كنيز من! بگوييد: پسرك من! دخترك من!».

و جالب توجه اين آيه شريفه است كه مى فرمايد:

واعبدوا اللَّه و لا تشركوا به شيئا و بالوالدين احسانا و بذى القربى واليتامى والمساكين والجار ذى القربى و الجار جنب و الصّاحب بالجَنبِ وابن السَّبيل و ما مَلَكَت اَيمانُكُم انَّ اللَّه لا يحبُّ مَن كان مختالا فخورا (70).

«و خدا را بپرستيد؛ و هيچ چيز را همتاى او قرار ندهيد؛ و به پدر و مادر نيكى كنيد؛ همچنين به خويشاوندان و يتيمان و مسكينان و همسايه نزديك، و همسايه دور، و دوست و همنشين، و واماندگان در سفر، و بردگانى كه مالك آنها هستيد؛ زيرا خداوند، كسى را كه متكبر و فخرفروش است، (و از اداى حقوق ديگران سر بازمى زند، ) دوست نمى دارد».

اول فرمان به توحيد است و بعد به نيكى؛ و اما نيكى به چه كسانى؟ پدر و مادر، بستگان، همسايه هاى نزديك، همسايه هاى دور، همنشينان و كسانى كه در سفر درمانده اند؛ و به بردگانتان. چنان كه مشاهده مى شود احسان به بردگان در شمار احسان به اقوام و همسايگان و در شمار نيكى به پدر و مادر تلقى مى شود.

در وصاياى آخر عمر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين نكته تأکید فراوان شده است:

اللَّه اللَّه فى اَلصَّلاة و ما ملكت اَيمانكم (71).

«شما را سفارش مى كنم نسبت به نماز و نسبت به بردگان خود».

بنابراين امام سجاد عليه‌السلام به مدارا با آنها توصيه مى فرمايند:

اءن كَرِهتَهُ استبدلتَ به و لم تعذِّب خَلقَ اللَّه (72).

«اگر او را نمى پسندى حقّ ندارى او را بيازارى فقط مى توانى او را تغيير دهى».

در مقابل اين همه حقوق بردگان، امام سجاد عليه‌السلام نيز به غلامان و كنيزان سفارش كرده اند كه شما هم با رعايت اين موازين، زندگى تفاهم آميز و برادرانه اى برقرار كنيد. حضرت مى فرمايند: همان گونه كه عقل و تدبير اقتضا مى كند كه انسان در حقوق سلطان و حقوق حاكم براى حفظ نظام اجتماعى و مصالح عمومى مماشات كند، عليه او اقدام نكند، دستورات او را اطاعت كند؛ برده هم بايد براى حفظ نظام خانواده اى كه در آن زندگى مى كند، اطاعت پذير و فرمانبردار باشد.

چراكه نظام زندگى مختل نشود و هميشه جنگ و منازعه در جامعه كوچك خانواده برقرار نباشد؛ مگر اين كه مالك، او را به نافرمانى خدا بخواند كه اين جا برده حقّ ندارد اطاعت كند.

آن گونه كه در تاريخ زندگى امام سجاد عليه‌السلام ذكر شده است، بعضى از بندگان را از حضرت خريدارى مى كردند يا مثلا حضرت مى خواستند بعضى از بردگان را به ديگرى ببخشند، به دليل رعايت اين اصول اخلاقى و كرامت هاى بى پايان آن حضرت، اين بردگان به هيچ وجه حاضر نبودند كه خانه امام سجاد عليه‌السلام و محضر آن حضرت را ترك كنند و به خانه ديگرى بروند و يا حتى آزاد شوند.

همه اهتمام موازين حقوقى و اخلاقى اسلامى مبتنى بر تأمین يك اجتماع سالم و آرام است؛ اعم از اجتماع كوچك خانواده و يا اجتماع بزرگ جامعه كه انسان ها بتوانند در سايه آن، مراحل كمال معنوى را طى كنند. اين جامعه قابل دسترسى نخواهد بود مگر اين كه هر فردى حدود وظايف شخصى خود را نسبت به خود و ديگران، به درستى بشناسد و بدان عمل كند.

# 18 - حقّ رعيت

وَ اَمَّا حقّ رَعِيَّتِك بالسُّلطانِ فاءَن تَعلَمَ اءَنَّهُم صاروا رَعِيَّتِك لِضَعفِهم و قوَّتك فيَجِبَ اءن تَعدِلَ فيهِم و تكون لَهم كالوالِد الرَّحيم و تغفر لَهم جَهلَهُم و لا تُعاجِلهم بالعُقوبَةِ و تشكر اللَّه عزَّ و جَلَّ على ما آتاك منَ القُوَّة عليهم.

«و امَّا حقّ رعيّتى كه تو بر ايشان قدرت دارى، اين است كه بدانى آنان به دليل ضعف و ناتوانى خود و قدرت تو رعيت تواند، پس واجب است كه با ايشان به عدالت رفتار كنى و برايشان پدرى مهربان باشى و نادانى و جهالتشان را ببخشايى و در كيفر و عقوبت شان عجله نكنى و به خاطر قدرتى كه خداوند به تو عطا كرده است، شكرگزارى كنى و سپاس گويى».

در بحثى كه درباره حقوق سلطان و فرمانروا داشتيم بيان كرديم كه در موضوع قدرت و حكومت، اولين و اساسى ترين مطلوب شارع و آيين مقدس اسلام، نگرش صحيح و تلقى مثبت از قدرت است؛ يعنى در رعايت حقوق ملت و رعيت شرط اول اين است كه حاكم بداند اين اقتدار از آن او نيست، بلكه هديه و عطاى الهى است. اگرچه امام عليه‌السلام در اين سخن مى فرمايند:

فاءَن تَعلَم اءَنَّهم صاروا رَعِيَّتِك لضعفهم و قوَّتك.

ولى در خاتمه سخن مى فرمايند كه خدا را شكر گزاريد.

على ما آتاك من القُوَّة عليهم.

يعنى ايشان محكومند و خدا حاكم است. اين هديه و اعطاى الهى امانتى است كه خداوند مانند همه مواهب عينى ديگر اعطا كرده است. در آن سخن، تعبير امام سجاد عليه‌السلام خطاب به مردم و يا رعايا اين بود كه:

اءَنَّهُ مُبتَلى فيك.

در نامه حضرت امير المؤمنين عليه‌السلام به مالك اشتر خطاب به او به عنوان حاكم و فرمانروا مى فرمايند:

وابتلاك بهم (73).

دو عبارت ناظر به يك معنى است و آن اين كه تو بر آنها قدرت دارى و آنها مقهور تواند و قدرت نزد تو امانتى است. ميزان امانتدارى تو با واگذارى اين امانت سنجيده مى شود. رعيت و زعامت بر آنها نيز امانت است و رعايت حقوق ملت، نشان امانتدارى است.

آنچه كه در بيان امام عليه‌السلام ذكر شده و از آن گفتگو خواهيم كرد، راه و رسم صحيح امانتدارى است كه به ما مى آموزد و اگر انسان به اين آموخته ها توجه و عمل كند، خواهد توانست از عهده امتحان الهى برآيد و اين امانت را به امين بعد از خود بسپارد، ولى اگر نگاه و باورش به حكومت باور و نگاهى ديگر بود، يعنى سلطه و اقتدار را طعمه و لقمه اى شيرين و لذيذ براى كام جويى و ارضاى نفسانيات تلقى كرد و مردم را محكوم و برده خود دانست، در همان گام نخست، سقوط خواهد كرد و هرگز اين تعليمات چه به صورت اوامر و نواهى شرعى و چه به شكل نصايح اخلاقى و حتى به صورت قوانين مدون حقوقى كه در جهان امروز متعارف است، هيچ كدام او را به مسير صحيح و امانتدارى تام و كامل هدايت نخواهد كرد. به همين دليل است كه لغزش ها، قتل ها، ستمگرى ها و تجاوزات بسيار را به اموال و نواميس ملت ها از ناحيه صاحبان قدرت چه در گذشته دنيا و چه در جهان معاصر مشاهده مى كنيم.

روشن است كه ريشه همه اين انحرافات همان نكته مورد بحث ما است كه اگر انسان نگرش و تلقى خود را از حكومت تصحيح نكند، شايسته احراز حاكميت نبوده و هيچ وقت امانت دار خوبى نخواهد بود. از اين رو در معارف ما براى حاكم شرايط بسيار سخت و سنگينى ذكر شده است كه به نظر ذكر آنها هيچ جنبه تعبدى ندارد، بلكه منشا بديهى و روشن عقلى دارد. عدالت و علم دو شرط لازم و ضرورى براى حاكم است؛ يعنى او قبل از آن كه بخواهد مجرى عدالت باشد؛ بايد به عدالت رفتار كند. به تعبير امام سجاد عليه‌السلام:

فيجبُ اَن تَعدِلَ فيهم.

## وظايف حاكم

وظايف حاكم بسيار است، يكى از اين وظايف اجراى عدالت است و قبل از آن لازم است مواضع، موازين و ابزار عدالت را بشناسد. و بايد بر جريان عدالت وقوف كامل داشته باشد؛ يعنى نسبت به همه قوانين و مقررات آگاهى داشته باشد.

ديگر اين كه اين صفت به صورت ملكه و خصيصه نيرومند اخلاقى در شخص او محقق شده باشد و به اين صفت، متصف و شناخته شود. بنابراين، در اولين قدم لازم است كه در تنظيم رابطه نفسانى خود با خداى عادل باشد. حد و مرز قانونى نفسانيت خود را بشناسد و مراعات كند. اگر اين حدود را بشكند فاسق است و چنين كسى صلاحيت منصب حكومت را ندارد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در كلمات قصار خود مى فرمايند:

مَن نَصَبَ نفسَهُ للنَّاس اِمَاما فَليَبداء بِتَعليمِ نَفسِه قَبلَ تَعلِيمِ غَيرِهِ وَليَكُن تَاءدَيبُهُ بِسيرته قبل تاءدِيبِهِ بِلِسَانِهِ (74).

«كسى كه مى خواهد رهبر و فرمانرواى مردم باشد، بايد نفس خود را آموزش دهد و خود را تاديب كند تا اين كه در مقام حكومت دارى به جاى زبان، روش و منش او آموزنده باشد».

پس انسانى كه حاكم مى شود، بايد نگاه و تلقى خود را به حكومت صحيح كند و به آن به عنوان امانت نگاه كند و خود را موظف به اداى وظيفه بداند. در مقام دوم، رابطه خود را با نفسانيت و اميال و هواهاى نفسانى خويش به صورت صحيح تنظيم نمايد تا بدين وسيله استعداد و لياقت لازم را به دست آورد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اءنَّكم اءن اُمِرتُم عِلِيكُم الهَوى اءصَمَّكم و اءعمالكُم و اءرادَكُم (75).

«اگر شما هواى نفس را بر خود مسلط كرديد هم كر مى شويد و هم كور؛ و به مراحل پست حيوانى سقوط مى كنيد».

بنابراين، آنچه ضرورت دارد تكامل عقل، انديشه و ايمان است. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سخنى كه در تفسير «دُرّالمنثور» ذكر شده است مى فرمايند:

لَن يَستَكمِلُ مؤمن اِيمَانُه حتَّى يكونَ هَوَاه تَبَعا لَما جئتكم بِهِ (76).

«هيچ مؤمنى به تكامل ايمانى نمى رسد، مگر اين كه هواى نفس خود را پيرو دستوراتى قرار دهد كه من براى شما آورده ام».

يعنى دين بايد امير هواى نفس و فرمانرواى نفس انسانى و حاكم بر غرائز و تمايلات او باشد و عدالت كه اوج ايمان است با حصول اين شرايط ميسر مى شود.

بنابراين، كسى كه نتواند مالك نفس خود باشد، هرگز نخواهد توانست برپاكننده عدل باشد؛ به عبارت ديگر، كسى شايسته فرمانروايى بر امت است كه سلطه خود را بر نفسش آزموده باشد و از آن پيروز و سربلند بيرون آمده باشد؛ چرا كه اگر روح عظيم انسان در مقابل يك حادثه كوچك شكست خورده، و به پستى و مذلت كشيده شود و تن به گناه دهد، يقينا در مقابل حوادث اجتماعى دچار گناه و خطا مى شود.

## معانى عدالت

بعد از اين مقدمه، لازم است پيرامون معناى كلمه عدل و عدالت كمى تفحص كنيم:

در كتاب هاى لغت، معانى متعددى براى عدالت و عدل ذكر شده است كه شايد اين معانى از لحاظ مفهوم با هم مترادف باشند؛ اما در مصداق تفاوت دارند.

بعضى عدالت را به معناى مساوات ذكر كرده اند و بعضى به معنى موازنه و توازن آورده اند كه اين هر دو معنى در «مفردات راغب» ذكر شده است؛ (77) ولى يك معنى جامعى ارائه شده، كه مى گويد:

اِعطاء كُلّ ذى حقّ حقَّه.

«حقّ هر صاحب حقى را دادن».

همان طور كه بيان شد براى هر يك از اين معانى، مصاديقى متصور است؛ مثلا مصداق كامل رعايت توازن، جهان خلقت و آفرينش است. اگر جهان و آفرينش تعادل و توازن نداشت، استوار و پابرجا نمى بود. قرآن در سوره مبارك الرّحمان مى فرمايد:

والسماء رفعها و وضع الميزان (78).

«و آسمان را برافراشت و ميزان و قانون (در آن) گذاشت».

مرحوم فيض، در ذيل اين آيه شريفه در «تفسير صافى» اين روايت را از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده كه حضرت فرمودند:

بِالعدلِ قامَتِ السّموات و الارض (79).

«آسمان ها و زمين به وسيله عدالت استوار و پابرجا و موزون است».

نقطه مقابل اين معناى عدل، عدم تعادل و عدم تناسب است.

معناى ديگر عدل كه در لغت آمده است تساوى است، شايد مصداقش تساوى دو طرف دعوا در امر قضا باشد كه قرآن مى فرمايد:

انّ اللَّه يامر بالعدل و الاحسان (80).

«خداوند به عدل و احسان امر مى كند».

عدم رعايت مساوات درباره دو طرف دعوا و تمايل به يك طرف، ظلم و خروج از عدالت است. بر همين اساس، در شرايط محكمه و كيفيت قضا، در كتب فقهى ما مطالب زيادى آمده است؛ مثلا مرحوم صاحب جواهر مى فرمايد:

تَجبُ التَّسويةُ بين الخصمينِ و اءن تفاوتا شَرَفا وضعة فى السلام عليهما و ردِّه والجلوس والنَّظر اليهما و الكلام معهما والانصات والعدل فى الحكم و غير ذلك من انواع الاكرام (81).

«در محكمه، قاضى بايد بين دو طرف دعوا هرچند از نظر موقعيت اجتماعى با هم تفاوت داشته باشند، در سلام كردن و پاسخ سلام دادن، در نشاندن و در نگاه كردن به دو طرف دعوا و عدالت در حكم و ديگر انواع احترام و اكرام مساوات را رعايت كند».

بنابراين، عواملى كه ممكن است موجب تمايل قلبى و عاطفى قاضى به يكى از دو طرف دعوا شود، حداقل به صورت حكم كراهتى هم كه شده، منع گرديده است. مثلا تا هنگامى كه دعوا و مرافعه به انتها نرسيده، ممنوع است قاضى به مهمانى يكى از دو طرف دعوا برود و يا براى خريد خود به بازار برود و تصادفا از يكى از آنها خريد كند؛ كه طبعا ميل و علاقه اى بين او و فروشنده ايجاد شود كه اگر روزى گذار او به محكمه افتاد، نتواند نسبت به او عدالت را رعايت كند.

در داستانى تاريخى نقل شده است كه در زمان خليفه دوم روزى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام شكايت شد و حضرت به محكمه احضار شدند در محكمه حاكم گفت: يا اباالحسن! در كنار خصم خود قرار بگير! آثار تكدر و تاءثر در چهره اميرالمؤمنين عليه‌السلام آشكار شد. قاضى گفت: آيا از اين كه من تو را دعوت كردم كنار خصمت بنشينى متاثر شدى؟ حضرت عليه‌السلام فرمودند: تاثر من از اين است كه تو مرا با كنيه اباالحسن مخاطب قرار دادى، اما طرف ديگر دعوا را با اسم صدا كردى (82).

اين نكته قابل توجه است كه تساوى بين دو طرف دعوا، شرط عدالت در قضا است ولى روش و شيوه قضاوت غيرعادلانه تا آن جا استمرار پيدا مى كند كه تاريخ نوشته است در ماجرايى، هارون خليفه مقتدر عباسى بايد در محكمه حضور پيدا مى كرد و پاسخ مى گفت، اما فضل بن ربيع وزير مقتدر او براى شهادت به نفع خليفه به دادگاه آمد. قاضى شهادت فضل را نپذيرفت. وقتى هارون اعتراض كرد كه چرا شهادت فضل را نمى پذيرى؟ قاضى در مقابل خليفه، خيلى صريح و روشن مى گويد: خودم شنيدم كه فضل بارها مى گفت: انا عبد من عبيدك من بنده اى از بردگان خليفه هستم. اگر اين ادعا راست است، شهادت بنده درباره مولايش پذيرفته نيست و اگر دروغ مى گويد، شهادت دروغگو مقبول نيست.

به هر حال رعايت تساوى بين دو طرف دعوا از معانى ديگر عدالت است.

معناى سوم عدالت كه بايد وسعتش از دو معناى ديگر بيشتر باشد، رعايت استحقاق است. حتى در يك كلمه مى توان گفت كه: هدف آفرينش انسان در عالم تكوين و تشريع، عدالت است كه هم توحيد را شامل مى شود و هم نبوت را. در سوره مباركه لقمان مى فرمايد:

يا بُنىَّ لا تُشرك باللَّه انَّ الشِّرك لظُلم عظيم (83).

«پسرم! چيزى را همتاى خدا قرار مده كه شرك، ظلم بزرگى است».

براى خدا شريك قرار دادن، ظلم است و نقطه مقابل ظلم، عدل است.

بنابراين، توحيد عين عدالت است. در سوره مباركه حديد مى فرمايد:

لقد ارسلنا رسلنا بالبيِّنات و اَنزَلنا مَعَهُمُ الكتاب و الميزان لِيَقوم النَّاس بالقسط (84).

«رسولان خود را با دلايل روشن فرستاديم، و با آنها كتاب آسمانى و ميزان شناسايى حقّ از باطل و قوانين عادلانه نازل كرديم تا مردم قيام به عدالت كنند».

در اصل، ارسال رسل و انزال كتب و بعثت انبيا براى اقامه عدل است. معاد و قيامت هم عين عدل است. در سوره مبارك يونس مى فرمايد:

انَّهُ يَبدَؤُا الخَلق ثم يُعيده لِيَجزى الَّذين آمنوا و عملوا الصالحات بالقسط (85).

«او آفرينش را آغاز مى كند، سپس آن را بازمى گرداند، تا كسانى را كه ايمان آورده و كارهاى شايسته انجام داده اند، به عدالت جزا دهد».

اين عين قسط و عدالت است كه روزى براى محاسبه اعمال ديگران وجود داشته باشد. در آيه اى از سوره مباركه انبيا مى فرمايد:

و نَضَعَ الموازين القسط ليوم القيامةِ (86).

«ما ترازوهاى عدل را در روز قيامت برپا مى كنيم».

اصلا وجود قيامت و روز باز پسين براى اقامه عدل و قسط است؛ و امامت نيز عدل است به همان ملاكى كه نبوت عدل است. به هر حال همه قوانين عالم تشريع و عالم تكوين بر اساس اقامه عدل است. به تعبير اميرالمؤمنين عليه‌السلام در تاييد معناى سوم عدالت:

العدل يضع الامور مواضعها (87).

«عدل عبارت است از وضع هر چيزى در جايگاه خود».

والعدل سائس عامّ (88).

«عدالت، قانونى همگانى است».

## حسن و قبح ذاتى

نتيجه عدل، بهره مندى و انتفاع همگان از يك نظام صحيح، متناسب و عادلانه است و اين از افتخارات شيعه است كه يكى از اصول اعتقادى آن عدل و عدالت است؛ در مقابل اهل سنت كه مذهب اعتقادى آنها اشعرى است.

اشعرى ها، حسن و قبح عقلى را نمى پذيرند؛ يعنى مى گويند: اساسا عقل نمى تواند هيچ نظرى نسبت به زشتى، زيبايى، خوبى و بدى افعال داشته باشد.

اشعرى ها قبل از بيان شرع، دركى نسبت به امور ندارند و فقط خوب مطلق و زيبايى محض را آن مى دانند كه شارع و دين بر آن صحه گذاشته است و شر و قبيح را آن مى دانند كه مورد نهى و نفرت شارع است؛ به اين معنى كه مى گويند اگر شر و قبيح هم مورد نهى قرار بگيرد، به شر و قبيح تبديل مى شود.

در مقابل اين تفكر، عدليه و اماميه مى گويند اين چنين نيست كه افعال نزد عقل ارج و منزلتى نداشته باشند، بلكه قبل از اين كه اصلا حكمى از ناحيه شارع به دست ما برسد، عقل، حسن و قبح ذاتى را درك مى كند.

اساسا محال است كه چيزى نزد عقل قبيح و زشت باشد؛ ولى شارع بدان امر كند و يا بر عكس، چيزى در محضر و پيشگاه عقل خوب و جميل باشد و شارع هرگز به وسعت احاطه شارع نيست. بنابراين، اگر امر و نهى به چيزى تعلق گرفت و ما نتوانستيم حسن و قبح آن را بفهميم، معنايش اين نيست كه آن امر و نهى واجد و يا فاقد حسن و قبح ذاتى و عقلى است.

بديهى است در موضوع مورد بحث ما؛ يعنى عدالت، عقل مى تواند حسن و زيبايى و جمال عدل را درك كند و نسبت به آن فرمان دهد. بنابراين در ترازوى سنجش، عقل، حاكم و داور است و برهان قرآن هم بر همين استوار است:

اُفّ لكم و لما تعبدون من دون اللَّه اءَفَلا تعقلون (89).

«اف بر شما و بر آنچه جز خدا مى پرستيد! آيا شما انديشه نمى كنيد».

قرآن ناپسندى شرك را با عبارت اءَفَلا تعقلون به عقل احاطه مى كند. يا در مواردى كه قرآن نشانه هاى الهى و خالق واحد را ذكر مى كند، معمولا در انتهاى آيه مى فرمايد:

انَّ فى ذَلَكَ لَآيات لَقَوم يَعقِلون (90).

«اينها نشانه هايى است براى گروهى كه عقل خود را به كار مى گيرند».

درباره معاد هم، چنين است كه بعد از اين كه داستان قيامت، معاد و بازگشت به بهشت و جهنم را ذكر مى كند، مى فرمايد:

كذلك يُحىِ اللَّه الموتى و يُريكم آياته لعلكم تعقلون (91).

«خداوند اين گونه مردگان را زنده مى كند؛ و آيات خود را به شما نشان مى دهد؛ شايد انديشه كنيد».

يا اجر و پاداش اخروى را كه ذكر مى كند، مى فرمايد:

اءَنِّى لا اءُضيعُ عَمَلَ عامل منكم من ذَكَر و اُنثى (92).

«من عمل هيچ عمل كنده اى از شما را، زن باشد يا مرد، ضايع نخواهم كرد».

خداوند هرگز نتيجه عمل انسان هاى خوب و نيكوكار را ضايع نمى كند؛ چرا كه اين كار ظلم است و عقل قبح آن را نمى فهمد و خدا ظالم نيست و اگر اين قدرت عقل را بدان گونه كه اشاعره انكار كرده اند، ما نيز انكار كنيم، همه براهين و استدلالات الهى در قرآن باطل و ناتمام مى ماند؛ چون همه، موكول به همان ادراكات عقل است و زيبايى و جمال عدل و زشتى و قبح ظلم از بديهى ترين امورى است كه عقل درك مى كند، ولى با اين همه، نبايد تصور كنيم كه احاطه و درك عقل ما به تمام مصالح و مفاسد احكام و به عبارت ديگر علل احكام، كامل و بدون نقصان است. شايد با اين عقل محدود، نتوانيم مصلحتى را براى بعضى از امور شرع تصور كنيم؛ بنابراين هرگز نمى توانيم آن حكم را به اين دليل كه براى ما قابل تعقل نيست انكار نماييم و اگر چنين كنيم، مبانى همه احكام را از اساس ويران كرده ايم و براى احكام شرعى، هيچ مبناى مستحكمى باقى نگذاشته و آن را تابع آرا و نظرات متفاوت بشر قرار خواهيم داد؛ چرا كه معولا ادراكات عقل ما، متاءثر از شرايط خاص زمانى و مكانى است؛ و به عبارت بهتر، محدود به حدود زمان، مكان و قدرت ادراك بشر است؛ حال آن كه مصلحت سنجى شارع وراى اين قيدها و محدوديت ها است. بر اين اساس، اين امر كلّى كه عدل، زيبا است و ظلم، قبيح و زشت است و خداى متعال خود منشاء همه زيبايى ها است، و اعدل از همه عدول است، معنى و مفهوم روشنى پيدا مى كند. در قرآن مى خوانيم:

و ما ربّك بظلام لِلعَبيد (93).

«و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمى كند».

اما اين كه حكمى داراى نص و دليل شرعى است، اگر از نظر ما ظلم تلقى و مورد انكار شود مقابله با واقعيت است؛ چون در واقع هرگز نمى توانيم چنين قدرتى را براى عقل قائل شويم و بگوييم به همه اسرار احكام احاطه دارد و اگر چنين قدرتى را براى عقل قائل شويم، مستلزم اين است كه ارسال رسل و انزال كتب بى معنا باشد و اين يك نوع افراط در بها دادن عقل است.

گاه، عقل در مصداق اشتباه مى كند و افراد به خيال اين كه به احكام احاطه دارند چيزى را مصداق ظلم مى بينند. اگر قرار بود عقل بشر اين مقدار توانايى داشته باشد، ديگر نيازى نبود خداوند پيامبران را براى هدايت انسان ها بفرستد و ائمه عليهم‌السلام را براى ادامه راه انبيا معين بفرمايد؛ به خصوص در ميان ما اماميه كه معتقديم مساله نبوت و وحى به حسب مفاهيم منقطع است، اما امامت تا پايان غيبت صغراى امام عصر عليه‌السلام امتداد نبوت است؛ از نظر شيعه يعنى اين سيصد و چند سال دورانى است كه مى تواند دوران تبليغ و جعل احكام باشد؛ بنابراين ادعاى اين كه ممكن است امرى مصداق ظلم باشد، ادعايى بى اساس و بى مبنا است و به نظر مى رسد حاكى از هضم نشدن مسائل و عدم درك مبانى علمى باشد.

ما شيعيان با اين كه معتقد به مساله حسن و قبح عقلى هستيم، در عين حال قياس و استحسان و مصالح مرسله (94) و سد ذرايع (95) و اين گونه امور كه نزد اهل سنت، به عنوان مستندات احكام پذيرفته شده است را نمى پذيريم؛ و جالب اين است كه اهل سنت، با اين كه از نظر مبانى اعتقادى اشعرى هستند و عمدتا منكر حسن و قبح عقلى اند، به اين مستندات تمسك مى كنند و جمع بين اين دو مسلك در اعتقادات و مبانى فقهى، جمع بين متنافرين و متضادين است كه از مصاديق بديهى بطلان عقلى است؛ و به همان ملاك كه اتكاى افراطى به عقل ناقص و محدود منع شده است، بى اعتنايى مطلق و عدم اعتبار جايگاه عقل در احكام الهى نيز مردود شمرده شده است.

اساسا اگر حسن و قبح عقلى انكار شود، راهى براى اثبات اطاعت شرع باقى نمى ماند. ثبوت شرايع و اديان الهى موقوف بر پذيرش حسن و قبح عقلى است كه به طور كلى ثبوت حسن و قبح شرعى متوقف بر ثبوت و پذيرش حسن و قبح عقلى است؛ و ما اماميه و شيعيان مفتخريم كه از منظر اهل سنت عدليه ناميده مى شويم و در اصول دين عدل را يك اصل از اصول پنج گانه پذيرفته ايم و جزء معتقدات خود مى دانيم و رعايت اين اصل را در همه شوون زندگى دنيوى و اخروى خود لازم مى دانيم.

## حاكميت و عدالت

به هر حال، ما معتقديم از جمله زيبايى هاى عدالت، رعايت آن به معناى وسيع كلمه در حاكميت است؛ يعنى در آغاز بايد حاكم در روابط با نفس و مسائل شخصى خود، عادل باشد و از محدوده عدالت و خطوطى كه شرع انور تعيين كرده خارج نشود و بعد در سلوك با ديگران. اين جا است كه بيان امام سجاد عليه‌السلام كه فرمودند: فيجب اءن تعدل فيهم حاكم بايد ميان مردم با عدالت رفتار كند، روشن مى شود؛ يعنى اولين وظيفه حاكم اقامه عدل است و اين بدان معنا است كه نه تنها خود به عدل و مساوات عمل نمايد، بلكه بايد سلوك عملى او به گونه اى باشد كه عدل در جامعه اجرا شود؛ يعنى عمان وظيفه انبياى الهى كه در قرآن نيز بدان اشاره شده است:

لقد اءَرسلنا رسلنا بالبيِّنات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم النَّاس بالقسط (96).

«رسولان خود را با دلايل روشن فرستاديم، و با آنها كتاب آسمانى و ميزان شناسايى حقّ از باطل و قوانين عادلانه نازل كرديم تا مردم قيام به عدالت كنند».

خدا، پيامبران را فرستاده است تا اقامه عدل كنند؛ يعنى مردم را به اجراى عدالت وادار كنند. حال اين وادار كردن و الزام يك وقت به صورت تعليم، آموزش و هدايت اخلاقى و عملى است كه در اين حالت براى افراد الزام درونى ايجاد مى شود كه خود به خود به سمت موازين عدالت گرايش پيدا مى كنند؛ و گاه حاكم موظف است در مجارى حكومتى شيوه اى به كار بندد كه ظالم در آن جامعه به خود اجازه ظلم و ستم ندهد و قادر به تجاوز به حقوق ديگران نباشد.

از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمودند:

عدل ساعة خير من عبادةِ سبعين سنة قيام ليلها و صيام نهارها، و جور ساعة فى حكم اءشدُّ و اءَعظم عند اللَّه من معاصى ستين سنة (97).

«اگر كسى لحظه اى از عمرش را اقامه عدل كند، بهتر از اين است كه هفتادسال عبادت كند؛ طورى كه همه شب ها را قائم و در حال نماز باشد و همه روزها را روزه بگيرد. و لحظه اى ستم روا داشتن معادل شصت سال معصيت الهى و تخلف از قوانين پروردگار است».

ساعت به معناى ساعت مصطلح شصت دقيقه نيست؛ بلكه به معناى لحظه است. تعيين اعداد و ارقام هم موضوعيت ندارد و احتمالا نشانه كثرت است؛ و سبعين سنه و ستين سنه يعنى اگر انسان همه عمر را به عبادت بگذراند، نمى تواند با ارزش لحظه اى اجراى عدالت برابرى كند. و يا يك عمر طولانى معصيت كردن يك طرف و لحظه اى جور و ستم روا داشتن يك طرف. اين شبيه به آيه شريفه اى است كه مى فرمايد:

من اءجل ذلك كَتَبنا على بنى اسرائيل اءَنَّه مَن قَتَلَ نفسه بغير نفس او فساد فى الارض فكانّما قتل النَّاس جميعا (98).

«اگر انسان يك نفر را بدون جهت از بين ببرد، مثل اين است كه همه انسان ها را كشته و اگر يك نفر را احيا كند و نجات دهد، مثل اين است كه موجب حيات همه انسان ها شده باشد».

يعنى در بى قانونى و فرمان شكنى فرقى نمى كند كه يك نفر را بكشد يا همه انسان ها را قتل عام كند و در مقابل، احياى قانون و احياى نفوس همچنين است.

بنابراين، در فرمايش حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در غررالحكم آمده است كه مى فرمايند:

انَّ العدلَ ميزان اللَّه سبحانَهُ الَّذى وَضَعَهُ فى الخلق و نَصَبَهُ لاءقامةِ الحقِّ فلا تُخالفه فى ميزانه و لا تُعارضه فى سلطانه (99).

«عدل، ميزان الهى و وسيله سنجش پروردگار است. اين ميزان را خدا براى انسان ها قرار داده كه در سايه آن، حقّ استوار شود، بنابراين نبايد با ميزان عدالت و با آنچه حاكميت الهى به آن تعلق گرفته، مخالفت كنى».

بنابراين، چون شأن حكومت، شأن انبياى الهى است علاوه بر اين كه عمل عادلانه حاكم مطلوب است، همچنين بايد تلاش او اقامه عدل در جامعه باشد؛ يعنى زمينه اى فراهم كند كه كسى به خود اجازه تعدى، ظلم و تجاوز به ديگران را ندهد؛ بايد با عمل به قوانين الهى اقامه عدل كند نه با قوانين ساخته دست بشر؛ زيرا وقتى بشر قانون گذار باشد، تاثيرپذيرى او از شرايط زمانى و مكانى و احتمال خطاى او بسيار است، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

فى العدل الاءقتداء بسُنَّة اللَّه و ثبات الدُّوَل (100).

«عمل كردن به عدل، هم موجب اقتدا به سنت الهى است (زيرا خداوند در تكوين و تشريعش بر اساس عدل عمل كرده) و هم موجب پايدارى و استوارى حكومت ها است».

شايد بتوان چنين نتيجه گرفت كه سرّ ماندگارى سنن الهى در تكوين و تشريع، عمل به عدل است و هر كس مى خواهد نتيجه عملش ماندگار باشد، بايد به همين روش عمل نمايد؛ رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

العدل جُنُّة واقيه و جَنّة باقية (101).

«عدل، سپرى محافظ است - كه انسان را نگهبانى و جامعه را از لغزش ها و خطرات و آفات نگهدارى مى كند و مصونيت مى بخشد در سايه اين مصونيت براى انسان - بهشتى جاودان است».

رمزى كه در اين تشبيه نهفته است اين است كه بهشت، خانه عدل است.

شايد بتوانيم بگوييم كه به اين دليل عدل به بهشت تشبيه شده است كه در بهشت، غير عادل راه ندارد و وقتى غير عدل نباشد، ظلمى نيز نخواهد بود؛ يا مى توانيم بگوييم قوانين و روابط حاكم بر آن جا، روابط و قوانينى است كه امكان تعدى و ظلم نسبت به يكديگر وجود نخواهد داشت. به هر حال هرچه باشد، اگر عدل در جامعه اى برقرار باشد، يا زمينه را از دست ظالم مى گيرد و يا اين كه روابطى را به گونه اى منسجم مى كند كه ظامى يافت نمى شود. خلاصه، اقامه عدل و رفتار عادلانه، ساختن خانه اى چون بهشت را در پى دارد. حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

انَّ اءَهوَنَ الخَلق على اللَّه مَن وَلَّى اَمرَ المسلمين فلم يعدل (102).

«پست ترين افراد در پيشگاه الهى كسى است كه متولى امور مسلمين شود، اما حدود و ثغور عدالت را رعايت نكند».

اين بنيان عدالت علاوه بر استوارى و استحكام از يك وسعت و شمولى برخوردار است كه مؤمن و مسلم و كافر را زير پوشش خود قرار مى دهد. آيه شريفه سوره مباركه مائده مى فرمايد:

و لا يَجرِمنَّكم شَنَئَان قوم على اءَلا تَعدِلوا هو اءَقرب للتَّقوى (103).

«دشمنى و مخالفت با يك قوم، نبايد باعث شود كه شما پا را از مرز عدالت نسبت به آن جماعت بيرون بگذاريد، حتى با دشمن هم بايد به عدالت رفتار كنيد، كه اين نشانه تقوا است».

بى عدالتى و ظلم حتى به دشمن، انسان را از حريم تقوا خارج مى كند. در وصاياى اميرالمؤمنين عليه‌السلام به فرزندش ‍ سيدالشهدا عليه‌السلام اين عبارت آمده است:

يا بُنَىَّ! اُوصيك بتقوَى اللَّه فى الغنىِّ والفقر... و بالعدل على الصِّديق والعدوِّ (104).

«فرزندم! به تو سفارش مى كنم كه در حال داشتن و نداشتن فقر و غنا از مرز تقوا خارج نشوى و نسبت به دوست و دشمن با عدالت رفتار كنى».

همه فرمايش هاى اهل بيت عليهم‌السلام برگرفته از وحى الهى است؛ و اين گفتار نيز احتمالا اشاره به همان آيه شريفه باشد كه ذكر شد.

## عدل در سيره مولاى متقيان على عليه‌السلام

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بعد از اين كه به خلافت رسيدند دستور داده بودند آنچه را كه خليفه قبل برخلاف موازين عدل و شرع به ديگران واگذار كرده است را برگردانند و استدلالى كه بر اين عمل فرمودند چنان كه در يكى از خطبه هاى نهج البلاغه نيز آمده است، با اين مقدمه آغاز مى شود:

و اللَّه لو وجدته قد تُزُوِّج به النّساء و ملك به الا ماء لَرَدَدتُهُ فاءنَّ فى العدل سعة و مَن ضَاقَ عليه العدل فالجَورُ عليه اءَضيَقُ (105).

«عدالت اقتضا مى كند كه اينها را برگردانم؛ حتى اگر به كابين زن ها رفته باشد يا به وسيله آنها كنيزكان را خريده باشند؛ چرا كه عدل يك وسعت و شمولى دارد كه هر كس در اين بنيان وسيع نتواند زندگى كند، يقينا بنيان جور براى او تنگ تر و همراه با مضيقه بيشترى خواهد بود».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام خطاب به همه انسان ها به خصوص حكام و قدرت مداران كه موظف به عمل عادلانه و اقامه عدل هستند، مى فرمايند:

اِستَعِن على العدل بحُسنِ النِّيَّةِ فى الرِّعيِّةِ و قلَّةِ الطَّمَعِ و كثرةِ الورع (106).

«براى عمل به عدل يا اقامه عدل، از چند چيز مى توانى استعانت بجويى: اول اين كه نيتت را پاك كنى؛ ديگر اين كه طمعت را كم كنى و سوم اين كه انسان پرهيزكار و متورعى باشى».

هر يك از اينها رمزى دارد كه براى نمونه به همان نكته اول اشاره اى مى كنيم: چگونه مى شود با حسن نيت به كمك عدالت رفت؟ علماى اخلاق مى گويند: اگر محبت و دوستى در جامعه حاكم شود نيازى به عدالت نيست. بنابراين، معتقدند كه عدالت براى جوامعى خوب و ضرورى است كه صفا، دوستى و محبت در آنها وجود ندارد. به همين دليل وقتى شخصى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام سوال كرد كه:

ايُّهُما اءَفضلُ العدل اءَوِ الجود، فقال عليه‌السلام: العدل يَضَعُ الاُمور مواضعها والجود يُخرجُها من جهتها والعدل سائِس عامّ و الجود عارض خاصّ فالعدل اءَشرفُهُما و اءَفضلُهُما (107).

«اى اميرمؤمنان! كدام يك برتر و اشرف است عدالت يا جود و سخاوتمندى؟ حضرت فرمودند: عدالت كارها را در مجراى خود، قرار مى دهد و بخشش امور را از مجرايش خارج مى كند. عدالت تدبيركننده اى است به سود همگان و بخشش به سود خاصان؛ پس عدل شريف تر و با فضيلت تر است».

جود، نهايت دوستى، رقت قلب و عاطفه و احساس است. اگر در جامعه اى حتى به اندازه يك خانواده، روابط براساس ‍ دوستى، صفا، صميميت و قرابت باشد، در آن خانواده جاى گفتگو از ضرورت عدل و عدالت وجود ندارد، چون همه به يكديگر ايثار مى كنند؛ نسبت به هم گذشت دارند و از حقّ خود به نفع ديگرى صرف نظر مى كنند. البته اين يك فضيلت بسيار ممتاز و ارزشمند اخلاقى است.

بنابراين، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در همان سال اول كه به مدينه مشرف شدند، ميان مسلمان ها عقد اخوت برقرار كردند؛ يعنى حاكميت اين حالت صميميت، دوستى و عطوفت، مطلوب حضرت بود و آن را تعقيب مى فرمودند. اما فرض بر اين است كه مساله محبت، صفا و برادرى نمى تواند تحت ضابطه قانون درآيد. از طرفى هيچ كس را نمى توان به سخاوتمندى، گذشت و ايثار ملزم كرد. بنابراين، در احكام قصاص مى فرمايند كه اگر عفو كند خوب است، اما اقتضاى عدل، قصاص است. بنابراين، اگر عدل از حسن نيت، صفاى دل، و مودت و محبت استعانت بجويد و كمك بگيرد، به استوارى و استحكام مى رسد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در فرمان خود به مالك اشتر به اين نكته تأکید مى كند:

واَشعِر قلبَك الرَّحمَةَ للرَّعيَّةِ والمحبَّةَ لهم و اللُّطفَ بهم... فانَّهم صنفان امّا اءَخ لك فى الدِّين وَ اَمَّا نظير لك فى الخَلق... يؤ تَى على اءَيديهم فى العمد و الخطاء فاءَعطِهِم من عفوك و صفحك مثلِ الَّذى تحبُّ و تَرضى اءَن يُعطيَكَ اللَّه من عفوِهِ و صفحه (108).

مى فرمايند: اى مالك! بايد قلب و دلت را با رحمت و محبت نسبت به رعيت عادت بدهى اشعار به معناى لباسى است كه به تن چسبيده است؛ يعنى لباسى كه غيرقابل انفكاك باشد نبايد محبت از دل تو بيرون رود و از عمق جان فاصله گيرد. تو به خاطر اين كه به رعيت محبت كنى، حكومت را بپذير؛ و اگر كسى در اين صراط بخواهد حكومت كند و اقامه عدل كند و به عدالت عمل كند، طبعا موفق تر خواهد بود. بعد استدلال حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بسيار قابل توجه است؛ حضرت مى فرمايند: تو بايد برخوردار از عواطف و روح لطيف انسانى باشى.

انسان همانگونه كه نسبت به برادرش عاطفه دارد، نبايد نسبت به ديگران عاطفه را از دست بدهد. آنها هم برادران و همنوعان تواند و ممكن است خطا كنند؛ چرا كه معصوم از خطا نيستند. همان گونه كه دوست دارى خدا با تو از در محبت و عاطفه درآيد، تو نيز با ديگران با محبت و صفا رفتار كن. به همين دليل حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اَستَعِن على العدل بحُسن النِّيَّةِ فى الرَّعيَّةِ و قلَّةِ الطَّمع و كثرةِ الورع (109).

«براى عمل به عدل از سه چيز مى توانى كمك بگيرى: يكى حسن نيت؛ ديگرى كم كردن طمع و سوم پرهيزگارى و ورع».

نكته جالب اين است كه اين فرمايش حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به نحوى مضمون فرمايش امام سجاد عليه‌السلام است كه مى فرمايند:

فيجبُ اَن تعدل فيهم و تكون لهم كالوالد الرّحيم

«براى عمل به عدل ميان امت، مانند پدر باش».

يعنى حاكم براى ملت و امتش به منزله پدر است؛ و همان گونه كه رفتار پدر و فرزند معمولا مبتنى بر محبت و خيرخواهى و دوستى فرزند است آن هم پدرى با اين توصيف كه امام عليه‌السلام مى فرمايد: كالوالد الرحيم حاكم بايد براى مردم پدرى باشد كه سرشار از عاطفه و رحمت است همان گونه كه انسان ها متفاوتند، عشق و علاقه همه پدرها نيز نسبت به فرزندان مساوى نيست، بعضى از پدران هستند كه رحمت و راءفت بيشترى دارند؛ و اين نكته اشاره به فرمايش امام عليه‌السلام در نامه به مالك اشتر است كه تأکید مى فرمايند: وقتى پدر جامعه بودى و دل و قلبت سرشار از راءفت و محبت امت شد، ديگر مثل گرگ درنده به جان و سرمايه امت نخواهى افتاد:

و لا تكوننَّ عليهم سبعا ضاريا تَغتَنِم اَكلهُم (110).

چگونه پدرى مهربان براى سعادت فرزند از جانش مايه مى گذارد؟ حاكم نيز از جان مايه مى گذارد؛ يعنى علاوه بر مال، از جان هم مايه مى گذارد. نه اين كه به تعبير حضرت در نامه به مالك ملت و متعلقات به آنها را يك لقمه لذيذ بدانى و براى بهره گيرى از فرصت، مشغول پر كردن جيب خود و بهره مندى از تنعمات و لذت هاى قدرت و مقام باشى.

به هرحال، اين استعانت از نيت در كم كردن طمع، براى اجراى عدالت است؛ چون طمع يك قيد است و انسان را به بردگى مى كشاند؛ و چون انسان برده و بنده چيزى شد، بدان دل سپرده، در جهت دستيابى به آن قدم برمى دارد؛ و چون بايد آن خواهش را تامين كند، از مسير عدالت خارج مى شود.

## پاكدامنى و عفاف

پاكدامنى و پرهيز هم يكى از ابزار و عواملى است كه مى تواند به تحقق عدالت و اقامه عدل كمك كند. در نامه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به مالك اشتر راه و رسم اجراى عدالت اين گونه بيان شده است:

اَنصِفِ اللَّه و اَنصِفِ النَّاس مِن نفسك و مِن خاصَّةِ اَهلك و مَن لك فيه هوى من رَعِيَّتِك فانَّك الا تَفعل تظلم (111).

«نسبت به خداوند و مردم از جانب خود؛ و خويشاوندان نزديكت؛ و رعايايى كه به آنها علاقه مندى، انصافه به خرج ده! كه اگر چنين نكنى ستم نموده اى».

در «مفردات راغب» انصاف اين گونه معنا شده است: الانصاف فى المعاملة العدالة (112) انصاف در معامله، اجراى عدالت است. اين كه حضرت مى فرمايند: انصف النَّاس من النَّاس در اصطلاح ادباى عرب من نفسك جار و مجرور و متعلق به انصف است؛ يعنى ميان خود و مردم به عدالت رفتار كن؛ چرا كه مساوات بين خود و مردم اولين گام اين امتحان است. اگر موفق شدى و با استفاده از قدرت و سلطه ات براى خود بيش از استحقاق برنداشتى، عادل هستى.

در اين جا بازمى گرديم به همان سخنان آغازين اين بحث كه شرط اول در حاكم عادل، تسلط بر نفسانيات، تمايلات و اميال است كه بايد اين خواسته ها و اميال را بر حقوق ديگران ترجيح ندهد و به عبارت بهتر، ميل و خواهش و نفسانيات او در مسير تامين نياز محتاجان، هدايت شود.

## اميرالمؤمنين عليه‌السلام نمونه كامل حاكميت

امام باقر عليه‌السلام درباره حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

و لقد وُلِّىَ خمس سنين و ما وَضَعَ آجُرَّة على آجُرَّة و لا لَبِنَة على لَبِنَة و لا اءَقطَعُ قطيعا و لا اءَورَثُ بَيضاءَ و لا حَمراء (113).

اميرالمؤمنين عليه‌السلام قريب به پنج سال حكومت كرد. در اين پنج سال حضرت يك آجر و خشت روى هم نگذاشت. هيچ ساختمانى براى خودش نساخت. زمينى و محلى براى خودش فراهم نكرد و بعد از اين كه از دنيا رفت، هيچ ميراثى از آن حضرت باقى نماند. اين تعبير امام باقر عليه‌السلام است؛ اما صبح روز بيست ويكم كه فرزندان اميرالمؤمنين عليه‌السلام، پس از دفن پدر به كوفه بازگشته بودند، امام مجتبى عليه‌السلام در خطبه اى طولانى كه در مسجد خواندند، فرمودند:

لقد فارَقَكُم رَجل بالاءَمسِ لم يَسبِقهُ الاَوَّلون بعلم و لم يُدرِكهُ الاخرون بعمل (114).

«ديشب كسى از ميان شما رفت كه در ميان گذشتگان و آيندگان در علم و عمل نظير نداشت».

در ادامه سخن فرمودند:

و ما ترك من صفراء و لا بيضاء الا ثلاثماءة درهم (115).

«اميرالمؤمنين عليه‌السلام آنچه از نقدينگى به ميراث باقى گذاشت، فقط سيصد درهم بود».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام يك شبه و در آغاز خلافت به اين مرتبه نرسيده بود، بلكه روح و روان او با عدل و عدالت عجين شده بود. داستان ازدواج حضرت با فاطمه زهرا عليها‌السلام را مى دانيم؛ ولى نكته اى را خود اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيان مى فرمايند كه جالب توجه است:

تزوَّجتُ فاطمة عليها‌السلام و ما كان لى فِراش، و صَدَقَتِى اليوم لو قَسَّمتُ على بَنى هاشم لَوَسِعَتهُم (116).

«آن روزى كه من با فاطمه ازدواج كردم، زيراندازى نداشتم؛ درحالى كه اگر انفاق آن روزم را ميان همه بنى هاشم تقسيم كرده بودم، به همه مى رسيد و همه را بى نياز مى كردم».

همچنين درباره آن حضرت نوشته اند:

وقف امواله و كانت غلَّتُه اربعين الف دينار، و باع سيفَه و قال: من يشترى سيفى؟ و لو كان عندى عشاء ما بعتُهُ (117).

«اميرالمؤمنين عليه‌السلام اموال و سرمايه زندگيش را وقف كرد. آن مقدار صاحب مال و مكنت بود كه حاصل آن در هر سال چهل هزار دينار بود. در همين شرايط، شمشيرش را براى فروش به بازار آورده مى فرمودند: اگر كسى اين شمشير را مى خريد، من مى فروختم؛ و اگر به مقدار شام امشب، پول مى داشتم، شمشيرم را نمى فروختم».

يا در بعضى از نقل هاى ديگر وارد شده كه حضرت شمشيرش را در معرض فروش قرار داده، فرمودند:

لو كان عندى ثمن اِزار ما بِعتُهُ (118).

«اگر به اندازه يك لباس زير، پول داشتم، اين شمشير را نمى فروختم».

نوشته اند:

ساءلَهُ اَعرابىّ شيئا فاءَمر له باءَلف، فقال الوكيل: مِن ذهب اءَو فضَّة؟ فقال: كلاهما عندى حجران، فاعطِ الاعرابىَّ اءنفَعَهما له (119).

«عربى بيابان نشين از اميرالمؤمنين عليه‌السلام چيزى مطالبه كرد؛ حضرت به خادمش دستور داد تا هزار سكه به او بدهند. آن شخص سوال كرد: از طلا بدهم يا از نقره؟ حضرت فرمودند: نزد من هر دو مانند دو سنگ است هر كدام كه براى او مفيدتر است به او بدهيد».

اما اميرالمؤمنين عليه‌السلام وقتى امين بيت المال مى شود، سهمش از بيت المال بسيار ناچيز است. حتى سيره حضرت در بذل و بخشش و سخاوتمندى به طورى است كه درباره آن، آيه نازل مى شود؛ اما وقتى سخن از بيت المال و نگهبانى سرمايه هاى عموم مسلمين است، سهم او از بيت المال بسيار ناچيز است. لباسى كه در موقع خلافت به برمى كند از لباس غلامش قنبر، كم ارزش تر است، بنابراين به مالك اشتر مى فرمايند:

اَنصِفِ اللَّه و اَنصِفِ النَّاس مِن نفسك و مِن خاصَّةِ اءَهلِكَ و مَن لك فيه هوى مِن رَعِيَّتِك (120).

«نسبت به خداوند و مردم از جانب خود؛ و خويشاوندان نزديكت؛ و رعايايى كه به آنها علاقه مندى، انصاف به خرج ده».

## نمونه رفتار حاكم اسلامى

نكته اى در من خاصَّةِ اَهلك هست كه همه شنيده اند و آن برخورد مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام با برادرش ‍ عقيل است. وقتى سخن از بيت المال است با برادرش عقيل آن چنان رفتار مى كند كه كه معروف است و خود حضرت اين مطلب را در نهج البلاغه چنين مى فرمايند:

واللَّه لقد راءَيتُ عقيلا و قد اءَملَقَ حتَّى استَمَاحَنِى من بُرِّكُم صَاعا و راءَيت صِبيَانَهُ شُعثَ الشُّعور غُبرَ الاَلوان من فَقرِهم كانَّما سُوِّدَت وجوهُهُم بالعِظلِمِ و عاوَدَنِى مؤ كّدا و كرَّرَ عَلَىَّ القول مرَدِّدا فاءَصغَيتُ اليه سمعى فظنَّ اءَنِّى اءَبيعُهُ دِينِى و اءَتَّبِعُ قِيَادَهُ مفارِقا طريقَتى فاءَحمَيتُ له حديدَة ثمَّ اءَدنَيتُهَا من جِسمِهِ ليعتَبِرَ بها فضجَّ ضجيج ذى دَنَف مِن اءَلَمِهَا و كاد اءَن يَحتَرِقَ مِن مِيسَمِهَا فقُلتُ لك ثَكِلَتكَ الثَّوَاكِل يا عقيل اءتَئِنُّ من حديدَة اءَحمَاهَا انسانُها لِلَعِبِهِ و تَجُرُّنى الى نَار سَجَرَهَا جبَّارُها لغَضَبِهِ اءَتَئِنُّ من الاءَذَى و لا اءَئِنُّ من لَظَى (121).

«من عقيل را ديدم كه در نهايت فقر بود (املاق) شدت فقر را مى گويند آنقدر به او فشار آمد تا از من طلب كرد كه از گندم شما يك صاع به او اضافه تر بدهم؛ يك كيل بيشتر از معمول به او بدهم. من بچه هاى عقيل را ديدم كه از شدت فقر و گرسنگى چهره و مويشان پريشان و صورت آنها گويى با ماده اى سياه رنگ، سياه شده است - عظلم هم وزن زبرج، ماده اى است كه براى رنگ كردن اشيا به رنگ سياه از آن استفاده مى شود - يعنى تا اين حد متغير و دگرگون شده بودند. عقيل چند مرتبه سراغ من آمد و رفت و بر خواسته خود تأکید كرد. من هم سخنان او را گوش مى دادم و وضع او را مى ديدم. تا آن جا كه عقيل خيال كرد كه موفق شده است و من دينم را به خاطر او خواهم فروخت. خيال كرد كه من راه خود را رها خواهم كرد و به راهى كه او ميل دارد، قدم خواهم گذاشت! يعنى به هر حال از ان امانت شما بيشتر به او خواهم داد. اما من آهنى را در ميان آتش گداختم و به دست عقيل نزديك كردم. عقيل مانند انسان مريضى كه از درد ناله مى زند، فرياد كشيد و نزديك بود كه از شدت حرارتى كه به او نزديك شده، بسوزد. به او گفتم: عقيل گريه كنندگان، بر تو بگريند - كنايه از اين كه خدا تو را بكشد - تو كه از حرارت آتشى كه انسان به عنوان بازيچه، افروخته است، اين گونه فرياد مى زنى، آيا انتظار دارى من از حرارت آتش جهنمى كه خداوند، شعله آن را با غضبش افروخته، وحشت نداشته باشم و فرياد نزنم؛ تو از آزار آتش ساخته دست انسان وحشت مى كنى و فرياد مى زنى، آيا من نبايد از آتش ‍ جهنم - لظى از اسامى آتش جهنم است - وحشت داشته باشم و بترسم؟».

اين برخورد عملى كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام با برادرش دارد، ناظر به همين تعبيرى است كه به مالك مى فرمايند: وقتى مى خواهى اجراى عدالت كنى، از خود و نزديكانت و از كسانى كه به آنها علاقه دارى آغاز كن.

انسان، در اجتماعى كه زندگى مى كنى، علاوه بر اقوام و ارحام، دوستان، آشنايان و افرادى دارد كه به آنها علاقه مند است؛ حضرت مى فرمايند: اول از خود، بعد از نزديكان و ارحام و بعد از دوستان و رفقايت شروع كن و بين آنها و مردم انصاف را فراموش مكن! در مقدمه همين خطبه اى كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره عقيل بيان فرمودند، تعبيرات قابل توجه ديگرى هم دارند كه مى فرمايند:

واللَّه لاءَن اَبيتَ عَلَى حَسَكِ الَّسعدَانِ مُسَهِّدا اَو اُجَرَّ فى الاَغلالِ مُصَفَّدا اَحبُّ الىَّ مِن اَن اَلقَى اللَّهَ و رسولَهُ يومَ القِيَامَةِ ظَالِما لِبَعض العباد و غَاصِبا لشَى ء منَ الحُطَامِ (122).

«اگر شبى بى خوابى كشيده باشم و در آن حالت كسالت و ضعف جسمانى، مرا در ميان خارستانى بكشانند و دست و پاى مرا در غل و زنجير كشند، به خدا سوگند براى من بهتر از اين است كه از مرز عدالت تجاوز كنم و ظالم باشم».

اين دو حالت را بايد تصوير كرد كه انسانى، شب را نخوابيده باشد و او را با بدن لخت؛ و با غل و زنجير در ميان خارستان به زمين بكشند. حضرت مى فرمايند: اين دو حالت براى من محبوب تر است آن هم با قسم واللَّه كه از مرز عدالت تجاوز كنم و به بعضى از بندگان خدا ظلم كنم. نه نسبت به همه بيت المال مسلمين كه ظلم به عامه مسلمين است، بلكه به بعضى از بندگان خدا. اين واقعا درسى آموزنده است براى همه كسانى كه به شكلى در سرنوشت مردم دخالت دارند؛ اعم از كسانى كه در تصويب و تدوين مقررات و قوانين دخالت دارند يا كسانى كه در مقام اجرا و قضا عمل مى كنند. اين راه و رسمى است كه مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام به همه مى آموزند.

يكى از كسانى كه در حقيقت جزء اصحاب حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود و نتوانست عدالت حضرت را تحمل كند، از كوفه به شام آمد نزد معاويه رفت و گفت:

جِئتُكَ مِن عندِ اَبخلِ النَّاس، فقال: ويحَك! كيف تَقولُ انَّه اَبخلُ النَّاس، لو مَلَكَ بيتا من تِبر و بَيتا مِن تِبن لا نفد تِبرَهُ قبلَ تبنِهِ (123).

از پيش بخيل ترين مردم - مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام را متهم به بخل كرد - نزد تو آمده ام. معاويه كه دشمن اميرالمؤمنين عليه‌السلام است و سال ها تلاش كرد كه فضايل و مناقب آن حضرت نقل نشود و حتى در تاريخ نوشته اند: دستور داد تا نام كسانى را كه ناقل فضايل حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بودند و يا حتى نشانى از دوستى آن حضرت را به همراه داشتند را از فهرست بيت المال حذف كردند، تا جايى كه تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزيز، مساله سب و لعن اميرالمؤمنين عليه‌السلام در بلاد اسلامى امرى رايج بود و از طرف دستگاه حكومتى به عنوان وظيفه شرعى تبليغ مى شد، چنين شخصى - معاويه - با اين روحيه و در اين شرايط نتوانست اين اتهام را از آن مرد كوفى بپذيرد و به او گفت: چگونه به خود جرات مى دهى كه به على تهمت بخل بزنى؟! او كسى است كه اگر يك خانه مملو از طلا داشته باشد - به طلاى غير مسكوك «تبر» مى گويند - و خانه اى ديگر مملو از علف و كاه، يقينا ابتدا به بذل و بخشش آن خانه اى همت مى گمارد كه سرشار از طلا است، نه خانه اى كه كه پر از كاه است! چگونه به على تهمت بخل مى زنى؟!

## شروط اجراى عدالت

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نامه خود به مالك مى فرمايند:

وليَكُن اَبعَدَ رَعِيَّتِك مِنكَ واءَشنَاءَهُم عندك اَطلَبُهُم لِمَعايِبِ النَّاس فاءِنَّ فى النَّاس عُيوبا الوَالِى اءَحَقّ مَن سَتَرَهَا فلا تَكشِفَنَّ عمَّا غابَ عنكَ منها... فاستُر العَورَةَ ما استَطَعتَ يَستُرِ اللَّهُ منك ما تُحبُّ سَترَهُ مِن رَعِيَّتِك (124).

«بايد از افرادى كه در مقام مذمت، بدگويى و نقل زشتى هاى ديگرانند، بپرهيزى. دورترين و مبغوض ترين مردم نزد تو بايد كسانى باشند كه بيشتر دنبال كار مردم را دارند و به دنبال عيب جويى از ديگران اند».

1 - پرهيز از افراد عيب جو

معمولا نزد حكام و اطراف صاحبان قدرت، افرادى حضور دارند كه براى اجراى امور و تنظيم مسائل حكومتى از وجود آنها استفاده مى شود. اينها مى توانند افرادى تربيت شده و متخلق به اخلاق اسلامى و انسانى باشند و نيز ممكن است افرادى باشند كه صلاحيت هاى لازم و كافى را دارند. يكى از چيزهايى كه صلاحيت افراد براى نزديكى به تشكيلات حكومتى، و به اصطلاح امروز، كارمند عالى رتبه حكومتى بودن را سلب مى كند اين است كه كسى به دنبال عيب جويى از مردم باشد. استدلال حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام براى اين مطلب چنين است كه مى فرمايند:

اولا؛ به طور طبيعى هيچ كس نيست كه عيب پوشيده و پنهانى نداشته باشد. والى سزاوارتر از هر كس ديگر است كه عيب افراد ملتش را پنهان بدارد. هرگز عيوب پنهانى ديگران را برملا نكنيد. نه تنها نبايد عيوب پنهان ديگران را برملا كنى، بلكه موظفى تا عيوب آشكار آنها را نيز تطهير كنى و جامعه را از عيب پاكيزه دارى.

اگر تو چنين كردى و عيوب ديگران را پوشيده داشتى، به همان مقدار خداوند عيوب تو را پوشيده خواهد داشت. اين دقيقا عين روايتى است كه از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

مَن عَلِم مِن اءَخيه سيِّئة فستَرها ستَر اللَّه عليه يوم القيامةِ (125).

«اگر كسى عيبى را از برادر مؤمنش بداند و آن را پوشيده بدارد، خداوند در قيامت كه روز كشف اسرار است عيوب او را پوشيده خواهد داشت».

و نقطه مقابل آن، كسى است كه سعى دارد عيوب مردم و نواقص پنهانى ديگران را در جامعه علنى كند. از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمودند:

مَن رَوَى عَلَى مؤمن روايَة يُريدُ بها شِينَهُ و هَدمَ مُرُوءَتِهِ لِيَسقُطَ مِن اَعيُن النَّاس اَخرَجَه اللَّه من ولايته الى ولايةِ الشَّيطان فلا يقبَلُهُ الشَّيطان (126).

«كسى كه تلاش مى كند عيب و نقصى را از برادر مؤمنش در جامعه و بين مردم نقل كند و رواج دهد تا او را از چشم مردم بيندازد، از ولايت خدا خارج شده و در ولايت شيطان قرار گرفته است».

اين كار، كار رحمانى نيست كار شيطانى است. يكى از خصوصيات ذات اقدس پروردگار ستارالعيوب بودن او است. خداوند عيوب بندگانش را پوشيده مى دارد و آن كسى كه در پى افشاى عيوب ديگران است، شيطان است.

يكى از وظايف حاكم اين است كه نه تنها خود عيوب مردم را بپوشاند، بلكه اجازه ندهد عيوب ديگران منتشر شود. حتى افرادى را كه با كشف اسرار ديگران و عيب جويى از مردم، سعى مى كنند خود را به حاكم نزديك كنند و گمان مى كنند با شكستن و كوچك كردن و تخريب ديگران، مى توانند پلكانى براى ترقى خود بسازند بايد از خود دور كنند. اين يك نكته بسيار آموزنده و قابل توجه، براى همه صاحبان قدرت در هر مرتبه و منزلتى است. از حاكم على الاطلاق امت اسلامى تا آن كسى كه در يك اداره محدود و كوچك مشغول كار است همه بايد بدانند كه طبق فرمايش امام صادق عليه‌السلام:

مَن نَمَّ اليك سَيَنُمُّ عَليك (127).

«بدان، كسى كه نزد تو از ديگران نمامى مى كند، به زودى عليه تو نمامى خواهد كرد».

در تعبير حضرت آمده است به زودى عليه تو نمامى خواهد كرد. يعنى اين انسان، انسانى نيست كه پايبند آداب انسانى باشد، و براساس خصلت منفى ذاتى خود، ديرى نمى پايد كه شر او به تو نيز مى رسد. بنابراين، اولين زيان نزديكى كسى كه فاقد آداب اوليه انسانى است، به تشكيلات حاكمه، متوجه شخص حاكم است.

بر اين اساس حاكم بايد نسبت به نزديكى اين گونه افراد به خود، حساس باشد. اين نكته اول است كه زمينه اجراى عدالت را فراهم مى كند.

2 - حسن معاشرت

مطلب ديگرى كه در فرمايش اميرالمؤمنين عليه‌السلام به عنوان شرط دوم آمده، اين است كه مى فرمايند:

اَطلِق عن النَّاس عُقدَةَ كُلّ حِقد وَ اقطَع عنكَ سَبَبَ كُلّ وِتر (128).

ريشه حسادت به خود را در ميان مردم با حسن معاشرت و رفتار صحيح، از ميان ببر؛ چون طبيعى است كسى كه به قدرت مى رسد، حسادت و حقد بسيارى از مردم نسبت به او برانگيخته مى شود كه او تقصيرى ندارد؛ لطف خداوند متعال، يا رغبت مردم و يا زور بازو و تدبير و فكر خود او باعث شده كه به اين منصب و مقام رسيده است و به طور طبيعى حقد و حسادت هايى را در ديگران به وجود مى آورد.

وقتى انسان مورد حسد ديگران قرار گرفت، حسودان دست به اقداماتى مى زنند تا اسباب دشمنى فراهم آورند. بنابراين، اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند: همه اسباب دشمنى را قطع كن!

در اين كه سبب و ريشه دشمنى را چگونه مى توان خشكانيد؟ حضرت مى فرمايند: با حسن معاشرت و اخلاق و سلوك پسنديده بايد حسادت ها و كينه توزى هاى آنها را تبديل به محبت و صفا كنى؛ وگرنه كينه توزى و دشمنى آنها باعث خواهد شد كه تو عكس العمل نشان دهى و اين موجب خروج از مرز عدالت خواهد شد.

3 - تغافل از عيوب ديگران

شرط سوم در فرمايش امام عليه‌السلام كه به عنوان يكى از راه هاى اجراى عدالت آمده است اين است كه مى فرمايند:

و تَغَابَ عن كُلّ ما لا يَضِحُ لَكَ (129).

از عيوب افراد كه براى تو واضح نيست، چشم بپوش و خود را به بى خبرى و ناآگاهى نسبت به عيوب ديگران عادت ده و اين گونه اظهار كن كه از عيوب آنها بى خبرى؛ زيرا در بسيارى از موارد، تغافل از عيوب ديگران، در اصلاح حال آنها اثر مستقيم دارد؛ چرا كه اگر شخص خلافكار بداند كه رازش از پرده برون افتاده است، متهتك مى شود. نفس اين كه انسان ها در كارهاى خلافشان، ميل به پنهان كارى دارند، يك امتياز است؛ به اين جهت كه اين سيئه اخلاقى و كار زشتى كه آنها در نهان مرتكب مى شوند، فراگير نمى شود و به جامعه سرايت نمى كند. پس يكى از خصوصيات لازم در حاكم تغافل است. در سخنى از امام صادق عليه‌السلام كه «تحف العقول» نقل مى كند آمده است:

صلاحُ حالُ التِعايُشِ و التَعاشُرِ مِل ءُ مكيال ثُلثاه فِطنة و ثُلثه تغافل (130).

«مصلحت معيشت مردم با يكديگر، مانند پيمانه اى است كه دو سوم اين پيمانه بايد از زيركى، ذكاوت و دورانديشى پر شده باشد و يك سوم آن از تغافل».

اساسا اين خصيصه تغافل و بى توجهى به خطاهاى ديگران از اخلاق انسان هاى كريم و بزرگوار و از كرامات اخلاقى است. در سخن ديگرى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت شده است كه مى فرمايند:

اَشرف اخلاق الكريمِ تغافُلُهُ عمَّا يَعلَمُ (131).

«شريف ترين خلق انسان هاى كريم اين است كه نسبت به عيوب ديگران خود را به نادانى مى زنند».

اظهار اطلاع از عيوب ديگران، شرايط زندگى انسان را متفاوت مى كند. در سخن ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد شده است كه فرمودند:

تَغافَل يُحمَد امرُكَ (132).

اگر از عيوب ديگران تغافل كرده، خود را بى اطلاع نشان دهى، وضع زندگانى و امور معيشتت سر و سامان مى گيرد. حضرت در سخنى ديگر مى فرمايند:

من لم يتغافل و لا يَغُضَّ عن كثير من الامور تَنَغَّصَت عيشَتُهُ (133).

اگر كسى اهل تغافل نباشد و درباره عيوب ديگران اظهار اطلاع كند و از كارهاى آنها چشم پوشى نكند، موجب نقص ‍ عيش و از بين رفتن رفاه زندگانى خود مى شود و فرد خلافكار كه ريشه خلافش پستى اخلاقى است ب از افراد فرومايه جامعه مى شود؛ زيرا وقتى بداند كه بزرگان يا افراد شريف، از حال و روز او باخبرند، نسبت به آنها كينه و عقده پيدا مى كند و در مقام انتقام كشى يا هتك حرمت آنها برمى آيد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرموده اند:

و عظِّموا اَقدَارَكُم بالتَّغافُلِ عن الدَّنىِّ من الامور (134).

با تغافل، اعتبار خود را حفظ كنيد. انسان هايى كه با بزرگوارى، كرامت و چشم پوشى از خطاهاى ديگران زندگى مى كنند، به طور طبيعى انسان هايى اند كه حرمتشان در اجتماع بيشتر حفظ مى شود. نفس پى جويى و پى گيرى عيوب مردم علاوه بر آثار سوءاجتماعى كه دارد يكى از رذايل اخلاقى است. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

تَتَبُّعُ العيوبِ مِن اَقبَحِ العيوبِ و شرِّ السَّيِّئاتِ (135).

«عيب جويى از كارهاى مردم، عيبى بزرگ و بزرگترين گناه است».

بنابراين، چشم پوشى از عيوب ديگران، يكى از ابزارهاى لازم براى اجراى عدالت در اجتماع است. نفس تغافل، امرى پسنديده نيست، بلكه با توجه به متعلقش؛ يعنى عيوب ديگران، پسنديده مى شود؛ مثلا اگر انسانى از درماندگى، احتياج، نياز و استيصال مؤمنى تغافل كند، پسنديده نيست.

در سخنى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت شده كه فرمودند:

السخاء فطنة، واللوم تغافل (136).

اگر انسان سماحت به خرج دهد و اهل جود باشد، اين زيركى و حسنه است؛ و اگر آن جايى كه بايد جود و بخشش ‍ كند، تغافل كند، در مقابل نياز ديگران، خود را بى خبر و بى اطلاع نشان مى دهد؛ اين علامت پستى است.

4 - پرهيز از مشورت با افراد بخيل و ترسو و حريص

نكته ديگرى كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نامه خود به مالك اشتر بدان اشاره فرموده اند اين است كه:

و لا تُدخِلَنَّ فى مشورتك بخيلا يَعدِلُ بك عن الفضلِ و يَعِدُكَ الفقر و لا جَبَانا يُضعِفُكَ عن الاُمورِ و لا حريصا يُزَيِّنَ لك الشَّرَهَ بالجَورِ فانَّ البُخلَ والجُبنَ والحِرصَ غرائزُ شتَّى يجمَعُهَا سوءُ الظَّنِّ باللَّه (137).

«بخيل را در مشورت خود راه مده؛ كه تو را از نيكوكارى بازمى دارد و از فقر مى ترساند و ترسو را نيز، كه تو را در كارها سست مى كند و همچنين حريص را؛ كه حرص به ستم را برايت مى آرايد. زيرا بخل، ترس و حرص غرائزى هستند كه بدگمانى به خداوند آنها را فراهم مى آورد».

امام عليه‌السلام با اين بيان توجه مى دهند كه حاكم نبايد در اداره امور اجتماع با سه طايفه مشورت كند و يا از اين ها در امور حكومت استفاده كند.

اولين گروهى كه نبايد مورد مشورت واقع شوند افراد بخيل هستند. تكليف چنين كسانى روشن است؛ بخيل كسى است كه در حقيقت نسبت به سعادت، خوشى و رفاه ديگران بخل مى ورزد و حسادت مى كند. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

ان اللَّه يبغض البخيل فى حياته (138).

«خداوند انسان بخيل را در زندگى مورد غضب قرار مى دهد».

در روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده است كه:

والبخل شجرة من اَشجارِ النَّار (139).

«بخل، درختى است از درختانى كه در آتش مى رويند».

يعنى آنقدر مبغوض ذات اقدس پروردگار است كه ريشه آن در آتش است. حاكم موظف است كه در امور حكومت افراد بخيل را نه به كار بگمارد و نه از مشورت آنها بهره گيرد. دليلش هم در ادامه فرمايش امام اين گونه ذكر شده كه: به خاطر خصيصه زشت اخلاقى كه در وجود او است، مانع مى شود كه تو جود و احسان، پيشه كنى و به امور ديگران رسيدگى كنى، او تو را از ترس فقر و خوف نقصان بيت المال، از خرج كردن منع مى كند. بر اين اساس حاكم هرگز نبايد اين گونه افراد را در اداره امور كشور مورد مشورت قرار دهد.

نتيجه اين كه اگر چنين كسانى با اين خصوصيت اخلاقى بخل دستى در امور داشته باشند يا مورد مشورت قرار گيرند، مانع اجراى عدالت مى شوند؛ چرا كه حاكم موظف است به وضع مردم رسيدگى كند و حقوق آنها را بپردازد؛ اما انسان بخيل، به واسطه بخلى كه دارد، از اين احقاق حقّ جلوگيرى مى كند.

دومين دسته اى كه امام عليه‌السلام، حاكم را از مشورت با آنها منع مى كند ترسو است. حضرت مى فرمايند: ترسو باعث مى شود، در انجام وظايفت ناتوان شوى و همواره ناتوانى را در تو تقويت و عدم قدرت را به تو القاء كند.

علماى اخلاق، جبن و تهور را دو طرف افراط و تفريط اخلاقى تلقى نموده اند و شجاعت را حد بين اين دو دانسته اند. جبن و تهور هر دو مذموم است؛ چرا كه فرد متهور و بى باك، از نظر روحى در شرايطى قرار دارد كه حدود و قوانين را مراعات نمى كند و با شكستن سنت هاى قانونى، زمينه هلاكت و از بين رفتن جايگاه و مقام و منزلت خود را فراهم مى كند و احتمالا با متهور و متهتك، در بسيارى از مصاديق، مشترك مى باشند. در سخنى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند:

قَطَعَ ظَهرِى اِثنَان: عالِم مَتَهَتِّك و جاهل مَتَنَسِّك (140).

«دو طايفه، كمر مرا شكستند: يكى انسان هاى عالمى كه پرده درند قوانين و مقررات را رعايت نمى كنند و ديگرى انسان هاى جاهلى كه از حقايق احكام بى اطلاعند».

حريم ها و حدود و ثغور همواره بايد مصون بمانند. شايد منظور از هلاكتى كه در سوره بقره آمده است، همان تهور باشد؛ چرا كه مى فرمايد:

و لا تلقوا بايديكم الى التَّهلُكَة (141).

«خود را با دست خود به هلاكت نيفكنيد».

آنچه كه مورد نهى قرار گرفته همان راهى است كه پايان آن، هلاكت و بدبختى است؛ اما انسان متهور عمدا قدم در آن راه مى گذارد. شجاعت، با تهور متفاوت است؛ انسان شجاع و وصف شجاعت مورد مدح و ستايش است؛ مثلا حضرت مى فرمايند:

المؤمن كالجبل لا تُحَرِّكُهُ العواصف (142).

«مؤمن همانند كوهى است كه بادها آن را از جاى حركت نمى دهند».

مؤمن، در مقابل هر حادثه اى با شجاعت مى ايستد و براى انجام وظايف از هيچ اتفاقى هراس ندارد كه به يقين با انسان متهور و بى باكى كه حتى به قيمت قانون شكنى و از بين رفتن حريم ها به كارى مى پردازد تفاوت دارد.

به هر حال، در مقابل انسان متهور، انسان ترسو است كه مورد بحث ما است. انسان ترسو به دليل اين روحيه خود، مصائب و مشكلات بسيارى را بايد بپذيرد و ذلت نفس، خفت و خوارى و تلخى زندگى را بايد تحمل كند. در حقيقت او به دليل عافيت طلبى از هر اقدامى براى دستيابى به اهداف بلند بازمى ماند.

معمولا انسان عافيت طلب و ترسو مى خواهد شرايطى آرام و دور از جنجال و دغدغه داشته باشد؛ بنابراين، از ترس ‍ اين كه مبادا آرامش زندگى او از بين برود و كمتر به كار ارزشمندى دست مى زند. از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است:

لا يَنبَغِى للمؤمن اَن يكون بخيلا و لا جَبَانا (143).

«سزاوار نيست مؤمن بخيل و ترسو باشد».

انسان مؤمن، اهل سماحت، بخشش و شجاعت است. در سخنى ديگر از آن حضرت روايت شده است:

اللَّهم اءنِّى اءَعوذُ بك من البخل و اعوذُبك من الجُبن (144).

«خدايا! از بخل و از جبن و ترس به تو پناه مى آورم».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در توصيه به مالك اشتر، به اين رذايل اخلاقى و خصايص روحى افراد ترسو توجه مى دهند و مى فرمايند كه ترس باعث مى شود، حاكم هنگام وارد شدن به امور، در خود احساس ناتوانى كند و بالطبع از اجراى عدالت و انجام آن بازماند.

و سومين دسته از كسانى كه نبايد با آنها مشورت كرد، حريصانند؛ انسان هايى كه اهل حرصند، از نظر روحى و اخلاقى، هيچ چيز آنها را قانع نمى كند. نسبت به همه امور زندگى حرص و ولع دارند. حد تعارف و اعتدال در زندگى و در خصايص اخلاقى آنها نيست و شهوات نفسانى، آنها را به حرص و ولع كشيده است، حضرت مى فرمايند كه اين گونه افراد را نيز مورد مشورت قرار مده و به كار مگير؛ چرا كه حريص، به علت حرص و ولع، هرگز توانايى حل مشكل را ندارد.

در روايتى امام باقر عليه‌السلام تشبيهى درباره حريص دارند و مى فرمايند:

مَثَلُ الحَريصِ على الدُّنيا كَمَثَلِ دُودَةِ القَزِّ كُلّمَا اَزدَادَت على نفسها لَفّا كان اَبعَدَ لَهَا مِنَ الخُروجِ حتَّى تَمُوتَ غَمّا (145).

«انسان هاى حريص، مثل كرم ابريشم اند كه هرچه بيشتر فعاليت مى كنند، بيشتر به دور خود پيله مى پيچند و اين پيله ها باعث مى شود كه نتوانند از داخل آن پيله خارج شوند، تا اين كه مرگ آنها فرارسد».

يعنى هرچه فعاليت فعاليت كرده تا از اين تنگنا و مضيقه، رهايى يابد، موفق نشده است، بنابراين از غصه مى ميرد. به همين دليل فعاليت، روش و منش فكرى انسان حريص، دست و پاى او را مى بندد و راه حل هايى هم كه ارائه مى دهد، به نتيجه نمى رسد. از اين رو حاكم موظف است كه از به كار گماردن اين گونه افراد در مسووليت ها پرهيز و از مشاوره با آنها خوددارى كند. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در انتهاى اين قسمت از سخنان گهربارشان مى فرمايند:

فانَّ البُخل و الجُبن و الحِرص غَرائِز شتَّى يَجمَعُهَا سوءُ الظَّنِّ باللَّه (146).

ريشه سه خصيصه اخلاقى بخل و ترس و حرص در نگرش انسان به خالق آفرينش است. انسانى كه داراى اين خصايص است در حقيقت كسى است كه نسبت به خدا سوءظن دارد. درست فكر نمى كند و ابزار موفقيت را هميشه دور از دسترس مى بيند. بخيل چرا بخل مى ورزد؟ براى اين كه تصور مى كند مالش تمام مى شود. نمى گويد همان طور كه خداوند تا به حال اين مال و اموال را به من عطا كرده است، همچنان اين توفيق را نصيب من مى كند و مرا بى نياز مى گرداند. چنين انسانى، هميشه ابزار موفقيت را دور از دسترس خود مى بيند. انسان هاى ترسو و حريص نيز همين گونه اند. تعبير اميرالمؤمنين عليه‌السلام از نظر روانشناسى، بسيار دقيق است كه مى فرمايند: جامع مشترك اين سه خصلت، سوءظن به خدا است. در فرمايش ديگرى از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است:

واللَّه ما اَعطى مؤمن خيرَ الدُّنيا و الاخِرَةِ الا بِحسنِ الظنِّ باللَّه و رَجَائِهِ لَهُ (147).

«خداوند هرگز وسيله موفقيت دنيا و توفيق در امور اخروى را براى انسان فراهم نمى كند، مگر اين كه آن انسان نسبت به خدا خوش گمان و اميدوار به توفيقات الهى باشد».

خصايص سه گانه اى كه ذكر شد بخل و ترس و حريص يا قدرت تصميم گيرى را از انسان سلب مى كند كه بالبع در مقام عمل و اداره جامعه دچار مى شود؛ و اگر افرادى كه داراى اين خصايص اند مورد مشاوره حاكم قرار گيرند، او را نيز از تصميم گيرى بازمى دارند يا دچار ترديد، حرص و يا عجله مى كنند كه همه اين امور با عدالت منافات دارد.

5 - انتخاب وزيرى شايسته

شرط ديگرى كه از فرمايش اميرالمؤمنين عليه‌السلام براى اجراى عدالت استفاده مى كنيم اين عبارت است كه حضرت مى فرمايند:

انَّ شرَّ وُزَرَائِكَ مَن كانَ لِلاَشرَارِ قَبلَكَ وَزيرا و مَن شَرِكَهُم فى الاثَامِ فلا يكونَنَّ لَكَ بِطَانَة فانَّهم اَعوَانُ الائِمَّةِ و اِخوَانُ الظَّلَمَةِ (148).

«بدترين وزيران تو كسى است كه پيش از وزير بدكاران بوده و در گناهان آنان شريك بوده است. اين چنين كسانى نبايد محرم تو باشند كه آنان ياوران گناهكارانند و كمك كار ظالمان».

در اين سخن امام عليه‌السلام نكات دقيقى نهفته است؛ مطلب اول كه خود فصل طولانى و مفصلى را مى طلبد، توجه امام عليه‌السلام به اين نكته بسيار مهم است، كه بايد در انتخاب وزير و ياور، به سوابق او توجه كرد؛ تا مبادا از كسانى باشد كه در حكومت هاى ظالم، مورد توجه قرار مى گرفته و صاحب منصب ظالمان بوده است؛ زيرا اولا انتخاب آنها به عنوان همكار تأثیرى منفى و مستقيم روى افكار عمومى دارد كه هرگز باور نخواهند كرد كه او تصميم دارد برخلاف حاكمان گذشته، به عدل و عدالت عمل كند و خواهند گفت: اين چه عدل و عدالتى است كه ابزارش همان ابزار ظالمان است. ناديده گرفتن اين نكته، ضربه بزرگى است بر اجراى تصميمات حاكمى كه مى خواهد با عدالت عمل كند؛ چرا كه با انتخاب اين افراد پيش زمينه اجتماعى مهم اجراى عدالت را از بين مى برد.

ثانيا، كسانى كه در حكومت ظلم مشغول به كار بوده اند، به آن منش و روش عادت كرده و خو گرفته اند و به تعبيرى آلوده به ظلم و ستم هستند و باعث مى شوند كه اين آلودگى به حاكم و تشكيلات حكومت جديد هم سرايت كند و همه دچار بيمارى انحراف از عدل شوند و به ظلم و ستم روى آورند. به عبارت ديگر مسير مستحكم عدالت را به فساد و تباهى مى كشند.

6 - پرهيز از افراد چاپلوس و مداح

از آن جا كه الزاما حاكم بايد وزير و ياور داشته باشد، حضرت در ادامه مى فرمايند:

وَ الصَق بِاَهلِ الوَرَعِ والصِّدقِ ثمَّ رُضهُم عَلَى اَلا يُطرُوكَ و لا يَبجَحوكَ بِبَاطِل لم تَفعَلهُ (149).

«به اهل پاكدامنى و راستى روى بياور و به آنها بياموز كه در مقام مدح و ستايش تو بر نيايند، و نخواهند تو را به كارهايى كه انجام نداده اى، خوشحال كنند».

چون ثناگويى و مدح اطرافيان، خود به خود انسان را خوشحال مى كند و اين از صفاتى است كه مورد نهى قرآن قرار گرفته است؛ آيه شريفه سوره مباركه آل عمران مى فرمايد:

لا تحسَبَنَّ الَّذينَ يفرحونَ بِمَا اءَتَوا و يُحِبُّونِ اِن يُحمَدُوا بِمَا لَم يَفعَلُوا فلا تَحسَبَنَّهُم بِمَفَازَة مِن العذابِ و لَهُم عَذاب اَليم (150).

«گمان مبر آنها كه از اعمال زشت خود خوشحال مى شوند، و دوست دارند در برابر كار نيكى كه انجام نداده اند مورد ستايش قرار گيرند، از عذاب الهى بركنارند. بلكه براى آنها، عذاب دردناكى است».

خداوند در اين آيه به كسانى كه دوست دارند نزد مردم، به كارهايى كه نكرده اند، مدح و ستايش شوند وعده عذاب مى دهد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در ادامه مى فرمايند:

فانَّ كَثرَةَ الاءِطرَاءِ تُحدِثُ الزَّهوَ وَ تُدنِى مِنَ العِزَّةِ (151).

«وقتى اين مدح و ثناگويى در اطراف تو زياد شد، باعث مى شود كه تو گرفتار عجب و كبر شوى؛ يعنى هم دچار خودپسندى شوى و هم دچار خودبزرگ بينى».

اگر انسان مخصوصا حاكم به اين رذايل اخلاقى مبتلا شود، آغاز سقوط عملى او در اجراى عدالت فراهم شده است؛ زيرا عدالت، اخلاق عملى است. وقتى در اخلاق نظرى در انديشه و فكر دچار خودبزرگ بينى و خودپسندى شد، طبعا در همه اعمال و رفتارش بروز مى كند.

از حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

انَّما هَلَكَ النَّاس باتِّبَاع الهوى و حبِّ الثَّناءِ (152).

«مردم به دو چيز هلاك مى شوند: يكى، پيروى از هواى نفس و ديگرى دوست داشتن مدح ديگران درباره خود».

در روايت ديگرى نقل شده است كه فرمودند:

ويل للصائم ويل للقائِمِ ويل لصاحِبِ الصوفِ الا، فقيل: الا مَن؟ فقال: الا مَن تَنَزَّهَت نفسهُ عنِ الدُّنيا و اَبغَض ‍ المِدحَةَ واستَحَبَّ المَذِمَّةَ (153).

واى بر آنان كه روزه مى گيرند! واى بر آنان كه زياد نماز مى خوانند! واى بر آنان كه لباس خشن مى پوشند! مگر كسانى كه! حضرت سكوت كردند اصحاب سوال كردند: مگر چه كسانى؟ حضرت ادامه دادند: مگر كسانى كه اعمالشان در سايه پاك داشتن نفس از تعلق به دنيا شكل گرفته باشد. يعنى خود را از دنيا و متعلقات آن، منزه كرده باشند. نشانه تنزه از دنيا اين است كه از مدح و ثناگويى خوششان نيايد و در مقابل از انتقاد و نقد استقبال مى كنند.

سخن مشهورى از امام صادق عليه‌السلام است كه فرمودند:

احبُّ اِخوَانِى الىَّ مَن اَهدَى الىَّ عُيُوبِى (154).

«محبوب ترين برادران من كسى است كه عيوبم را به من هديه كند».

انسان كه همه اطرافيانش را عادت داده كه از او تعريف كند و فقط خوبى هاى او را بگويند، هرگز كسى به خود جراءت نمى دهد كه در مقام انتقاد برآيد. در نتيجه هرگز حاضر نخواهد بود عيب خود را از ديگران بشنود و پذيرا باشد. از امام باقر عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند:

يا صالحُ اتَّبِع مَن يُبكِيَكَ و هو لك ناصِح و لا تَتَّبِع مَن يُضحِكُكَ و هو لك غَاشّ (155).

«اگر مؤمن واقعى هستى، دنبال كسى برو كه حرف هاى او تو را به گريه درمى آورد؛ يعنى واقعا تو را به گونه اى نصيحت مى كند و عيوب تو را مى گويد كه وقتى به اين عيوب آگاهى مى يابى، اشكت جارى مى شود. مبادا از كسى پيروى كنى و دنبال افرادى بروى كه هميشه با مدح و ثناگويى تو موجب خنده و سرورت را فراهم مى كنند؛ چرا كه به تو دروغ مى گويند».

7 - همنشينى با نيكان

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

ليكن آثَرُ النَّاس عندَك مَن اهدى اليك عيبَك، و اعانَك على نفسِك (156).

«افرادى را انتخاب كن كه عيوب تو را به تو مى گويند و در تربيت نفس ياريت مى كنند».

انسان نبايد خيال كند كه خودش همه چيز را مى داند؛ چرا كه گفته هاى ديگران، در تربيت نفس وى موثر است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اءِعجَابِ المَرءِ بنفسهِ دليل على ضَعفِ عقلهِ (157).

«عجب انسان به خود، به دليل ضعف عقل او است».

اين روايت صرف نظر از معانى ژرف خود، از نظر ساختار اديبانه خود خيلى جالب است كه مى فرمايند:

مَن اءُعجِبَ بِراءيِهِ ضَلَّ و مَنِ استَغنَى بِعَقلِهِ زَلَّ و مَن تَكَبَّرَ على النَّاس ذَلَّ (158).

ذلت با سه وجه لغوى و مفهومى بيان شده است: يكى زلت با «ز» است؛ يعنى كسى كه عجب مى ورزد، منحرف مى شود و هميشه دچار لغزش است. ديگرى با «ضاد» آمده است؛ يعنى كسى كه به عقل خود متكى باشد، گمراه مى شود. و سوم با «ذال» آمده است؛ يعنى كسى كه بر ديگران كبر كند، پست و حقير مى شود. هم زلت به معناى انحراف هم ضلت به معناى گمراهى و هم ذلت به معناى حقارت و پستى، همه در سايه عجب و تكبر براى انسان به وجود مى آيد؛ و اين دو خصايص، باعث مى شود كه انسان از حدود و موازين مقرر تجاوز كند؛ و اين مقدمه سقوط است. در روايتى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه:

مَن وَقَفَ عندَ قدرِه اَكرَمه النَّاس (159).

«كسى كه حد خود را رعايت كند، مردم به او احترام مى گذارند».

در روايت ديگرى از حضرت آمده است:

من تعدّى حدَّهُ اَهانه النَّاس (160).

«كسى كه حد خود را نگه ندارد، مورد اهانت مردم واقع مى شود».

احترام متقابل بين حاكم و ملت يك امر ضرورى است. بايد اين حرمت حفظ شود، اما اگر او مرزشكنى كرد و مثلا گرفتار عجب و تكبر شد، باعث مى شود كه مرزها شكسته شود، وقتى مرزها شكسته شد، مورد اهانت مردم قرار مى گيرد. حاكمى كه مورد اهانت قرار گرفت، اعتبار اجتماعى اش را از دست مى دهد و امكان اجراى عدالت را نمى يابد.

8 - داشتن همراهانى با اصالت خانوادگى

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در همان نامه، كسانى را كه شايستگى دخالت دادن در امر حكومت دارند، معرفى كرده و مى فرمايند:

ثمَّ الصَق بِذَوى المُرُوءَاتِ والاَحسَابِ و اَهلِ البُيُوتَاتِ الصَّالحَةِ و السَّوابِق الحَسَنَةِ ثمَّ اَهلِ النَّجدَةِ والشَّجاعَةِ و السَّخاءِ والسَّمَاحَةِ فاءِنَّهُم جِمَاع من الكَرَمِ و شُعَب منَ العُرفِ (161).

در اداره امور كشور، ناگزيرى كه همراه و ياور داشته باشى، بنابراين، همراهانت را از بين كسانى انتخاب كن كه داراى مردانگى و حسب و نسب هستند.

از خانواده هايى كه در اسلام ريشه دار و اصيل هستند و داراى سوابق پاكيزگى و طهارتند؛ اهل شجاعت، جود و سماحت در خلقند. از افرادى كه مجموعه اى از بزرگوارى هاى اخلاقى و خوبى و پاكيزگى در آنها متمركز است، استفاده كن.

اين توصيه امام عليه‌السلام بسيار قابل دقت و توجه است؛ چرا كه خود حضرت در جايى ديگر مى فرمايند:

اذا كرُم اَصلُ الرجلِ كرُم مَغيبُه و محضرُه (162).

«اگر ريشه و اصل انسان پاكيزه باشد، و خانواده او داراى كرامت باشند، او در حضور و نهان، اين خصوصيات را همراه خواهد داشت».

اساسا در فرمايشات مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام چه در اين نامه و چه در كلمات قصارى كه از حضرت بر جاى مانده است، روى اصالت خانوادگى بسيار تكيه شده است. امام عليه‌السلام در سخن ديگرى توصيه مى فرمايند:

عليكم فى قَضاء حَوائِجكُم بِكِرَام الاَنفُس و الاُصولِ تُنجَح لكم عندهم مِن غير مَطال و لا مَنّ (163).

«براى تأمین نيازهايتان به كسى مراجعه كنيد كه ريشه خانوادگى داشته باشد. ثمره اين توصيه آن است كه او بدون اين كه مسامحه و كندى كند، و بر شما منتى بگذارد، آن خدمت را انجام مى دهد».

در سخن ديگرى از حضرت نقل شده است كه مى فرمايند:

عليكم فى طلب الحوائج بشِرافِ النُّفوسِ ذَوى الاُصولِ الطَيِّّبَةِ فانَّها عندَهم اَقضى و هى لَدَيكُم اَزكى (164).

«در طلب حاجت و رفع نياز به كسانى كه صاحب خانوده هاى اصيل و پاكيزه اند مراجعه كنيد كه حاجت و نياز شما زودتر برآورده مى شود؛ زيرا آنها انسان هاى شريفى هستند».

حضرت در بعضى از عبارات، برهان ديگرى براى اين مطلب آورده، مى فرمايند:

حسنُ الاَخلاق بُرهانُ كرَمِ الاَعراقِ (165).

«اخلاق خوب دليل بر كرامت ريشه خانوادگى فرد است».

اگر انسان نيك خلقى را ديديد كه در خلق و خوى اجتماعى و در معاشرت با مردم، رعايت موازين اخلاقى را مى كند، حكايت از پاكيزگى و طهارت ريشه چنين انسانى مى كند بر همين اساس وراثت تاثير زيادى در مسائل ازدواج و ارتباطات زناشويى دارد و به آن اهميت داده شده است. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در توصيه اى مى فرمايند:

اُنظُر فى اىِّ نِصاب تَضَعُ ولدَك فانَّ العِرقَ دسَّاس (166).

«مراقب باش با چه خانواده اى وصلت مى كنى؛ چون عامل وراثت، همه خلق و خوى گذشتگان را به فرزندان منتقل مى كند».

در سخن ديگرى حضرت مى فرمايند:

اءِيَّاكُم و خَضراءُ الدِّمَن قِيلَ يا رسول اللَّه و ما خَضراء الدِّمَن قال المَراءَةُ الحَسنَاءُ فى مَنبِتِ السَّوءِ (167).

«بپرهيزيد از خضراءالدَّمَن! سوال كردند يا رسول اللَّه! «خضراءالدَّمَن» چيست؟ حضرت فرمودند: زن زيبارويى كه در خانواده ناصالحى رشد كرده باشد».

درست است كه زيبايى او جاذبه دارد، اما خلق و خويى دارد كه به فرزند شما هم منتقل خواهد شد. بنابراين در قرآن آمده است كه حضرت نوح عليه‌السلام بعد از آن همه توصيه كه براى هدايت مردم و امتش داشت و از آن نتيجه اى نگرفت، آنان را نفرين كرد و در محضر الهى عرض كرد:

و قال نوح ربِّ لا تِذِر عِلِى الاَرض مِنَ الكافِرينَ ديَّارا# انَّك اءِن تَذَرهُم يُضَلّوا عبادَك و لا يَلِدُوا الا فاجِرا كَفَّارا (168).

«خدايا! اگر قرار است عذابى بفرستى، همه اين كفار را شامل شود؛ چون اگر اينها زنده بمانند، غير از اين كه موجب گمراهى مؤمنان خواهند شد، نسل و فرزندان آنان هم كافر خواهند بود».

يعنى به حكم قانون وراثت، اعتقاد و انديشه هايشان به فرزندانشان منتقل خواهد شد. در جنگ جمل وقتى اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرزندشان محمَّد حنفيه را براى مقابله با دشمن به ميدان فرستادند، بعد از رفتن به ميدان، عقب نشينى كرده، بازگشت. حضرت با غلاف شمشير به ميان شانه او كوبيد و فرمود: اَدرَكَكَ عِرق من اُمّك اين حالت ترس و عقب نشينى از مقابل دشمن را تو از مادرت به ميراث برده اى؛ وگرنه پدر تو انسان ترسويى نيست كه از مقابل دشمن بگريزد (169).

مجموع اين مطالب، براى تأکید بر نكته اى است كه امام عليه‌السلام به مالك توصيه مى فرمايند در انتخاب وزير و ياور خود براى اجراى عدالت، صرف نظر از اين كه افراد بخيل، ترسو و حريص را به كار نمى گيرى، بايد از كسانى استفاده كنى كه داراى شراءفت، كرامت، طهارت و اصالت خانوادگى باشند.

يكى از نكات ديگرى كه بايد مورد توجه قرار بگيرد، اين است كه علت كلام حضرت كه فرمودند: افرادى را كه سابقه همكارى با ستمگران دارند، نبايد به كار گيرى، اين است كه به طور كلى ما در معارفمان، از اتكا به ظالم منع شده ايم و قرآن هم مى فرمايد:

و لا تَركَنُوا الى الَّذين ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّار (170).

«تكيه به ظالم نداشته باشيد كه نتيجه اش گرفتارى به عذاب و آتش است».

به كناره گيرى از ظالم توصيه فراوان شده است. در روايتى، يونس بن يعقوب از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه حتى در كارهاى خير و نيك هم نبايد با ظالمان همكارى كرد. در اين سخن امام عليه‌السلام آمده است:

لا تُعنِهُم على بَنَاءِ مسجد (171).

«اگر ظالم به ساختن مسجد هم اقدام كند، تو با او همكارى نكن».

از وجود مبارك امام سجاد عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند:

اءِيَّاكُم و صُحبةَ العاصِين و معونَةَ الظَّالمين (172).

«از همنشينى با گناهكاران و كمك كردن به ستمگران بپرهيزيد».

در روايت ديگرى نقل شده است كه امام عليه‌السلام فرمودند:

مَن مَشى الى ظالم ليُعِينَهُ و هو يَعلَمُ اءَنَّهُ ظالم فَقَد خرَجَ من الاءِسلام (173).

«اگر كسى براى كمك به ظالم گامى بردارد، در حالى كه بداند او اهل ستم و ظلم است، از دين خارج شده است».

روايت معروف صفوان جمال كه در ابتداى اين كتاب نيز بدان اشاره شد، از همين نمونه است. او نقل مى كند كه من شترهايم را براى سفر حج به هارون كرايه داده بودم، روزى خدمت امام هفتم عليه‌السلام شرفياب شدم حضرت به من فرمودند:

يا صَفوان كُلّ شَى ء مِنكَ حَسَن جَميل ما خَلا شَيئا واحِدا قُلتُ جُعِلتَ فِدَاك اءَىُّ شَى ء قَالَ اءِكراؤُكَ جِمَالَكَ مِن هَذَا الرَّجُلِ يَعنِى هارون قُلتُ واللّه ما اَكرَيتُهُ اءَشَرا و لا بَطَرا و لا للصَّيدِ و لا للَّهوِ و لكنِّى اءَكرَيتُهُ لهذا الطَّريقِ يعنى طَريقَ مكَّةَ و لا اءَتَوَلّاهُ بنفسى و لكنِّى اءَبعَثُ مَعَهُ غِلمَانَى فقَال لى يا صفوان اءَيَقَعُ كِرَاؤُكَ عليهم قُلتُ نَعَم جُعِلتَ فِدَاك قال فقال لى اءَتُحبُّ بَقَائِهم حتَّى يَخرُجَ كِرَاؤُكَ قُلتُ نَعَم قال مَن اءَحبَّ بَقَائَهُم فهو مِنهُم و مَن كانَ منهم كان وَرَدَ النَّار قال صِفوان فَذَهَبتُ فَبِعتُ جِمَالِى عن آخِرِهَا (174).

«اى صفوان! همه چيز تو خوب است غير از يك چيز. سوال كردم: چه چيزى؟ حضرت فرمودند: اين كه شترهايت را به هارون كرايه داده اى. عرض كردم: يابن رسول اللَّه! من اين شترها را براى سفر لهو و لعب يا ظلم و ستم به او اجاره نداده ام؛ او براى سفر حج از من شتر كرايه كرده است و گذشته از اين، من او را در اين سفر همراهى نكرده ام. حضرت فرمودند: صفوان! آيا دوست ندارى كه هارون زنده بماند تا از سفر حج بازگردد و اجاره شترهاى تو را بپردازد؟ عرض ‍ كردم: آرى! حضرت فرمودند: همين گناه است كه انسان دوست داشته باشد ظالمى زنده باشد. لذا صفوان جمال مى گويد: من تا اين سخن را شنيدم شترهايم را فروختم كه ديگر در چنين محذورى قرار نگيرم».

مجموعه اين آيات و روايات دلالت بر اهميت پروا و پرهيز از ظالم مى كند. كسانى كه آن را درك مى كنند، روى آن حساسيت دارند. در اين جا دو نكته مهم وجود دارد: يكى اين كه امام صادق عليه‌السلام كه مى فرمايند:

مَن اءَحبَّ بَقاء الظَّالمينَ فَقَد اءَحبَّ اءَن يُعصَى اللَّه (175).

نتيجه دوست داشتن ظالم اين است كه انسان ميل دارد معصيت الهى مستدام باشد؛ چرا كه ظالم، مظهر عصيان و طغيان در مقابل فرمان الهى است؛ ديگر اين كه ما موظفيم در مقابل عيان الهى بايستيم و اجازه ندهيم در زمين، عصيان و نافرمانى خدا صورت گيرد؛ چه رسد به همكارى با ظالم. توصيه امام عليه‌السلام و سفارش هاى معارف دين، ما را موظف به قطع ارتباط با ظالم و به كار نگرفتن او در حكومت مى كند. در سخن ديگرى از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمودند:

و لا تاءتُوا الرُّؤَسَاءَ و غَيرَهُم حتَّى يَصيرُوا اءَذنَابا (176).

اگر شما گرد ظالمان نگرديد و آنها يار و ياورى نداشته باشند، خود به خود در اجتماع فراموش شده و نمى توانند بر جامعه و افراد حاكم باشند. روى آوردن مردم و دستگاه حاكم به ظالم، موجب رشد و تقويت اجتماعى ظلم و ظالم است. در مقابل، بى اعتنايى و همكارى نكردن مردم و دستگاه حاكم با ظالم و پشت كردن به افرادى كه اهل ظلم و ستم هستند، موجب مى شود كه آنها از منزلت و قدرت اجتماعى ساقط شوند و در اجتماع جايگاه و پايگاهى نداشته باشند.

اكنون، با اين توضيحات تا حدودى اسرار كلام حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام روشن مى شود كه چرا به مالك توصيه مى كنند كه تو در حكومت خويش از كسانى كه همكار ظالمان و ياور آنها بوده اند استفاده مكن؛ چرا كه نقض ‍ غرض اجتماعى شده و در تضاد با عدالت است؛ زيرا تو به تدريج زمينه عصيان الهى را فراهم كرده اى؛ تا دوباره محرمات الهى در جامعه زنده شود و ستمكاران و ظالمان قدرت پيدا كنند.

9 - ندادن پست و قدرت به نزديكان

نكته ديگرى كه در همين نامه و در موضوع عدالت بايد مورد توجه قرار گيرد اين است كه طبيعتا والى، انسانى نيست كه بدون قوم و خويش، فرزند و آشنا باشد، امام عليه‌السلام نسبت به اين گونه نزديكان والى هم توصيه هايى دارد كه فوق العاده در اجراى عدالت نقش به سزايى دارد:

ثمَّ انَّ لِلوالى خاصَّة و بِطَانَة فيهم استِئثَار و تَطَاوُل و قِلَّة اءِنصَاف فى مُعامَلَة فَاحسِم مادَّةَ اءُولئِكَ بِقَطعِ اءَسبَاب تلكَ الاَحوَال و لا تُقطِعَنَّ لاءَحَد مِن حاشِيَتِكَ و حامَّتِكَ قَطيعَة و لا يَطمَعَنَّ مِنكَ فى اِعتِقَادِ عُقدَة تَضُرُّ بِمَن يَلِيَها منَ النَّاس ‍ فى شِرب اءَو عَمَل مُشتَرَك يَحمِلُونَ مَئُونَتَهُ على غَيرِهِم فَيَكون مَهنَاءُ ذلك لهم دوُنَكَ و عَيبُهُ عليك فى الدُّنيا و الاخِرَةِ (177).

طبيعى است كه والى، اقوام، خواص و بطانه اى دارد و كسانى كه به او نزديك هستند، داراى خصوصيات طبيعى انسانى اند؛ يعنى كسانى كه نزديك به حاكم و والى هستند به طور طبيعى هر چيز خوب را براى خود مى خواهند. نكته ديگر اين كه چون به واسطه نزديكى به حاكم، متكبرند، خلق و خوى تجاوزگرى دارند و معمولا به خاطر خلق و خوى طبيعى خويش كه احساس قدرت مى كنند، در مقابل مردم، جانب انصاف را رعايت نمى كنند.

امام عليه‌السلام به مالك و همه كسانى كه صاحب قدرتند توصيه مى كنند كه اگر مى خواهى از وزر و وبال اين نزديكان در امان باشى و بتوانى واقعا مجرى عدالت اسلامى و اجتماعى باشى، به ايشان پست و قدرت واگذار مكن در سايه قدرت و اقتدار بتوانند اين روحيه پست را بروز دهند و غريزه پست روحى خود را ارضا كنند؛ يعنى بتوانند بهترين ها را براى خود بخواهند و با تجاوز و تعدى، به اميالشان برسند. بهترين راه براى جلوگيرى از اين آفت اين است كه با ندادن قدرت و مقام به آنها ريشه اين مفاسد را قطع كنى.

حضرت در ادامه مى فرمايند: براى هيچ يك از بستگان و كسانى كه در حاشيه حكومت تو، صاحب پست و عنوان هستند، زمين و ملك و آبى را به عنوان قطيعه قرار نده، حضرت به خوب و بد آنها هم اشاره نمى كند؛ ولو آنها آدم هاى خوبى هم باشند؛ چرا كه نفس اين عمل، خلاف عدالت است. اگرچه موازين شرعى را هم رعايت كرده باشى، در معرض اتهام قرار مى گيرى.

10 - شريك قرار دادن نزديكان و مردم عادى در امور

نكته ديگرى در فرمايش امام عليه‌السلام آمده است كه حاكى از نهايت دقت نظر است؛ حضرت مى فرمايند: ايشان را با ديگر مردم عادى در امرى شريك مكن؛ كه نتيجه مشاركت آنها ضرر و زيان مردم باشد؛ چون روح طغيان و تعدى و تجاوز در آنها است و افرادى اند كه ساخته نشده اند؛ قدرت در آنها روح سركشى ايجاد كرده و خلق و خوى تجاوزگرى آنها باعث خواهد شد كه بار سنگين كارشان را به عهده شريك خود قرار دهند و به علت نزديكى آنها به قدرت، شريكانشان مجبور شوند آن كار را بپذيرند و تحمل كنند. در اين صورت از ناحيه تو به مردم ظلم مى شود. آن وقت ناخواسته مرتكب گناه شده اى؛ اما بهره اش را ديگرى برده است. در حقيقت حظ و بهره اش براى افرادى است كه در حاشيه قدرت قرار دارند و تو كه اصل و صاحب قدرتى جز وزر و وبال و لعنت، نصيبى ندارى.

بنابراين يكى ديگر از راه هاى اجراى عدالت اين است كه افراد نزديك به قدرت نبايد به گونه اى مورد عنايت حاكم قرار بگيرند كه بتوانند به ديگران ظلم و تعدى كنند؛ چون ظلم و تعدى آنها، خلاف عدالت و در نتيجه خلاف آن فرمانى است كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام درباره رعايت حقوق ملت آمده است.

11 - برخورد پدرانه با مردم

تعبير و توصيه امام سجاد عليه‌السلام به حكام در اجراى عدالت، قابل دقت است. حضرت مى فرمايند:

فيجبُ اَن تَعدِلَ فيهم و تكون لهم كالوالدِ الرَّحيم.

در اجراى عدالت، مانند پدرى مهربان باش! گاهى انسان در مقام اجراى قانون خيلى خشك و بدون انعطاف عمل مى كند؛ گرچه در اجراى عدالت كمى هم سختى و خشونت لازم است، ولى امام عليه‌السلام مى فرمايند: براى اين كه در اجراى عدالت موفق شوى، بايد مثل پدرى مهربان عمل كنى؛ پدرى كه هم به تربيت فرزندش اهتمام دارد، هم لطف و مهربانى دارد و هم مى خواهد فرزندش، صالح، عالم و خوب باشد و در مسير رساندن فرزندش به صلاح و علم، خشونت هم به خرج نمى دهد. شبيه اين توصيه در فرمايش هاى مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نامه به مالك نيز آمده است:

تفَقَّد مِن اءُمورِهِم ما يتفَقَّدُ الوَالِدَان من وَلَدِهِمَا و لا يَتَفَاقَمَنَّ فى نفسك شى ء قَوَّيتَهُم بِهِ و لا تَحقِرِنَّ لُطفا تَعَاهَدتَهُم بِهِ و اءِن قَلَّ (178).

همان گونه كه پدر و مادر نسبت به امور فرزندان خود رسيدگى مى كنند، به امور مردم رسيدگى كن! نتيجه اين كه برخورد حاكم عادل با مردم بايد مانند برخورد پدر و مادر با فرزندان باشد. اين سخن علاوه بر آن كه حاكمان را مانند پدران و مادران از خشونت و ظلم و ستم بر امت بازمى دارد، چند فايده ديگر هم در آن هست؛ از جمله فوايد اين تعبير امام عليه‌السلام اين است كه وقتى حاكم براى امت، مثل پدر و مادر شد، نه خدمات و وظايفى كه انجام مى دهد پيش ‍ چشمش بزرگ مى آيد و نه براى انجام آن بر امت منتى مى گذارد.

حضرت مى فرمايند كه خيال مكن اگر وظايف حكومتى خود را انجام دادى، خيلى مهم است و بايد امت از تو قدردانى كنند، بلكه تو موظف به انجام آنها بوده اى. وقتى پدر براى سير كردن شكم فرزندش تلاش مى كند، آيا اين كار را خيلى بزرگ مى بيند و يا بر فرزند منتى مى گذارد؟ آيا احساس خستگى و ناراحتى مى كند؟ يقينا اين طور نيست. پدر براى رسيدگى به خانواده و تأمین نياز فرزندانش نه منتى بر آنها مى گذارد و نه از خدمت به آنها احساس خستگى مى كند. حاكم هم بايد مثل پدر براى فرزندان خود باشد و طورى انجام وظيفه كند كه نه كارهايى كه انجام مى دهد، پيش ‍ چشمش بزرگ بيايد كه بخواهد آن را به رخ ديگران بكشد، نه منتى بر مردم بگذارد و نه احساس خستگى كند و بخواهد براى خود وقت استراحت ايجاد كند. اگر تصورى غير از اين دارد، نبايد وارد اين ميدان شود، بنابراين؛ اى مالك! تو وظيفه دارى كه عدالت را اجرا كنى و راه اجراى آن اين است كه به چشم پدر به امتت نگاه كنى. وقتى قرار است كه از منظر پدر به آنها نگاه كنى، ديگر معنى ندارد كارهايى كه براى خانواده و فرزندان خود انجام مى دهى، پيش ‍ چشمت بزرگ جلوه كند يا منتى بر آنها بگذارى و يا احساس خستگى كنى.

نكته ديگر اين است كه توجه به كارهاى بزرگ هيچ گاه او را از انجام دادن كارهاى كوچك اما دقيق بازنمى دارد.

گاهى ممكن است چيزهايى نزد تو كوچك جلوه كند. مبادا از كارهاى كوچك بگذرى، انسان متعهد، به وظيفه عمل مى كند؛ اعم از آن كه اين وظيفه، كوچك باشد يا بزرگ، گويا حضرت چنين مى فرمايند كه: اى مالك! هيچ كارى را به دليل كوچكى آن نبايد رها كنى؛ همان گونه كه پدر نسبت به فرزندش، از هيچ خدمت بزرگ و كوچكى دريغ نمى كند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام سفارش مى كنند كه:

فاءِنَّ لِليَسِيرِ مِن لُطفِكَ مَوضِعا يَنتَفِعُونَ بِهِ و لِلجَسِيمِ مَوقِعا لا يَستَغنُونَ عنه (179).

لطف تو هر چند كوچك و ناچيز باشد، باعث نفع بردن آنها است؛ حقّ ندارى چيزى را كه ايشان از منفعتش بهره مند مى شوند از ايشان دريغ دارى. كارهاى بزرگ تو هم، آن است كه مردم بدان نيازمندند. حقّ ندارى از آنچه مردم بدان نيازمندند دريغ ورزى. بايد هم نياز آنان را تامين كنى و هم در تامين نفع آنان بكوشى!

تبيين فرمايش امام سجاد عليه‌السلام با اين سخن مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام خيلى قوت مى گيرد؛ امام سجاد عليه‌السلام فرمودند:

فيجبُ اَن تَعدِل فيهم و تكونَ لهُم كالوالد الرحيم.

«بايد در اجراى عدالت در جامعه، مثل پدر نسبت به فرزندانش باشى».

گاهى در تعبير ائمه عليهم‌السلام ميزان اجراى عدالت، خود انسان است. در نامه مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام به فرزندش امام مجتبى عليه‌السلام چنين آمده است:

اِجعَل نفسَكَ ميزَانا فيمَا بَينَك ز و بَين غَيرِكَ فاءَحبِب لِغَيرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفسِكَ واكرَه لَه مَا تَكرَهُ لَهَا و لا تَظلِم كَمَا لا تُحبُّ اءَن تُظلَمَ و اءَحسِن كَمَا تُحبُّ اءَن يُحسَنَ اليك (180).

«براى اجراى عدالت انسانى، خود را جاى ديگران قرار بده. هرگونه دوستدارى با تو رفتار شود، تو نيز همان گونه با ملت خود رفتار كن! فرض كن حاكم تو ديگرى است و تو محكوم. هرگونه رفتارى كه دوست داشتى حاكم با تو داشته باشد، تو با مردم داشته باش. نفس خود را ميزان قرار برده؛ همان طور كه دوست نداشتى اگر محكوم بودى، به تو ستم شود، حال كه حاكمى، روا مدار كه به ديگران ستم كنى».

اين توصيه امام عليه‌السلام از يك جهت مى تواند تعميم داشته و براى كسانى باشد كه داراى مقام و رتبه اجتماعى اند، تا در معاشرت و ارتباط خود با ديگران، اين معيار را رعايت كنند؛ يعنى طورى با ديگران رفتار كنند كه دوست دارند ديگران با آنها رفتار كنند؛ به خصوص حاكم كه در مسند اقتدار و صاحب قدرت است، بيشتر لازم است كه خود را جاى ديگران ببيند و آنچه براى خود مى پسندد براى آنان نيز بپسندد.

وَاكرَه لَه مَا تَكرَهُ لَها و لا تَظلِم كَمَا لا تُحبُّ اءَن تُظلَمَ و اءَحسِن كما تُحبُّ اءَن يُحسَنَ الَيكَ و استَقبِح مَن نَفسِكَ مَا تَستَقبِحُهُ مِن غَيرِكَ و ارضَ مِنَ النَّاس بِمَا تَرضَاهُ لَهُم مِن نَفسِكَ (181).

«و از آنچه كه نفرت و كراهت دارد تا درباره او رفتار شود، نسبت به ديگران هم آن طور رفتار نكند؛ و همان گونه كه دوست ندارد خود مورد ستم واقع شود، بايد به ديگران هم ستم نكند؛ يعنى خود را معيار قرار دهد. و همان طور كه دوست دارد در اجتماع از راءفت و عطوفت صاحبان قدرت بهره مند شود، الان كه خود بر مسند قدرت تكيه زده است، اهل احسان و نيكى به مردم باشد. و واقعا قبيح بداند كه با ديگران رفتار غير صحيح داشته باشد؛ چنان كه عمل بد ديگران را زشت مى شمارد، رفتار خود را با ديگران نيز بر اين اساس تنظيم كند».

مجموعه اين سخنان ما را به اين مطلب رهنمون مى كند كه در بعضى از سخنان مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه بيشتر در روابط اجتماعى بين حاكم و امت است و يا كلمات ديگر حضرات ائمه عليهم‌السلام رفتار انسان معيار قرار داده شده و گاهى هم ميزان، فرزند انسان قرار داده شده است؛ يعنى همان گونه كه با فرزندانت مدارا كرده و با راءفت و عطوفت و مهربانى رفتار مى كنى، بايد با امت خود هم رفتار كنى.

12 - عفو و گذشت نسبت به خطاها

جالب اين كه در عبارت بعدى، امام سجاد عليه‌السلام در حقوق حاكم مى فرمايند:

اگر تو خود را معيار قرار دهى يا امت را به منزله فرزندان خود بدانى، در نتيجه جهلشان را مى بخشى و در عقوبتشان عجله نمى كنى.

تَغفِرَ لَهُم جَهلَهُم و لا تُعاجِلَهُم بِالعُقوبَةِ.

همانگونه كه انسان گناهان سهوى فرزندانش را مى بخشايد و در عقوبت گناهان و خطاهاى عمدى آنها عجله نمى كند و در بسيارى از مواضع چشم از خطاهاى سهوى و عمدى آنان فرو مى بندد، بايد از خطاها و اشتباهات امت نيز چشم پوشى كند. امام عليه‌السلام در اول نامه خود به مالك فرموده اند:

فَاءَعطِهِم مِن عَفوِكَ و صَفحِكَ مِثلَ الَّذى تُحِبُّ و تَرضَى اءَن يُعطِيَكَ اللَّه مِن عَفوِهِ و صَفحِهِ (182).

در دنيا با مردم چنان رفتار كن كه دوست دارى خدا در قيامت نسبت به خطاها و گناهانت با تو رفتار كند؛ يعنى همان طور كه دوست دارى وقتى در پيشگاه پروردگار به حساب اعمالت رسيدگى مى شود، خداوند خطاها، و لغزش هاى فراوان تو را ببخشد، تو هم خطاهاى مردم را ببخشاى و از گناهان آنها اغماض كن و خطاهاى آنها را ناديده انگار.

در برخى از تعبيرات آمده است كه والى، حداقل خود را برادر امت پندارد. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نامه خود به مالك مى فرمايند:

فانَّهُم صِنفان اءَمَّا اءَخ لَك فى الدِّين وَ اَمَّا نَظير لك فى الخَلقِ (183).

وقتى انسان بين خود و ديگران چنين نسبتى احساس كند، يقينا از خطاهاى آنها چشم پوشى مى كند و گناهانشان را ناديده مى گيرد، بنابراين به حاكم و به صاحب قدرت توصيه شده است:

واعفُ عَن مِن ظَلَمَكَ.

«از آن كسى كه بر تو ظلمى روا داشته درگذر».

در دوران حكومت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام هم نسبت به شخص آن حضرت و هم نسبت به اصحاب خاص ‍ و ارجمند آن حضرت چنين شيوه و روشى را عملا مى بينيم. درباره مالك اشتر كه نامه ارزشمند مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام خطاب به او سرشار از نگاه عميق آن حضرت درباره حكومت دارى است گفته اند كه روزى از بازار كوفه عبور مى كرد، شخص جاهلى به تمخسر، پوست ميوه اى را كه خورده بود به سمت مالك پرتاب كرد. مالك بدون اين كه به روى خود بياورد به راه خود ادامه داد. شخص هتاك بعد از اين كه متوجه شد او مالك، فرمانده لشكر اميرالمؤمنين عليه‌السلام است ترسيد و تصور كرد كه مالك او را احضار و تنبيه خواهد كرد.

به همين دليل دنبال مالك حركت كرد تا اين كه مالك را در مسجد، مشغول نماز ديد. صبر كرد تا نماز مالك تمام شد. به دست و پاى او افتاد و از او طلب عفو و بخشش كرد. مالك گفت: من به مسجد نيامدم جز اين كه براى تو از پيشگاه الهى طلب مغفرت كنم كه خدا تو را ببخشايد و به تو نيروى عقل و تدبير عنايت كند (184).

در روايتى آمده است كه در بازگشت از نماز صبح، كسى به حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام جسارتى كرد. حضرت به مسجد برگشتند و فرمان دادند كه همه مردم جمع شوند. پس از آن مقدارى درباره بردبارى، صبر و حوصله حاكم صحبت كردند، در آخر فرمودند:

اءَينَ المُتَكلّمُ آنفا. فلم يَستَطِع الانكَارَ فقال: هااءَنَا ذا يَا اميرالمؤمنين. فقال: اءَمَّا اءنِّى لو اءَشَاءَ لقُلتُ. فقال: اءَو تَعفُو و تَصفَحُ فاءَنتَ اءَهل لذلك. فقال: عَفَوتُ و صَفَحتُ (185).

«آن كه الان سخن مى گفت، كجا نشسته است؟ - شايد شرايط طورى بوده كه ديگران متوجه آن جسارت شده بودند - آن شخص نتوانست انكار كند يا خودش را پنهان كند. گفت: آقا من اين جا هستم. فرمودند: آيا مى دانى كه اگر بخواهم درباره تو هر چه مى دانم بگويم؟ او بلافاصله گفت: آقا شما مى توانيد بگذريد و عفو بفرماييد؛ شما اهل عفو و كرامت هستيد. حضرت فرمودند: از تو گذشت كردم».

معمولا اين كه به حاكم و فرمانروا توصيه مى شود كه ظلم و تعدى و خطاهاى آحاد امت را ببخشد، وقتى است كه اين موارد نسبت به شخص او باشد؛ اما گاه جرايم عمومى است؛ يعنى شخص، حقوق مردم را مورد تجاوز قرار داده است؛ ديگر جاى اغماض نيست گاهى نيز از افراد، خطاها و اشتباهاتى نسبت به حقوق الهى سرمى زند؛ در اين موارد نيز حاكم توصيه به عفو و گذشت شده است و اصولا حاكم مختار است، اگر كسى نسبت به حقوق الهى تعرض كرد؛ مثلا دچار روزه خوارى شد يا گناه ديگرى را كه مربوط به حقوق پروردگار است مرتكب شد، ببخشايد، يا حدود الهى را جارى كند؛ كه بحث مفصل آن در كتب فقهى مطرح است.

در پايان سخن امام سجاد عليه‌السلام آمده است:

و تشكُرِ اللَّه عزَّ و جَلَّ عِلِى ما آتِاكِ مِنَ القُوَّةِ عليهم.

«به خاطر قدرتى كه خداوند به تو عطا كرده است، شكرگزارى كنى و سپاس گويى ».

در روايت تحف العقول علاوه بر اين به نكته ديگرى اشاره شده است مى فرمايند:

اذا عَرفتَ ما اءَعطَاكَ اللَّه من فَضلِ هذه العزَّةِ و القُوَّةِ الَّتى قهَرتَ بها اءَن تكون للّه شاكرا و مَن شَكَر اللَّه اءَعطاهُ فيمَا اءنعَم عليه (186).

«آن گاه كه فضل و احسان خداوند را در اين عزت و قدرتى كه به تو داده شناختى؛ سزاوار است كه شكرش به جاى آورى كه افزونى نعمت براى سپاس گزار است».

نكته ديگر اين است كه سپاس گفتن و شكرگزارى، موجب افزون شدن نعمتى است كه خداوند به تو عطا كرده است.

از اين دو بيان استفاده مى شود كه از منظر امام سجاد عليه‌السلام داشتن قدرت، نعمت است و از قدرت به نعمت تعبير شده است. نعمت را اين گونه معنى كرده اند:

الحالةُ التى يستَلِذُّها الانسانُ (187).

«نعمت، حالتى است براى انسان كه از آن لذت مى برد».

يا به تعبير ديگر؛ به آنچه كه موجب رضاى خاطر و لذت انسان است نعمت گويند. حال از حاكميت و فرمانروايى بر مردم نيز تعبير به نعمت شده است. به اين نعمت از دو منظر مى توان نگاه كرد كه در هر دو نگاه، وسيله لذت و كامجويى است: يك نگاه، نگاه مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام به قدرت است؛ و يك نگاه، نگاه معاويه و امثال او.

## حكومت از ديدگاه هاى مختلف

در تاريخ نوشته اند: وقتى كه عثمان بن عفان بعد از واقعه شورا به خلافت رسيد، در يك مجلس خصوصى كه در فاميل و طايفه بنى اميه منعقد شده بود، ابوسفيان پدر معاويه كه اواخر عمرش را مى گذارند و از بينايى چشم نيز محروم شده بود، سوال كرد: آيا غريبه اى در مجلس هست يا خير؟ وقتى مطمئن شد كه غريبه اى در مجلس نيست، گفت:

يا بَنِى اميَّةَ! تَلَقَّفُوها تَلَقُّفَ الكُرَةَ فَوَالَّذى يَحلِفُ به ابوسفيان ما من عذاب و حساب، و لا جَنَّة و لا نار، و لا بَعث و لا قيامة (188).

«اى بنى اميه! گوى خلافت به دست شما افتاده است؛ مبادا آن را از دست بدهيد! به خوبى به دست يكديگر بسپاريد. قسم به آن چيزى كه شايسته است ابوسفيان به آن قسم ياد كند، عذاب و حساب، بهشت و جهنم و برانگيخته شدن و قيامت همه دروغ است».

يك وقت اين گونه به حكومت نگاه مى شود و يك نگاه هم، نگاه مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام است. ابن عباس ‍ مى گويد: در واقعه جمل، وقتى به سمت بصره مى رفتيم، در منزلى به نام «وقار» وارد سراپرده اميرالمؤمنين عليه‌السلام شدم. حضرت نشسته بود و كفش خود را وصله مى زد، قبل از آن كه ظاهرا ابن عباس چيزى بگويد شايد حضرت از وجنات و نگاه ابن عباس فهميدند كه او به اين وضع معترض است؛ يا سوال شده كه در اين شرايط، چه وقت آن است كه فرمانده سپاه بنشيند و كفشش را وصله بزند؟! در اين حال حضرت فرمودند: ابن عباس! قيمت اين كفش چقدر است؟ عرض كرد: اين كه قيمت و ارزشى ندارد، حضرت فرمودند:

واللَّه لَهِىَ اءَحبُّ اَلَىَّ مِن اءِمرَتِكُم الا اءَن اءُقيم حقّا اءَو اءَدفَعَ بَاطِلا (189).

«به خدا قسم، اين كفش نزد من محبوب تر از حكومت و قدرت بر شما است؛ مگر اين كه در سايه اين حكومت، اقامه حقى كنم يا باطلى را از بين ببرم».

اين نگاه نيز نوعى تلقى از حكومت است و شكر اين نعمت، عبارت است از نهايت بهره گيرى و تلذذ از آن و كيفيت شكر، بستگى به چگونگى دريافت و تلقى اين نعمت دارد و اگر هدف انسان دنيا و نعمت هاى آن بود و لذت دنيوى و موضوعيت يافت، انسان به يك صورت شكر آن را به جاى مى آورد؛ و اگر دنيا و نعمت هاى آن، وسيله رشد، كمال و رسيدن به قرب الهى شد، به صورتى ديگر، شكرگزارى مى كند.

در تاريخ نقل شده است: در زمان هارون، شخصى بود به نام فضيل عياض كه از زهاد زمان خود بود. هارون در نامه يا گفتگويى از او پرسيد: تو چقدر زاهدى و از تنعمات دنيا دورى مى كنى؟ جواب فضيل قابل توجه است او به هارون كه از همه نعمت ها و لذت هاى دنيا بهره مند است مى گويد: تو از من زاهدترى! هارون سوال مى كند: چگونه من از تو زاهدترم؟ فضيل مى گويد: من به دنيايى كه فانى و زائل شدنى است زهد مى ورزم و از لذت هايى كه پايان پذير است، چشم فرو بسته ام، اما زاهد حقيقى تويى كه از منزلگه سرشار از نعمت و بهشت جاودانه الهى چشم پوشيده اى (190).

گاهى انسان دنيا را از چشم فضيل مى بيند؛ و گاه از منظر هارون مى نگرد. در تاريخ نوشته اند: بعد از قصه خانه نشينى مولا امام مجتبى عليه‌السلام، وقتى معاويه به كوفه آمد، گفت: اى اهل كوفه! من با شما براى نماز، روزه، حج و واجبات نجنگيدم لكنَّنى قاتلتُكم لاتاءَمَّرَ عليكم بلكه جنگ من براى حكومت بر شما بود. (191).

گاهى نقش حكومت، براى عدالت، موضوعيت پيدا مى كند؛ يعنى مى خواهد اقتدار خود را به هر قيمت شده حفظ تا عدالت را به پاى دارد. اين هم گونه اى ديگر از شكر را مى طلبد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام يك دستورالعمل براى مالك اشتر نوشت و يك نامه هم خطاب به مردم مصر. حضرت خود به مردم مصر مى فرمايند:

و لكنَّنى آسَى اءَن يَلِىَ اءَمرَ هذهِ الامَّةِ سُفَهَاؤُها و فُجَّارُها فيتَّخِذوا مالَ اللَّه دُوَلا و عبَادَهُ خَوَلا والصَّالحين حَربا و الفاسِقِينَ حِزبا (192).

«درد من اين است كه گروهى در كمين اند تا حكومت را در دست بگيرند كه آنها سفيه، فاجر و فاسقند. مال خدا و بيت المال را مال خود مى دانند و حاضر نيستند اين سرمايه ملى، به دست مردم برسد؛ و مى خواهند، فقط در بين گروه خاصى بچرخد. مردم و بندگان خدا را بردگان خود مى بينند.

شايستگان را دشمن و ناپاكان را هم فكر خود مى شمارند.

با اين دو منظر چگونه مى شود شكر اين نعمت را به جاى مى آورد؟ طبق فرمايش حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام شكر نعمت حكومت و اقتدار، اين است كه حاكم وظايف مقرر در شرع مقدس و وظايف وجدانى و انسانى خود را انجام دهد، كه شكر اين نعمت، رفتار مطابق عدل و عدالت است.

# 19 - حقّ دانش آموز

وَ اَمَّا حقّ رَعِيَّتِك بالعِلمِ فاءَن تَعلَمَ اءَنَّ اللَّه قد جَعَلَكَ لَهم فيما آتَاكَ من العِلمِ و وَلّاكَ مِن خَزانَةِ الحكمَةِ فاءِن اءَحسَنتَ فيمَا ولّاكَ اللَّه من ذلك و قُمتَ به لهم مَقامَ الخَازِنِ الشَّفيقِ النَّاصِح لمَولاهُ فى عَبِيدِهِ الصَّابر المُحتَسِبِ الَّذى اذا راءَى ذاحاجَة اءَخرَجَ لَه مِن الاَموَال الَّتى فى يَدَيهِ كُنتُ راشِدا و كُنتُ لذلك آمِلا مُعتَقِدا و اءِلا كُنتُ لَه خائِنا و لِخَلقِهِ ظَالِما و لِسَلبِهِ و عزِّهِ مُتَعَرِّضا.

«وَ اَمَّا حقّ آنان كه در علم، رعاياى تو هستند، اين است كه بدانى خداوند بزرگ، به سبب علمى كه به تو داده و گنجينه اى كه بر تو گشوده است، تو را قيم و سرپرست ايشان قرار داده است. پس اگر آنان را به خوبى تعليم دهى و آن گونه كه امين و كليددار خزانه، با صبر و متانت و از سر دوستى و صدق، اموال مولايش را ميان بندگان محبوب او صرف مى كند، بر ايشان تندى نكردى و خشم نگرفتى، خداوند از فضل خود، علم تو را بيفزايد؛ زيرا كه با اعتقاد و اميدوارى، به هدايت آنان اهتمام كرده اى. اگر دانش و علم خود را از مردم دريغ يا به هنگام آموختن به ايشان درشتى كردى، در امانت الهى خيانت ورزيده اى و به بندگان او ستم روا داشته اى و حقّ خدا است كه آن دانش و جمالش را از تو بازگيرد و رتبه و جايگاه تو را از دل ها ساقط كند».

در بحث حقوق استاد و معلم، به تفصيل از ارزش علم و دانش و جايگاه و مرتبه آن، همچنين از منزلت و اعتبار معلم سخن گفتيم، ولى در اين جا، امام سجاد عليه‌السلام با زبان جديدى از معلم ياد مى كنند و خطاب به معلم مى فرمايند:

كسانى كه نزد تو به تحصيل علم مشغولند بر تو حقوقى دارند: اول اين كه فاءَن تَعلَم اءَنَّ اللَّه قد جعلك لهم فيمَا آتاكَ مِن العِلم يعنى خدا، تو را قيم آنها قرار داده است. قيم در لغت به چيزى گفته مى شود كه خودش از ثبات و استوارى برخوردار است و مى تواند موجب ثبات و استوارى چيز ديگرى نيز باشد.

استوارى و ثبات معلم به معلومات و دانش او است؛ يعنى دانش و علم موجب قوت و استحكام انسان مى شود؛ چرا كه دانش به انسان بينش و ديد مى دهد، تا با هر تندباد و حادثه اى، ثبات فكرى و اعتقادى او به هم نريزد. انسان عالم با هر اشكال و يا حتى اشكالات عديده و تهاجمات فكرى به سرعت تسليم نميشود و نه تنها ثبات فكرى و اعتقادى او در هم نمى شكند، بلكه استعداد و توان اين را دارد كه تكيه گاه علمى ديگران هم قرار بگيرد؛ به عبارت ديگر، عالم زمانى مى تواند تكيه گاه ديگران قرار بگيرد كه خود را در معرض و دسترس آنها قرار دهد و بالاتر از همه اينها سخن حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام است كه مى فرمايند:

قوامُ الدِّين والدُّنيا باءَربَعَة عالِم مُستَعمِل علمَهُ،... (193).

نه تنها قوام محصل به استاد است، بلكه قوام دنيا با عالم و استاد است. يكى از آن چهار گروه، عالمى است كه علمش را عرضه مى كند و سرمايه و اندوخته هاى علمى اش را در معرض استفاده ديگران قرار مى دهد.

امام سجاد عليه‌السلام در ادامه مطلب علوم و دانش بشرى را خزائن و گنجينه اى خداوند تلقى مى كنند كه اين برداشتى است از قرآن كريم؛ زيرا هرجا سخن از علم و دانش است، از آن به خزائن الهى تعبير كرده است، در سوره مباركه انعام رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مأمور مى شود كه به مردم و مشركان بگويد:

قل لا اءَقولُ لكُم عندى خَزائِن اللَّه و لا اءَعلَمُ الغَيبَ و لا اءَقول لكم اءنِّى مَلَك اءِن اءَتَّبِعُ الا مَا يُوحى الىَّ قُل هَل يَستَوِى الاعمى والبصير اءَفَلا تَتَفَكَّرون (194).

«بگو من نمى گويم خزائن خدا نزد من است و من جز آنچه خدا به من بياموزد از غيب آگاه نيستم، و به شما نمى گويم من فرشته ام تنها از آنچه به من وحى مى شود، پيروى مى كنم. بگو آيا نابينا و بينا مساويند؛ پس چرا نمى انديشيد؟».

در اين جا عمده تكيه ما روى اين است كه در آيه شريفه، علوم را به خزائن اللَّه تعبير كرده است. مشابه اين آيه شريفه، در سوره مباركه هود تكرار شده است:

و لا اءَقول لكم عندى خزائن اللَّه و لا اءَعلم الغيب (195).

«من هرگز به شما نمى گويم خزائن الهى نزد من است؛ و غيب هم نمى دانم».

در سوره طور، خداوند در مقام احتجاج با منكران خالق هستى مى فرمايد:

اءَم خَلَقوا من غيرِ شى ء اءَم هُم خالقون # اءَم خَلَقوا السَّماوات والارض بَل لا يوقِنون # اءَم عندَهم خزائِنَ ربِّكَ اءَم هُمُ المُصَيطِرُون (196).

«آيا آنها بى هيچ آفريده شده اند، يا خود خالق خويشند؟ آيا آنها آسمان ها و زمين را آفريده اند؟! بلكه آنها جوياى يقين نيستند. آيا خزائن پروردگارت نزد آنها است يا بر همه چيز عالم سيطره دارند؟!».

در سوره مباركه حجر بعد از اين كه نعمت هاى مادى و دنيوى را بر مى شمارد، مى فرمايد:

و ان من شى ء الا عندنا خزائنه و ما ننزِّلُهُ الا بِقَدَر معلوم (197).

«و خزائن همه چيز، تنها نزد ما است؛ ولى ما جز به اندازه معين آن را نازل نمى كنيم».

اين آيه، در حقيقت بعد از ذكر مصاديق مادى آمده و با تعبير آيات كريمه دنيا متفاوت است. در آن جا خداوند آن نعمت ها را به خود اختصاص نمى دهد، بلكه مستقيم و بدون واسطه به شأنى از شؤ ون ربوبى اش اختصاص مى دهد. قرآن از زبان يوسف عليه‌السلام نقل مى كند كه گفت:

قال اجعلنى على خزائن الارض انِّى حفيظ عليم (198).

«مرا سرپرست خزائن سرزمين (مصر) قرار داده، كه نگهدارنده و آگاهم».

نكته قابل توجه اين است كه هر جا در آيات قرآن كريم، خداوند علم را به عنوان گنجينه مطرح مى كند، به خاطر حرمت و تشريف آن به ذات اقدس ربوبى خود و ساير نعمت ها را كه مخلوق الهى اند به يكى از شوون و اوصاف الهى خود نسبت مى دهد؛ يعنى آنها را بدون واسطه به ذات ربوبى خود نسبت نداده است.

در داستان گفتگوى موسى بن عمران عليه‌السلام وقتى كه فرمان وجوب زكات بر بنى اسرائيل آمد تا از اموال خود زكات پرداخت كنند، عده اى استنكاف كردند و نپذيرفتند. اين تعبير را قرآن از زبان موسى عليه‌السلام نقل مى كند، كه خدا به موسى عليه‌السلام فرمان داد، به بنى اسرائيل بگو:

قل لو اءَنتم تملِكونَ خزائِنَ رَحمَةَ ربِّى اذا لاَمسَكتُم خَشيَةَ الاِنفَاق و كان الاِنسانُ قَتُورا (199).

«اگر شما همه خزائن رحمت پروردگار را هم مالك شويد، باز هم به خاطر تنگ نظرى و خستى كه داريد، انفاق نمى كنيد و انسان تنگ نظر است».

در اين آيه، نعمت هاى مادى، ثروت، سرمايه، پول، طلا و نقره به خزائن رحمة ربّى تعبير شده است. در مكه وقتى كه مؤمنان در فشار مشركان بودند و شايد درباره بعضى از افرادى كه هنوز ايمانشان كامل نشده بود، احتمال تذبذب و لغزش وجود داشت، به خصوص با آن مشكلات فراوانى كه مسلمان ها در صدر اسلام داشتند، براى تقويت آنها اين آيه نازل شد و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مأمور شدند كه به مؤمنان بگويند:

اءَم عندهم خزائن رحمةِ ربِّك العزيز الرحيم # اءَم لهم مَلَك السموات والارض و ما بينهما (200).

«شما خيال مى كنيد كه همه خزائن و گنجينه هاى رحمت پروردگار توانا و بخشنده، نزد مشركان است يا آنها مالك آسمان و زمين و مابين اين دو هستند».

غير از اين دو آيه، موارد ديگرى نز در آيات قرآن داريم كه نعمت هاى الهى و تنعمات دنيوى مستقيما به ذات اقدس ‍ ربوبى نسبت داده نشده است؛ در حالى كه علم، بدون واسطه، تشريفا به ذات ذوالجلال پروردگار منسوب است.

ابن محبوب از جابر نقل مى كند كه گفت: امام باقر عليه‌السلام به من فرمودند:

واللَّه لو كنَّا نُحدِّثُ النَّاس اءَو حدَّثنَاهم براءيِنَا لكُنَّا من الهالِكين و لكنَّا نُحَدِّثُهم بآثار عندنا مِن رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يَتَوارَثُها كابر عن كابر نكنِزُها كما يكنِزُ هولاء ذَهَبَهم و فِضَّتهم (201).

«ما هرگز براى مردم بر اساس هواى نفس، حديث نمى گوييم؛ آنچه ما مى گوييم آثارى است كه از رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دست ما رسيده است و اين يك گنجينه اى است كه پيامبر در اختيار ما گذاشته و ما برايش حرمت قائليم و همان طور كه اهل دنيا ظاهرا منظور حضرت، صاحبان قدرت بوده است طلا و نقره خود را گنجينه مى دانند، اين علوم هم نزد ما گنجينه اى الهى است».

صريح تر از اين روايت، روايتى است كه ابى بصير از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه امام فرمودند:

ولايةُ اللَّه اءَسرَّها الى جبرئيل عليه‌السلام و اءَسرَّها جبرئيل الى محمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اءَسرَّها محمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الى عَلِىّ عليه‌السلام الى مَن شاءَ اللَّه (202).

«علوم، اسرارى است كه خدا به جبرئيل آموخت و جبرئيل اين اسرار را در اختيار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار داد و ايشان، اين اسرار را در اختيار على بن ابى طالب عليه‌السلام، و آن حضرت هم به ائمه عليهم‌السلام، آموخت».

وقتى كه از علم به خزانه و گنجينه الهى تعبير شده است، علام نيز كليددار اين گنج بزرگ است، البته اين موهبت، با اراده الهى و لياقتى كه خدا در او ديده، در اختيار او قرار داده شده است. راه نگهدارى اين لياقت و شايستگى، امانتدارى صحيح از اين گنجينه است. امام عليه‌السلام در اين باره مى فرمايند:

و قُمتُ بِهِ لهم مقامَ الخازن الشَّفيق.

تو در حقيقت نگهبان و كليددار اين گنجينه الهى، امانت، امانت الهى است و تو كه عالم شده اى، كليد اين گنج به عنوان امانت در اختيار تو است، امين بيت المال يا امين شخص نسبت به صاحب مال چه مى كند؟ بايد آن گونه كه مورد رضاى صاحب مال است، آن را مصرف كند و اگر برخلاف آن عمل كند يا به كسى كه او توصيه كرده، ندهد، بخل ورزيده و در حقّ او ستم كرده است. اين جا هم تو كه عالمى، امينى و شايستگى اين را داشته اى كه خداوند متعال، كليد گنجينه خود را در اختيار تو قرار دهد، رعايت امانت كن و به فرموده امام سجاد عليه‌السلام:

النَّاصِحِ لمَولاهُ فى عَبيدِهِ الصَّابر المُحتَسَبِ الَّذى اذَا راءَى ذَا حاجَة اءَخرَجَ لَه من الاموال الَّتى فى يَدَيهِ.

گنجينه هايى را كه خدا در اختيار او گذاشته است، وقتى حاجتمندى را مى بيند كه به اين گنجينه ها نيازمند است، در اختيار او بگذارد. اگر چنين كرد، امين خوبى است و درست امانتدارى كرده است. تعبير امام عليه‌السلام خيلى جالب توجه است كه مى فرمايند: بايد از اين علم بذل كنى و ببخشايى، بايد آن را در اختيار ديگران قرار بدهى.

و اءن اءَنت مَنَعتَ النَّاس عِلمَك كُنتَ له خائنا و لخَلقِهِ ظالما.

«اگر گنجينه الهى را، در انحصار گرفتى و فقط براى خود نگه داشتى، تو در حقيقت به امانت الهى و صاحب آن خيانت كرده اى و نسبت به بندگان خدا ظلم رواداشته اى».

## وظايف استاد در برابر دانش آموز

حضرت در فرمايش خود، نكاتى را مورد تأکید قرار داده اند:

اولين نكته اين است كه معلم براى اداى حقّ متعلم و دانش آموز، موظف است كه او را تدريجا به آداب صحيح و خلق و خوى پسنديده، انس دهد و تربيت كند؛ و اولين چيزى كه در اين مسير، بايد مورد نظر معلم قرار بگيرد، اين است كه محصل را به اخلاص در يادگيرى و علم آموزى تشويق و ترغيب كند به او بياموزد كه اگر كار براى غير خدا باشد، قيمت و دوامى نخواهد داشت. زمانى، كار و تحصيل او ارزش پيدا مى كند كه قصدش را براى خداوند متعال خالص كند و اگر چنين كرد مصداق اين روايت است كه مى فرمايد:

مَن اءَخلَصَ لِلَّه اءَربعين صَبَاحا ظَهَرَت يَنابيع الحكمةِ مِن قلبه على لِسانه (203).

«هر كه چهل روز براى خدا در اعمالش خلوص داشته باشد، سرچشمه هاى حكمت از دل بر زبانش جارى مى گردد».

در حقيقت، امام عليه‌السلام با اين بيان مى فرمايند كه تا چهل روز آثار اين خلوص را در زبان خود خواهد ديد؛ يعنى سرچشمه هاى حكمت از دل و قلب او بر زبانش جارى مى شود. پس يكى از شرايط موفقيت در تحصيل اخلاص ‍ است. در اين باره روايات زيادى وارد شده كه به چند روايت اشاره مى كنيم:

مَن طلب العلم لِيُبَاهى بهِ العُلَمَاءَ اءَو يُمَارِىَ بِهِ السُّفَهَاءَ اءَو يَصرف به وجوهَ النَّاس اليه فليتبوَّاءُ مِقعَدَهُ مِن النَّار (204).

«اگر غرض كسى در فراگيرى علوم، مراء و جدال با جاهلان و مباهات بر عالمان و يا جلب توجه مردم براى اعمال قدرت باشد، - خداوند ارزشى براى اين فراگيرى قرار نداده و - جايگاه او در قيامت، عذاب و آتش الهى است».

در سخن ديگرى، امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن اءَرادَ الحديث لِمَنفَعَةِ الدُّنيا لم يكُن لَه فى الاخرة نصيب (205).

«هر كس از فراگيرى علم، قصد منافع دنيوى داشته باشد، در آخرت، از آنچه آموخته است بهره اى نخواهد برد».

در نتيجه، اولين شرط در تحصيل و فراگيرى علم، اخلاص براى خداوند تبارك و تعالى است و فرقى هم نمى كند كدام يك از علوم باشد. تصور نشود كه اين توصيه ها مربوط به علم دين است؛ گرچه طلاب علوم دينى بايد بيشتر به اين نكات توجه داشته باشند، اما در همه رشته هاى علمى اخلاص، شرط است. كسانى كه در رشته هاى پزشكى، فنى و ساير رشته هاى علمى زحمت مى كشند، اگر قصدشان كمك و دستگيرى بندگان خدا باشد، يقينا مورد عنايت قرار مى گيرند.

نكته دوم اين است كه معلم و مربى در تشويق و ترغيب محصل به يادگيرى سعى و تلاش وافر كند؛ طورى او را تشويق كند كه نسبت به يادگيرى، احساس اشتياق كند. با علاقه وارد تحصيل شود و راهش اين است كه فضيلت و ارزش علم و عالم را از نظر شرع بيان كند. مثلا در تعبيرى آمده است كه:

العلماء ورثةُ الاَنبياء، و انَّهُم على منابِرَ من نور (206).

«علما وارثان پيغمبرانند و در قيامت بر منابرى از نور خواهند بود».

نكته سوم اين است كه سلوك و رفتارش با شاگرد طورى باشد كه دوست دارد ديگران با او رفتار كنند. و اين مطلب در بسيارى از موارد توصيه شده است: نسبت به حاكم و مردم، نسبت به معلم و دانشجو، نسبت به معاشرت و مراودت و رفتار اجتماعى و ارتباطات مردم با يكديگر. در جاهايى نيز به طور خاص تأکید شده است، از جمله اين كه:

لا يؤ من اءَحدَكُم حتَّى يُحبُّ لاءخيه ما يُحبُّ لنفسه (207).

«هيچ كدام از شما مؤمن نيستيد، مگر اين كه آنچه را كه براى خود دوست داريد، براى ديگران هم بخواهيد».

از ابن عباس كه در مكتب علمى مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام تربيت شده، نقل شده است كه مى گويد:

اكرمُ النَّاس علىَّ جليسىَ الّذى يتخطَّى النَّاس حتَّى يَجلسَ الىَّ، لو استَطَعتَ اءَن لا يَقَعَ الذُّباب عليه لفعلت، اءنَّ الذُّباب ليقع عليه فيؤ ذِينى (208).

«گرامى ترين مردم نزد من كسى است كه از روى سر جمعيت پا برداشته، مى آيد و در مقابل من مى نشيند تا از من چيزى ياد بگيرد، من آنقدر براى او حرمت قائل هستم كه اگر مى توانستم نگذارم مگس روى صورت او بنشيند، چنين مى كردم؛ مگس به صورت او مى نشيند، اما من آزار مى بينم».

يعنى بايد بين استاد و شاگرد چنين يگانگى ايجاد شود. اين حقّ شاگرد است كه استاد، خود را از او جدا نبيند.

نكته چهارم اين است كه معلم وظيفه دارد به مسائل اخلاقى و عملى متعلم و محصل حساس باشد؛ او را از سوءاخلاق، ارتكاب محرمات و بدخلقى به ديگران بازدارد؛ حتى به او بياموزد كه به مكروهات هم حساس باشد. منتها نكته مهم، شيوه آموزش است. اين آموزش ها نبايد صريح و بى پرده باشد، بايد حريم استاد و شاگرد حتى رعايت شود؛ يعنى مستقيم به او نگويد، بلكه بايد به كنايه و اشاره و به صورتى بگويد كه هيبت و حرمت استاد، محفوظ بماند.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آغاز اسلام با اعرابى كه كمتر بهره اى از آداب اخلاقى و انسانى برده بودند، طورى برخورد كرد كه آنها را شيفته و فدايى خود كرد. طبيعى است كه اگر كسى بدى ها و زشت كارى هاى كسى را صريحا به او بگويد، نمى تواند نزد او محبوب باشد، بلكه بايد او را با كنايه و اشاره متوجه بدى هايش كند. اين شيوه و روش آموزش، حتى در فرزندان اهل بيت عليهم‌السلام آن هم در صغر سن، متعارف بوده است.

اين داستان معروف را از دوران كودكى امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام نقل مى كنند كه پيرمردى را ديدند كه سابقه اى هم در اسلام دارد - شايد در اواخر حيات رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است - مشغول وضو گرفتن است، اما صحيح وضو نمى گيرد.

بنا به كبر سن و از باب وقّروا كباركم كه نبايد حرمت او شكسته شود، تدبيرى انديشيدند و به اين پيرمرد گفتند: پدر جان! اما وضو مى گيريم، ببين وضوى كدام يك از ما صحيح است. اول حضرت مجتبى عليه‌السلام وضو گرفتند و بعد سيدالشهدا عليه‌السلام وضو گرفتند؛ و كنايه وضوى صحيح را به او تعليم دادند و آن پيرمرد كه متوجه شده بود، گفت: قربان شما، وضوى شما درست است و وضوى من غلط بود (209).

در سخنى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

لو مُنِع النَّاس مِن فَتِّ البَعر لَفَتُّوهُ و قالوا ما نُهِينا عنه الا و فيه شى ء (210).

«اگر افراد بشر را از له كردن قاذورات حيوانات منع كنيد، نسبت به آن حساس مى شوند و مى گويند: شايد فايده اى در اين كار است كه ما مورد نهى قرار گرفته ايم».

طبع بشر اين است كه به آنچه او را منع مى كند، حريص تر مى شود. بنابراين درباره حرص به حضرت آدم عليه‌السلام مثال مى زنند كه چون او از خوردن آن شجره ملعونه نهى شده بود، شيطان از همين خصيصه حرص او به آن چيزهايى كه نهى شده است، استفاده كرد و آدم و حوا را فريب داد.

تصريح در كلام، ممكن است صفت حرص را تحريك كند. بنابراين، علاوه بر اين كه استاد وظيفه دارد محصلش را به مكارم اخلاق هدايت كند و از زشتى هاى اخلاقى بازدارد، بايد در شيوه آموزش خود، ظريف ترين روش ها را به كار گيرد. چه بسا اين روش، براى پدران و مادران نيز كارسازتر از نهى صريح و ملامت ابتدايى فرزندانشان باشد.

حقّ پنجمى كه شاگرد بر استاد دارد اين است كه از بزرگ نمايى پرهيز كند و روح تواضع و فروتنى را عملا به متعلم بياموزد و خود عامل به اين صفت ارزشمند اخلاقى باشد. به فرمان صريح قرآن، حتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز مأمور است كه نسبت به مؤمنان و كسانى كه از صميم قلب ايمان آورده اند، تواضع كند:

واخفِض جَناحَكَ لمَن اتَّبَعَك من المؤمنين (211).

«بال و پر خود را براى مؤمنينى كه از تو پيروى مى كنند، بگستر».

يكى از دستورات وحى الهى، رعايت تواضع و حفظ اين كرامت اخلاقى است. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سخنى مى فرمايند:

ان اللَّه اءَوحى الىَّ اءَن تواضعوا (212).

«خداوند به من دستور فرمود كه تواضع را رعايت كنيد».

در سخن ديگرى از وجود مبارك آن حضرت نقل شده است كه فرمودند:

ما نقصت صدقة من مال و ما زاد اللَّه عبدا بعفو الا عزّا و ما تواضَعَ اءَحد للّه الا رفَعَهُ اللَّه (213).

«نه انفاق و صدقات، چيزى از مال انسان را كم مى كند و نه اغماض و گذشت و عفو از عزت انسان مى كاهد؛ بلكه انسان را عزيزتر مى كند. تواضع موجب حقارت انسان نمى شود، بلكه به او رفعت اجتماعى مى دهد و در ميان مردم به بزرگوارى شناخته مى شود».

وقتى تواضع به عنوان يك اصل اخلاقى براى همه افراد توصيه شده است، طبيعى است كه نسبت به محصل، دانش آموز، طلبه، دانشجو و مجموعه كسانى كه در مقام تحصيل و يادگيرى، در محضر استاد هستند و با او رابطه فرزند و پدرى دارند بايد بيشتر مورد تأکید باشد.

سخن ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه حضرت فرمودند:

انَّما اءَنا لكم مثل الوالد لولده (214).

«من براى شما، مانند پدرم براى فرزندش».

طبيعى است كه هيچ پدرى براى فرزندانش، خودبزرگ بينى، فخرفروشى و كبر ندارد و راءفت، عطوفت و مهربانى پدر به فرزند، مانع از كبر و فخرفروشى است.

چون جايگاه معلم، نسبت به متعلم، منزلت پدر و فرزند است، طبيعى است كه بايد تواضع، فروتنى و نرمش نسبت به او بيش از ساير طبقات و اصناف اجتماعى باشد.

در سخن ديگرى كه مرحوم مجلسى در بحارالانوار نقل كرده است، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

لَيِّنوا لمَن تُعلِّمون و لمَن تَتَعَلَّمون منه (215).

«فروتنى و تواضع هم بر استاد لازم است و هم بر محصل».

شيوه بزرگان و كسانى كه به زيور مكارم اخلاقى آراسته بودند، با زيردستانشان چنين بوده است كه نهايت فروتنى و تواضع را به جاى مى آورده اند. در مورد عيسى بن مريم عليه‌السلام روايتى را به تفصيل نقل مى كنند كه در اين جا بدان اشاره مى كنيم:

قال عيسى ابن مريم عليه‌السلام يا معشرَ الحواريِّين لى الَيكم حاجَة اقضُوها لى قالوا قُضِيَت حاجتك يا روح اللَّه فقَام فغَسَلَ اءَقدامَهُم فقالوا كنَّا نحن اءَحقّ بهذا يا روح اللَّه فقال اءن اءَحقّ النَّاس بالخِدمَةِ العالمُ انَّما تواضعت هكذا لكَيمَا تَتَواضَعوا بعدى فى النَّاس كَتَواضُعى لكم ثم قال عيسى عليه‌السلام بالتَّواضع تُعمَرُ الحكمةُ لا بالتَّكبُّر و كذلك فى السَّهل ينبِتُ الزَّرع لا فى الجبل (216).

«عيسى ابن مريم عليه‌السلام به حواريون گفت: من به شما نيازى دارم. شما اين حاجت مرا برآورده كنيد. حواريون گفتند: تقاضايى كه دارى، ما انجام مى دهيم. عيسى برخاست و با ظرف آبى به شستشوى پاى حواريون مشغول شد، حواريون گفتند: ما بايد نسبت به شما كه پيامبر خدايى و به ما سمت معلم و مربى دارى چنين كنيم، نه اين كه شما اين كار را بكنيد! عيسى عليه‌السلام به ايشان فرمود: عالم شايسته و سزاوارتر به انجام خدمت به ديگران است. من اين گونه عمل مى كنم تا شما هم بعد از من، با مردم و كسانى كه از شما علم خواهند آموخت، همين روش را به كار گيريد، با تواضع و فروتنى مى توان حكمت و دانش را ميان مردم ترويج كرد و جامعه اى را به حكمت و دانش انس داد. همان گونه كه درخت در زمين سهل مى رويد نه در زمين سخت و كوهستان».

بنابراين در دل نرم، قلب لطيف و روح لين توام با بزرگ منشى و تواضع است كه مى توان بذر علم، دانش و انديشه را كاشت و در انتظار حاصل نشست. نكته مهمى كه در اين مطلب نهفته است، رعايت حسن خلق، تلطف و خوشرويى با دانش آموز است؛ چرا كه:

المؤمن بِشرُهُ فى وجهه و حزنه فى قلبه (217).

«شادمانى مؤمن در رخسار اوست و اندوه وى در دلش».

برخورد نيكو و زيبا با ديگران از وظايف مؤمن است؛ چرا كه چهره ظاهرى انسان، از آن ديگران است و آنچه كه در دل و قلب انسان است براى خود اوست و حقّ ندارد با گرفتگى چهره و تكدرى كه بروز مى دهد، ديگران را آزار دهد و برنجاند، و رعايت اين حقّ درباره متعلم كه هر روز با استاد روبرو مى شود از اهميت خاصى برخوردار است؛ چرا كه اگر قرار باشد، با بدخلقى و چهره عبوس و درهم با شاگردان خود مواجه شود و با تكبر، فخرفروشى و خودبزرگ بينى با آنها رفتار كند، حقوق متعلم را رعايت نكرده است. اين نكته اى است كه امام سجاد عليه‌السلام در كلام خود صريحا بدان اشاره كرده، مى فرمايند:

فان اءَحسنت فى تعليم النَّاس و لم تَخرَق بهم و لم تَضجَر عليهم.

وظيفه تو نرمش و مدارا با آنها شاگردان است، اگر به اين وظيفه عمل كردى و با خشونت رفتار نكردى، در حقيقت حقّ آنان را رعيات كرده اى و تعبير نهايى در كلام امام عليه‌السلام اين است كه اگر با تندى و خشونت برخورد كردى، در اين حال كنت له خائنا و لخلقه ظالما تو در حقّ او خيانت و ظلم كرده اى.

ظلم همان طور در مباحث گذشته به تناسب معنى كرده ايم نقطه مقابل عدل است، بنابراين اگر انسان در همه امور، اعم از امور اعتقادى، عملى، اخلاقى و... از مسير اعتدال مورد توصيه، پارا فراتر بگذارد، ظلم كرده است. تعادل در حقوق متعلم، حسن خلق، تواضع و رفتار ملايم است. بنا به فرموده حضرت اگر پا را از اين محدوده فراتر بگذارد به او ظلم كرده است.

## حقوق متعلم از ديدگاه شهيد ثانى

نكته هاى دقيق ديگرى هم در فرمايش مرحوم شهيد ثانى رحمة اللَّه ذكر شده است كه به اختصار به آنها اشاره مى كنيم:

از ديگر حقوق متعلم بر استاد، اين است كه اگر به هر دليلى چند روزى از محضر درس او غيبت كند، استاد موظف است كه به وسيله ديگر شاگردان از حال او بپرسد و يا اگر غيبت او طولانى شد، خود به عيادت او برود و از وضع او باخبر شود. اگر مشكلى دارد، در حد توان، حل كند و اگر مشكلى ندارد، براى او دعا كند.

استاد موظف است كه در بر خورد اول با دانش آموز و دانشجويانش، اسامى آنها را سئوال و آنها را با اسم و خصوصيت شناسايى كند و بر حالات آنها مراقبت داشته باشد و آنها را با القاب و اسامى مورد علاقه شان صدا بزند؛ نه با اسامى و القابى كه شايد به آن مشهور شده اند، ولى مورد علاقه آنها نيست.

اين ظرافت ها در موازين اخلاقى شرع مقدس اسلام بايد براى كسانى مورد توجه باشد كه امروز داعيه دار فرهنگ و مدنيت هستند.

در فرمايش امام سجاد عليه‌السلام آمده است كه استاد موظف است كه علم را به دانشجويان خود بياموزد و در آموختن بخل نورزد. به تعبير حضرت و ان انت منعت النَّاس عِلمُك يعنى تو نبايد نسبت به آموختن دانسته ها و معلوماتت بخل بورزى.

در معارف دين چه در آيات و چه در روايات باب مفصل و قابل توجهى درباره كتمان علم داريم. در سوره مباركه بقره اين آيه شريفه وارد شده است كه مى فرمايد:

و لا تلبسوا الحقّ بالباطل و تكتموا الحقّ و انتم تعقلون (218).

«حقّ را به باطل نياميزيد؛ و حقيقت را با اين كه مى دانيد كتمان نكنيد».

يا در آيه ديگرى در همان سوره مباركه مى فرمايد:

انَّ الَّذين يكتمون ما اءَنزلنا من البيِّنات و الهَدى من بعد ما بيَّنّاهُ للناس فى الكتاب اولئك يلعَنَهُمُ اللَّه و يلعنهم اللاّعِنون (219).

«كسانى كه دلايل روشن، و وسيله هدايتى را كه نازل كرده ايم، آن هم بعد از آن كه در كتاب براى مردم بيان نموديم را كتمان كنند، خدا آنها را لعنت مى كند؛ و همه لعن كنندگان نيز، آنها را لعن مى كنند».

وقتى كه مؤمن به علوم الهى اطلاع پيدا كرد، موظف است، اين علوم را به ديگران برساند؛ كه اگر كتمان نكند، به لعنت الهى مبتلا مى شود. آيات ديگرى هم در اين باره آمده است كه براى رعايت اختصار، از اشاره به آنها خوددارى مى كنيم.

اما در روايات ائمه معصومين عليهم‌السلام نيز سخنان قابل توجهى وجود دارد كه به برخى از آنها اشاره مى كنيم. از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

مَن كَتَمَ علما فكاءنَّهُ جاهل (220).

«اگر كسى علمش را كتمان كند و به ديگران نياموزد، با جاهل تفاوتى ندارد».

چون انسان جاهل، قدرت آموزش ندارد، خيرش نيز به ديگران نمى رسد و عالمى هم كه در مقام تعليم برنمى آيد، با جاهلان تفاوتى ندارد.

الجواد مَن بذَل ما يُضَنُّ بمثله (221).

«بخشنده كسى است كه مى بخشد آنچه را كه ديگران نمى بخشند».

اين را درباره مسائل دقيق علمى و علوم كمياب تفسير فرموده اند، در فرمايش ديگرى از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه حضرت فرمودند:

قراءُت فى كتاب على عليه‌السلام انِّ اللَّه لم ياءخُذ على الجُهَّال عَهدا بطلب العلم حتَّى اءَخَذَ على العُلَمَاء عهدا بِبَذل العِلم للجُهَّال لانَّ العلم كان قبل الجهل (222).

«خدا قبل از آن كه جاهلان را نسبت به خطاهايشان محاكه كند، از علما سئوال خواهد كرد كه چرا شما وظيفه خود را در آموزش تعطيل كرديد».

مطلب، خيلى قابل توجه است؛ در قيامت از خطاكاران مى پرسند كه چرا خطا كرديد، مى گويند: نمى دانستيم. مى گويند: چرا نياموختيد؟ اگر جواب دهند علما به ما نياموختند، در پيشگاه الهى، عالمان جوابى نخواهند داشت. در سخن ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است، كه حضرت فرمودند:

اءَيُّما رجل آتاه اللَّه علما فكتَمه و هو يَعلَمه، لقى اللَّه عزوجل يوم القيامَةِ مُلجَما بِلجام مِن نار (223).

«اگر كسى مورد عنايت الهى قرار گرفت و خدا به او توفيق داد كه در رشته از علوم، تخصص و آگاهى پيدا كرد و عالم شد و اين علم را كتمان كرد و در آموزش آن بخل ورزيد، هنگام ورود به قيامت به دهان او لجامى از آتش زده مى شود».

بنابراين، انسان عالم به حكم وظيفه شرعى و اخلاقى موظف است به ديگران بياموزد؛ منتها در اين آموزش و آگاهى، نبايد اين توصيه امام سجاد عليه‌السلام فراموش شود كه آموزش همراه با تواضع و نرم خويى باشد؛ چرا كه منعت النَّاس علمك كنت له خائنا و لخلقه ظالما اگر علمت را از مردم دريغ كردى و يا به هنگام آموزش تندى كردى، خيانت كرده اى. هم بايد آموزش دهد و هم اين آموزش، آميخته با تواضع و فروتنى باشد؛ زيرا در غير اين صورت خيانت كرده است؛ چون امام سجاد عليه‌السلام در ابتداى اين حقّ فرمودند كه منزلت و جايگاه معلم، منزلت امانتدار و كليددار است و امانتدار، امينى است كه سرمايه اى در اختيار او قرار گرفته. وقتى خدا و صاحب امانت او را مكلّف به بخشيدن كرده است، سر باز زدن او، خيانت در امانت است.

با اين توضيح معناى تعبير امام سجاد عليه‌السلام كه مى فرمايند كنت له خائنا و لخلقه ظالما روشن مى شود. از يك طرف به خدا و امانت خيانت كرده است و از طرف ديگر به بندگان خدا ظلم كرده است؛ يعنى دو گناه بزرگ خيانت به خدا و ظلم به بندگان او.

بنابراين، آموزش يك وظيفه است و بين فقها اين بحث مطرح است كه اگر ديگران به علم او علوم واجبه و مورد نياز انسان ها محتاج باشند، آيا در مقابل تأمین اين نياز مى توان مطالبه اجر مادى كرد؟ معمولا مى فرمايند كه جايز نيست در قبال علومى كه مورد احتياج انسان ها است، مطالبه پول شود و بر اين اساس هيچ فقيهى براى آن كه مردم را به احكام الهى آشنا كند و هيچ عالم و متكلّمى براى اين كه اعتقادات مردم را اصلاح كند، و در يك كلام هيچ معلم و مربى، در آموزش علوم مورد نياز افراد، حقّ ندارد از آنها مطالبه پول كند. حتى درباره اطبا و پزشكان كه علمشان مورد نياز بيماران باشد نيز محل شبهه است كه بتوانند در قبال طبابت خود، اجر مادى طلب كنند.

از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

قِوامُ الدِّين باربعة: بعالم ناطق مستعمِل له، و بغنىّ لا يَبخَلُ بفضله على اهل دينِ اللَّه، و بفقير لا يَبيع آخرتَه بدُنياه، و بجاهل لا يَتَكَبَّر عن طلب العلم (224).

قوام دين به چهار اصل است؛ يعنى اين استوانه ها، موجب برقرارى خيمه حيات دين و دنياى انسانند: اول، عالمى كه آموزش دهد و خود نيز اهل عمل باشد كه اگر علمش را كتمان كند، در حقيقت قواعد دنيا را به هم ريخته است؛ و دوم، ثروتمند و سرمايه دارى كه بخل نورزد و سرمايه هايى را كه خدا به فضل و رحمتش در اختيار او گذاشته، به نيازمندان برساند؛ سوم، فقيرى كه به دليل نياز مادى دين و معتقدات خود را نفروشد؛ چهارم، جاهلى كه در راه تحصيل از روى كبر كوتاهى نكند.

علاوه بر حقوقى كه در مباحث قبل ذكر شد معلم و مربى بايد به نكات ديگرى هم توجه داشته باشد: اول، در آموزش ‍ به قدر استعداد و توان محصل سخن بگويد. در اين باره پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

اءِنَّا معاشرَ الاَنبياء اُمرنَا اءَن نُكلّمَ النَّاس على قدر عُقولِهِم (225).

«ما رسولان الهى مأموريم كه با مردم، به اندازه فهم و دركشان صحبت كنيم».

بنابراين، اين نكته دقيقى است كه معلم در شيوه تعليم و تدريس خود، حال محصل و متعلم را رعايت كند.

همه علوم براى همگان قابل تعليم نيست، درباره بسيارى از علوم، تعبير به اسرار مى شود و اگر كسانى حافظ و حامل اسرارند، نهى شده اند كه اين علوم را در اختيار ديگران قرار دهند؛ چرا كه بايد استعداد، توان و ظرفيت محصل و طالب علم، مورد توجه و دقت معلم باشد، تا اين سرمايه هاى گرانبها بيهوده ضايع نشود.

معمولا مربيان بشر؛ يعنى ائمه هدى عليهم‌السلام اين علوم را در اختيار افراد خاصى قرار مى دادند يا در بسيارى از موارد، اصلا كسى نبوده است كه توان تحمل برخى علوم آنان را داشته باشد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام به سينه مبارك خويش اشاره كرده، مى فرمودند:

انَّ ههُنا لَعِلما جَمَّا لو وَجدتُ له حَمَلَة (226).

«در سينه ام علوم بسيارى است كه بايد استعداد قابل براى انتقال آنها بيابم».

از جابر بن يزيد جعفى نقل شده است كه مى گويد:

رَوَيتُ خمسين اءَلف حديث ما سمعه اءَحد منِّى (227).

«من پنجاه هزار حديث آموخته ام، كه هيچ كس نبايد آنها را از من بشنود؛ چرا كه همگان توان فراگيرى و درك اين علوم را ندارند».

جابر مى گويد:

حدَّثنَى اءَبوجعفر عليه‌السلام تسعين اءلفَ حديث لم اءُحدِّثَ بها اءَحد قطُّ و لا اءُحدِّثُ بها اءحدا اءبَدا، قال جابر: جُعلتَ فداك انَّك قد حَمَلتَنِى وَقرا عظيما، بِما حدَّثتَنى به مِن سرِّكم الَّذى لا اءُحدِّثُ به اءَحدا، فربَّما جَاش فى صدرى ياءخذَنى منه شبهُ الجنون (228).

«امام باقر عليه‌السلام نودهزار حديث به من آموخته اند كه من تاكنون براى كسى بازگو نكرده ام و بعد از اين هم براى كسى نقل نخواهم كرد. بعد مى گويد: خدمت امام باقر عليه‌السلام عرض كردم فدايتان شوم شما يك بار دشوارى از اسرار بر گردن من نهاده ايد كه گاهى آن چنان بر من سنگينى مى كند كه از حالت اعتدال خارج مى شوم».

حضرت فرمودند: در چنين شرايطى در بيابان حفره اى ايجاد كن و اين مطالب را در آن حفره بگو! يعنى اين كار بهتر از اين است كه اين علوم را به نااهلان و نامحرمان بگويى تا از آن سوءاستفاده كنند. شايد پذيرش اين مطالب كمى سنگين باشد، اما با بيان اين مطالب، روشن مى شود كه آموختن برخى علوم، موجب ظلم و ستم به جامعه بشريت مى شود. صاحبان قدرت، از امكاناتى كه پيشرفت علوم براى آنها فراهم كرده است، به اقتدار و سلطه علمى رسيده اند و از آن سوءاستفاده مى كنند؛ مثلا بشر در علم فيزيك آنقدر پيشرفت كرده است كه موفق به شكافتن هسته اتم مى شود و در سايه آن موفق مى شود ابزار و آلاتى را بسازد كه با فشردن دكمه اى، ميليون ها انسان را به خاك و خون بكشد؛ در حالى كه ممكن است در آينده، اسرار ديگرى از سخنان ائمه اطهار عليهم‌السلام روشن شود؛ اما دقت در وضع موجود نيز عمق سخنان اين بزرگواران را بر ما روشن مى كند.

حقّ ديگرى كه در زمره حقوق متعلم بيان شده، اين است كه استاد و مربى، همه تلاش خود را به كار گيرد تا او را از اشتغال به امورى كه باعث انحراف او از مسائل علمى مى شود بازدارد. او را هدايت كند كه اوقاتش را صرف يادگيرى و فراگيرى مسائل علمى كند و از اتلاف وقت بپرهيزد. در دعاى مكارم الاخلاق امام سجاد عليه‌السلام مى فرمياند:

اللَّهم صل على محمَّد و آله، واكفنى ما يشغلنى الاهتمام به (229).

«خداوندا بر محمَّد و آلش درود فرست و از آنچه مورد توجه و اهتمام من است، كفايتم كن».

علم از ضرورى ترين امور زندگى است و امام سجاد عليه‌السلام از خدا مى خواهد كه او را در چيزهايى كه باعث مى شود از امور ضرورى بازماند، كفايت كند تا فقط به آن وظايفى كه او براى انسان، تعيين كرده است مشغول باشد. استاد نيز بايد متعلم و دانش آموز را به اين نكته هاى دقيق توجه دهد كه هدف از خلقت او چه بوده است.

در مباحث قبل، اشاره كرديم كه خداوند متعال، علم را تشريفا به خود نسبت مى دهد؛ در حالى كه همه مخلوقات عالم از آن خداوند متعال است؛ ولى ساير مخلوفات و خزائن آن ها را به يكى از اوصاف خود نسبت داده است. بنابراين وقتى كه علم چنين منزلتى دارد ديگر انسان نبايد وقتش را صرف امور ديگر كند.

حقوق ديگرى كه بايد معلم نسبت به دانش آموز رعايت كند، اين است كه در پاسخ به سوال، حقّ تقدم دانشجويان را رعايت كند. اين يكى از ظريف ترين نكاتى است كه در فرمايش ائمه معصومين عليهم‌السلام بدان توجه شده است. مرحوم مجلسى رحمة اللَّه روايتى را اين چنين نقل مى كند:

و رُوِىَ اءَنَّ اءَنصاريا جاءَ الى النَّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يساءَلُه، و جاء رجل مِن ثَقيف، فقال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: يا اءَخا ثقيف انَّ الانصارىَّ قد سَبَقَكَ بالمسالةِ فاجلِس كيما نُبدِى ءُ بحاجة الانصارىّ قبل حاجتك (230).

«يكى از انصار، خدمت پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد تا سوالى از آن حضرت بپرسد. بعد از او يكى از مسلمان ها از قبيله ثقيف آمده بود و چون از راه دور آمده بود متوقع بود، پيغمبر زودتر جواب او را بدهد حضرت فرمودند: اى برادر اهل ثقيف! اين مرد انصارى قبل از تو آمده است؛ بنشين تا پاسخ سوال او را بگويم، بعد پاسخ تو را بدهم».

حقّ ديگرى كه بر عهده معلم و استاد است، اين است كه موظف است هيچ يك از دانشجويان و دانش آموزانش را در اظهار محبت و احترام بر ديگرى برترى ندهد، كه اين عمل باعث كينه ورزى و ايجاد حقد و حسادت در افراد و محصلين مى شود. بنابراين استاد موظف است، اگر همه دانش آموزانش از نظر ديانت، شرايط سنى و... در يك رتبه هستند، همه را با يك چشم نگاه كند و احترام و منزلت آنها را يكسان رعايت كند.

از حقوق ديگرى كه متعلم بر استاد دارد، مراقبت به تحصيل و توان تحصيلى محصل است. اگر استاد احساس كند محصل در معرض اذيت و آزار قرار گرفته است و توان آموختن علوم را در اين حد و مقدار ندارد، بايد او را از اين كار بازدارد، تا او به حال عادى و طبيعى، به تحصيل علم بپردازد. منظور اين است كه گاه افرادى اساسا به خاطر شور و اشتياق فراوان به تحصيل، از ساير نيازها و احتياج هاى خود غفلت مى كنند و به صورت افراطى فقط به تلاش هاى علمى مى پردازند؛ غافل از اين كه انسان بنا به آفرينش و خلقت خود موظف است كه همه نيازهاى ضرورى خود را پاسخ گويد؛ و استاد موظف است او را از اين افراط و تفريطها بازدارد.

حقّ ديگرى كه براى متعلم ذكر فرموده اند اين است كه استاد و مربى هرگز به خاطر جهل و بى خبرى خويش، محصلان خود را از يادگيرى ساير رشته هاى علمى منع نكند؛ چرا كه به صورت طبيعى ممكن است شاگرد او علومى را نزد ديگران فراگيرد كه در وى نيست. به عبارت ديگر، اين كه انسان به يكى از رشته هاى علمى آشنايى ندارد، نبايد ديگران را از يادگيرى آن رشته بازدارد كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

النَّاس اعداء ما جهلوا (231).

«انسان ها، دشمن آن چيزى اند كه نسبت به آن جاهلند».

مبادا استاد نسبت به آنچه كه نمى داند دشمنى كند و مانع از يادگيرى رشته هاى مورد علاقه دانش آموزان و محصلين شود و يا مانع آموختن رشته هاى مورد نياز اجتماع شود.

نكته ديگر اين كه گاهى برخى معلمان و اساتيد به خاطر اين كه نتوانسته اند خود را از نظر شخصيتى و اخلاقى به كمال لازم برسانند، از اين كه محصل و دانش آموزان نزد ديگر يعلم بياموزد، آزرده مى شوند به عبارت ساده تر، خوشحال نيستند كه شاگرد از انحصار آنها خارج شود؛ و اين يكى از سيئات اخلاقى است و معمولا اين خلق و خو در اساتيد پايه هاى بالاى علمى رخ مى نمايد؛ چرا كه در رتبه هاى ابتدايى و يا متوسطه اين رفتار نمود ندارد؛ ولى در پايه هاى علمى بالاتر؛ مثلا در حوزه يا در دانشگاه، كه افراد در دو يا سه رشته مشغول كار علمى هستند، يا در همان رشته، استادان متنوعى را انتخاب مى كنند، اساتيدى كه دچار ضعف نفس هستند و يا به مراتب عالى اخلاقى نرسيده اند، از اين كه طلبه يا دانشجو يا محصلشان نزد ديگرى علم بياموزد خوشحال نمى شوند و او را نهى مى كنند؛ يا به ترتيبى با برخوردهاى غيراخلاقى او را آزرده مى كنند. اين كار، دو اثر منفى مستقيم دارد: يكى در روح خود معلم و استاد و ديگرى در روح محصل و دانش آموز.

اثر مستقيم در روح استاد اين است كه او را از مراتب معنوى و انسانى به دور نگه داشته و از درك و بيان حقايق محروم ساخته و به عمق جهل او مى افزايد؛ و اثر سوء و غيراخلاقى كه براى متعلم دارد اين است كه او هم با همين ويژگى اخلاقى تربيت مى شود و به جاى اين كه استاد او را به سوى مكارم اخلاقى هدايت كند، به سوى زشتى هاى اخلاقى، راهنمايى كرده است. در اين باره، مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام چنان كه در مباحث گذشته به اين مطلب اشاره كرديم مى فرمايند:

مَن نَصَبَ نَفسَهُ للنَّاس اماما فَليَبدا بتَعليم نفسه قبل تعليم غيره وليكن تاءدِيبه بسيرته قبل تاءديبه بلسانه و معلِّم نفسه و مودِّبُها اءَحَقّ بالاِجلال من معلم النَّاس و مؤَدِّبهم (232).

«كسى كه خود را پيشوا و امام مردم قرار مى دهد، بايد پيش از آن كه به تعليم ديگران بپردازد، به تعليم خويش بپردازد؛ و بايد تاديب كردن او به عملش، پيش از تاءديب كردن به زبانش باشد. كسى كه معلم و ادب كننده خويشتن است، به احترام، سزاوارتر از كسى است كه معلم و مربى مردم است».

از ديگر حقوق متعلم بر معلم اين است كه اگر استاد در محصل و دانش آموز خود، استعداد و لياقت بازگويى و تدريس ‍ آموخته ها را دريافت، او را به تدريس و آموزش ديگران تشويق كند. شايد بتوانيم اين مطلب را اين گونه تفسير كنيم كه وقتى معلم احساس كند كه متعلم بى نياز از آموزش و فراگيرى است، او را تشويق كند كه اوقات خود را به كار مفيدترى كه براى مردم نيز بازدهى و منفعت دارد، صرف كند؛ يعنى دانشجو و يا طلبه را تشويق به تدريس و استقلال در تشكيل مجلس و محفل درس كند. مبادا استاد، از اين كه محصل او براى خود كرسى مستقل تدريس فراهم كرده است، ناراحت شود.

در انتها با سخن امام سجاد عليه‌السلام اين بحث را به پايان مى رسانيم كه اگر استاد حقوقى را كه ذكر شد رعايت نكند:

كان حقّا على اللَّه عزَّ و جَلَّ اءَن يَسلُبَكَ العلم و بهاءَهُ و يسقط من القلوب محلَّكَ.

«حقّ الهى چنين اقتضا مى كند كه آن علم را از او بگيرد و آبرو و اعتبارى را كه خداوند در سايه اين علم به او عنايت كرده است را از او سلب نمايد».

# 20 - حقّ همسر

وَ اَمَّا حقّ رَعِيَّتِك بِمِلكِ النِّكاحِ فاءَن تَعلَمَ اءَنَّ اللَّه جعلها سكنا و مُستَرَاحا و اءُنسا و وَاقيَة و كذلك كُلّ واحد منكُما يَجبُ اءَن يَحمَدَ اللَّه على صاحبه و يعلم اءَنَّ ذلك نعمة منه عليه و وَجبَ اءَن يُحسِنَ صُحبةَ نعمَةَ اللَّه و يُكرِمَها و يَرفَقَ بها و اءِن كان حقُّك عليها اءَغلَظَ و طاعتك بها اءَلزَمَ فيما اءَحبَبتَ و كَرِهتَ ما لم تكن معصية فانَّ لها حقّ الرحمةِ و المُؤ انِسَةِ و مَوضِعَ السُّكون اليها قضاءَ اللَّذَّةِ الَّتى لابدَّ من قضائِهَا و ذلك عظيم و لا قوَّةَ الا باللَّه.

«و اما حق همسرت آن است كه بدانى، خداوند متعال با آفرينش او، وسيله آرامش، رفاه، انس و نگهدارى تو را فراهم نموده و واجب است هر كدام از شما زن و شوهر بر نعمت وجود ديگرى، خدا را سپاس گويد و بداند كه اين نعمت الهى است بر او. و بر تو واجب است كه نعمت الهى را گرامى داشته در معاشرت با او، خوشرفتارى و رفق پيشه كنى؛ اگرچه حقّ تو بر زن سخت تر و رعايت محبوب و مكروه تو اگر معصيت و زياده خواهى نباشد بر او لازم تر است؛ ولى زن حقّ مهربانى و انس بر تو دارد و جايگاه آرامش و آسايش غريزه اى است كه گريزى از انجام آن نيست و اين حقّ بزرگى است».

موضوع همسر و خانواده چون از مباحث هميشه زنده و مورد نياز زندگى روزمره انسان ها است، مساله اى نيست كه با گذشت زمان، فراموش شود. بنابراين ضرورى است به عنوان مقدمه، به مباحث جديدى كه در اين يكى دو قرن اخير درباره تساوى حقوق زن و مردم مطرح شده است، اشاره كنيم.

## بررسى و تحليل تساوى حقوق زن و مرد

ما، در مقام بيان تاريخ اروپا و جنگ جهانى نيستيم، اما مباحثى تحت عنوان حقّ يا حقوق اجتماعى در دنيا مطرح شده كه از اروپا به ساير ملل سرايت كرده است كه براى درك جايگاه ارزش هاى خودمان ريشه يابى آنها ضرورت دارد؛ چون در تقدم شرع مقدس اسلام در بيان همه اين حقوق كه امروز تحت اسم هاى زيبا، جذاب و فريبنده مطرح مى شود، جاى هيچ ترديدى نيست. بنابراين، لازم است كه اين تاريخچه خوب مورد عنايت واقع شود.

بعد از اين كه جنگ جهانى در اروپا پايان پذيرفت، وضعيت اجتماعى حاكم بر ملل اروپايى و غربى به صورتى بود كه نگاه و تلقى آنها از جنس زن، موجودى فاقد روح بود و يا اگر او را صاحب روح مى دانستند، روح او را حيوانى تلقى مى كردند و در نهايت اگر براى او روح انسانى هم قائل بودند، مساوى با مرد نبود.

به تعبيرى براى زن منزلت و جايگاهى شبيه بردگان قائل بودند و در اجتماع موجودى پست تر از زن يافت نمى شد؛ و اگر در اين دوران سياه، زنانى را مى بينيم كه اقتدارى پيدا كرده اند، به خاطر قدرت هاى خانوادگى ايشان بوده است كه ديگران را تحت تأثیر قرار مى دادند، نه از جهات ديگر.

بعد از اين كه جنگ تمام شد، در اروپا انقلاب صنعتى، شكل جدى به خود گرفت. صاحبان صنايع و قدرت هاى اقتصادى، احساس كردند براى تأمین اهداف اقتصادى خود نمى توانند از وجود مردان، به اندازه كافى، بهره ببرند و اساسا جمعيت مرد اين كشورها، پاسخگوى احتياج و نياز آنها نبود. بنابراين، جهت تأمین نيروى كار خود سراغ زنها و كودكان رفتند.

## زنان و استثمار اروپا

اگر امروز، غير از حقوق زن، حقوق كودكان نيز مطرح است، منشاء آن، اتفاقاتى است كه در آن روزگار در اين كشورها شكل گرفت و به واسطه خودخواهى و ضعف نفسى كه در انسان هاى صاحب مال و مكنت به وجود آمد و به خصوص استفاده هاى كلان از آزادى، زنها و كودكان را جهت رسيدن به مطامع پست حيوانى به كار گرفتند، كه براى آنها منافعى در پى داشت:

اول اين كه نيروى كار خود را تأمین كردند.

دوم اين كه توقعات و انتظارات زن ها و كودكان به اندازه مردها نبود.

سوم اين كه زن ها را مورد سوءاستفاده جنسى هم قرار مى دادند و در اين راه، آن چنان افراط كردند كه تدريجا صداى اعتراض انسان هايى كه اهل عاطفه و وجدان انسانى بودند، بلند شد و در مقام حمايت از كودكان و زنان، قانون حمايت از كودكان و تساوى حقوق زنان و مردان را وضع كردند.

چهارم اين كه بعد از جنگ جهانى، در قاره اروپا، تعداد مردها آنقدر كم شده بود كه در كشورى مثل آلمان براى تأمین نيروى كار، علاوه بر زن ها و كودكان، از كشورهاى ديگر نيز نيروى كار وارد مى كردند. و چون اين زنان بى سرپرست، صاحب خانواده و فرزندانى بودند و از طرفى، توان تأمین هزينه هاى زندگى روزمره خود را نداشتند، به كارهاى فنى، صنعتى و كارگرى در كارخانجات روى آوردند.

اين عوامل باعث شد كه پاى زن ها از محيط خانواده، به محيط كار و اجتماع باز شود.

مردان متمول و عوامل آنها از بى خبرى و جهل زن ها نسبت به مسائل اجتماعى و اقتصادى، سوءاستفاده هاى كلانى كرده و منافع خود را تأمین كردند.

اين آغازى بود بر شروع بحث حقوق زن در تاريخ قرون اخير كه كم كم به كشورهاى ديگر، از جمله كشورهاى اسلامى نيز سرايت كرد.

در جوامع اسلامى دو گروه پيدا شدند: يك گروه مدعى شدند كه اصلا اسلام هيچ تفاوتى ميان مرد و زن قائل نيست. بنابراين، هر دو جنس از حقوق كاملا مساوى برخوردارند؛ و گروه دوم مدعى شدند كه در قوانين اسلام روح مردسالارى نهفته است و هيچ اعتبار ويژه اى براى زن در نظر گرفته نشده و در واقع به زن ظلم شده است. به نظر مى رسد كه منشا اين دو تفكر ضعف بنيه علمى است؛ وگرنه چنانچه كسى با ديدگاه معارف دين اسلام، نسبت به مقام انسانى و حقوق طبيعى و قوانين مدون فقهى زن كه نشاءت گرفته و برخاسته از خلقت طبيعى او است، آشنايى اجمالى داشته باشد، درمى يابد كه هيچ يك از اين دو نظر و دو تلقى صحيح نيست و هر دو مصداق فرمايش اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى باشند كه فرمودند:

لاترى الجاهل الا مفرِصا اءَو مفرِّطا (233).

«نادان را نبينى مگر آن كه در كار زياده روى مى كند يا در امرى سستى به خرج مى دهد».

## تساوى حقوق زن و مرد

خداوند در قرآن مى فرمايد:

يا اءَيُّهَا النَّاس اتّقوا ربّكم الّذى خلقكم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بثّ منهما رجالا كثيرا و نساء (234).

«اى مردم! از مخالفت پروردگارتان بپرهيزيد. همان كسى كه همه شما را از يك انسان آفريد؛ و همسر او را نيز از جنس ‍ او خلق كرد؛ و از آن دو، مردان و زنان فراوانى در روى زمين منتشر ساخت».

تحليل آيه شريفه اين است كه روح زن و مرد هر چه باشد يك چيز است و از منظر قرآن تساوى واضح و كاملى بين زن و مرد برقرار است. در حقيقت، هر دو از نوعى حقوق طبيعى و اخلاقى مشترك در روابط انسان برخوردارند. در سوره حجرات مى خوانيم:

يا ايُّها الذين آمنوا لا يَسخَر قوم من قوم عَسى اءَن يَكونوا خَيرا منهم و لا نِساء من نساء عسى اءَن يَكُن خَيرا مِنهُنَّ و لا تَلمِزوا اءَنفسكم و لا تَنابَزوا بالاَلقاب (235).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! نبايد گروهى از مردان شما گروه ديگر را مسخره كنند، شايد آنها از اينها بهتر باشند؛ و نه زنانى زنان ديگر را، شايد آنان بهتر از اينان باشند؛ و يكديگر را مورد طعن و عيب جويى قرار ندهيد و با القاب زشت و ناپسند يكديگر را ياد نكنيد».

بر اساس اين سوره مباركه، در حقوق طبيعى و انسانى، نكات دقيق اخلاقى كه انسان ها ملزم به رعايت آنها هستند، بين زن و مرد هيچ تفاوتى احساس نمى شود؛ به همان ترتيب كه مى گويد مردها نبايد يكديگر را به سخره بگيرند، زن ها را هم از سخره يكديگر منع مى كند. همان گونه كه مردها نبايد همديگر را مورد طعن و سرزنش قرار دهند، زنها نيز بايد اين چنين باشند. همان گونه كه براى مردها با القاب زشت يكديگر را صدا زدن، ممنوع است. زن ها هم بايد اين چنين باشند.

در آيه ديگر مى فرمايد:

ولا تجسَّسوا و لا يغتب بعضكم بعضا (236).

«هرگز در كار ديگران تجسس نكنيد؛ و هيچ يك از شما ديگرى را غيبت نكند».

همان گونه كه تجسس و كنجكاوى در امور ديگران، بر مردها ممنوع است. بر زن ها نيز ممنوع است؛ و همان طور كه غيبت كردن و بدگويى ديگران، براى مردها نهى شده، درباره زن ها نيز نهى شده است. نمى توان گفت در مسائل اخلاقى، مردان مكلّف به تكاليفى اند كه زن ها از آن استثنا شده اند؛ يا براى مردان امتيازاتى است كه زن ها از آن برخوردار نيستند. در همه جهات حقوق فطرى و انسانى، بين زن و مرد اشتراك و تساوى كامل به چشم مى خورد؛ و از منظر قرآن در وصول به مدارج عالى معنوى، كه براى انسان ميسر است، هيچ تفاوتى ميان زن و مرد مشاهده نمى شود؛ حتى سعى در عبادت كه اجر اخروى دارد، براى هر دو على السويه است. آيات مختلفى در قرآن دلالت بر اين امر مى كند. در سوره مباركه آل عمران مى فرمايد: فاستجاب لهم ربِّهم اءِنِّى لا اءُضيع عمل عامل منكم من ذكر او اءُنثى (237).

«شما وقتى از خداوند چيزى را مى خواهيد، يا خدا را عبادت مى كنيد، خدا شما را پاسخ مى گويد و اجر هيچ يك از شما اعم از اين كه مرد باشد يا زن، ضايع نمى كند».

در سوره مباركه نخل مى فرمايد:

من عمل صالحا من ذكر اءَو اءُنثى و هو مؤمن فَلَنُحيِيَنَّهُ حَياة طيِّبَة و لنجزينَّهُ اءَجرهم باءَحسَنِ ما كانوا يعملون (238).

«هر انسانى زن و يا مرد عمل صالحى انجام دهد و مؤمن باشد، خداوند او را از حيات طيبه برخوردار مى كند و اجر و پاداش فراوان به او عنايت مى كند».

همان گونه كه ملاحظه مى شود، در اين آيات براى عبادت كردن، در اجر و مزد اخروى و تعالى و كمال روحى، ميان زن و مرد هيچ تفاوتى به چشم نمى خورد و شايد بتوان گفت، آن طور كه قرآن شريف درباره تعالى روحى و علو مرتبه معنوى مريم عليها‌السلام سخن رانده است، درباره كمتر مردى چنين گفته است.

در سوره مباركه آل عمران مى فرمايد:

يا مريمُ انَّ اللَّه اصطفَاك و طهَّرَك و اصطفاك على نساء العالمين (239).

«اى مريم! خداوند تو را از ميان همه انسان ها برگزيد و به طهارت روحى و معنوى مفتخر فرمود و بر همه زن هاى عالم برترى داد».

و يا در آيات قبل از آن، وقتى كه قرآن، داستان تولد مريم عليها‌السلام و نذر مادرش را نقل مى كند، درباره مريم عليها‌السلام تعبيرات قابل توجهى مى آورد.

درباره فاطمه زهرا عليها‌السلام كه نمونه عالى انسانيت بوده و ائمه طاهرين عليهم‌السلام ميوه هاى درخت پرثمر وجود او هستند، در حديث قدسى خداوند خطاب به پيامبرش مى فرمايد:

لولاك لما خلقت الافلاك و لولا علىّ لما خلقتك و لولا فاطمة لما خلقتكما (240).

«اگر تو نبودى، افلاك را خلق نمى كردم؛ و اگر على عليه‌السلام نبود، تو را خلق نمى كردم و اگر فاطمه عليها‌السلام نبود، هيچ يك از شما را نمى آفريدم».

در حقيقت، عالم هستى و جهان خلقت، طفيل وجود فاطمه زهرا عليها‌السلام هستند و درباره هيچ انسان ديگرى، اعم از زن يا مرد چنين سخنى نداريم. بنابراين، كمال بى انصافى است كه بدون آگاهى و اطلاع از مسائل اسلامى و آيات كريمه قرآن و روايات خاندان نبوت، درباره زن ها چنين بگويد كه از جهات فطرى، طبيعى و حقوقى كه برخاسته از نيازهاى او است، در شرع مقدس بين زن و مرد تفاوتى قرار داده شده است.

بايد توجه داشته باشيم كه در شرع مقدس يك سلسله قوانين و حقوق مدونى داريم كه برگرفته از آيات و روايات است و شايد در ظاهر تصور شود كه در وضع اين قوانين بين زن و مرد، تبعيض قائل شده است؛ ولى اين تفاوت نيست، مگر به خاطر همان تفاوتى كه لازمه خلقت و تداوم نسل اين دو و برخاسته از همان مرد بودن مرد و زن بودن زن است؛ يعنى در اساس آفرينش و طبيعت، يك تفاوت و اختلافى ميان اين دو جنس وجود دارد كه براى همگان قابل درك است.

همان گونه كه با شعارها و تشكيل كنگره ها و سمينارها و صدور قطع نامه ها گرچه مورد اتفاق همه عقلاى عالم هم باشد هرگز نمى شود ماهيت و طبيعت زن و مرد را دگرگون كرد؛ همچنين هرگز نمى توان قوانين منطبق با اين نياز و شرايط حاكم بر اين طبايع را نيز تغيير داد. به عبارت روشن تر ما هرگز نمى توانيم طبيعت و خصوصيات طبيعى زن را كه در نهايت به پذيرش و تكميل نطفه، باردارى و ولادت نوزاد منتهى مى شود انكار كنيم و چون اين امر، براى همگان قابل درك است، الزاما بايد قوانين خاص مربوط به آن نيز مورد عنايت واقع شود. گرچه مى توانستيم همين قوانين را به حكم شعار لزوم تساوى زن و مرد، براى مرد هم تعميم دهيم.

## نكات قابل توجه در تساوى حقوق زن و مرد

در تساوى حقوق زن و مرد بايد به چند نكته توجه كرد:

اول اين كه يك سلسله از قوانين برخاسته از تفاوت هاى طبيعى ميان زن و مرد است؛ مثلا در شرايط باردارى، يك سلسله براى زن قرار داده شده كه دليل آن برخوردار بودن از اين ويژگى است و نمى توان با شعار ضرورت تساوى زن و مرد اين قوانين را به مرد هم سرايت داد.

دوم اين كه بنا به تعليمات آيين مقدس اسلام، الزاما ذات اقدس الهى، خالق انسان و قانون گذار است؛ چرا كه خود او بيش از هر كسى مى داند چه آفريده است؟ چه اسرار و رموزى در زن و مرد وجود دارد؟ نيازها و احتياجات آنها چيست؟ و با چه قواعد و قوانينى مى توان اين نيازها را تأمین كرد؟ و به همان دليل هم ذات اقدس پروردگار بر خود لازم و واجب فرمود كه با ارسال پيامبران و با تشريع اديان الهى به هدايت اين موجود قابل هدايت اهتمام كند. خداوند براى هيچ موجود و مخلوق ديگرى، اقدام به ارسال رسل و انبيا نكرده است. براى هيچ موجودى هدايت تشريعى قائل نشده است و اين از ويژگى هاى بشر است. و بر اساس اين نكته است كه قران مى فرمايد:

فاءَقِم وَجهَك للدِّين حنيفا فطرتَ اللَّه الَّتى فَطَرَ النَّاس عليها لا تبديل لخلق اللَّه ذلك الدِّين القيِّم و لكن اكثر النَّاس لا يعلمون (241).

«پس روى خود را متوجه آيين خالص پروردگار كن، اين فطرتى است كه خداوند، انسان را بر آن آفريده؛ دگرگونى در آفرينش الهى نيست؛ اين است آيين استوار، ولى اكثر مردم نمى دانند».

پس اگر قبول داشته باشيم و بپذيريم كه دين فطرى است؛ ولى در جعل قوانين بگوييم كه رعايت فطرت و نيازهاى فطرى نشده است، تناقضى آشكار خواهد بود.

## نعمت بودن زن و شوهر

زناشويى و ازدواج يك نياز طبيعى است، در سايه آن تشكيل خانواده و زندگى مشترك رسميت پيدا مى كند و براى اين زندگى مشترك قوانين و مقرراتى قرار داده مى شود؛ و اين موضوع، بحث اصلى ما است كه در سخن امام سجاد عليه‌السلام از هر يك از زن و مرد براى ديگرى، به نعمت تعبير شده است؛ تعبير امام عليه‌السلام اين بود:

و يعلَمَ اءَنَّ ذلك نعمة منهُ عليه.

«بايد زن و مرد بدانند كه هر يك براى ديگرى نعمت است».

شايد بتوانيم نعمت را چنين تعريف كنيم: چيزى كه انسان بدان محتاج است و شخص ديگرى براى رفع نياز و احتياج وى، آن چيز را در اختيار او قرار مى دهد.

بالطبع بخشنده نعمت، حقّ دارد سوال كند كه تو چگونه از اين نعمت بهره بردى و منتفع شدى. بنابراين در ادامه سخن، امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند:

كُلّ واحد منكما يجبُ اءَن يَحمَدَ اللَّه على صاحبه.

«واجب است كه زن و مرد بر نعمت وجود ديگرى، خدا را سپاس گويند».

اگر به اين تعبيرات امام سجاد عليه‌السلام خوب توجه شود، درمى يابيم كه امام عليه‌السلام سعى دارند، اين منظر و ديدگاه را در زن و مرد القا فرمايند كه هر دو نگاهشان به يكديگر، نگاه نعمت باشد. چيزى كه بدان محتاج بوده اند و حال با به دست آوردن آن، نياز خود را برآورده مى بينند. پس بايد قدر اين نعمت را بدانند. پرواضح است كه اگر انسان چيزى را نعمت بداند، سعى مى كند كه از آن به بهترين صورت حفاظت كند و موجبات نابودى و از دست دادن آن را فراهم نكند؛ زيرا آزردن زن يا مرد به وسيله ديگرى به معناى نابودى تدريجى او است.

از آفات در اختيار داشتن يك نعمت اين است كه در استمرار بهره مندى از آن، از قدر و منزلت آن كاسته مى شود؛ بنابراين بايد گفت كه تعبير نعمت براى زن و مرد، جنبه عاطفى داشته و در زندگى مشترك، حاكميت منطق و قانون نيز بايد جايگاه ويژه خود را داشته باشد. از آن جمله اين كه در اداره هر مجموعه اى يك مديرمسؤ ول لازم است. به اقتضاى فطرت و طبيعت آفرينش، اسلام اين مسؤ وليت را در خانواده بر عهده مرد گذاشته و زن را از به دوش كشيدن بار سنگين مسؤ وليت معاف كرده است. لازمه مسؤ ول بودن، داشتن اختيار و قدرت است؛ يعنى از آن جا كه در مقام ايفاى مسووليت خود بايد پاسخگو باشد، بالطبع بايد اختياراتى داشته باشد. نمى شود انسان را مسوول قرار بدهند و از او كارى را مطالبه كنند؛ اما اختيارات او به اندازه مسووليت وى نباشد. امام سجاد عليه‌السلام در ادامه سخن مى فرمايند:

و ان كان حقُّك عليها اءَغلَظَ و طاعتك بها اءَلزَمَ فيما اءَحبَّت و كرهت ما لم تكن معصية.

چون مرد مسوول است و روزى بايد پاسخگو باشد، زن موظف است، نسبت به فرامين او تمكين كند؛ به شرط آن كه مرد و مدير خانواده پا را از قواعد و محدوده معين، فراتر نگذارد؛ و گام اول، همانند همه كسانى كه از نظر اجتماعى مسووليتى مى پذيرند، براى انجام درست و صحيح آن، به اصلاح ديدگاه خود، نسبت به حوزه مسووليتش اهتمام ورزد و بداند كه زن و همسر با ساير مجموعه هايى كه بر آنها رياست دارد، متفاوت است؛ مثلا اگر در اداره اى براى حل مشكلات و اداره آن مجموعه، گاه بايد به خشونت متوسل شود، در خانواده به ويژه درباره همسر نبايد از اين شيوه استفاده كرد.

مرد بايد بداند كه خداوند متعال، همسر را براى آرامش، رفاه و انس قرار داده است. همان طور كه در فرمايش امام سجاد عليه‌السلام در آغاز سخن آمده بود كه:

وَ اَمَّا حقّ رَعِيَّتِك بملك النّكاح فاءن تعلم اءنّ اللَّه جعلها سكنا و مستراحا و اءُنسا و واقية.

«خداوند متعال، زن را براى آرامش، موانست و نگهدارى مرد آفريده است».

محيط كار و تلاش خارجى براى مسائل اقتصادى، كسب درآمد، تحصيل و تدريس علم و هر كار ديگرى كه باشد، تحت شرايط خاص خود اداره مى شود، اما مديريت خانه با ساير مجموعه ها متفاوت است. مدير خانواده بايد بداند كه خانه، محيط سكوت، آرامش، انس، محبت، صفا و صميميت است. و آن كه موجبات موانست، رفاه و آرامش را فراهم مى آورد، همسر است. خانه، بدون همسر، گرمى و صفا نخواهد داشت. خداوند در قرآن مى فرمايد:

و من آياته اءَن خَلَقَ لكم من اءنفسكم اءَزواجا لتسكنوا اليها و جعل بينكم مودَّة و رحمة انَّ فى ذلك لايات لقوم يتفكرون (242).

«از نشانه هاى خداوند اين است كه همسرانى از جنس خودتان براى شما آفريد تا در كنار آنان آرامش يابيد، و در ميانتان مودت و رحمت قرار داد؛ در اين نشانه هايى است براى گروهى كه تفكر مى كنند».

مفهوم آيه قابل دقت است؛ زن براى سكون، قرار و آرامش است؛ يعنى به طور طبيعى، قبل از آرامش و سكون، بى قرارى و تحرك است، بى قرارى و تحرك، معمولا براى تحصيل كمال است؛ يعنى موجود ناقص تلاش مى كند كه خود را به تكامل برساند؛ وقتى كامل شد، آرام مى گيرد. مرد بدون زن و زن بدون مرد ناقص است و هنگامى كه ازدواج صورت گرفت، كمال محقق مى شود و در نتيجه، آرامش برقرار مى شود و تداوم اين آرامش، مستلزم وجود ابزار و قواى ديگرى است كه در آيه شريفه فوق بدان اشاره شده است؛ يعنى اگر مى خواهيد اين سكون، رفاه و آرامش تا پايان زندگى تداوم داشته باشد، بايد از ابزارى به نام الفت، مودت و رحمت استفاده كنيد.

به تعبير بعضى از مفسرين، در اين جا مودت عبارت است از اظهار علاقه ظاهرى و رحمت عبارت است از ودّ و مهربانى درون قلب. خداوند متعال اين دو خلق و خو را به انسان داد: يكى در باطن انسان؛ كه در دل به همسر خود، احساس مهربانى و رحمت كند و ديگر اين كه اين محبت و راءفت درونى را با زبان و رفتار به او ابراز دارد.

## محبت و مهربانى مكمّل آرامش همسر

در بعضى از تفاسير، روايتى نقل شده است كه شخصى به محضر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب شد و عرض كرد:

يا نبى اللَّه لقد عَجِبتُ مِن اءمر و انَّهُ لَعَجَبَ اَنَّ الرجل ليتزوَّجَ المراءةَ و ما رَآها و ما راءَتهُ قطُّ حتى اذا ابتَنَى بها اصبحا و ما شى ء اءَحبَّ الى اَحدِهِما من الاخر فقال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «و جعل بينكم مودَّة و رحمة» (243) (244).

«من از چيزى تعجب برانگيز، در عجبم! مردى با زنى ازدواج مى كند كه نه قبلا زن، مرد را ديده است و نه مرد زن را؛ چگونه است در يك فاصله كوتاهى، به هنگام صبح كه زن و مرد از خواب بر مى خيزند، هيچ كس نزد زن از مرد محبوب تر و هيچ كس نزد مرد از زن محبوب تر نيست، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاسخ او فقط اين قسمت از آيه كريمه را تلاوت كرده و فرمودند: خداوند در ميان شما مودت و رحمت قرار داد».

اين خواست الهى است كه ميان زن و مرد مودت و مهربانى برقرار كرده است و هيچ كس نمى تواند آن را از بين ببرد. پس سكون و آرامش مرد، به واسطه وجود زن است و آرامش و سكون زن، به واسطه وجود مرد؛ و براى تداوم اين آرامش و رفاه كه همه در زندگى به دنبال آن مى گردند، هم نياز به مهر و محبت درونى است و هم نياز به اظهار محبت ظاهرى.

شبيه اين آيه در سوره مباركه اعراف آمده است كه مى فرمايد:

هو الّذى خلقكم من نفس واحدة و جعل منها زوجها ليسكُنَ اليها (245).

«او خدايى است كه همه شما را از يك فرد آفريد؛ و همسرش را نيز از جنس او قرار داد، تا در كنار او بياسايد».

همان طور كه از اين دو آيه شريفه و همچنين از فرمايش امام سجاد عليه‌السلام استفاده مى شود، براى انسان آرامش و سكون جز با وجود همسر محقق نمى شود و اين رفاه و آرامش تداوم نخواهد داشت، مگر با مودت و رحمت، گويى امام همه حقوق واجب همسر را براى شوهر در مودت و رحمت خلاصه مى كند؛ و با تصحيح مبانى تفكر انسان و جهت دهى انديشه اش به او مى آموزد كه بايد از زاويه مودت، دوستى، رحمت و انس به خانه و خانواده اش بنگرد؛ كه اگر چنين شد، به همه وظايف و تكاليف خود آشنا شده و با اشتياق به انجام آنها مبادرت مى ورزد.

بديهى است كه اگر بين زن و مرد دوستى، علقه و محبت حاكم شود، انسان نسبت به چيزى كه بدان علاقه دارد، هر نوع خدمتى را شيرين تلقى مى كند و به هر وظيفه اى اهتمام مى ورزد و جديت مى كند؛ اما اگر هزار كتاب قانون، به رشته تحرير درآمده و كيفرهاى شديد و غليظى هم براى تخلف از اين قوانين وضع شده باشد، ولى علقه و مودتى در كار نباشد، انسان به دنبال راه فرار مى گردد. در اساس دين نيز همين نكته نهفته است.

وقتى شخصى از امام صادق عليه‌السلام سوال كرد كه ما فرزندانمان را به نام شما نامگذارى مى كنيم، آيا فايده اى بر آن مترتب است؟ حضرت فرمودند: آيا دين جز دوستى و محبت است؟ (246) اگر روح و صفا، عشق و محبت از دين گرفته شود، جز يك سلسله مقررات خشك و بى روح چيز ديگرى نخواهد بود و به تعبيرى، آنچه كه به دين حيات مى بخشد، همان مودت و علاقه به ذات مبداء است.

اين مطلب درباره فرمانروا و رهبر امت هم ذكر شد؛ كه امام سجاد عليه‌السلام فرمودند كه حاكم بايد در ميان مردم عدالت پيشه كند. كالوالد الرحيم، رهبر و پيشوا نسبت به امت خود، بايد به منزله پدرى مهربان باشد؛ يعنى همه افراد از منظر فرزندى نگاه كند. مگر نگاه انسان به فرزند، جز از منظر علاقه و محبت است؟ اساسا جهت دهى معارف دين، در همه شوون زندگى شخصى و اجتماعى انسان ايجاد اين روح سازگارى و محبت با همنوع به ويژه با همسر و شريك زندگى است.

پيامبر در جواب سوال كننده، به اين آيه استناد فرمودند كه:

و جعل بينكم مودَّة و رحمة (247).

اين كار خدا است كه مودت و راءفت را ميان زن و شوهر ايجاد مى كند و بايد قدر اين مودت و راءفت را بدانند و آن را تقويت كنند وَ امام سجاد عليه‌السلام در بيان خود، مرد را هدايت مى كنند كه خود را از نظر عاطفى، ملزم به انجام وظايف ببيند؛ نه از نظر قانونى و حقوقى؛ كه اگر از نظر قانونى و حقوقى ملزم به انجام تكاليف خود شود و علاقه و مودتى بين آنها نباشد، ممكن است به دنبال راه فرار بگردد. وقتى علاقه اى بين آنها نباشد و محبتى احساس نشود، اگر خدمتى هم انجام گيرد، با تلخى و اكراه خواهد بود. پس نكته مهم در فرمايش امام عليه‌السلام اصلاح بينش و انديشه او در اين باره است.

بنابراين، هر روش و منشى كه هر يك از زوجين - چه مرد و چه زن - در پيش مى گيرند اگر با طريقه محبت و مهربانى منافات داشته باشد، موجب تضييع حقّ ديگرى است؛ يعنى اگر عمل مرد با صفا و مهربانى منافات داشته باشد يا رفتار زن در زندگى با دوستى و صميميت منافات داشته باشد، حقّ همسر را ادا نكرده است.

## رعايت حقوق زن

قرآن درباره رعايت حقوق زن، صريحا مى فرمايد:

و عاشروهنَّ بالمعروف (248).

«با زنان به شايستگى رفتار كنيد».

در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

اءَلا خُيرُكُم خُيرُكُم لِنِسَائِهِ و اءَنا خيرُكُم لنسائى (249).

«بهترين شما كسى است كه با خانواده خود رفتار بهتر داشته باشد و من بهترين شما هستم با خانواده».

اين سخن رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خيلى قابل دقت است. ميزان سنجش خوبى و صلاح مرد را، در چگونگى رفتار او با خانواده اش ذكر مى فرمايند و مى خواهند به همه جوامع انسانى بگويند كه اگر مى خواهيد بدانيد انسانى خوب و شايسته است، ببينيد كه رفتار او با خانواده اش چگونه است. ممكن است در خارج منزل بشاش، خوشرفتار و اهل مدارا باشد، اما در خانه، هميشه عبوس، بدرفتار و طلبكار باشد، اين نشانه خوبى و اقتدار يك مرد نيست، بلكه اين تضييع حقّ خانواده است. از روايت استفاده مى شود كه بدرفتارى در خانه، نشانه خيانت و پليدى روح انسان است.

سعد بن معاذ از صحابه محترم رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رفت، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پياده و با پاى برهنه در تشييع جنازه و مراسم دفن او حاضر شدند و حتى خود حضرت او را داخل قبر گذاشتند. مادر سعد كه حضور داشت از اين همه اظهار محبت حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خيلى خوشحال و مبتهج شد و وقتى خاك روى قبر سعد ريختند، يقين كرد كه چون پيامبر با پاى برهنه در تشييع جنازه اش شركت كرده و او را دفن كرده است فرزندش بهشتى است، بنابراين، صدا زد:

يا سعد! هنيئا لك الجنَّة! فقال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: يا اءُمّ سعد! مَه، لا تَجزِمى على ربِّك فانَّ سعدا قد اءَصابته ضمَّة... فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: نعم انَّهُ كان فى خلقه مع اءَهله سوء (250).

اى سعد! بهشت بر تو گوارا باد! تو ديگر بهشتى هستى. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: اى مادر سعد! اين گونه با قاطعيت سخن نگو! الان قبر چنان فشارى به فرزندت داد كه شيرى كه در دوران كودكى از تو خورده بود، از سر انگشتان دستش خارج شد! سوال كردند: يا رسول اللَّه! براى چه؟ حضرت فرمودند: چون او در خانه با خانواده اش ‍ بداخلاق و بدرفتار بود.

در سوره مباركه نسا در مقام مذمت كسانى كه حقوق اخلاقى و مادرى زن را ضايع مى كنند اين گونه مى فرمايد:

و كيف تاءخذونَه و قد اءَقضى بعضكم الى بعض و اءَخَذنَ منكم ميثاق غليظا (251).

«چگونه مهريه را باز پس مى گيريد، در حالى كه شما با يكديگر تماس و آميزش كامل داشته ايد؟! و از اين گذشته، آنها هنگام ازدواج؛ از شما پيمان محكمى گرفته اند».

آيه درباره كسانى است كه براى زن مهريه قرار مى دهند، اما بعد سعى دارند كه آن را نپردازند. قرآن ايشان را ملامت كرده و مى فرمايد: چرا و چگونه شما چنين مى كنيد و حال آن كه ميان شما روابط عاطفى برقرار بوده و با همسرانتان پيمانى محكم و استوار بسته ايد؟!

مرحوم فيض از اين آيه براى بيان حقوق زناشويى استفاده مى كنند و آن را از مصاديق اين حقّ مى شمردند.

در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

اتقوا اللَّه عزَّ و جَلَّ فى النِّساء فانَّهنَّ عَوان بين اءَيديكم (252).

«در رفتار با زنان خدا را در نظر داشته باشيد كه آنان كمك كار شمايند».

انس درباره سيره رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويد:

و كان رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارحم النَّاس بالنساء (253).

«پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از همه مردم نسبت به زنان مهربان تر بودند».

در روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

«مَن صَبَرَ على سوء خُلق امرَاءَتِه اءَعطاهُ اللَّه من الاجر ما اءَعطاهُ داود عليه‌السلام على بلائه، و من صبَرَت على سوء خُلق زَوجها اءَعطاها مثل ثواب آسيه بنت مزاحم (254).

«اگر مردى بدخلقى و سوءرفتار همسر بداخلاقش را تحمل كند اجر صبر او مثل اجر داوود پيغمبر است. همين طور اگر زنى سوءرفتار مردش را تحمل كند و پذيراى خلق و خوى ناپسند و رفتار نامناسب او باشد خداوند همان ثوابى را كه به آسيه همسر فرعون عنايت كرد، به او نيز خواهد داد».

اين توصيه ها، بيانگر اهميت معارف دين به حفظ روح مودت، صفا و صميميت در خانواده است؛ تا اين كانون محكم و محفوظ بماند و هرگز متلاشى نشود.

در فرمايش ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه حضرت فرمودند:

انَّ اءَكمَلَ المؤمنين ايمانا اءَحسَنُهُم خُلُقا (255).

«كامل ترين مؤمنان از نظر ايمان، خوش خلق ترين آنهاست».

نشانه كمال انسان مؤمن، يكى حسن خلق با همگان است و ديگر لطف و محبت بيشتر نسبت به همسر و خانواده.

سخنى از امام هشتم على بن موسى الرضا عليه‌السلام روايت شده است كه حضرت از اجدادشان و آنها از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده اند كه فرمودند:

ان اللَّه تبارك و تعالى على الاءِنَاثِ اءَراءَفُ منه على الذُّكور و ما من رجل يُدخِلُ فرحَة على امرَاءَة بينه و بينها حُرمَة الا فرَّحَهُ اللَّه تعالى يوم القيامة (256).

«لطف و راءفت الهى به زنان بيشتر از مردان است. حال اگر لطف و محبت كسى شامل حال همسرش شد و موجبات خوشحالى او را فراهم كرد خداوند در روز قيامت به خاطر خوشحال كردن همسرش او را خوشحال مى كند».

در روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه حضرت فرمودند:

مَنِ اتَّخَذَ زوجة فليُكرِمهَا (257).

«اگر كسى همسرى انتخاب كرد او را گرامى بدارد».

گرامى داشتن او يعنى اين كه بى حرمتى نكند، در مقام جسارت برنيايد و از طنز گزنده اجتناب كند؛ چون برخى از گفتارهاى ناموزون در مقابل ديگران حتى در قالب شوخى، روح لطيف همسر را آزرده مى كند و با حرمت او منافات دارد؛ كه طبيعتا از مودت بين آن دو مى كاهد.

روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام وارد شده است كه مى فرمايند:

اءَتى رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى ليلة ثلاثون امرَاءَة كُلّهُنَّ تَشكو زوجها فقال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اءَمَا انَّ اولئك ليسوا من خياركم (258).

«شبى سى زن خدمت پيغمبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند. همه آنها از همسرانشان شكايت داشتند. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: اينان، مردان خوبى نيستند».

يعنى اگر انسان با همسر خود، طورى رفتار كند كه موجبات شكوه و آزار وى فراهم شود، علامت عدم تكامل او است. البته در اين جا، نكته قابل توجهى است و آن اين كه گاهى ممكن است زن، اشتباهاتى مرتكب شود كه موجبات خشم و غضب مرد را فراهم كند و دست به اقدامى بزند. در اين باره نيز در معارف دين، توصيه هايى جدى شده است. گرچه امروزه كمتر ديده يا شنيده مى شود، اما ممكن است هنوز هم در بعضى از نقاط كشور ما و يا در جوامع شيعه افرادى باشند كه در چنين شرايطى اقدام به ضرب و شتم همسر خود مى كنند. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين باره فرمودند:

انّى اءَتَعَجَّبُ ممَّن يَضربُ امرَاءَتَهُ و هو بالضَّرب اولى منها لا تضربوا نساءكم بالخَشَبِ فانَّ فيه القِصَاص و لكن اضرِبُوهُنَّ بالجوع و العُرى (259).

«من تعجب مى كنم از كسى كه اقدام به زدن همسرش مى كند. در حالى كه خود به اين كار كتك خوردن سزاوارتر است. همسرانتان را با چوب نزنيد، كه در اين كار قصاص است. اگر مى خواهيد او را تاديب كنيد، به آن دو حقى كه خدا براى زن قرار داده نفقه و پوشاك تنبيه كنيد».

مرد، مدير خانواده است و طبعا اختياراتى دارد و نمى توان در مقام ايفاى وظايف او برخى اختيارات را ناديده گرفت، بنابراين اگر مرد مى خواهد زن را تاءديب كند بايد از راه هايى وارد شود كه شرع مقدس تعيين كرده است.

از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمودند:

فاءَىُّ رجل لَطَمَ امراءَتَهُ لطمَة اءَمَرَ اللَّه عزَّ و جَلَّ مالكا خازن النِّيران فيَلطِمُهُ على حُرّ وَجهه سبعين لطمة فى نار جهنَّم (260).

«اگر مردى سيلى به صورت همسرش بزند، خداوند به مالك كه خازن جهنم است امر مى كند كه هفتاد سيلى در آتش ‍ جهنم بر چهره او وارد كند».

واقعا راه اداره يك مجموعه رفتار تند و خشن نيست؛ چه رسد به همسر كه ركن زندگى مشترك انسان است. البته اين به معناى بستن دست مدير در اداره يك مجموعه نيست. اگر همسرى متخلف است و نافرمانى مى كند يا به هر حال موجب اخلال در نظام زندگى و سيستم مديريت خانه مى شود، شارع مقدس راه هاى ديگرى قرار داده است كه مرد مى تواند از آنها بهره گيرد. از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه حضرت فرمودند:

اءَخبَرَنى اَخى جبرئيل و لم يَزَل يُوصينى بالنِّساء حتّى ظَنَنت اءَن لا يحلّ لزوجها اءَن يقول لها افّ يا محمَّد اتَّقوا اللَّه عزَّ و جَلَّ فى النِّساء فانَّهنَّ عَوَان بين اءزيديكم اءَخَذتُموهُنَّ على اءَمانات اللَّه عزَّ و جَلَّ ماستَحلَلتُم من فُرُوجِهِنَّ بكلمَةِ اللَّه و كتابه من فريضَة و سُنَّة و شريعةِ محمَّد بن عبداللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فانَّ لهنَّ عليكم حقّا واجبا لما استَحلَلتُم من اءَجسامِهِنَّ و بما واصَلتُم من اءَبدانِهِنَّ و يَحمِلنَ اءَولادَكُم فى اءَحشائِهنَّ حتى اءَخَذَهُنَّ الطَّلقُ من ذلك فاشفِقُوا عليهنَّ و طيِّبُوا قلوبِهِنَّ حتَّى يَقِفنَ مَعَكُم (261).

«برادرم جبرئيل به من خبر داد و درباره زن ها آنقدر مرا توصيه كرد، كه من تصور كردم كه حتى اف گفتن به آنها جايز نيست. و بعد جبرئيل گفت: يا محمَّد! به مردم بگو: مراقب باشيد كه به همسران و زنانتان ستم نكنيد؛ ايشان در زندگى، يار و كمك كار شما هستند. شما بر اساس امانات الهى، آنهارا به خانه آورديد؛ يعنى نزد شما وديعه الهى اند. محرميتى كه ميان شما و همسرانتان حاصل شده، با كلمات مقدس اللَّه، كتاب خدا و سنت پيامبر خاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاصل شده و به راحتى به دست نيامده است. آنها بر شما حقوقى پيدا كرده اند. ارتباط روحانى و جسمانى شما با همسرانتان حقوقى ايجاد مى كند. حقّ ديگرى كه اينها بر شما پيدا مى كنند اين است كه مادر فرزندان شما مى شوند، و فرزندان شما را در رحم خود پرورش مى دهند و در اين راه متحمل رنج و درد مى شوند؛ پس شما موظفيد در مقام اداى حقوق آنها مهربانى و شفقت داشته باشيد؛ دلهاى آنها را نسبت به خود پاكيزه نگهداريد تا هميشه با شما بمانند».

اين توصيه ذات اقدس پروردگار از زبان جبرئيل به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. اگر با اين نگاه به حقوق زن نظر كرديم، مرد بايد در اوج عواطف انسانى با زن رفتار كند. ولى نبايد از چند نكته غفلت كنيم: يكى اين كه مسائل عاطفى قاعده مند نشده و در چهارچوبى منضبط نمى گنجد؛ دوم اين كه انسان ها از نظر عاطفى متفاوتند؛ عده اى در ابراز يا ادراك عاطفى در حد افراطند؛ بعضى متوسط و بعضى ديگر در حد تفريطند و مودت و مهربانى در روح آنها مفهومى ندارد و دل هايشان مثل سنگ است.

در روايتى آمده است كه كسى خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد. ديد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به حسنين عليهما‌السلام اظهار محبت مى كنند. آنها را روى زانو نشانده اند و دست به سَر و رويشان مى كشند و آنها را مى بوسند. گفت: يا رسول اللَّه! خدا به من ده فرزند داده است؛ تا حالا من يكى از آنها را نبوسيده ام. پيامبر فوق العاده تعجب كرده فرمودند: دل تو از سنگ است (262).

بعضى از دل ها از عواطف و احساسات پاك نسبت به ديگران به خصوص به فرزند، همسر و يا پدر و مادر تهى است. و بر اساس اين كه مسائل عاطفى در انسان ها متفاوت است، شرع مقدس، حداقلى از وظايف را براى آنها تعيين فرموده است؛ البته در همين حداقل، هزاران سخن نهفته است.

## حقوق زن نسبت به شوهر

پس اولين قدم در توصيه امام سجاد عليه‌السلام به رعايت حقوق زن، برقرارى روابط عاطفى، دوستانه و صميمانه است، ولى براى اين كه روابط عاطفى در يك چهارچوب، قابل تعريف بشود، شرع مقدس آنها را يك به يك برشمرده است كه ما نيز به آنها اشاره مى كنيم:

1 - مهريه

اولين حقى كه قرآن براى زن ذكر كرده است، مهريه است. خداوند مى فرمايد:

و آتوا النِّساء صَدَقاتِهِنَّ نِحلِة فاءِن طبنَ لكم عن شى ء منهُ نفسا فكُلّوهُ هَنيئا مَريئا (263).

«مهريه زنان را به طور كامل به عنوان يك بدهى و عطيه، به آنان بپردازيد؛ اگر آنها چيزى از آن را با رضايت خاطر به شما ببخشند، حلال و گوارا مصرف كنيد».

در اين آيه شريفه تعابير ظريفى به كار رفته است:

اولا، از مهريه تعبير به صدقه شده است و عكس اين مطلب هم در روايات آمده است كه مهريه را صداق گفته اند در اين جا صدقه به معناى آنچه كه به فقرا داده مى شود نيست. بعضى از مفسرين به مهريه، صداق گفته اند، چون صدق و صدقه مشتق از ماده صدق است، صداق نشانه راستگويى مرد در اظهارعلاقه به همسر است. به كار گرفتن اين كلمه و تعيين مهريه، ظاهرا سابقه قبل از اسلام هم ندارد و از اصطلاحات وضع شده شرع انور است كه نشان از راستگويى مرد از علاقه او به زن است.

ثانيا، تعبير ديگرى در آيه شريفه است كه به صدقات ضمير مونث اضافه مى كند و مى فرمايد: صدقاتهن يعنى مالك اين صداق و مهريه خانم ها هستند و ديگران را در آن هيچ دخالتى نيست. اين كه صداق به عنوان خريد متاع در قالب پول، به پدر و مادر تحويل مى شود به هيچ عنوان درست نيست؛ چرا كه اولا فرزند متاع نيست؛ ثانيا آنچه كه به عنوان شيربها متعارف شده و هنوز هم هست، جنبه شرعى ندارد.

ثالثا، تعبير نحله است. نحله، در لغت به معناى هديه و پيش كش است. آن هم نه هر هديه و عطيه اى، بلكه به تعبير راغب در كتاب مفردات، نحله، معناى خاص و كوچك ترى از عطيه دارد و به معناى عطيه و هديه اى است كه از روى رضا، رغبت به اشتياق كامل و براى ايجاد شيرينى در بين دو يا چند نفر بذل مى شود. بنابراين هر نحله اى عطيه هست، ولى هر عطيه اى نحله نيست. كلمه نحله ماءخوذ از نحل به معناى زنبور عسل است و نحله يعنى آنچه از زنبور عسل حاصل مى شود (264)؛ يعنى مايع شيرين، ارزشمند و مرغوب عسل كه قرآن درباره آن مى گويد:

فيه شفاء للناس (265).

«در آن عسل شفا براى مردم است».

با اين تعبير، شايد بتوانيم آيه را اين گونه، تعفسر كنيم كه مهريه و صداق يا به تعبير قرآن نحله براى اين است كه مرد به وسيله آن خود را به روح لطيف و ظريف زن كه با حيا و عفاف ذاتى او در آميخته است و او را از ابراز نيازهاى جسمى و جنسى بازمى دارد نزديك كند و پيوند استوار و مستحكمى با او منعقد سازد. اين برداشت دقيقى از آيه كريمه است كه شايد بعضى از مفسران هم به آن تصريح كرده باشند.

در مكتب اسلام مهريه نوعى حرمت نهادن كم نظير يابى نظيرى است كه در هيچ يك از اديان و فرهنگ ها با اين شيوه و ترتيب، سابقه ندارد؛ ارج نهادنى كه برخاسته از صفا، صميميت و علاقه درونى است، البته پرواضح است شيرينى و حلاوت آن، در مقدار آن نيست، بلكه چون نشانه راستگويى و اظهار علاقه و محبت مرد است ارزش دارد و هرگز نمى توان علاقه را با ميزان مهريه و اعداد و ارقام، سنجيد، اما بايد گفت كه مرد بدون هيچ بها، مشقت و رنجى نمى تواند به همسر مورد علاقه اش دسترسى پيدا كند؛ بايد براى چيزى كه مورد علاقه او است هزينه كند و مايه بگذارد تا بتواند به او دست يابد. مهريه نشان از اهتمام و سعى او است. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

افضل نساء امّتى اءَصبَحُهُنَّ وجها و اءَقَلَّهُنَّ مِهرا (266).

«بهترين زنان امت من كسانى اند كه زيبارو باشند، اما مهريه آنان كم باشد».

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روايتى مى فرمايند:

لا تُغِالُوا بمُهور النِّساء فتكون عداوة (267).

«اگر مهريه زنان را سنگين قرار دهند، نتيجه اش ايجاد دشمنى است».

سنت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم بر اين بود كه مهريه دختران كم باشد، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل مى كنند:

ما نكح رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من نسائِهِ الا على اثنَتَى عشرةَ اءُوقِيَّة و نصف الاُوقيَّةِ من فضَّة و على ذلك اءَنكَحَنِى فاطمةَ عليها‌السلام فالاُوقيَّة اءربعون درهما (268).

«پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنهاى متعددى داشتند و براى هيچ يك از آنها، بيشتر از پانصد درهم مهريه قرار ندادند و بر همين منوال هم من - اميرالمؤمنين عليه‌السلام - و فاطمه زهرا عليها‌السلام ازدواج كرديم».

در روايتى ديگر از امام هشتم حضرت اباالحسن الرضا عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

اذا تزوَّجَت فاءَجهَد اءَن لا يُجَاوِزَ مَهرُها مهرَ السُّنَّةِ و هو خمسُمِائَةِ دِرهَم فَعَلى ذلك زوَّج رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تَزَوَّجَ نِسَاءَهُ (269).

«اگر تصميم گرفتى ازدواج كنى، سعى كن كه مهريه از مهر سنت كه پانصد درهم است تجاوز نكند كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز، به همين صورت ازدواج خود را منعقد فرمودند».

در روايتى ماجراى خواستگارى مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام چنين آمده است: وقتى كه حضرت به خواستگارى فاطمه عليها‌السلام اقدام كردند، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اميرالمؤمنين عليه‌السلام سوال كردند: چيزى براى مهريه دارى يا نه؟ با پاسخ منفى حضرت مواجه شدند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: زرهى را كه در فلان جنگ به دست آوردى يا من به تو داده ام چه كردى؟ اميرالمؤمنين عليه‌السلام در جواب عرض كردند:

آن زره موجود است، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: همان زره را بياور، حضرت امير عليه‌السلام آن زره را به خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تقديم داشتند. حضرت عده اى را مأمور كردند كه زره را به بازار برده، بفروشند.

بنابر آنچه كه در روايت نقل شده است، زره با قيمت 480 درهم به فروش رفت و پول آن را مهريه قرار دادند و عقد ازدواج منعقد شد و بعد هم رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور دادند، از همان پول براى فاطمه عليها‌السلام جهيزيه فراهم كردند (270).

در اين جا توجه به اين نكته مهم است كه بزرگ ترين شخصيت و ارزشمندترين خانواده اسلامى؛ يعنى شخص رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، فرزندشان فاطمه زهرا عليها‌السلام و داماد و پسرعمويشان اميرالمؤمنين عليه‌السلام از دادن مهريه غفلت نكردند و اجازه ندادند كه بر ذمه باقى مانده يا آنقدر سنگين باشد كه توان پرداخت آن را نداشته باشند؛ و يا فراهم كردن جهيزيه، وزر و وبال بر عهده خانواده دختر باشد؛ كه پسران و دختران از آن گريزان باشند و خانواده ها از شوهر دادن دختران و زن دادن پسرها فرار كنند.

با سنتى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ترويج كردند، ازدواج امر بسيار آسانى بود، حتى در بعضى از روايات وارد شده است كه بعضى از زن ها نياز خود را به ازدواج در مسجد و خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض ‍ مى كردند؛ و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمودند: چه كسى حاضر است با اين خانم ازدواج كند؟ گاه افرادى اعلام آمادگى مى كردند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمودند: براى مهريه چه دارى؟ مى گفت: هيچ. و در نهايت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمودند: بدون وجود چيزى كه نمى شود! آيا قرآن بلد هستى كه به همسرت بياموزى؟ اگر مى گفت: آرى! حضرت مى فرمودند: آموزش قرآن، مهر اين زن باشد (271).

اكنون در عوارض و تطور تاريخى آن بحثى نداريم؛ ولى مهم اين است كه اصل وضع اين قانون، احترام به زن و اداى حقّ او در ازدواج است.

2 - نفقه و مسكن

يكى ديگر از حقوقى كه زن نسبت به مرد دارد، حقّ نفقه و مسكن است. به حكم آيه شريفه قرآن كه در سوره مباركه طلاق ذكر شده است:

ليُنفِق ذوسَعَة من سَعَتَهُ و مَن قُدِرَ عليه رزقُهُ فليُنفِق ممّا آتاهُ اللَّه لا يكُلّف اللَّه نفسا الا ما آتاها سيَجعَلَ اللَّه بعدَ عُسر يُسرا (272).

«آنان كه امكانات وسيعى دارند، بايد از امكانات وسيع خود انفاق كنند و آنان كه تنگدست هستند، از آنچه كه خدا به آنان داده انفاق نمايند؛ خداوند هيچ كس را جز به مقدار توانايى كه به او داده تكليف نمى كند؛ خداوند به زودى بعد از سختى ها آسانى قرار مى دهد».

در اين آيه، خداوند فرمان مى دهد؛ انسان بايد از همه توانش براى فراهم كردن نفقه همسر خود استفاده كند؛ همچنين روايات فراوانى وجود دارد كه مورد استناد علما در اين حكم حقوقى اسلام قرار گرفته است؛ كه مساله نفقه و مسكن را از حقوق الزامى همسران مى دانند.

نكته اى كه درباره حقّ صداق، نفقه و مسكن وجود دارد و در مباحث مقدماتى و بيان امام سجاد عليه‌السلام نيز بيان شده اين است كه بايد بر محيط، شرايط و فضاى زندگى صميميت و دوستى حاكم باشد تا مرد و زن در كنار يكديگر احساس آرامش و رفاه كنند؛ اگر چنين شد، انسان به عنوان محبوب و مطلوب خود، نه تنها به همسرش مسكن مى دهد و خوراك و پوشاك او را تامين مى كند، بلكه سعى مى كند در حد توان خود، بهترين ها را برايش فراهم كند.

خلاصه مطلب اين است كه اگر از منظر و نگاه امام سجاد عليه‌السلام به زندگى زناشويى بنگريم، حقوق مهريه، مسكن، خوراك و پوشاك، از نظر عاطفى حقوق بسيار ضرورى است، اما همان طور كه در مباحث گذشته اشاره كرديم، از آن جا كه در ميان انسان ها، عواطف در يك سطح نيست، شرع مقدس نظام مدونى را براى اين حقوق عاطفى مقرر فرموده است كه نبايد از اين چهارچوب معين، كمتر باشد.

در شرع مقدس براى مهريه حداقل و حداكثرى قرار نداده اند؛ آنچه كه هست، توصيه به اصل وجود مهريه است و طبق نظر فقهاى شيعه، قوام عقد با مهريه است و اگر براى عقدى، مهريه قرار ندهند، مهرالمثل در نظر گرفته خواهد شد.

بنابراين، مهم اصل مهريه است و حداقل و حداكثرى هم ندارد. اما براى تسهيل در زندگى، تعيين مهريه هاى سنگين نهى شده است. اين نهى، ارشاد به اين است كه براى گرم ماندن كانون زندگى، بر طبقات ضعيف اجتماع فشار نيايد. البته در بعضى از روايات ذكر شده است كه مهريه نبايد كمتر از ده درهم باشد؛ به علت جلوگيرى از مشابهت با كار فواحشى كه با مبالغ ناچيزى به خودفروشى دست مى زدند. شرع مقدس نخواسته است كه هيچ مرحله اى از اين پيوند عاطفى مقدس، شبيه ارتباطات نامشروع شود.

اما همان طور كه گفته شد در شرع مقدس براى برآورده كردن حقّ مسكن و نفقه حداقل و حداكثرى مقرر نشده است؛ مرد مى تواند بهترين خانه، بهترين لباس، بهترين خوراك و بهترين امكانات را براى همسر خود فراهم كند. نكته مهم اين است كه چون انسانها در عواطف متفاوت هستند، شارع مقدس براى اين كه اين اصل را نظام مند و قانون مند فرموده باشد، موازينى را تعيين فرموده و حقوقى را به عنوان مهريه، مسكن و نفقه قرار داده است كه در صورت افراط و تفريط حقى از زنان ضايع نشود. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه حضرت ضمن خطبه اى مى فرمايند:

و لهنّ عليكم رزقهنّ و كسوَتهنَّ بالمعروف (273).

«از حقوق زن ها بر شما مردان يكى خوراك آنها است و ديگرى لباس درخور شأن آن ها».

در اين روايت هم حد محدودى ذكر نشده است. مرد موظف است آنچه را كه جايگاه اجتماعى و شخصيت زن اقتضا مى كند، تامين كند. در كلام ديگرى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

يُجبَرُ الرَّجل على النفقة على امرَاءَته (274).

«اگر مرد از پرداخت نفقه خوددارى كند، حاكم شرع او را مجبور بر انجام اين وظيفه مى كند».

نفقه حقى است كه به اصطلاح فقهى هم اثر تكليفى دارد، و هم اثر وضعى؛ اثر تكليفى دارد يعنى وظيفه واجب مرد است كه اين كار را انجام دهد و اگر بخواهد در انجام اين وظيفه كوتاهى كند يا آن را انجام ندهد، گناه كرده است و مورد عقاب قرار مى گيرد. اثر وضعى هم دارد به اين معنا كه اگر اين وظيفه را انجام ندهد، زن طلبكار است و ذمه مرد نسبت به همسرش بدهكار. به عبارت ديگر، زن مى تواند در محكمه، ادعا و اقامه دعوا كند و حقوق تاءديه نشده يا عقب افتاده خود را مطالبه كند حاكم هم به حكم شرع، موظف است حقوق ضايع شده زن را به او برگرداند.

در اين جا فرقى نمى كند كه زن صاحب تمكن مالى و ثروت باشد كه بتواند زندگى خود را اداره كند؛ يا تمكن مالى نداشته باشد. اين حقى است كه خداوند متعال براى مطلق زن قرار داده است؛ اعم از اين كه زن توان مالى داشته باشد يا نداشته باشد.

نكته قابل توجه اين است كه فرق بارز وجوب نفقه زن با ساير طبقاتى كه واجب النفقه مرد هستند مثل فرزند، اين است كه فرزند تا زمان بلوغ، واجب النفقه پدر است، اما بعد از بلوغ اگر متمكن و ثروتمند باشد، آن حقّ ساقط مى شود. اگر پدر و مادر نيز متمكن و صاحب مكنت باشند كه بتوانند زندگى خود را اداره كنند، فرزند در مقابل آنها وظيفه اى ندارد. اما همسر اگر متمكن هم باشد، مرد موظف است خرج زندگى او را نسبت به موارد يادشده فراهم كند؛ و در صورت تخلف به عنوان دين و بدهكارى بر ذمه او باقى مى ماند و حاكم مى تواند مطالبه كند، حتى اگر مرد قدرت اداى اين حقّ را نداشته باشد. در روايتى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد شده است كه:

اذا لم يَجِدِ الرَّجُلُ ما يُنفِقُ على امراءَته استُؤ نِىَ فان جاءَهَا بشى ء لم يُفَرِّق بينهما و ان لم يَجِد شيئا اءُجِّلَ و فُرِّقَ بينهما (275).

«اگر مرد نتواند نفقه زن را بپردازد، به او فرصت داده مى شود كه آن را فراهم كند. اگر توانست اين حقّ را ادا كند، ادامه زندگى مقدور است و بين آنها جدايى ايجاد نخواهد شد؛ اما اگر نتوانست، حاكم او را ملزم به طلاق مى كند و زن نيز مى تواند تقاضاى طلاق كند».

در هر حال، اين وظيفه مرد هيچ ارتباطى به فقر و غناى همسر و نياز و عدم نياز وى ندارد، اين وظيفه اى است كه در شرع مقدس و در چهارچوب قانون ازدواج بر عهده مرد قرار داده شده است و حتى اگر طلاق صورت گيرد، به حكم آيه شريفه سوره مباركه طلاق كه مى فرمايد:

اءَسكنوهُنَّ من حيث سكنتُم مِن وُجدكُم و لا تُضاروهُنَّ لتُضيِّقوا عليهنَّ (276).

«زنان مطلقه را هرجا خودتان سكونت داريد و در توانايى شما است سكونت دهيد؛ و با تنگ گرفتن، بر آنها زيان نرسانيد».

فراهم كردن مسكن، حتى در ايام عده طلاق از وظايف مرد است؛ يعنى حقّ ندارد قبل از اين كه عده او تمام شود او را از خانه خود بيرون كند. حتى در عده وفات چنين است كه اگر شوهر از دنيا برود، ورثه شوهر حقّ ندارند تا پايان عده، همسر را از خانه بيرون كنند. همچنين اگر همسرى كه طلاق داده شده است، صاحب حمل باشد، تا مدتى كه زايمان انجام مى گيرد مسكن و نفقه او بر عهده مرد است.

اين حقوق و تفاوت هاى قابل دقتى است كه در طبقات واجب النفقه ميان همسر و ساير مصاديق، مثل فرزند فقير و يا پدر و مادر نيازمند وجود دارد.

نكته قابل توجه و مهم ديگر اين كه ممكن است بعضى تصور كنند كه حقّ نفقه محدود است. شهاب بن عبد ربّه روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه خدمت امام عليه‌السلام رسيدم و پرسيدم:

ما حقّ المراءة على زوجها قال يَسُدُّ جوعَتَهَا و يَستُرُ عورَتَهَا و لا يُقَبِّحُ لها وَجها فاذا فَعَلَ ذلك فَقَد واللَّه اءَدَّى حقَّها قُلتُ فالدُّهنُ قال غِبّا يوم و يوم لا قُلتُ فاللَّحم قال فى كُلّ ثلاثة فيكون فى الشَّهر عَشرَ مرَّات لا اءَكثَرَ مِن ذلك قلت فالصِّبغُ قال و الصِّبغُ فى كُلّ ستَّةِ اءَشهُر و يَكسوهَا فى كُلّ سَنَة اءَربَعَةَ اءَثواب ثَوبَين للشِّتَاء و ثَوبين للصَّيف و لا يَنبَغى اءَن يُفقِرَ بَيتَهُ من ثلاثه اشياء دُهنِ الرَّاءس و الخَلِّ و الزِّيت و يَقُوتُهنَّ بالمُدِّ فانِّى اءَقوتُ به نفسى و عيالى و ليُقَدِّرَ لكُلّ انسان منهم قوَّتِهِ فان شاء اءَكلهُ و ان شاء وَهَبَهُ و ان شاء تصدَّقَ به و لا تكون فاكِهَة عامَّة الا اءَطعَمَ عياله منها و لا يَدَع اءَن يكون للعِيدِ عندهم فضل فى الطَّعام اءَن يُسَنِّى من ذلك شيئا لا يُسَنِّى لهم فى سائِرِ الاءَيام (277).

«زن چه حقى بر شوهرش دارد؟ حضرت مى فرمايند: حقوق زن بر مرد عبارتند از: تامين خوراك، غذا و پوشاك؛ و نيز از لحاظ عاطفى نبايد هرگز ترش رويى كند؛ پس وقتى مرد اين كارها را انجام داد، حقّ زن را به جاى آورده است. پرسيدم روغن چه مقدار بايد به او داده شود؟ حضرت عليه‌السلام فرمودند: يك روز در ميان. پرسيدم: گوشت چقدر؟ حضرت عليه‌السلام فرمودند: هر سه روز يك بار؛ يعنى در هر ماه ده مرتبه و بيشتر لازم نيست. از رنگ سوال كردم. امام عليه‌السلام فرمودند: هر شش ماه يكبار. بايد در هر سال چهار لباس براى او تهيه كنى؛ دو لباس براى تابستان و دو لباس ‍ براى زمستان. مرد نبايد خانه اش را از سه چيز خالى نگه دارد: روغن براى آرايش، سركه و روغن و اينها را دايما براى قوت خانواده اش تهيه كند كه من براى خود و خانواده ام از اينها استفاده مى كنم و بايد مرد قوت عيال خود را به اندازه تهيه كند؛ اگر خواستند آن را مى خورند و اگر خواستند مى بخشند يا آن را صدقه مى دهند. نبايد ميوه اى باشد كه در دسترس همگان قرار گرفته باشد و او عيالش را از آن محروم كند و در ايام عيد هم بايد نزد خانواده غذايى حاضر كند كه نسبت به بقيه ايام تفاوتى داشته باشد».

مثل اين كه مطلب براى او روشن نمى شود، بنابراين توصيه شده است كه بايد مرد را در فشار اخلاقى يا عاطفى قرار داد يا از طرق ديگر او را در زحمت انداخت كه هر چه همسرش مى خواهد، فراهم كند.

به هر حال، اين يك حقّ مسلم است كه خداوند متعال براى زن ها قرار داده است. مرد بايد در حد متعارف، مسكن، لباس و خوراك زن را تامين نمايد. حد متعارف و شرايط اجتماعى در هر زمانى متفاوت است؛ زمانى سفره ها با مقدارى نان جو و سركه تامين مى شد؛ اما امروز شرايط اجتماعى متفاوت است؛ بنابراين، مرد بايد با توجه به شرايط اجتماعى، در حد متوسط اين حقوق را رعايت كند.

توجه داشته باشيم كه همه اين وظايف در قبال چيزى جز حقّ زناشويى نيست؛ يعنى مرد نمى تواند بگويد من خوراك، پوشاك و مسكن تو را تامين مى كنم در عوض تو هم بايد در خانه خدمت كنى، فرزند را شير بدهى، لباس بشويى و... بلكه براى مرد، صرفا حقّ زناشويى است.

شرع در قبال اين وظايف هيچ چيز جز حقّ زناشويى براى مرد قائل نشده است. گاهى اين مطالب بايد براى خانم ها كاملا روشن شود كه خدمات منزل به عهده آنان نيست حتى زن مى تواند از شوهر خود براى شير دادن، مطالبه مزد كند و هيچ اجبارى براى شير دادن فرزند ندارد. البته اين نكته را يادآور مى شويم كه مبادا اين سخنان باعث شود گرمى، صفا و دوستى، كه رمز موفقيت همه زندگى ها است فراموش شود؛ چنان كه امام سجاد عليه‌السلام در آغاز بيان اين حقّ فرمودند: مرد بداند كه همسرش نعمت است؛ زن بداند كه همسرش نعمت است و هر دو قدر اين نعمت را بدانند.

نكته ديگرى در اين حقّ باقى مانده است كه در بعضى روايات حقوق همسر اين عبارت اضافه آمده است كه:

فاذا جَهِلَت عَفَوتَ عنها (278).

«اگر زن خلافى كرد گذشت كن».

زن موظف به اطاعت و فرمانبردارى از شوهر است. در سخنى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده است كه فرمودند:

لا تؤ دِّى المراءَةُ حقّ اللَّه عزَّ و جَلَّ حتى تؤَدِّى حقّ زوجها (279).

«زن حقّ خداوند را ادا نمى كند مگر زمانى كه حقّ شوهرش را ادا كند».

زن اگر حقّ شوهرش را رعايت نكند، در واقع حقّ اللَّه را زير پا گذاشته است. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى حقوق مرد تا اين مقدار حرمت قائل شده است كه هيچ دليلى ندارد جز اين كه كانون خانواده را از منظر معارف دين يكى از مقدس ترين بنيان هاى اجتماعى است كه اگر قداست و حرمتش محفوظ بماند، ساير كانون هاى اجتماع نيز استوار و مستحكم خواهد بود؛ زيرا اولين بنيان اجتماعى، زندگى مشترك است.

همه اهتمام شرع مقدس اين است كه اساس خانواده پايدار بماند؛ چون اساسا تربيت افراد از داخل خانواده آغاز مى شود؛ و همان گونه كه زن به اين معانى توصيه شده، مرد هم به وظايف واجبى موظف شده و تعهداتى به عهده او گذاشته شده است كه در مباحث قبل به تفصيل از آنها سخن گفتيم.

## هماهنگى در زندگى مشترك

نكته ديگر، توصيه به مدارا در زندگى مشترك است. زن و مرد بايد رعايت حال يكديگر را بنمايند. امام سجاد عليه‌السلام فرمودند: زن و مرد بايد بدانند براى يكديگر نعمت هستند اگر اين سخن ملاك زندگى مشترك قرار گيرد، هر يك در كنار ديگرى سكون و آرامش و رفاه را تجربه خواهند كرد؛ و بدون آن توفيق وصول به آرامش دنيوى را نخواهند يافت؛ و اين سكون و آرامش جز با برقرارى مودت، صميميت و وفا در بين آنها دوام نخواهد داشت. در اين صورت ديگر نياز به بحث درباره بسيارى از قوانين نخواهد بود.

در حالات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه روزى حضرت وارد خانه فاطمه عليها‌السلام شدند، ديدند اميرالمؤمنين عليه‌السلام كنار فاطمه زهرا عليه‌السلام نشسته و مشغول پاك كردن عدس است؛ حضرت فرمودند:

يا اباالحسن! قُلت: لبَّيك يا رسول اللَّه! قال: اِسمَع منِّى و ما اءقول الا مِن امرِ ربِّى، ما من رجل يُعينُ امراءَتَهُ فى بيتها الا كان لها بكُلّ شَعرَة على بدنه عبادةُ سنة، صيامُ نهارها و قيامُ ليلِها، و اعطاه اللَّهُ من الثّطواب مثل ما اعطاه الصابرين داودط النَّبىِّ و يعقوب و عيسى عليهم‌السلام (280).

«اى اباالحسن! اميرالمؤمنين عليه‌السلام جواب فرمودند: لبيك اى رسول خدا! پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: اين سخن را از من بشنو كه من چيزى جز فرمايش وحى به زبان جارى نمى كنم: هر مردى كه در خانه همسرش را كمك كند، خداوند به عدد هر مويى كه در بدن او است برايش عبادت سالى را منظور مى كند كه همه روزهايش را روزه و همه شب هايش را بيدار بوده و به درگاه خداوند راز و نياز كرده است. و علاوه بر آن ثواب، پاداشى را كه به صابرين همانند حضرت داوود، يعقوب و عيسى عليهم‌السلام عنايت مى كند به او مى بخشد».

ثواب صابرين عجيب است. اگر كسى اهل دقت در آيات قرآن باشد و توجه داشته باشد، در آيه 156 سوره بقره كه خداوند فرمان مى دهد كه انسان در مقابل مصائب، صبور و بردبار باشد، بعد از اين كه توصيه مى كند كه انسان ها در چنين حوادثى بگويند: انا لله و انا اليه راجعون (281)، درباره ثواب آن مى فرمايد: اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون (282). اينان، كسانى اند كه الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده؛ و آنها هدايت يافتگان هستند.

در منابع اسلامى اين گونه روايات و سخنان فراوان است: رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ادامه سخن فرمودند:

يا على! مَن كان فى خدمةِ العيال فى البيت و لم ياءنِف كتب اللَّه اسمهُ فى ديوان الشهداء، و كتب له بكُلّ يوم و ليلة ثواب اءَلف شهيد، و كتب له بكُلّ قدم ثواب حجَّة و عمره، و اعطاهُ اللَّه بكُلّ عِرق فى جسده مدينة فى الجَنَّةِ... (283).

«يا على! اگر كسى همسرش را در خانه كمك كند و رو ترش نكند و بر او منت نگذارد، خداوند نام او را در ديوان شهدا ثبت مى كند اگر كمك او با اشتياق و صفا و محبت باشد براى هر روز و شب او اجر هزار شهيد را مقرر مى فرمايد؛ و براى هر قدمى كه در يارى همسرش برمى دارد، خداوند پاداش يك حج و عمره قرار مى دهد. و به ازاى هر رگى كه در بدن او است برايش شهرى در بهشت مقرر مى فرمايد».

مى دانيم كه در كلمات اهل بيت عليهم‌السلام اغراق وجود ندارد، زيرا اغراق و غلو، در شأن تقوا و عصمت معصوم نيست اين سخنان هم كلماتى نيست كه برخاسته از هوا و هوس باشد و يا براى تقويت جانب خود و نوع خود گفته شده باشد. سخن رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پيام آور وحى، عين واقع است، حضرت در ادامه سخن مى فرمايند:

يا على! من لم ياءنف من خدمت العيال فهو كفارة للكباير و يُطفِى غضب الربّ، و مهورُ الحور العين، و تَزيدُ فى الحسنات و الدرجات (284).

«على جان! خدمت به اهل خانه و عيال موجب مى شود گناهان انسان تخفيف پيدا كند و آتش غضب پروردگار را خاموش كند. خدمت در خانه، مهريه حورالعين است و حسنات و درجات انسان را در قيامت زياد مى كند».

صورت طبيعى انسان ها متفاوت است، يعنى يكى چهره اش سپيد است و ديگرى گندمگون، و ديگرى سبزه؛ يكى چشمش از درشتى و زيبايى خاصى برخوردار است و يكى ديگر بدان حسن و شمايل نيست؛ در برخى گوش و ابروان و لب ها به صورتى زيبا است كه با ديگران متفاوت است و... به همين ترتيب انسان ها در انديشه و خلق وخو هم با يكديگر متفاوتند؛ و طبيعى است كه زن و مرد نيز در خلق تفاوت دارند كه با اين تفاوت ها زندگى مشترك را در كنار يكديگر آغاز مى كنند. از اين رو خواسته هاى آنها نيز بر اساس تفاوت خلقيات، متفاوت خواهد بود.

بنابراين، آنچه مى تواند اختلافات فكرى و انديشه اى و تفاوت ميل ها و تقاضاها را برطرف كند، محبت، مودت و صفا است.

بر اين اساس زن و مرد مخصوصا خانم ها بايد ملاحظه كنند كه شرع مقدس درباره رعايت حقوق زناشويى، علاوه بر حقوق واجب، در مورد مستحبات نيز تأکید مى فرمايد؛ و همچنين مرد را تشويق به همكارى و كمك به همسر مى كند، با اين ملاحظه كه همسر، هيچ تكليفى براى انجام خدمت در خانه ندارد؛ يعنى زن موظف نيست كه خدمات خانه را انجام دهد.

اما بيان اين نكته، خالى از لطف نيست كه اگر روح محبت، صفا و صميميت در زندگى حاكم شود، به طور طبيعى از اختلاف نظرها و سليقه ها و عكس العمل هاى طبيعى در هنگام اختلاف نظر خواهد كاست و كانون گرم و با طراوتى براى همسران و فرزندانشان فراهم خواهد آورد.

نكته ديگر اين است كه رعايت همه اين حقوق از طرفين خواسته شده است؛ يعنى همان گونه كه خداوند متعال حقوقى به عهده مرد قرار داده است، در مقابل حقوقى نيز بر عهده زن گذاشته است.

اساسا در معارف ما حقّ يك طرفه نيست. همان گونه كه مرد موظف به وظايفى است كه اگر از آنها تخلف كند، مرتكب حرام شرعى شده است و آثار وضعى نيز دارد، زن نيز چنين است. چون او هم بايد حقوق همسرش را به طور كامل رعايت كند.

در اين جا يادآورى فرمايش امام سجاد عليه‌السلام لازم است كه اصرار آن حضرت و همچنين آيات شريفه اى كه مطرح شد، ناظر به القاى يك ديدگاه و يك فرهنگ اصيل در زندگى مشترك است؛ يعنى در باور و انديشه زن و مرد بايد زندگى بر اساس مودت و محبت شكل گيرد و اگر چنين شد سخن و گفتگو درباره بسيارى از حقوق، غيرضرورى است.

وقتى اساس زندگى بر مبناى دوستى و صميميت برقرار شد، نيازى نيست كه مرد را به امرى ملزم نماييم و يا زن را به كارى وادار كنيم. همين صفا، محبت، دوستى و صميميت هر دو را به انجام وظايف خود آشنا مى كند؛ يعنى حاكميت عاطفه، نقصانى باقى نمى گذارد.

## مسووليت و اختيار در خانواده

قبلا به اين نكته نيز اشاره شد كه اداره صحيح هر مجموعه، نيازمند يك مدير است. اگرچه مسووليت ها، تقسيم شده باشد اما در سيره عقلا وجود يك مدير و فرمانروا، در هر مجموعه اى، پذيرفته شده است.

بنابر آنچه نقل شده سنت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين بوده است كه اگر جمع كوچكى حتى دو نفر را به مأموريتى اعزام مى فرمودند؛ يكى را فرمانده و مسوول قرار مى دادند؛ و بالطبع نمى توان گفت آيين مقدس اسلام كه به امر خانواده آن همه توجه دارد تكليف حرف نهايى را در كانون روشن نكرده باشد. معارف دين، تكليف را بر عهده مرد گذاشته و او است كه مسووليت نهايى دارد.

از مجموعه اين مطالب و دلايل، نتيجه مى گيريم كه زن به عنوان يك فرد از زيرمجموعه مديريتى خانواده، موظف است مطيع همسر باشد؛ همان گونه كه ساير اعضاى خانواده چنين وظيفه اى دارند.

همان طور كه مى پذيريم در اداره يك شهر يا حكومت يك كشور يك مدير نهايى، يك فرمانروا، رهبر، سلطان يا رئيس جمهور نياز است، در ساير مجموعه هاى كوچك تر همچنين است كه براى حفظ نظام آنها، زيرمجموعه ها موظف به اطاعت هستند و اگر اطاعت پذيرى نباشد، موجب هرج و مرج و اختلال نظام آن مجموعه مى شود بنابراين، حرف نهايى را در مجموعه خانواده مرد مى زند و مسووليت اصلى به عهده او نهاده شده است.

اكنون به دو سوال بايد پاسخ گفت: يكى اين كه طبيعى است وقتى مرد مسووليت دارد، ساير اعضاى خانواده از جمله همسر بايد اطاعت پذير باشند؛ حالا محدوده اين اطاعت پذيرى و فرمانبردارى تا كجا است و زن چه مقدار مكلّف به اطاعت از همسر است؟

سوال دوم اين كه در صورت تخلف، كيفيت مجازات متخلف چگونه است؟ و قوانين كيفرى درباره او چيست؟

در پاسخ سوال اول بايد گفت: تا آنجا كه فرمان ها و دستورهاى مرد و اوامر و نواهى او با احكام الهى منافات نداشته باشد، زن موظف به فرمانبردارى است و مسلما اگر مرد، به امر حرامى فرمان دهد و يا به ترك واجبى امر كند، قابل اطاعت نخواهد بود. اگر مرد، زن را ملزم به ارتكاب يكى از محرمات كند و يا او را از اتيان واجبات و اطاعت فرمان الهى بازدارد، لازم نيست زن فرمان او را بپذيرد. دقيقا مثل حكومت و فرمانروايى بر مردم. همان طور كه در احكام روابط حاكم و مردم بيان كرديم، تا مادامى كه حاكم، مردم را به عدل، داد و انجام وظايف قانونى مى خواند، مردم بايد بپذيرند؛ اما اگر حاكم پا را از اين محدوده بيرون گذاشت و مردم را به شكستن فرمان هاى الهى و مقررات شرع ملزم كرد، مردم مجاز نيستند اطاعت كنند.

در روايتى آمده است كه وقتى جماعتى از مردم از يكى از سرايا (285) بازمى گشتند در نزديكى مدينه، كسى كه فرمانده سپاه بود به سپاهيان دستور داد توقف كنند. بعد از توقف، فرمان داد مشغول جمع آورى هيزم از بيابان بشوند؛ همراهان كه جمع قابل ملاحظه اى بودند، مقدار زيادى هيزم جمع آورى كردند. سپس دستور داد هيزم ها را آتش زدند؛ بعد از روشن كردن آتش، به افراد سپاه دستور داد ميان آتش بروند؛ آنها تخلف كردند. هر چه اصرار كرد نپذيرفتند. تا اين كه گفت: پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا فرمانده شما قرار داده، من حاكم بر شما هستم، بايد مرا اطاعت كنيد. باز آن جماعت نپذيرفتند. هنگامى كه به مدينه رسيدند و مطلب را به محضر رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرضه داشتند، حضرت فرمودند: كه اگر اطاعت كرده بوديد و به ميان آتش رفته بوديد، در سراى ديگر نيز به آتش عذاب الهى مى سوختيد (286). يك اصل كلى است كه:

لا طاعة لمخلوق فى معصية الخالق (287).

«در سرپيچى از فرمان خالق نبايد از مخلوق اطاعت كرد».

خداوند، خودسوزى و خودكشى را عصيان دانسته و آن را حرام كرده است؛ بنابراين، اگر فرمانروا و حاكمى دستور دهد كه مردم برخلاف فرمان الهى عمل كنند، به صرف اين كه او حاكم است مردم نبايد حرم او را بپذيرند.

همين طور همسران، اگرچه موظف به اطاعت از شوهر هستند، اما گر فرمان همسر برخلاف موازين و قوانين شرعى بود، ملزم به رعايت نيستند. از طرفى اگر فرمان همسر، ظلم به خانواده باشد، پذيرش فرمان ظالمانه شوهر، معصيت الهى است و زن مى تواند سر باز زند.

از اين محدوده كه بگذريم، اطاعت همسر به حكم سيادت و رياست بر مجموعه خانواده، امرى الزامى است. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سخنى فرموده اند:

اذا صلَّتِ المراءةُ خمسها و صامَت شَهرَهَا و حَجَّت بيت ربِّها و اَطاعَت زَوجَها و عَرَفَت حقَّ علىّ عليه‌السلام فَلتَدُخل مِن اءَىِّ اءَبوابِ الجَنان شاءَت (288).

«اگر زن در طول زندگى خود، نمازهاى واجبش را به جاى آورد، روزه ماه رمضانش را بدون عذر ترك نكند، و حج خانه خدا را به جاى آورد و همسر خود را اطاعت كرده، فرمانبردار باشد، و ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام را بشناسد، از هر درى كه بخواهد، وارد بهشت خواهد شد».

حاصل اطاعت پذيرى از خدا و همسر اين است كه بدون محاسبه مورد عنايت ذات پروردگار متعال قرار مى گيرد و در قيامت، وارد بهشت مى شود. در سخن ديگرى هم وارد شده است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

ايُّما امرَاءَة ماتَت و زوجُها عنها راض دَخَلَتِ الجَنَّةَ (289).

«هر زنى كه از دنيا برود در حالى كه همسرش از زندگى با او راضى و خشنود باشد، داخل بهشت مى شود».

بنابراين، همان طور كه قبلا نيز بيان كرديم اطاعت پذيرى زنان به حكم عقل است؛ يعنى صرف نظر از حكم شرعى، يك وظيفه عقلى است و اگر به اين وظيفه صحيح عمل كنند؛ آثار خيرى بر اعمال آنها مترتب است.

اگر مرد از حقوقى كه همسرش برعهده او دارد تخلف كند، هم مرتكب گناه شده و هم آثار وضعى در پى دارد. تخلف زن نيز از فرمان همسر، علاوه بر گناه و حرمت تكليفى، آثار وضعى دارد و اين اثر وضعى تا آن جا است كه اگر برخلاف رضاى همسر عمل مستحبى به جا آورد، آن عمل مقبول نيست.

مرحوم كلينى در «كافى» از امام صادق عليه‌السلام روايتى نقل كرده است كه حضرت مى فرمايند:

انَّ رجلا منَ الاَنصار عَلى عهد رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خَرجَ فى بعضِ حوائِجِهِ فَعهِدَ الى امرَاءَتِهِ عَهدا اءَلا تخرُجَ من بيتها حتى يَقدَمَ قال و انَّ اءَباها مرِضَ فَبَعَثَتِ المراءَةُ الى النبىّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقالت انَّ زَوجى خَرَجَ و عَهِدَ الىَّ اءَن لا اءَخرَجَ مِن بيتى حتَّى يَقدِمِ و اءِنَّ اءَبى قَد مرِضَ فتَاءمُرُنى اءَن اءَعودَهُ فقال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لا اءَجلِسِى فى بيتك واءَطيعِى زوجَكِ قال فَثَقُلَ فاءَرسَلَت اليه ثانِيا بذلك فقالَت فتَاءمُرُنى اءَن اءَعُودَهُ فقال اءَجلِسى فى بيتك و اءَطيعى زوجك قال فماتَ اءَبوها فبَعَثَت اليه انَّ اءَبى قد مَاتَ فتَاءمُرُنى اءَن اءُصَلِّى عليه فقال لا اءَجلسى فى بيتك واءَطيعى زوجك قال فَدُفِنَ الرَّجلُ فبَعَثَ اليها رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انَّ اللَّه قد غَفَرَ لَكِ و لابيكِ بطاعتكِ لزوجكِ (290).

«در زمان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يكى از انصار براى كارى از شهر خارج شد و بر اساس همان سنت هاى زمان با همسرش قرار گذاشت كه تا بازگشت او از خانه خارج نشود. در اين بين به خانم خبر دادند كه پدرش ‍ مبتلا به كسالت و بيمارى شده است، او كسى را محضر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روانه كرد كه با توجه به اين عهدى كه با همسرم دارم آيا به من اجازه مى دهيد براى عيادت پدرم كه مبتلا به كسالت شده است از خانه خارج شوم، حضرت فرمودند: در خانه ات بنشين و شوهرت را اطاعت كن! مدتى گذشت؛ حال پدر او بدتر شد و باز شخصى را به حضور پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روانه كرد كه حال پدرم خيلى بد شده است، آيا اجازه مى دهيد او را عيادت كنم؟ باز جواب همان بود؛ كه در خانه ات بنشين و همسرت را اطاعت كن. شايد چند روز گذشت؛ كسى را فرستاد و گفت: يا رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پدر مريض من از دنيا رفت، آيا اجازه مى دهيد او را عيادت كنم؟ باز جواب همان بود؛ كه در خانه ات بنشين و همسرت را اطاعت كن. شايد چند روز گذشت؛ كسى را فرستاد و گفت: يا رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پدر مريض من از دنيا رفت، آيا اجازه مى دهيد براى نماز و مراسم او شركت كنم؟ حضرت فرمودند: در خانه ات بنشين و بر قرارى كه با همسرت بسته اى وفادار باش در آن زمان هم خود رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و هم اصحاب در اين قبيل مراسم شركت مى فرمودند. مرد كه دفن شد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بلافاصله كسى را به خانه آن زن فرستادند تا به او بگويد فرمانبردارى و التزام تو به اطاعت از همسرت، باعث شد كه خداوند به خاطر تو، تو و پدرت را بيامرزد».

نكته قابل توجه اين است كه اين مساله حتى در سنت ها و آداب اجتماعى نيز تا آن جا اهميت دارد كه اگر مورد رضاى همسر نباشد، اين سنن و آداب و حتى روابط عاطفى با ديگران هم تحت الشعاع فرمان همسر قرار مى گيرد.

نكته ديگر اين كه اگر تخلفى از ناحيه همسر صورت گرفت، مجازات چه خواهد بود؟ كيفيت مجازات چيست و قوانين فرهنگى مقرر در آيين مقدس اسلام چيست؟

در خلال بررسى حقوق زوجه، به نكات دقيقى اشاره كرديم و يكى از نكات اين بود كه به هر حال در مجموعه معارف ما مسووليت نهايى خانواده با مرد است. در جامعه ما و جوامع اسلامى و نيز در پيشگاه پروردگار و محاسبات قيامت نيز مورد سوال قرار مى گيرد. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده است كه فرمودند:

الرجل راع على اهل بيته و كُلّ راع مسوول عن رعيته (291).

«مرد نسبت به خانواده اش مسووليت دارد و هر مسوولى بايد به انجام وظايفش اهتمام ورزد».

همان طور كه در گذشته اشاره كرديم، انسان مسوول بدون اختيار معنى ندارد؛ بدين معنى كه ما از كسى مسووليتى را بخواهيم اما به او اختيارى براى اجراى اين وظيفه و مأموريت ندهيم.

انسان مسوول طبعا اختياراتى دارد؛ يكى از اختيارات مدير هر مجموعه، اعمال مجازات نسبت به متخلفى است كه از قوانين قابل اجراى او سرپيچى مى كند. بنابراين، اصل اعمال مجازات عقلا و شرعا امرى پذيرفته شده است. منتها باز قبل از اين كه ما كيفيت اعمال مجازات را بيان كنيم بايد به سخن نهايى امام سجاد عليه‌السلام در بيان اين حقّ توجه داشته باشيم كه فرموده بودند:

فاذا جَهِلَت عَفَوتَ عنها (292).

مرد توجه داشته باشد كه اگر از همسر، نافرمانى، اشتباه و خطايى از روى غفلت، بى خبرى و جهالت صادر شد او را ببخشد؛ چرا كه طبيعى است هر انسانى جايزالخطا است و قرار نيست همه انسان ها معصوم باشند. اگر به هر دليلى از زن خطايى صادر شد، شايسته است او را عفو كند و با ديده اغماض و گذشت به خطاى وى بنگرد. دقيقا مانند همان نكته اى كه امام عليه‌السلام درباره حاكم فرمودند.

در فرمان اميرالمؤمنين عليه‌السلام در حقوق حاكم نيز آمده بود كه اگر افراد به حقوق عمومى يا حقّالنَّاس تجاوز كردند و حاكم هم مختار به كيفر يا بخشش بود و عفو و اغماض را مؤ ثر دانست، از در بخشش درآيد.

در معارف اخلاقى اسلام همه انسان ها به عفو و اغماض توصيه شده اند و ان شاءاللَّه در مباحث بعد كه حقوق انسان ها را نسبت به دوستانشان و يا افراد بدكار در اجتماع بيان مى كنيم، به اين بحث نيز خواهيم پرداخت كه اساسا مطلوب شارع مقدس اين است كه روش و منش افراد در جامعه و روابط اجتماعى، عفو و گذشت باشد. ولى گاهى مدير تشخيص مى دهد كه فرد تحت مديريت او كه خطايى مرتكب شده، بايد تاديب شود، كه تصميم نهايى با او خواهد بود.

# 21 - حقّ برده و غلام

وَ اَمَّا حقّ رَعِيَّتِك بمِلكِ اليَمين فاءَن تَعلَمَ اءَنَّه خَلقُ ربِّكَ و لَحمُكَ و دَمُكَ و اءَنَّك تَملِكُهُ لا اءَنتَ صَنَعتَهُ دونَ اللَّه و لا خَلَقتَ له سمعا و لا بَصَرا و لا اَجرَيتَ له رِزقا و لكنَّ اللَّه كَفَاكَ ذلِكَ بمَن سخَّرَهُ لَكَ وائتَمَنَكَ عليه واستَودَعَكَ ايَّاهُ لِتَحفَظَه فيه و تَسيرَ فيه بسيرَتِهِ فتُطعِمَهُ ممَّا تاءكُلّ و تَلبِسُهُ ممَّا تَلبس و لا تُكلِّفِهُ ما لا يُطيقُ فاءِن كَرِهتَ خَرَجتَ الى اللَّه منه واستَبدَلتَ به و لَم تُعَذِّب خَلقَ اللَّه و لا قوَّةَ الا باللَّه.

«حقّ برده و غلام تو آن است كه بدانى او هم مخلوق خداى توست و گوشت و خون تو. و بدانى كه تو مالك او هستى نه خالق او. نه گوش و چشمش را خلق كرده اى و نه روزيش داده اى. همه اينها كار خداست و او را ملك تو قرار داده و به امانت به دست تو سپرده و وديعه اى است كه بايد از او محافظت كنى و با او روشى نيكو و موردقبول خداوند داشته باشى و از آنچه مى خورى به او بخورانى و از آنچه مى پوشى به او بپوشانى و كار بيش از طاقت او نخواهى و اگر او را نخواستى براى خدا خود را از مسووليت او فارغ كنى و مخلوق خداوند را آزار ندهى».

در مجموعه حقوق كسانى كه تحت مديريت گروه يا فرد ديگرى اداره مى شوند، از حق متعلم و محصل و سپس حق همسران به تفصيل سخن گفته شد و اينك نوبت به ذكر حق كسانى رسيده كه در گذشته به عنوان موالى خوانده مى شدند، يا به اصطلاح كسانى به عنوان برده يا بنده خريدارى مى شدند؛ و در تعبير عاميانه و محاوره اى كنيزان و غلامان گفته مى شدند و ما چون درباره اين موضوع - حق مولا و مالك - مفصل بحث كرديم، ديگر اين جا به صورت مستقل درباره آن سخنى گفته نمى شود.

# 22 - حقّ مادر

وَ اَمَّا حقّ الرَّحِمِ فحقّ اءُمِّكَ اءَن تَعلَمَ اءَنَّها حَمَلَتكَ حيثَ لا يَحمِلُ اءَحد اءَحَدا و اءَطعَمَتكَ مِن ثَمَرةِ قَلبِها ما لا يُطعِم اءَحد اءَحَدا و اءَنَّها وَقَتكَ بسمعها و بصَرِها و يَدِها و رِجلِها و شِعرِها و بَشَرِها و جميعِ جوارِحِها مُستَبشِرَة بذلك فَرِحَة مؤَمِّلَة مُحتَمِلَة لمَا فيه مكروهُها و اءَلَمُها و ثِقلُها و غَمُّها حتى دفَعَتهَا عنك يدُ القُدرَة و اءُخرِجَت الى الارضِ فرَضِيَت اءَن تَشبَعَ و تَجوعَ هىَ و تَكسُوكَ و تَعرَى و تُروِيَكَ و تَظمَاءَ و تُظِلُّكَ و تَضحَى و تُنَعِّمَكَ بِبُؤ سِها و تَلَذِّذَكَ بالنَّوم باءَرَقِهَا و كان بَطنُهَا لكَ وِعَاء و حُجرُهَا لكَ حِوَاء و ثَديُها لكَ سِقَاء و نَفسُهَا لكَ وِقاء تُباشِرُ حرَّ الدُّنيَا و بَردِهَا لكَ و دونَكَ فتَشكُرُها على قدرِ ذلك و لا تَقدِرُ عليه الا بِعَونِ اللَّه و تَوفِيقِه.

«حقّ مادرت اين است كه بدانى او تو را در جايى نگه داشته كه كسى نگه نمى دارد و از ميوه دلش به تو داده كه كسى به كسى نمى دهد و از تو با همه وجودش از گوش و چشم و دست و پا و موى و پوست، با شادمانى و سرور نگهبانى و نگهدارى كرده، ناملايمات، غم و اندوه و نگرانى ها را تحمل مى كند و شادان و خرم است كه تو را سير نمايد، و خود گرسنه بماند؛ تو را بپوشاند و خود برهنه باشد؛ تو را سيراب كند و خود تشنه بماند؛ خود در آفتاب باشد و بر تو سايه افكند، با تحمل مشقت، آرامش و تنعم تو را فراهم آورد و با پذيرش رنج بى خوابى، تو را از لذت خواب بهره مند سازد. شكمش ظرف وجود تو و دامنش پناهگاه امن تو و سينه اش چشمه جوشانى براى رفع عطش تو و جانش فداى تو شده و سرد و گرم روزگار را به خاطر تو پذيرا گشته است؛ پس بايد به پاس اين همه محبت و زحمت، شكرگزار او باشى، و هرگز نمى توانى، مگر خدايت يارى كند».

در عبارت امام عليه‌السلام، آن چنان زيبايى و بلاغتى وجود دارد كه همه آلام و مشقت هاى مادر از آغاز حمل و باردارى تا بلوغ و رشد فرزند را در برمى گيرد. هر انسانى وقتى اين سخنان را مى خواند، بار ديگر همه رنج هاى مادر را مقابل چشم خود مى بيند و صبر و بردبارى او، در تحمل محنت و رنج هاى فراوان را تحسين نموده، در مقابل اين موجود قابل تقديس و تكريم خاضع مى شود و بيشتر احساس وظيفه مى كند. اين تاثير كلام كسى است كه خود با مادر بر سر يك سفره، هم غذا نمى شود و هنگامى كه علت را سوال مى كنند:

اءَنت اءَبَرُّ النَّاس و لا نَرَاكَ تُؤَاكُلّ اءُمَّكَ قال اءَخافُ اءَن اءَمُدَّ يَدِىَ الى شى ء و قد سَبَقَت عينُهُا عليه فاءَكونَ قد عَقَقتُهَا (293).

«شما با اين كه از نيكوكارترين مردم هستيد، چگونه است كه هرگز نديده ايم با مادرتان بر سر يك سفره بنشينيد؟ فرمودند: مى ترسم بر سر سفره دستم را به چيزى دراز كنم كه قبلا چشم مادرم بر آن افتاد باشد و با اين عمل موجبات نافرمانى او را فراهم كنم».

اگر در كلام امام عليه‌السلام دقت شود، رنج ها و آلام مادر تا پايان حيات ترسيم شده است؛ يعنى گرچه فرزند در بزرگسالى باشد، باز هم عواطف مادرى او را همچنان نسبت به رفاه، آرامش و آسايش فرزندش حساس نگه مى دارد.

در روايتى نقل شده است كه شخصى خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و گفت:

انَّ وَالِدَتِى بَلَغَها الكِبَرُ و هى عِندى الانَ اءَحمِلُها على ظَهرى و اءُطعِمُها من كَسبِى و اءُمِيطُ عنهَا الاءَذَى بِيَدى و اءَصرفُ عَنها مع ذلك وَجهِى استِحيَاء منها و اءِعظَاما لَها فهَل كافَاءتُها قال لا لاءَنَّ بَطنَها كان لك وِعاء و ثَديَهَا كان لكَ سِقَاء و قَدَمَهَا لكَ حِذَاء و يَدَهَا لكَ وِقَاء و حِجرَهَا لكَ حِوَاء و كانت تَصنَعُ ذلك لكَ و هىَ تَمَنَّى حَياتَكَ و اءَنتَ تَصنَعُ هذا بها و تُحبُّ مَمَاتَهَا (294).

«مادرم در سالهاى كهولت است و من از او نگهدارى مى كنم و او را به پشت خود حمل مى كنم. از حاصل رنج و كسب خود، نياز او را تأمین مى كنم و درست مانند يك طفل شيرخوار، كه نياز به مواظبت دارد، از او مراقبت و نگهدارى مى كنم. حتى در انجام بعضى از وظايف به چهره او هم نگاه نمى كنم كه مبادا خجالت بكشد. آيا توانسته ام زحمات و خدمات مادرم را جبران كنم؟ حضرت فرمودند: نه، تو همه اين كارها را كرده اى؛ اما توجه داشته باش كه او علاوه بر اين كه تو را در شكم خود نگهدارى كرده، از شيره جانش به تو داده و هر گامى كه برمى داشته، براى حفاظت تو بوده است؛ هر دستى كه حركت داده، براى نگهبانى تو بوده و دامنش پناهگاه تو بوده است. با همه اين احوال او اين رنج و مشقت را تحمل مى كرده، در حالى كه آرزوى زندگى و بزرگ كردن تو را داشته است، ولى تو ضمن انجام اين خدمات، در دل، به انتظار مرگ او هستى، پس هرگز نخواهى توانست خدمات او را جبران كنى و جزا دهى».

## اهميت اكرام والدين

قرآن نيز در موارد بسيارى احسان و شكرگزارى والدين را بعد از توحيد و نفى شرك از ذات ذوالجلال الهى قرار داده و بدان تصريح كرده است مثلا در سوره مباركه انعام مى فرمايد:

قُل تَعالوا اءُتلُ ما حَرَّمَ ربُّكم عليكم اءَلّا تُشركوا بهِ شيئا و بالوالدين احسانا (295).

«اى پيامبر! بگو بياييد آنچه را پروردگارتان بر شما حرام كرده است برايتان بخوانم، چيزى را شريك خدا قرار ندهيد؛ و به پدر و مادر نيكى كنيد».

اين آيات، سر سلسله دستورات اكيد شرع و به عبارتى منشور عملى مسلمين در آغاز ضهور اسلام است و همين آيات بود كه اسعد بن زراره بعد از استماع آنها ايمان آورد و درحالى كه اسلام آورده بود، از مكه به مدينه بازگشت و مژده نجات انسانها را از جهالت و بت پرستى براى مردم مدينه آورد.

آيات مفصل است و سياق واحدى دارد و شاهد بحث ما در آيه اين است كه اولين سخن، دعوت پيامبر به توحيد و دومين سخن او احسان به والدين است؛ يعنى بعد از توصيه به توحيد و نهى از شرك به ذات اقدس الهى بلافاصله احسان و نيكوكارى به والدين توصيه شده است. در سوره مباركه اسراء مى فرمايد:

و قضى ربُّك الا تَعبدوا الا ايَّاه و بالوالدين احسانا (296).

«پروردگارت فرمان داده كه جز او را نپرستيد، و به پدر و مادر نيكى كنيد».

در اين آيه كريمه بعد از حكم و توصيه به توحيد، احسان به والدين توصيه شده؛ يا در سوره مباركه لقمان، قرآن از زبان لقمان نقل مى كند كه:

و اذ قال لقمان لابنِهِ و هُو يَعِظُهُ يا بُنَىَّ لا تُشرِك باللَّه انَّ الشِّرك لظلم عظيم # و وصَّينَا الاِنسان بوالديه (297).

« (به خاطر بياور) هنگامى را كه لقمان به فرزندش در حالى كه او را موعظه مى كرد گفت: پسرم! چيزى را همتاى خدا قرار مده كه شرك ظلم بزرگى است. و ما به انسان در مورد پدر و مادرش سفارش كرديم».

لقمان در مقام موعظه به فرزند مى گويد: مبادا براى خدا شريك قائل شوى كه شرك به خدا ظلم بزرگى است؛ سپس ‍ مى فرمايد: انسان ها را به رعايت حقّ پدر و مادر توصيه مى كنيم.

علت اين اكرام و بزرگداشت، علاوه بر قانون عقلى وجوب شكر منعم و احسان به محسن، اهتمام فوق العاده آيين مقدس اسلام در حفظ بنيان خانواده است؛ زيرا شرع انور استحكام و قداست و قوت جوامع انسانى را در گرو نزهت و پاكيزگى جوامع كوچكترى مى داند كه تشكيل دهنده آن جامعه بزرگ هستند.

واقعا همچنين است كه هر شهر، محله و كشور و در نهايت همه عالم و جامعه بشرى مجموعه وسيعى است كه از خانواده هاى كوچك و بزرگ تشكيل شده است.

## كانون خانواده محيط پرورش فرزندان صالح

در مباحث گذشته، درباره حقّ چشم و نيز حقّ همسر، به مناسبت اهتمام شرع مقدس به موضوع خانواده، مطالبى بيان كرديم. در اين جا از يك بعد ديگر به مطلب توجه مى كنيم؛ يعنى همان گونه كه در مباحث قبل ذكر كرديم وقتى چشم انسان، هرزه شد و دل را لرزانيد، به طور طبيعى مودت و محبت مورد نياز را در امر ازدواج و خانواده متزلزل مى كند. آيه كريمه اى كه در بحث حقّ همسر نيز ذكر شد مى فرمايد:

خَلَق لكم من اءَنفسِكم اءَزواجا لِتَسكُنوا اليها و جَعَلَ بينَكم مودَّة و رحمة (298).

«همسرانى از جنس خودتان براى شما آفريد تا در كنار آنان ارامش يابيد، و در ميانتان مودت و رحمت قرار داد».

تداوم سكون و آرامش انسان در كنار همسر، در گرو دوام و بقاى مهربانى و صفاى ميان زن و شوهر است و اگر چشم انسان به هرزگى آلوده شد و رعايت حريم خود را نكرد، به طور طبيعى چشم به هر جا برود دل را نيز به دنبال خود مى برد. دل كه رفت، محبت و صفاى لازم ميان زن و شوهر از دست مى رود.

نكته قابل توجه اين است كه فرزندانى كه حاصل رابطه غيرمشروع اند، به طور طبيعى جايگاه مطمئنى در خانواده نخواهند داشت؛ و بالطبع تربيت شايسته چنين فرزندانى نيز دستخوش هوسبازى پدر و مادر خواهد شد؛ چرا كه از صفا، لطف، ايثار و فداكارى مادر نسبت به چنين فرزندانى خبرى نخواهد بود.

چه بسيار شنيده و ديده ايم فرزندى كه مولود نامشروع و هرزگى و هوسبازى بوده است، رها مى شود و مادر به خاطر پرهيز از ننگ داشتن فرزند نامشروع از چنين فرزندى گريزان است. گاه پيش مى آيد كه هرگز اين مادر و فرزند يكديگر را نديده اند.

در نتيجه فرزندى كه با سرپرستى پدر و مادر در يك خانواده گرم و باصفا تربيت نشود، به عنصر مفيدى تبديل نخواهد شد؛ و حتى اگر در سايه علم و دانش و تربيت هاى معمول روز هم پيشرفت كند، هميشه يك عقده روحى و احساس ‍ حقارت و خلا درونى نسبت به ديگران در او وجود خواهد داشت. مسلما اين امر در جوامع انسانى و حيات بشرى و دينى تأثیر مستقيم دارد. به اين ترتيب، در معارف دينى خود مى بينيم كه براى شكل گيرى بنيان استوار خانواده، به حفظ و قداست آن، از ناحيه پدر و مادر توصيه شده است تا هيچ عارضه و تندبادى، آن را متزلزل نكند.

از سوى ديگر، درباره احترام به پدر و مادر و احسان به آنها نيز تأکید شده است؛ چرا كه در واقع تفضل، ترحم، بزرگداشت و گرامى داشتن والدين از طرف فرزند؛ به طور عموم، و نسبت به مادر به طور خاص، در سلامت و استوارى كانون خانواده اثر مستقيم دارد.

بنابراين، تأکید ات آيات متواتر قرآن و روايات و همين سخن امام سجاد عليه‌السلام فقط براى زنده نگه داشتن و به تعبير ديگر ماندگارى اصل عاطفه در زندگى بشرى است و اگر عاطفه كه نقش مستقيم در حيات، نشاط، بالندگى و لذت بردن از زندگى دارد، زنده بماند و در سايه هوس ها و خودبينى ها و غفلت از آينده نابود نشود، آثار بسيار مثبتى به بار مى آورد؛ و اگر به هر دليلى اين اصل ارزشمند دستخوش هجوم هوس ها و خودبينى ها شده و نابود شود، آثار و تبعات فوق العاده منفى به بار مى آورد؛ يعنى اگر بى اعتنايى به فرزند در سايه هوسبازى، خودبينى و آرامش كاذب يعنى تخيل آرامش، باعث بى اعتنايى و ضايع كردن حرمت والدين شود، انسجام خانواده از بين مى رود؛ و در نهايت گروههاى بزرگ انسانى مانند جامعه نابود مى شوند. چون آن مجموعه هاى بزرگ نيز از چنين ويژگى هايى برخوردار نخواهند بود؛ بلكه جوامعى خواهند بود به ظاهر در كنار هم، اما با دل ها و قلب هايى دور از يكديگر و ناماءنوس.

خلاصه در چنين جوامعى، انسان دچار يك خلاء عظيم عاطفى و نبود مودت، راءفت و رحمت مى شود كه از تبعات منفى آن، نابودى بسيارى از اصول و معيارهاى اخلاقى خواهد بود. بنابراين، صرف نظر از جهات عقلانى و عاطفى كه تعلقى بين مادر و فرزند و پدر و فرزند وجود دارد، نكته مهمى كه از اين آيات فراوان و روايات بى شمار استفاده مى شود، اصرار شارع و معارف دينى براى زنده نگه داشتن بنيان و كانون خانواده است.

مطلوب آيين مقدس اسلام، وجود يك جامعه زنده و داراى همه ملكات و فضايل انسانى است، كه در گرو تربيت خانواده است؛ چرا كه خانواده، هم اولين مجموعه بشرى است و هم مى تواند گرم ترين، صميمى ترين، با صفاترين و موثرتين مجموعه اجتماعى باشد و بسيارى از فضايل و ملكات اخلاقى در همين مجموعه كوچك، تمرين، تجربه و القا شود و در نتيجه، به همه اجتماع تسرى پيدا كند.

بر اين اساس، حقوق اعضاى خانواده مورد توجه شرع مقدس قرار گرفته است؛ مثل حقّ همسر، فرزند، پدر، مادر؛ و بيشتر از همه، حقّ مادر؛ و ما روى اين مساله تأکید كرديم كه آيات كريمه قرآن، بلافاصله بعد از امر توحيد و توصيه به تدبر انسان ها و فهم دقيق يگانگى ذات ذوالجلال الهى، نسبت به والدين توصيه مى كند و جالب است كه در موارد مختلفى از قرآن به هنگام دستور به وصيت و نيز به هنگام ستودن و وصف انفاق، به هر مناسبتى سخن از والدين را مطرح مى كند.

## اكرام به والدين از ديدگاه قرآن

وصيت، يكى از ابواب فقهى ما است كه ماخوذ از نص صريح قرآن است؛ مثلا در سوره مباركه بقره مى فرمايد:

كتَبَ عليكم اذا حَضَرَ اءَحَدُكُم المَوتُ اءن تَرَكَ خَيرا الوصيَّةُ لِلوالدين و الاَقرَبِين بالمعروف حقّا على المتَّقين (299).

«بر شما نوشته شده، هنگامى كه مرگ يكى از شما فرا رسد، اگر چيز خوبى و مالى از خود به جاى گذارده، براى پدر و مادر و نزديكان، به طور شايسته وصيت كند؛ اين حقى است بر پرهيزگاران».

انسان هاى مؤمن موظف اند كه در طول حيات و قبل از وفاتشان، هميشه نسبت به آينده توصيه هاى خود را مكتوب كنند؛ چرا كه وصيت كردن مستحب است.

در روايات هم وارد شده است كه وصيت موجب طول عمر انسان است. آيه شريفه مى فرمايد كه اگر نسبت به اموال خود وصيت مى كنى، مراقب باش پدر و مادر را فراموش نكنى و اين وظيفه انسان هاى با تقوا است. وقتى سخن از انفاق و توصيه انسان هاى مؤمن به بذل و بخشش و انفاق از اموال است، بلافاصله مى فرمايد:

قل ما اءَنفَقتُم من خير فللوالدين (300).

«اگر از مالتان انفاق مى كنيد اول پدر و مادر را در نظر بگيريد».

در سوره مباركه اسراء مى فرمايد:

و قضى ربُّكَ الا تعبدوا الا اءِيَّاهُ و بالوالدين اءِحسانا اءِمَّا يَبلُغَنَّ عندك الكِبَرَ اءَحدُهُما اءَو كِلاهُما فلا تقُل لَهُما اءُفّ و لا تَنهَرهُما و قل لهما قولا كريما # واخفَض لهما جَناحَ الذُّلِّ منَ الرَّحمَةِ و قل ربِّ ارحَمهُمَا كما رَبَّيانى صَغيرا (301).

«پروردگارت فرمان داده كه جز او را نپرستيد؛ و به پدر و مادر نيكى كنيد؛ هرگاه يكى از آن دو، يا هر دوى آنها، نزد تو به سن پيرى برسند، كمترين اهانتى به آنها روا مدار؛ و بر آنها فرياد نزن؛ و با رعايت كامل احترام و اكرام با آنها سخن گوى؛ و بال هاى تواضع و فروتنى خويش را از روى محبت و فروتنى، در برابر آنها فرود آور؛ و بگو پروردگارا! همان گونه كه در كوچكى به من لطف و مرحمت كردند، آنها را مورد لطف و مرحمت قرار بده».

آنچه از ظاهر آيه مى شود استفاده كرد چند نكته است:

نكته اول؛ نيكى به پدر و مادر.

نكته دوم؛ تأکید به ضرورت اين نيكوكارى به خصوص در دوران كهولت.

روابط صميمانه و عاطفى فرزندان با پدر و مادر در حال عادى و شرايط جسمانى و اقتصادى مساعد امرى طبيعى است؛ اما مهم وقتى است كه به دوران كهولت پاى مى گذارند و به طور طبيعى سطح توقعشان بالا مى رود؛ به خصوص ‍ از نظر اقتصادى و مالى هم نيازمند باشند و از فرزند خواسته ها و تقاضاهاى خارج از قدرت او و يا خارج از حد معمولى داشته باشند؛ اين امر خود به خود باعث مى شود كه انسان در مقابل اين خواسته ها و خواهش ها موضع گيرى كند. اين جا است كه آيه كريمه توصيه مى كند كه انسان ها توجه داشته باشند؛ وقتى پدر و مادر يا يكى از آنها به دوران پيرى و كهولت پاى گذاشتند، بايد نسبت به آنها بيشتر رسيدگى و پرستارى شود.

نكته سوم؛ مبادا كوچكترين سخنى كه معنايش انزجار و تاءلّم است و موجب رنجش آنها مى شود، از زبان فرزند خارج شود:

فلا تَقُل لهما اُفّ (302).

«به آنها اف نگو».

يكى از معانى اف، اين است كه من خسته شده ام؛ من از اين مطالبى كه مى شنوم و از اين حركاتى كه مى بينم بيزارم؛ يعنى كمترين اظهار ناراحتى.

فرزند حتى حقّ ندارد كوچك ترين نارضايتى در زبان و چهره اش ظاهر شود؛ و يا آنها را از خود براند.

نكته چهارم؛ وقتى مى خواهد با والدين سخن بگويد، با اكرام و رعايت كامل احترام سخن بگويد:

و لا تنهرهما و قل لهما قولا كريما (303).

«بر آنها فرياد مزن؛ و لطيف و سنجيده و بزرگوارانه با آنها سخن بگو».

نكته پنجم؛ كه مهمتر از همه در برخورد با پدر و مادر است:

واخفض لهما جناح الذّل من الرحمة (304).

«بال هاى تواضع خويش را از محبت و لطف، در برابر آنان فرود آور».

با تواضع و فروتنى رفتار كند؛ يعنى آنها را بسيار برتر، بالاتر و والاتر از خود ببيند و با ايشان در كمال تواضع و تذلل روبرو شود.

نكته ششم؛ هم در دوران حيات و هم بعد از وفات، براى آنها دعا كند و ايشان از درگاه الهى، رحمت و آمرزش طلب كند:

و قل رب ارحمهما كما ربَّيانى صغيرا (305).

«بگو: پروردگارا! همان گونه كه آنها مرا در كوچكى تربيت كردند، مشمول رحمتشان قرار ده».

## طلب آمرزش براى والدين

طلب رحمت و آمرزش كردن در زندگى و بعد از وفات سنت و سيره اى بوده كه در ميان انبيا، اوليا، بزرگان و اديان الهى متعارف بوده است؛ مثلا قرآن درباره حضرت يحيى عليه‌السلام مى فرمايد:

و بَرّا بوالديه و لكم يكن جبّارا عَصيَّا (306).

«او به پدر و مادرش نيكوكار بود؛ زيرا ستمگر و اهل طغيان و عصيان نبود».

اين تعبير قابل توجهى است كه قرآن درباره حضرت يحيى عليه‌السلام دارد. اصلا روش و منش يحيى عليه‌السلام نيكوكارى و حرمت گزارى به والدين بود.

از اين تعبير معلوم مى شود كه نيكوكارى نكردن، ظلم است و نقطه مقابل نيكوكارى؛ ستمگرى است. قرآن درباره حضرت عيسى عليه‌السلام مى فرمايد: وقتى در گاهواره به سخن در آمد گفت:

انى عبداللَّه آتانى الكتاب و جعلنى نبيا (307).

«من بنده خدا هستم؛ به من كتاب آسمانى داده، و مرا پيامبر قرار داده است».

خداوند به حضرت عيسى عليه‌السلام توصيه اى مى كند و او مأمور است به آن عمل نموده، آن را ابلاغ نمايد و در پايان مى گويد كه خدا به من دستور داده است:

و برا بوالدتى و لم يجعلنى جبارا شقيا (308).

«من مأمور شده ام كه به مادرم مريم نيكوكارى كنم؛ چون جبار و بدكار نيستم».

به تشابه اين دو آيه خوب عنايت فرماييد؛ در آيه قبل، حضرت يحيى عليه‌السلام مأمور به نيكوكارى به پدر و مادر است و مى گويد: من جبار و عاصى نيستم؛ در اين آيه حضرت عيسى عليه‌السلام نيز مأمور به نيكوكارى است و مى گويد: جبار و شقى نيستم.

قرآن از زبان حضرت ابراهيم عليه‌السلام مى فرمايد:

ربّنا اغفرلى و لوالدىَّ و للمؤمنين يوم يقوم الحساب (309).

«پروردگارا! من و پدر و مادرم و همه مؤمنان را، در آن روز كه حساب برپا مى شود، ببخش و بيامرز».

همچنين قرآن از زبان حضرت نوح عليه‌السلام مى فرمايد:

ربِّ اغفِرلى و لوالدىَّ و لمَن دَخَل بيتى مؤمنا و للمؤمنين و المؤمنات (310).

«پروردگارا! مرا و پدر و مادرم و همه كسانى كه با ايمان وارد خانه من شدند، و جميع مردان و زنان باايمان را بيامرز».

از اين آيات كه حضرت ابراهيم عليه‌السلام و حضرت نوح عليه‌السلام براى پدر و مادرشان طلب بخشش مى كنند، به خوبى استفاده مى شود كه انسان در قبال والدين وظايف سنگينى دارد؛ زيرا هم از نظر عقلى مورد پذيرش، توصيه و تأکید است، هم از نظر عاطفى و احساسى قابل درك است، و هم شرع مقدس به آن توصيه كرده است؛ چون مبناى شارع مقدس تنظيم روابط صحيح انسان ها است.

## مقام مادر در فرهنگ اسلام

از منظر معارف ما، مادر ويژگى خاصى دارد؛ در سوره مباركه احقاف بعد از اين كه مى فرمايد:

و وصَّينا الانسان بوالديه احسانا (311).

«و ما به انسان توصيه كرديم كه به پدر و مادرش نيكى كند».

بلافاصله مى فرمايد:

حملته اءُمُّهُ كَرها و وَضَعَتهُ كرها (312).

«انسان ياد كند كه مادر چگونه با رنج و زحمت بار حمل كشيد و با درد و مشقت وضع حمل نمود».

در اين آيات؛ نسبت به مادر توصيه اكيد شده است و اين تخصيص به ذكر مادر؛ يقينا در كلام وحى، لغو و بيهوده نيست و دلالت بر اين دارد كه حقّ مادر به سبب تحمل مشقات جسمانى بيشتر، نسبت به ديگر صاحبان حقوق و حتى پدر؛ والاتر و مهم تر است كه امام سجاد عليه‌السلام هم فرمودند:

اءَن تعلم انَّها حَمَلَتكَ حيث لا يَحمل اءَحد اءَحدا و اءَطعَمَتكَ من ثمرةِ قلبها ما لا ية طعِمُ اءَحد اءَحدا.

«بايد بدانى كه مادر، تو را در جايى نگهدارى كرد كه هيچ كس ديگر، كسى را در آن جا نگه نمى دارد. از شيره جانش به تو داد كه كسى به ديگرى نمى دهد».

نتيجه اين كه در كلمات وحى و سخنان اهل بيت عليهم‌السلام درباره حقوق مادر تأکید بيشترى شده است و در سلسله مباحث حقوق نيز امام سجاد عليه‌السلام حقّ ارحام و بستگان را با حقّ مادر آغاز فرموده اند.

از امام سجاد عليه‌السلام روايت شده است كه شخصى به حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب شده، عرض كرد:

يا رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما من عمل قبيح الا قد عملته فهل لى من توبَة فقال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فهل من والديك اءَحد حىّ قال اءَبى قال فاذهَب فبرِّهِ قال فلمَّا وَلّى قال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لو كانت اءُمُّهُ (313).

«يا رسول اللَّه! در طول عمرم كار زشتى نيست كه انجام نداده باشم؛ آيا راه بازگشت و توبه دارم؟ حضرت فرمودند: آيا از پدر و مادرت هيچ يك زنده هستند، گفت: بله، پدرم زنده است. فرمود: برو به پدرت نيكى كن. راوى مى گويد: وقتى او رفت، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: اگر مادرش زنده بود، تاثير بيشترى داشت».

از اين روايت معلوم مى شود كه ارج، قرب و منزلت مادر، در درگاه الهى بيشتر از پدر است؛ و در «فقه الرضا عليه‌السلام» اين مطلب نقل شده است كه حضرت فرمودند:

واعلم ان حقّ الاُمِّ اءَلزِمُ الحقوق و اءَوجَبُ لانَّها حمَلَت حيث لا يَحمِل اءَحد اءَحدا و وَقَت بالسمع والبصر و جميع الجوارح مسرورَة مستبشرة بذلك فحمَلَتهُ بمَا فيه من المكروهِ الَّذى لا يَصبِرُ عليه اءَحد و رَضِيَت باءَن تَجُوع و يَشبَعَ و تَظمَاءَ و يَروَى و تَعرَى و يَكتَسِى و تُظِلَّهُ و تَضحَى فليكن الشُّكرُ لها و البرُّ و الرِّفق بها على قدر ذلك و ان كنتم لا تُطيقون باءَدنى حقِّها الا بعون اللَّه (314).

«حقّ مادر نسبت به ساير حقوق، لازم ترين و واجب ترين حقوق است؛ چرا كه او را در جايى حمل كرده كه كسى، ديگرى را حمل نمى كند و يا گوش و چشم و همه اعضا از او نگهدارى كرد. در عين اين كه نگهدارى در رحم و شكم براى او مشقت داشت، اما با سرور و شادمانى اين رنج را تحمل كرد، مشقتى كه هيچ كس جز مادر حاضر نيست آن را تحمل كند.

مادر راضى بود كه گرسنه بماند، اما فرزندش را سير كند. تشنه بماند، فرزند را سيراب كند. خود برهنه بماند، فرزند را بپوشاند و خود در آفتاب باشد تا بر او سايه بيفكند. به آن مقدارى كه او رنج و مشقت تحمل كرده، تو بايد به او نيكى كنى و با او مدارا كنى، بايد شكر خدمات و زحمت هاى او را به جاى آورى؛ هر چند شما توان جبران كوچك ترين زحمت او را نداريد مگر با يارى خداوند».

روايت معروفى در افواه و عامه مردم هست كه مرحوم قطب الدين راوندى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است كه فرمودند:

«الجنَّةُ تحتَ اءَقدامِ الامَّهات (315).

«بهشت زير پاى مادران است».

روايت مشابه ديگرى مى فرمايد:

تحت اءَقدامِ الامَّهات روضة من رياض الجنَّة (316).

«باغى از باغهاى بهشت، زير پاى مادر است».

شايد معناى روايت اين باشد كه بهشت در دسترس است. و براى به دست آوردن آن جايگاه خلود و سعادت ابدى، نياز به تهيه وسايل و ابزار دور از دسترس نيست؛ نياز به مسافرت نيست؛ نياز به رنج و مشقت فوق العاده نيست؛ بلكه خدمات به مادر بهشت را به ارمغان مى آورد.

شايد به تعبير ديگرى هم بتوانيم اين روايت را توجيه كنيم كه وقتى مى فرمايد بهشت زير پاى مادران است، يعنى اگر خود را مقابل مادر به خاك افكنى و خود را در مقابل او كوچك بشمارى، بهشت را به دست آورده اى؛ و اين تأکید همان آيه شريفه است كه مى فرمايد:

واخفض لهما جناح الذلّ من الرحمة (317).

«و بال هاى تواضع خويش را از محبت و لطف، در برابر آنان فرود آور».

يعنى بهشت، حاصل خضوع، تذلل، حقارت و خود را در مقابل عظمت و جايگاه رفيع مادر، كوچك ديدن است.

## مقام و منزلت مادر نزد پروردگار

منزلت و مرتبه مادر، نزد پروردگار متعال آنقدر بلند و رفيع است كه فقها بر اساس آن روايات، فتواهاى جالبى دارند؛ مثلا روايتى به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت داده شده است كه حضرت فرمودند:

اذا كنتَ فى صلاةِ التَّطَوُّعِ فاءِن دَعَاك وَالِدُك فلا تَقطَعهَا و اءِن دَعَتكَ والِدَتُكَ فاقطَعهَا (318).

«اگر مشغول خواندن نماز مستحبى هستى و پدرت تو را صدا بزند، حقّ ندارى نمازت را قطع كنى؛ اما اگر مادرت تو را صدا مى زند، موظفى نماز مستحبى را شكسته و او را اجابت كنى».

در فتواها آمده است كه اگر سفر مباح و يا حتى زيارت مستحبى براى انسان پيش آيد و يكى از والدين اظهار نارضايتى كند، و آن سفر را منع كند، سفر حرام مى شود و انسان حقّ ندارد به آن سفر برود (319).

شبيه روايتى كه درباره نماز بود درباره روزه هم وارد شده است كه امام باقر عليه‌السلام مى فرمايند:

قال موسى بن عمران عليه‌السلام: يا ربِّ اءوصِنى، قال: اءوصيك بى، فقال: يا ربِّ اءوصنى، قال اءوصيك بى ثلاثا، فقال: يا ربِّ اءوصنى، قال اءوصيك باءُمِّك؛ قال: يا ربّ اءوصنى، قال: اءوصيك باءُمِّك، قال: اءوصنى، قال: اءوصيك باءَبيك، قال: فكاءَن يُقال لاَجلِ ذلك: اءنّ للاُمِّ ثُلثا البِرِّ و لِلاَبِ الثُّلث (320).

«موسى عليه‌السلام كه در كارهايش از خداوند متعال راهنمايى مى خواست روزى به محضر حضرت رب العالمين عرض كرد: خدايا! به من توصيه اى كن. خطاب آمد كه تو را نسبت به خودم توصيه مى كنم. دوباره عرض كرد: خدايا! به من توصيه اى كن. خطاب آمد: تو را نسبت به مادرت توصيه مى كنم. تا در مرتبه پنجم سوال كرد؛ باز از ناحيه رب العالمين خطاب آمد: كه تو را نسبت به مادرت توصيه مى كنم، مرتبه ششم سوال كرد، خطاب آمد: تو را نسبت به پدرت توصيه مى كنم. در ادامه اين روايت آمده است كه: اگر نيكوكاريت را سه قسم كنى، دو قسمت به مادر اختصاص ‍ دارد و يك قسمت به پدر».

روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه شخصى خدمت حضرت عرض ‍ كرد:

يا رسول اللَّه ما حقّ الوالد قال اءَن تُطيعِه ما عاشِ فقيل ما حقُّ الوالِدَةِ فقال هَيهات هيَهات لَو اءَنَّه عَدَدَ رَملِ عَالِج و قَطرِ المَطَرِ اءَيَّام الدُّنيا قامَ بين يديها ما عَدَلَ ذلك يوم حَمَلَتهُ فى بطنها (321).

«اى رسول خدا! حقّ پدر چيست؟ حضرت فرمودند: مادامى كه زنده است او را اطاعت كنى و مطيع او باشى. بعد عرض كرد: حقّ مادر چيست؟ فرمودند: اگر انسان به اندازه ريگ هاى بيابان و قطرات باران و ايام روزگاران، در مقابل مادر بايستد و او را اطاعت كند، به اندازه يك روز دوران حمل، حقّ او را ادا نكرده است».

از دقت و تأکید ى كه در روايات وارد شده است، لزوم احترام به مادر كاملا روشن مى شود. اين جا به خصوص من با فرزندان جوان، اعم از پسر و دختر، سخنى دارم و مى خواهم مطلبى را براى اين عزيزان عرض كنم كه تأمین سعادت دنيا و آخرت، نيكى به مادر و پدر است. نكند ناخواسته اقدام به شكستن دل مادر كنند كه آثار وضعى آن در زندگى دنيا و آخرت دامن گير خواهد بود؛ مگر آن كه بتوانند دوباره دل مادر را به دست آورند.

بنابراين، جوانان و فرزندان عزيزى كه هنوز در خانواده هاى خود زندگى مى كنند، و يا تازه از خانواده جدا شده اند و براى خود تشكيل زندگى داده اند، بايد دقيقا در رعايت حرمت مادر بكوشند و به تمايلات و خواهش هاى او توجه داشته باشند؛ كه اوليا، ما را به چه مسيرى هدايت كرده اند. حتما به خاطر داريد روايتى را كه از امام سجاد عليه‌السلام نقل كرديم كه خدمت حضرت عرض كردند: شما با اين كه نيكوكارترين مردم هستيد، چگونه است كه هرگز نديده ايم با مادرتان بر سر يك سفره بنشينيد؟ حضرت فرمودند: مى ترسم به سمت غذايى دست ببرم كه قبلا چشم مادرم بر آن افتاده باشد، و با اين عمل موجبات نافرمانى او را فراهم كنم (322).

در روايتى نقل شده است كسى به حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب شد و عرض كرد:

انّى رجل شابّ نَشِيط و اءُحبُّ الجهاد و لِىَ والِدَة تَكرَهُ ذلك فقال له النَّبىُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اءِرجِع فكُن مَعَ والدَتِكَ فَوَ الَّذى بَعَثَنى بالحقّ نبيّا لاُنسُهَا بكَ ليلَة خير من جِهَادِكَ فى سبيل اللَّه سنَة (323).

«من جوانى با نشاط هستم و داراى قوت. دوست دارم در راه خدا به ميدان جهاد قدم بگذارم، منتها مادرى دارم كه حضور مرا در ميدان جهاد خوش ندارد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمودند: برگرد و با مادرت همراه باش و او را نگهدارى كن. قسم به آن خدايى كه مرا به پيغمبرى مبعوث كرد، ارزش يك شب حضور تو نزد مادرت و انس او به تو، از يك سال حضور در ميدان جهاد بيشتر است».

## اكرام به والدين اگرچه مسلمان نباشند

در معارف دينى ما، احترام گذاشتن و ارج نهادن به پدر و مادر يك اصل ارزشمند اخلاقى است كه نشانگر سلامت و كمال مكتب ما است و اثبات مى كند كه در عالم، هيچ حادثه و اتفاقى نمى افتد اين اصول ارزشمند و پذيرفته شده انسانى و عاطفى را تحت الشعاع قرار دهد و از ارزش و اعتبار آنها بكاهد. پدر مشرك، شركش نقص است، اما پدربودنش قابل احترام است و مادر كافر، كافر بودنش نقصان است، اما اين نقصان از حرمت مادرى نمى كاهد.

در روايتى نقل شده است اسماء بنت عميس كه در زمان حيات رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زوجه ابى بكر بود از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوال كرد:

ساءَلَت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقالت قَدِمتُ على اءُمِّى راغِبَة فى دينها تَعنِى ما كانَت عليه من الشِّرك فاءَصلِها قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نعم صِلِى اءُمَّكِ (324).

«به خاطر اين كه مادرمان مشرك بود ما مهاجرت كرديم و از او جدا شديم و من ديگر سراغ مادر نرفته ام. آيا من مى توانم به عيادت او رفته، صله رحم كنم؟ حضرت فرمودند: آرى، مادرت مشرك است، اما تو موظفى از او ديدار كرده، صله رحم كنى».

يكى از روات جليل القدر به نام معمر بن خلاد نقل مى كند كه:

قُلت لابى الحسن الرضا عليه‌السلام اءَدعو لوالِدَىَّ اذا كانَا لا يِعرفَانِ الحقّ قال ادعُ لهما و تصَدَّق عنهما و اءِن كانَا حَيَّينِ لا يَعرفَان الحقّ فدارِهِمَا فانَّ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال انَّ اللَّه بَعَثَنِى بالرحمة لا بالعُقوق (325).

«از امام رضا عليه‌السلام پرسيدم: آيا مى توانم براى پدر و مادر كه حقّ را قبول ندارند در اين گونه روايات، حقّ به معناى ولايت است، يعنى آنها كه ولايت و تشيع را نپذيرفته اند دعا و طلب مغفرت كنم؟ حضرت فرمودند: آرى، دعا كنيد و به جاى آنها صدقه بدهيد، تا خدا آنها را بيامرزد؛ اما اگر زنده هستند و حقّ را نپذيرفته اند با آنها مدارا كنيد و حقّ نداريد با ايشان برخورد كنيد، و بعد امام رضا عليه‌السلام از قول پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: من پيغمبر رحمت هستم، نه پيغمبر قطع رحم و بريدن از خويشان».

اين شيوه در آيين مقدس اسلام توجه به اصل پذيرفته شده انسانى است كه، يكى از رموز موفقيت اسلام بوده است؛ صرف نظر از اين كه اين اصول انسانى، به خودى خود يك ارزش است، فوايد و آثار گران قيمتى هم براى توجه به ارزش ها داشته است كه در اين باره روايات تاريخى فراوانى داريم.

در تاريخ نقل شده است همين كه پيروان اديان ديگر مطلع مى شدند در آيين جديد اسلام به يك سلسله از اصول عنايت ويژه شده است؛ مثلا نسبت به حرمت مادر چه تلقى و نگرشى وجود دارد، بر اساس فطرت پاك انسانى به اسلام گرايش پيدا مى كردند.

در همين زمينه روايتى داريم كه، شخصى نصرانى به حضور امام صادق عليه‌السلام رسيد بعد از اين كه اسلام آورد از حضرت وظيفه اش را در برخورد با خانواده و مادرش سوال كرد، حضرت مهربانى به مادر را توصيه و تأکید فرمودند، از آن به بعد مرد تازه مسلمان با اين كه مادرش نصرانى بود، حقوق وى را كاملا رعايت مى كرد و به او احترام مى گذاشت. مادر بعد از مدتى متوجه شد كه پس از گرايش فرزندش به آيين جديد، رفتارش با او تفاوت كرده است، از او سوال كرد: آيا اين كه روش تو تفاوت كرده است، توصيه دين جديد شما است؟ پاسخ مثبت شنيد. همين امر، باعث شد كه مادر هم در آخر حيات به اسلام گرايش پيدا كند (326).

وقتى پيروان اديان ديگر از اهمام شرع مقدس به اين اصول اخلاقى مطلوب فطرت بشر مطلع مى شدند گرايش پيدا مى كردند، و همين تأکید دين به اصول مطابق فطرت، ارمغان هاى فراوانى براى جامعه اسلامى در برداشته است.

در سوره مباركه لقان، بعد از وصيت انسان به پاس داشت والدين، به اين نكته اشاره دارد كه:

و ان جاهداك على اءَن تُشرك بى ما ليس لك بهِ علم فلا تُطِعهُما (327).

«اگر پدر و مادر با تو به مجاهده برخاستند و تو را وادار كردند كه براى خداوند شريك قائل شوى، از آنها اطاعت مكن».

## محدوده اطاعت از والدين

در آيات متعددى خداوند متعال، اطاعت والدين و احسان به آنها را بعد از توحيد ذكر مى فرمايد؛ يعنى اين گونه به نظر مى رسد كه در پيشگاه الهى مهم تر از همه مسائل، توجه به توحيد و يگانگى ذات اقدس پروردگار و بعد از آن، حرمت گزاردن به والدين است؛ اما همين والدين با اين همه ارج و قرب اگر بخواهند در حريم الهى وارد شده، فرزند را به شرك سفارش كنند، يا او را به ترك واجبى يا ارتكاب حرامى وادار نمايند، اطاعت پذيرى مفهومى ندارد. بسيار جالب است كه اين دو آيه، دنبال هم ذكر شده است، و به توصيه اين دو آيه خوب عنايت شود:

و وصَّينا الانسان بوالديهِ حَمَلَتهُ اءُمُّه وَهنا على وَهن و فِصَاله فى عامَين اءَنِ اشكُرلى و لوالديكَ الىَّ المصير (328).

«انسان را نسبت به پدر و مادرش توصيه مى كنيم؛ مخصوصا مادر كه با سختى، ضعف و مشكلات دوران باردارى را گذراند و دو سال فرزند را از شيره جانش سيراب كرد تا انسان شكر خدا و پدر و مادر را به جاى آورد».

در مكتب اسلام، اهتمام به احترام پدر و مادر در كنار هم سفارش شده است ب اما با اين همه، بلافاصله بعد از آيه فوق، قرآن مى فرمايد: همين پدر و مادرى كه منزلت دارند اگر بخواهند از مسير صحيح منحرف شوند و بر خلاف فطرت انسانى كه او را به خداجويى و يكتاپرستى دعوت مى كند، فرزند را به شرك و بت پرستى سوق دهند، اطاعت آنها واجب نخواهد بود. آيه شريفه مى فرمايد:

و اءِن جاهَدَاك على اءَن تُشرك بى ما ليس لكَ به علم فلا تُطِعهما و صاحِبهُما فى الدُّنيا مَعروفا (329).

«هرگاه آن دو، تلاش كنند كه تو چيزى را همتاى من قرار دهى، كه از آن آگاهى ندارى، از ايشان اطاعت مكن، ولى با آن دو، در دنيا به طرز شايسته اى رفتار كن».

توجه به قسمت بعدى آيه مهم است كه مى فرمايد: با وجود اين كه نبايد از پدر و مادر اطاعت كنى، اجازه ندارى در مصاحبت و سلوك با آنها، از مسير معروف و پسنديده خارج شوى. در حالى كه پدر و مادر مشركند و تو را نيز به شرك دعوت مى كنند و در اين دعوت، اصرار و پافشارى مى نمايند، تو حقّ ندراى از برخورد پسنديده با آنها عدول كنى.

اگر انسان طورى عمل كند كه از مسير معروف خارج شود و رفتارش با پدر و مادر موردپسند انسان هاى عاقل و داراى عواطف انسانى نباشد، به وظيفه فرزندى خود عمل نكرده است.

## رضايت و خشنودى والدين

از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

رِضَى الربِّ فى رِضَى الوالدين و سَخَطُ الرَّبِّ فى سَخَطِ الوالدين (330).

«رضايت خدا در سايه رضايت والدين و خشم خدا در سايه خشم والدين است».

يعنى تو مجاز نيستى براى خدا شريك قرار بدهى و همچنين نبايد با رفتارت اسباب خشم و غضب ايشان را فراهم كنى.

در سخن ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

مَن اءَصبَحَ مَرضِيَّا لابوَيه، اءَصبح له بابانِ مفتوحانِ الى الجَنَّةِ (331).

«اگر انسان شب را درحالى به صبح برساند كه پدر و مادرش از او راضى باشند، خداوند در همان صبحگاه دو در از درهاى بهشت را به روى او مى گشايد».

در روايت ديگرى ذكر شده است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده اند:

انِّ العبد لَيُرفَعُ له درجة فى الجنِّةِ لا يعرفها من اءِعماله فيقول ربِّ انِّى لى هذه فيقول باستغفار والديك لكِ من بِعدك (332).

«هنگامى كه انسان مؤمن را به بهشت مى برند، درجه اى به او داده اند كه وقتى نگاه به اعمالش مى كند، مى بيند استحقاق آن جايگاه را ندارد و شايسته جايگاهى پايين تر است. مى گويد: خدايا! اين جايگاه و درجه از كجا براى من فراهم آمد؟ به او مى گويند: با طلب مغفرت والدين تو».

معلوم مى شود كه طلب مغفرت و دعاى پدر و مادر تا حد زيادى موجب موفقيت و سعادت دنيوى و اخروى فرزندان مى شود؛ يعنى انجام وظايف فرزندى و احترام گزاردن به والدين و نيكوكارى به آنها، علاوه بر آثار دنيوى، آثار اخروى نيز دارد.

مرحوم قطب راوندى روايتى را از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده است كه حضرت فرمودند:

مَن اءَحبَّ اءَن يكون اءَطولَ النَّاس عُمرا فليَبَرَّ والديه (333).

«اگر كسى دوست دارد عمر طولانى داشته باشد، بايد به پدر و مادر نيكى كند».

يعنى اثر مستقيم خدمت، احترام و نيكى به پدر و مادر طول عمر انسان است. روايت خيلى جالب است كسى به حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب شده، مى گويد:

يا رسول اللَّه! جئتُكَ بايِعُك على الهجرةِ و تَرَكتَ اءَبَوَىَّ يَبكِيَان فقال ارجِع اليهما و اءَضحِكهُما (334).

«اى رسول خدا! وقتى از خانه خارج مى شدم كه با شما بيعت مجدد كنم، پدر و مادرم در خانه گريه مى كردند و از اين سفر نگران بودند. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: زود برگرد برو، و خنده را بر لب هاى آنها بنشان».

داستان اويس قرنى

در ميان مؤمنان؛ داستان اويس قرنى معروف است كه فوق العاده به رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علاقه مند بود و خيلى دلش مى خواست توفيق زيارت آن حضرت را پيدا كند؛ ولى مادر پيرى داشت كه به او اجازه سفر نمى داد. به هر حال، مادر را راضى كرد تا به او اجازه دهد براى زيارت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از يمن به مدينه بيايد. منتها مادر با او شرط كرده بود كه بيش از نصف روز، در مدينه نماند و چون موفق به زيارت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشد با همه اشتياقى كه داشت به خاطر اطاعت از فرمان مادر، بازگشت. وقتى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه تشرف پيدا كردند، فرمودند: من از اين جا بوى اويس قرنى را كه بوى الهى است استشمام مى كنم (335).

اين بيانگر تأکید معارف ما نسبت به احترام والدين به طور عام و مادر به طور خاص است. در سخن ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرموده اند:

بين الانبياء و البارِّ درجَة و بين العاقِّ و الفراعِنَةِ دَرَكَة (336).

«افرادى كه نسبت به پدر و مادر نيكوكارند، با انبيا در يك رتبه قرار مى گيرند؛ و آنها كه عاق والدين مى شوند، در جهنم همراه با فراعنه قرار مى گيرند».

يعنى آنها كه پدر و مادر را اذيت مى كنند و با پدر و مادر قطع رحم مى كنند با فراعنه يعنى كسانى كه داعيه الوهيت داشتند در يك مرتبه جهنم قرار مى گيرند؛ آن هم در دركات آتش.

از مجموع آنچه كه در اين چند گفتار آمد، نتيجه مى گيريم كه شرع مقدس نسبت به حرمت والدين و به خصوص مادر اهتمام ويژه دارد و توفيق و سعادت دنيا و آخرت انسان ها را در گرو رعايت حرمت نوالدين، به ويژه مادر مى داند.

نكته ظريف ديگرى كه از مساله حقوق مادر استفاده مى شود اين است كه در تأکید به رعايت حرمت مادر، اهتمام به عواطف و احساسات انسانى و ارج نهادن به روح لطيف و راءفت و رحمت است و در معارف دين به عواطف انسانى و احساسات پاك بشرى فوق العاده اهميت داده شده است كه در آيات شريفه قرآن نيز ملاحظه مى شود؛ از آن جمله، خداوند مى فرمايد:

ان اللَّه ياءمر بالعدل و الاحسان (337).

«خداوند به عدل و احسان فرمان مى دهد».

احسان و نيكوكارى امرى برخاسته از احساسات و عواطف بشرى است كه مورد فرمان و دستور شرع مقدس قرار گرفته است.

به طور عام در معارف ما، به احساسات و عواطف انسانى توصيه و تمجيد و ستايش شده است؛ به خصوص خصيصه راءفت، رحمت، مهربانى و دلسوزى براى ديگران؛ و حس همنوع دوستى و ديگر دوستى كه از فضايلى است كه به طور خاص مورد توصيه و تأکید قرار گرفته است.

## مادر مظهر زيباترين عواطف بشرى

سفارش هاى اكيدى كه نسبت به حرمت گزاردن و احسان به پدر و مادر مخصوصا مادر مى شود، به اين دليل است كه ارج نهادن به مادر كه در حقيقت مظهر و تجلى گاه زيباترين عواطف بشرى است، مطلوب ذات خداوند رحمان و رحيم است؛ چرا كه خداوند، هم خود را به اين دو صفت موصوف فرموده و هم دوست دارد كه انسان ها به صفت رحم و عطوفت متخلق باشند؛ يعنى او رحمان و مهربان است و دوست دارد بندگان و مخلوقاتش هم، نسبت به ديگران دلى سرشار از محبت و عاطفه داشته باشند. در ميان همه مخلوقات و بندگان موجودى كه بيش از ديگران خصيصه راءفت، رحمت و مهربانى در او متجلى است، مادر است؛ و به خاطر داشتن اين روح لطيف است كه توصيه به احترام او شده است.

در واقع احترام به مادر، ارج نهادن به اوصاف حميده و پسنديده انسانى است؛ و جالب اين است كه خداوند، خود را نيز به صفت رحمانيت و رحيميت متصف فرموده است.

روايت است كه اگر حاجتمندى خدا را به اين صفتش بخواند و دعا كند، چون اين صفت محبوب ذات خدا است، حاجت او زودتر برآورده مى شود. اگر كسى خداوند تبارك و تعالى را هفت مرتبه به صورت يا ارحم الراحمين ياد كند، قطعا خواسته اش اجابت مى شود (338).

اساسا بسيارى از تفضلات و عنايات ذات اقدس پروردگار به مخلوقاتش، به حكم رحمانيت و رحيميت است و چون مادر، مظهر اين اسم الهى و محل تجلى آن است، محبوب خدا است و توصيه به حرمت مادر در واقع توصيه به وصف احترام گزارى آن روح و صفت محبوب الهى است.

فخر رازى در تفسير سوره مباركه حمد و در ذيل اين دو اسم مقدس پروردگار - رحمان و رحيم - روايتى را نقل مى كند كه مضمونش اين است:

رُوِىَ اءنَّ فَتى قَرُبَت وَفاته واعتُقِلَ لسانه عن شهادِة اءن لا اله الا اللَّه فاءتوا النّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اءخبَروه به، فقام و دَخَلَ عليه، و جعل يعرِضُ عليه الشهادةَ و هو يَتحرَّك و يَضطرِب و لا يَعملُ لسانه، فقال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اءَما كان يُصلَّى؟ اءَما كان يَصوم؟ اءَما كان يُزَكِّى؟ فقالوا: بلى، فقال: هل عقَّ والديه؟ فقالوا: بلى، فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: هاتوا باءُمِّه، فجاءَت و هى عَجوز عَورَاء، فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: هلَّا عَفَوتِ عنه، فقالت: لا اءَعفو لاَنَّه لطَمنى ففقَاء عَينى، فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: هاتوا بالحطبِ و النَّار، فقالت و ما تَصنَعُ بالنَّار؟ فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اءَحرِقُه بالنَّار بين يديك جزاء لما عمِلَ بكِ، فقالت: عفوتُ عفوتُ، اللنَّار حملتُه تسعةَ اءَشهُر؟ اللنَّار اءرضعتُه سنتين؟ فاءَين رحمة الاُمِّ؟ فعند ذلك النطَلَقَ لسانُه، و ذكر اءَشهد اءَن لا اله الا اللَّه (339).

«جوانى موقع مرگ، زبانش قفل شد و قادر به گفتن شهادتين نبود. به محضر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و موضوع را به حضرت خبر دادند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خانه جوان در حال احتضار رفتند و شهادت را بر او عرضه كردند؛ ولى او قادر به بيان شهادت نبود. لب ها حركت مى كرد، اما صدا درنمى آمد و زبان تكان نمى خورد. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: آيا اين جوان نماز نمى خوانده؟ گفتند: نماز مى خواند. حضرت فرمودند: روزه نمى گرفت؟ گفتند: چرا روزه هم مى گرفته. فرمودند: با پدر و مادر قطع رحم كرده؟ جواب دادند: آرى يا رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! حضرت فرمودند: برويد مادرش را بياوريد. پيرزنى را آوردند كه از چشم عاجز شده بود. چشمش اعور يا لوچ شده بود، به مادر فرمودند: آيا از گناه فرزندت نمى گذرى؟ عرض كرد: يا رسول اللَّه! من از او اغماض نمى كنم، او مرا آزار داده و به صورت من سيلى زده و چشم من به اين صورت درآمده است. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: هيزم جمع كنيد، آتش بيفروزيد. زن نگران شد و گفت: يا رسول اللَّه! آتش را براى چه مى خواهيد؟ فرمودند: مى خواهم در حضور تو جوانت را آتش زنم و او را قصاص كنم و انتقام جسارتى كه به تو كرده است را از او بگيرم. گفت: يا رسول اللَّه! من فرزندم را بخشيدم، عفو كردم. آيا براى سوختن در آتش، نه ماه او را در شكم نگه داشتم؟ آيا براى سوختن در آتش، دو سال او را شير دادم؟ پس آن رحمت و عطوفت مادرى كجا رفته؟ در اين هنگام، زبان جوان باز شد و لا اله الا اللَّه گفت».

نكته مهم در اين روايات اين است كه مادر داراى صفت راءفت است؛ اگرچه فرزندش بالاترين جرم و بيشترين جسارت را مرتكب شده و به صورت مادر سيلى زده، آن هم به گونه اى كه وى را معيوب كرده باشد، اما در عين حال وقتى مادر احساس مى كند كه قرار است در مقابل چشم او كمترين عارضه اى براى فرزندش پيش بيايد كه بستگى به وى دارد، بلافاصله او را مى بخشد. اين حركتى است كه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى تحريك عواطف مادرى انجام دادند تا در مقابل چشم اين مادر، قيامت و عاقبت فرزند و وبال او را در آخرت مجسم كنند و به مادر تفهيم فرمايند كه اگر تو گذشت نكنى، او مخلّد در آتش خواهد بود.

در روايت ديگرى آمده است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

دعوَةُ الوالدةِ اءَسرع اءِجَابَة، قيل: يا رسول اللَّه و لِمَ ذاك؟ قال: هى اءرحم منَ الاَب، و دعوةُ الرَّحِمِ لا تَسقُطُ (340).

«دعاى مادر سريع تر اجابت مى شود، عرض كردند: چرا يا رسول اللَّه! حضرت فرمودند: چون مادر رحمت و مهربانى اش نسبت به فرزند از پدر بيشتر است، خداوند دعاى انسان رحيم و مهربان را هرگز رد نمى كند».

كسى كه داراى خصيصه راءفت و رحمت باشد و روح عاطفه و مهربانى در او زنده باشد، خداوند دعاى او را رد نمى كند و مادر مظهر اين صفت ارزشمند انسانى است.

## پرهيز از تندمزاجى با مادر

نكته ديگر اين كه در نظام اخلاقى و تربيتى اسلام، اصولا به بعضى از تمايلات انسانى و اميال بشرى، مثل غريزه خشم و شهوت با نظر اعتدال نگاه شده كه انسان الزاما بايد از اين غرائز برخوردار باشد، اما رفتار غريزى اش بايد در كنترل وى باشد. وقتى عواطف انسانى جريحه دار مى شود غريزه خشم طغيان مى كند.

آنچه مى تواند پشتوانه اين عواطف باشد و تحت الشعاع تهاجم غريزه خشم قرار نگيرد، روح ايمان است؛ بنابراين توجه به معارف و روايت ها و دستورهاى بزرگان دين، براى تقويت همان زيبايى ها، خوبى ها و ملكات اخلاقى است. روايتى هست كه مقصود ما را خوب روشن مى كند، شخصى به نام ابن مهزم نقل مى كند:

خَرَجتُ من عندِ اءَبى عبداللَّه عليه‌السلام ليلَة مُمسِيا فاءَتَيتُ مَنزِلى بالمدينَةِ و كانت اءُمِّى معى فوَقَعَ بينى و بينَها كلام فاءَغلَضتُ لها فلمَّا اءَن كان منَ الغَدِ صلَّيتُ الغَدَاةَ و اءَتَيتَ اءَبا عبداللَّه عليه‌السلام فلمَّا دَخَلتُ عليه قال لى مُبتَدِئا يا اءَبَا مِهزَم مَا لَكَ و لِخالِدَةَ اءَغلَضتَ فى كَلامِهَا البَارَحَةَ اءَ مَا عَلمتَ اءَنَّ بَطنها مَنزل قَد سَكَنتَهُ و اءَنَّ حِجرَها مَهد قد غَمَرتَهُ و ثَديَهَا وِعَاء قد شَرِبتَهُ قال قُلتُ بَلى قال فلا تَغلُظ لها (341).

«شب هنگام، ميان من و مادرم گفتگويى واقع شد، و من شدت به خرج دادم. وقتى صبح شد، نماز صبح را خواندم و به حضور امام صادق عليه‌السلام شرفياب شدم. قبل از اين كه سخنى بگويم، حضرت بدون هيچ مقدمه اى فرمودند: اى مهزم! چرا شب نسبت به مادرت خشونت به خرج دادى؟ آيا توجه ندارى كه شكم مادر منزلگاه تو بود و تو در آن جا ساكن بودى و آرامش داشتى؟ آيا فراموش كردى و نمى دانى دامن مادر گاهواره امن تو بود؟ آيا غفلت دارى كه سينه مادر ظرفى بود كه تو از آن مى نوشيدى؟ عرض كردم: آرى اين چنين بوده است؛ فرمودند: با او غضب مكن».

تندى نسبت به مادر ممنوع است؛ چون وجود مادر سرشار از عاطفه و مهر و محبت است و طبيعتا انسان هايى كه دلى رئوف و قلبى مهربان دارند، شكنندگى آنها بيشتر است. اگر در مقابل ديگران نسبت به فرزند شدت و غلظتى داشته باشد ممكن است فرزند مقاومت داشته باشد؛ اما به حكم اين كه او مادر است، شكننده است و به تعبير ساده و عاميانه، انتظار ندارد فرزندش نازك تر از گل به او بگويد و از سوى وى سخنى سخت و تند بشنود.

بنابراين، توصيه هاى مؤ كّد معارف ما، براى تقويت ايمان است كه در مقابل هجوم سيل آساى غريزه خشم، سد استوارى ايجاد كند و نگذارد آن عواطف انسانى فرزند نسبت به مادر دستخوش غريزه خشم قرار بگيرد، و دچار تغيير و تحول گردد. اين روايت ها هم ناظر به اين جهت است كه توصيه با راءفت و رحمت و مهربانى نسبت به مادر و حرمت گزارى و ارج نهادن به او، به خاطر داشتن اين سرمايه ارزشمند است. عاطفه، احساسات پاك، مهربانى و رحمانيت مادر، او را موجودى قابل احترام و تقديس قرار داده است كه اساسا در پيشگاه الهى اين صفت، ارزشمند است؛ زيرا خداوند خود را با اين صفت مى ستايد.

سخن در اين جا است كه ذات اقدس پروردگار كه خود منشاء رحمانيت و رحيميت است و گناهان، خطاها، اشتباهات و ندانم كارى هاى بندگانش، هيچ ضررى به ذات قدسى و ذوالجلال او وارد نمى كند و هيچ گناهى از ناحيه بندگان، گردى به ساحت اقدس اش نمى نشاند، آيا از گناه بندگان نخواهد گذشت؟ يقينا اين چنين است؛ منتها انسان بايد به صفت رحمانيت و رحيميت پروردگار توجه و وقوف پيدا كند و خدا را به آن خصايص بخواند.

به يقين خداوند بندگانش را براى سوزاندن در آتش و بردن به جهنم خلق نكرده است. اما وعده هاى عقاب براى جلوگيرى از خطا، اشتباه و عصيان است كه سبب سقوط در جهنم است. العياذ باللَّه تعمدى در نظام آفرينش نيست كه عده اى راهى جهنم و عده اى راهى بهشت شوند، اين انتخاب خود انسان است كه در اثر گناه و نافرمانى مسيرى را طى مى كند كه انتهاى آن سقوط در عذاب و آتش الهى است.

خداوند همه ما را قدردان نعمت وجود پدر و مادران به ويژه مادرانمان قرار بدهد و جوانان را موفق كند كه در سايه خدمت به مادر بتوانند سعادت دنيا و آخرت را تحصيل كنند.

# 23 - حقّ پدر

وَ اَمَّا حقّ اءَبيك فتَعلَم اءَنَّه اءَصلُك و اءَنَّك فرعُهُ و اءَنَّك لَولاهُ لَم تكن فَمَهمَا راءَيتَ فى نفسك ممَّا يُعجَبُكَ فاعلَم اءَنَّ اءَبَاكَ اءَصلُ النِّعمَةِ عليكَ فيه واحمَدِ اللَّهَ واشكُرهُ على قدرِ ذلك و لا قوَّة الا باللَّه.

«وَ اَمَّا حقّ پدرت آن است كه بدانى او اصل تو است و تو شاخه و فرع او. اگر او نمى بود تو نيز نبودى، پس هرگاه در خود چيزى ديدى كه تو را شادمان ساخت، بدان كه اصل آن نعمت را از پدر دارى و خداى را بر آن سپاس گو و به همان ميزان او را شاكر باش».

بخشى از حقوق پدر كه با حقوق مادر مشترك بود در مباحث قبل ذكر شد و از آيات شريفه قرآن، روايات و سخنان اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام نيز مؤ يّداتى براى آن ذكر شد.

غير از آنچه گذشت، در معارف ما، اين تعبير آمده است:

جُبِلَتِ القلوب على حبِّ مَن اءَحسَنَ اليها (342).

«سرشت و فطرت انسان محبت و دوستى كسى است كه به او نيكى كرده».

اگر كسى به انسان محبتى كند، انسان به طور طبيعى و فطرى در دل خود نسبت به آن انسان نيكوكار علاقه مند ميشود و اين يك امر فطرى و جبلّى است.

تأکید معارف ما بر انسان به والدين، تأکید به همان امرى است كه از نظر فطرى براى همه انسانها محسوس و قابل درك است. مثل بسيارى از نكاتى كه در رساله حقوق امام سجاد آمده است.

## فطرت پاك بشرى

در واقع دستورات دينى ما عمدتا بيان همان مدركات فطرى انسانى است. در مباحث اوليه حقوق از مولا اميرالمؤمنين سخنى را نقل كرديم كه در اوايل نهج البلاغه آمده است:

ليستاءدُوهُم ميثاقَ فطرَتِهِ و يُذَكِّروهُم مَنسىَّ نعمتِهِ و يَحتَجّوا عليهم بَالتَّبليغِ و يُثيروا لهم دَفائِنَ العقول (343).

«تا حقّ ميثاق فطرى انسان در الست را به جاى آورند و نعمت فراموش شده را به ياد آنها بياورند و با تبليغ پيام وحى با مردم احتجاج كند و دفينه هاى پنهان عقل را برانگيزانند».

شرع مقدس و دستورات اخلاقى و دينى ما براى يادآورى همان چيزى است كه فطرت انسانى مى فهمد و درك مى كند و براى يادآورى نعمت هاى فراموش شده اى است كه در زواياى انديشه هاى انسانى به فراموشى سپرده شده است. و لطيف تر از اين دو تعبير سخن اخير امام است كه مى فرمايد:

خدا نعمت هاى بى شمارى به انسان داده كه يكى از آنها اين است كه فطرت انسان را بيدار و آگاه آفريده است تا حسن و قبح امور را به خوبى درك كند اما گاهى دچار غفلت ميشود و اين دفينه ها و گنجينه هاى عقلى انسان به صورت انباشته و متراكم دستخوش فراموشى مى شود معارف دين براى برانگيختن اين دفينه هاى عقلى و گنجينه هاى فطرى است.

توصيه آيات و روايات براى احسان به والدين نيز بر همين اساس است و بيشتر جنبه تربيتى دارد، يعنى آيات و روايات با بيان خود سرمايه هاى درونى انسان را به او يادآورى كرده و قابل استفاده مى كنند.

سرّ اين كه مكتب تربيتى اسلام، در فطرت هاى پاك زودتر اثر مى كند، در اين نهفته است كه با عقل و فطرت بشر سازگار است كه اگر چنين نبود و با فطرت و طبيعت او ملايمات و همخوانى نمى داشت، نمى توانست به اين سرعت تاثير كند.

و بر اين اساس در صدر اسلام، كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مأمور ابلاغ دين شدند، در مدتى كوتاه، جمعيت انبوهى، گرد شمع وجود ايشان جمع شدند.

آن طور كه امروزه بررسى كرده اند، دامنه نفوذ و قلمرو دين اسلام به اندازه همه قاره اروپاى امروز غير از شوروى سابق بوده است و بديهى است كه اين نفوذ با توسل به شمشير و با اعمال قدرت اتفاق نيفتاده بود. علت اين كه بسيارى از انسان ها به اسلام گرايش پيدا مى كردند اين بود كه پاسخ نداى فطرى خود را يافته بودند؛ يعنى آنچه را از زبان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شنيدند، منطبق بر مرتكزات و دفينه هاى عقلى و فطرى خود مى يافتند.

اما گاهى همان گونه كه تربيت صحيح و زحمات مربى و معلم مى تواند نهفته ها و آموخته هاى فطرى خفته را بيدار كند و به مرحله كمال برساند و موجبات رشد و نمو آنها را فراهم آورد، يك تربيت غير صحيح و غلط، قادر است چنان بر فطرت و طبيعت غلبه كند كه موجب خاموش شدن فطرت سالم انسان شود؛ يعنى اگر انسان، در يك محيط تربيتى ناسالم قرار گيرد نداهاى پاك وجدانى و فطرى وى، تحت الشعاع آن محيط قرار مى گيرد. ان شاءاللَّه در بحث بعد كه راجع به حقوق فرزند است، مفصل به اين نكته اشاره خواهيم كرد كه نقش تربيتى محيط، اعم از خانواده، و اجتماع چه تاثيرى مى تواند در فرزند داشته باشد.

## نمونه اى از احترام به پدر

اين مطلب بسيار مهم است كه تربيت صحيح مى تواند به آموخته هاى فطرى جهت صحيح بدهد و آنها را تقويت كند؛ يا تربيت غلط مى تواند آنها را تضعيف كند و نهايتا به فراموشى بسپارد؛ امروز مى بينيم روابط خانوادگى كه در مشرق زمين و به خصوص در كشورهاى اسلامى، بين خانواده ها، پدر و مادر، فرزند و پدر، فرزند و مادر، خواهر و برادر و ساير ارحام حاكم است، به هيچ وجه در جوامع غرب وجود ندارد گاهى عمق روابط شرقى ها موجب تعجب غربى ها مى شود و ناباورانه به اين روابط نگاه مى كنند.

فرزند يكى از علماى اهل فضل و ادب كشور، در يكى از كشورهناى غربى ساكن بود. پدر وى كه براى مداوا به آن كشور سفر كرده بود نقل مى كند كه در رستورانى مشغول غذا خوردن بوديم. پسر من مدت ها بود مرا نديده بود و چون به عنوان مهمان او و براى مداوا به آن كشور رفته بودم، خيلى به من احترام مى گذاشت و خدمت مى كرد. مثلا غذا تهيه مى كرد، يا چيزهاى ديگرى را براى من از روى ديگر ميزها فراهم مى كرد. پس از خوردن غذا پسرم مدتى با چند نفر كه سر ميز ديگرى بودند، مشغول گفتگو شد. وقتى برگشت، سوال كردم چه مى گفتند؟ گفت: تعجب كرده و تصور مى كردند كه من مستخدم شما هستم و در مقابل خدماتم حقوقى دريافت مى كنم. من به آنها گفتم كه بين ما رابطه خادم و ارباب نيست؛ رابطه صاحب كار و اجير نيست؛ من فرزند او هستم و او پدر من. آنها بسيار تعجب كرده بودند كه چطور يك فرزند مى تواند چنين رابطه خاضعانه اى با پدر خود داشته باشد. اين رفتار عاطفى براى آنها غيرقابل باور بود؛ چرا كه در غرب از اين نوع رابطه ها خبرى نيست و اين دقيقا خلاف فطرت انسانى است. در سنت غلط جاهليت نيز همه حرمت و احترام براى پدران بود. در فرهنگ آنها مادر به عنوان يك ظرف براى پرورش فرزند بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و انّما اءُمّهات النَّاس اوعيه |  | مستودعات و للاحساب آباء (344) |

«مادران فقط ظرفى هستند كه فرزند در آنها به امانت گذارده مى شود و مجد و شرف از طرف پدران به فرزند مى رسد».

و يا مى گفتند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بنونا بنو ابنائنا و بناتنا |  | بنوهن ابناء الرجال الا باعد (345). |

«فرزندان ما فقط فرزندان پسران ما هستند و فرزندان دختران ما، فرزندان مردان بيگانه اند».

دختر را فرزند نمى دانستند، بلكه فقط پسر را فرزند مى دانستند؛ و به نظر ما علاوه بر نكاتى كه قبلا ذكر شد، بخشى از تأکید ات معارف دينى در احترام به مادر براى تصحيح آن بينش غلط و مخالف فطرت انسانى بوده است. از اين رو تأکید بر احترام مادر بيشتر است تا پدر؛ وگرنه احترام به والدين امرى است مطابق با فطرت، جبلت و طبيعت انسانى؛ و فرقى بين پدر و يا مادر نيست.

امام عليه‌السلام در بيانشان يادآور شده اند كه اساسى ترين انگيزه براى رعايت احترام پدر اين است كه بدانى او اصل و ريشه تو است و تو شاخه و فرع او هستى؛ به عباريتى ديگر تو ثمره آن درخت هستى. از نظر امام سجاد عليه‌السلام نظام مندى عالم آفرينش كه براى همگان امرى بديهى و روشن است؛ آثارى دارد و از جمله آن آثار، حقى است كه براى اصل و ريشه نسبت به فرع و ميوه ايجاد مى كند.

## تاثير وراثت فرزند

امروزه، با پيشرفت علوم طبيعى و روشن شدن نقش پدر و مادر و تاثير آنها در تربيت فرزند و انتقال خصايص ‍ جسمانى، روحى و اخلاقى به او، شايد بيان اين نكته ها خيلى جلب توجه نكند؛ اما در آن روزگار كه هيچ اثرى از اين يافته هاى علوم تجربى در خلقت و آفرينش انسان نبود، آگاهى به اين كه والدين اصل و ريشه انسان هستند، مطلب بسيار مهمى بوده است؛ به خصوص كه علاوه بر مسائل اخلاقى، در مرافعات و حوادث روزمره و اتفاقات غيرمترقبه، در ولادت فرزندان نامانوس و بى شباهت به پدر و مادر اين مساله مطرح شده است. مرحوم صاحب وسايل الشيعه روايتى را بدين مضمون نقل مى كند:

اءَتى رجل منَ الانصار رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقالَ هذهِ اِبنةُ عمِّى وامرَاءَتى لا اءَعلمُ الا خَيرا و قد اءَتَتنِى بِوَلَد شديدِ السَّوادِ مُنتَشِرِ المُنخِرَين جَعد قَطَط اءَفطَسِ الاَنفِ لا اءَعرِف شبههُ فى اءَخوالى و لا فى اءَجدادى فقال لامراءَتِهِ ما تَقولِين قالَت لا والَّذى بَعَثَكَ بالحقِّ نبيّا ما اءَقعَدت مَقعَدَهُ منِّى مُنذُ مَلَكَنِى اءَحدا غيرَهُ قال فَنَكَسَ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راءسَهُ مَليّا ثمَّ رَفَعَ بَصَرَهُ الى السَّماء ثم اءَقبَلَ على الرَّجل فقال يا هذا اءِنَّه ليس من اءَحد الا بينَهُ و بين آدم تِسعَة و تسعونَ عِرقا كُلّها تَضرِبُ فى النَّسب فاذا وَقَعَتِ النُّطفةُ فى الرَّحُم اضطَرَبَت تلك العُروق تساءَلُ اللَّه الشِّبهَ لها فهذا من تلكَ العروق الَّتى لم تُدرِكها اءَجدادك و لا اءَجداد اءَجدادك خُذِى اليك ابنَكِ فقالت المراءَةُ فرَّجتَ عنِّى يا رسول اللَّه (346).

«شخصى از انصار خدمت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و گفت: اين زن همسر و دختر عموى من است و من تاكنون از او جز خير نديده ام، اما اين خانم فرزندى براى من به دنيا آورده است كه رنگ او سياه است، موهاى پيچيده و مجعد و دماغى پهن دارد و به هيچ وجه بين بستگان، اجداد و پدران شبيهى براى او يافت نمى شود. رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رو به زن كردند و فرمودند: چه مى گويى؟ عرض كرد: يا رسول اللَّه! سوگند به آن خدايى كه شما را به نبوت مبعوث كرد، من خطايى نكرده ام. حضرت سر خود را به زيرافكندند و بعد سر به طرف آسمان بلند كردند و فرمودند: اى مرد! ميان هر انسانى تا حضرت آدم ابوالبشر، نود و نه عرق است. - بعضى اين تعبير را به رگ ترجمه كرده اند و بعضى به ژن. به هر حال هر چه هست منظور رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روشن است - بين هر انسان تا آدم ابوالبشر، نود و نه عامل وجود دارد كه هه آنها در نسب تاثير مى گذارد وقتى كه نطفه در رحم قرار مى گيرد، همه اين عوامل به حركت درمى آيند و از خداوند متعال در خواست مى كنند اين مولود شبيه به آنها تكوين پيدا كند. در اين فرزند كه امروز متولد شده است، يكى از آن عوامل موثر واقع شد كه در هيچ يك از اجداد شما تاثير نگذاشته است. بنابراين، اين فرزند شما است؛ او را برداريد و ببريد. آن زن گفت: يا رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! مرا از نگرانى و تشويش نجات دادى».

شبيه به اين روايت در «مستدرك الوسايل» نيز آمده است كه از مجموع اين دو روايت به خوبى مى توان استفاده كرد كه به حكم قانون وراثت شكل و شمايل و حتى سيرت اجداد و بستگان در ساختمان جسمانى انسان ها، اگرچه با واسطه، اثر مى گذارد و فرزند در شكل ظاهرى خود از پدر و مادر و اجدادش، ارث مى برد.

بايد به نكته اى ديگر نيز اشاره كرد كه شايد اين اعداد و ارقامى كه در بعضى روايات ذكر شد موضوعيت دارد؛ مثل نود و نه عامل در روايت اخير؛ يعنى واقعا همان نود و نُه عامل وسيله تاثيرگذار در سلسله ژن هاى انسان، براى انتقال آثار پدران و مادران به فرزندان است؛ شايد هم اين رقم براى بيان كثرت و فراوانى است كه شبيه آن در آيه شريفه قرآن نيز آمده است كه خطاب به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد:

ان تستغفر لهم سبعين مرَّة فلَن يَغفِرَ اللَّه لهم (347).

«اگر هفتادبار براى آنها استغفار كنى، هرگز خدا آنها را نمى آمرزد».

معناى هفتادمرتبه اين نيست كه اگر هفتاد و يك مرتبه استغفار كنى، خدا آنها را نمى آمرزد معنى اش اين است كه هر چه استغفار كنى، اثر نخواهد داشت.

## تأثیر جهات معنوى پدر در فرزند

بنابر آنچه ذكر شد، بيان امام سجاد عليه‌السلام كه مى فرمايد: بدان پدر اصل و ريشه تو است؛ اولا، ناظر به همان شكل و صورت ظاهرى است؛ ثانيا، شامل جهات نفسانى و معنوى و سجاياى اخلاقى انسان است كه از پدر و مادر ارث مى برد. در آيه كريمه قرآن، خداوند متعال درباره حضرت نوح عليه‌السلام مى فرمايند كه او دست به دعا برداشت و عرض كرد:

و قال نوح ربِّ لا تَذَر على الارضِ منَ الكافرينَ ديَّارا#انَّكَ اءِن تَذَرهم يُضلُّوا عبادِك و لا يَلِدوا الا فاجِرا كَفَّارا (348).

«نوح گفت: پروردگارا! هيچ يك از كافران را بر روى زمين باقى مگذار؛ چرا كه اگر آنها را باقى بگذارى، بندگانت را گمراه مى كنند و جز نسلى فاجر و كافر به وجود نمى آيند».

قابل توجه است كه اگر كفار در زمين بمانند؛ اولا، ديگران را با وسوسه هاى شيطانى گمراه مى كنند؛ و نكته دوم كه شاهد مطلب ما است اين كلام قرآن است كه مى گويد: فرزندان آنها، جز افراد فاجر و كافر نخواهد بود؛ يعنى پدر كافر به حكم طبيعت اوليه، مولود كافر و گمراه خواهد داشت.

در معارف ما، براى تاييد نكته دوم، روايات فراوانى وجود دارد. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

اءَيُّهَا النَّاس اءِيَّاكُم و خضراء الدِّمَن قيل يا رسول اللَّه و ما خضراء الدِّمَن قال المراءَةُ الحَسنَاءُ فى منبِتِ السُّوء (349).

«از سبزه اى كه در مزبله مى رويد، پرهيز كنيد. سوال كردند: يا رسول اللَّه! سبزه مزبله چيست؟ فرمودند: زن زيبارويى كه محل ولادت و تربيت او جايگاه نامناسبى باشد».

از اين روايت هم نتيجه گرفته مى شود كه اصل و ريشه، در خلق و خوى انسان اثر مستقيم دارد كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در امر ازدواج، مردم را از ارتباط با كسانى كه كرامات اخلاقى را به ميراث نبرده اند نهى مى فرمايند. از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

اذا كرُم اصلُ الرجل كرُم مغيبُه و محضرُه (350).

«اگر ريشه و اصل انسان، با كرامت و بزرگوار باشد، محضر و مغيب او داراى اوصاف كمال خواهد بود».

در سخن ديگرى از مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

حسنُ الاخلاق برهانُ كَرَمِ الاعراق (351).

«اگر به انسانى برخورد كرديد كه داراى حسنات اخلاقى است دليل پاكيزگى و كرامت ريشه اوست».

## اهميت انتخاب مادرى صالح براى فرزندان

در تاريخ ثبت شده است، در واقعه جمل وقتى كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام محمَّد حنفيه را به ميدان فرستادند، مقدارى كه پيش رفت، در اثر هجوم طرف مقابل عقب نشينى كرده، بازگشت. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمودند:

اءَدرِككَ عرق من اءُمِّك (352).

«روحيه مادرت در تو اثر كرد».

يعنى خلق و خوى پدر و مادر، نقش مستقيم، واضح و روشنى در فرزند دارد. بنابراين اميرالمؤمنين عليه‌السلام وقتى كه مى خواستند با فاطمه ام البنين ازدواج بفرمايند، با عقيل كه عالم به انساب عرب بود، مشورت كردند كه مى خواهم همسرم از خانواده اى باشد كه شجاعت در آن موروثى باشد. در نتيجه، با ام البنين ازدواج كردند و ثمره ازدواج، چند فرزند پسر بود كه يكى از آنها حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام است كه شجاعت و مردانگى او در واقع عاشورا براى همگان روشن است (353)؛ يا وقتى كه سيدالشهدا عليه‌السلام تنها شده بود و به سپاه دشمن، حمله كرد، فرياد ابن سعد بلند شد كه، انَّ نفس اءَبيه لَبَينَ جَنبَيه (354) روح پدرش در كالبد او است. او اين شجاعت را از پدرش ‍ به ارث برده است؛ يعنى ميراث بردن از كمالات و ويژگى هاى نفسانى، امرى پذيرفته و مقبول بوده و هست.

در سخن ديگرى از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند:

اءِيَّاكُم و تزوُّجَ الحَمقاء، فانَّ صحبتَها ضياع و ولدَها ضياع (355).

با زنهايى كه ابله و احمق اند - اگر عبارت روايت را حمقاء بخوانيم اين خطاب عمومى تر مى شود، يعنى هم مردها و هم زنها - ازدواج نكنيد. نتيجه ازدواج با احمق اين است كه اولا، در زندگى جز بليه و درد و رنج، حاصلى نخواهد داشت؛ ثانيا، فرزندى كه مولود ازدواج با احمق باشد، تباه خواهد شد.

اين سفارش امام عليه‌السلام بدان دليل است كه فرزند، حماقت و بلاهت را از مادر يا پدر احمق به ارث خواهد برد و نتيجه ازدواج كه بايد فرزندى مفيد براى خود و اجتماع باشد، تباه و نابود خواهد شد، يعنى ثمره ازدواج، با تولد فرزند احمق از بين مى رود.

روايات زيادى داريم توصيه كرده اند با چه خانواده هايى پيوند انجام بگيرد و با چه خانواده هايى وصلت انجام نگيرد؛ مثلا در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

مَن زوَّجَ كريمَتَهُ مِن شَارب الخَمر فَقَد قَطَعَ رَحِمَهَا (356).

«اگر كسى دخترش را به شارب الخمر كسى كه اهل خوردن شراب است بدهد، باعث قطع رحم مى شود».

يعنى فرزند اين خانواده ديگر از آن ايشان نخواهد بود؛ زيرا به علت شرب خمر و تاثير مستقيم اخلاق و افعال پدر و مادر در فرزند، شراءفت و كرامت خانوادگى را از بين مى برد. شبيه اين روايت، روايت ديگرى است كه از شخصى به نام حسين بن بشار واسطى نقل شده است كه مى گويد:

كتَبتُ الى اءَبِى الحسن الرضا عليه‌السلام اءَنَّ لى قَرابَة قد خَطَبَ الىَّ و فى خُلُقِه شى ء فقال لا تزوِّجهُ ان كان سيِّىَ الخُلُق (357).

«نامه اى به امام رضاع عليه‌السلام نوشتم و عرض كردم ما قوم و خويشى داريم كه از دختر من خواستگارى كرده است، منتها اين شخص بداخلاق است؛ آيا دخترم را به او بدهم يا نه؟ حضرت فرمودند: اگر بداخلاق است، دخترت را به او مده».

قبل از توضيح روايت بايد گفت كه مردم در زمان ائمه معصومين عليهم‌السلام اگر به ايشان دسترسى داشتند، حضورى مشورت و استفسار مى كردند و اگر هم دسترسى نداشتند، از طريق نامه نگارى و مكاتبه از امام عليه‌السلام مصلحت جويى مى كردند و تا آن جا كه ما به خاطر مى آوريم اين كار در زمان هاى نه چندان گذشته هم سنت بود كه مردم حتى در امر ازدواج فرزندانشان با علماى بلاد و با كسانى كه انس و نزديكى داشتند مشورت مى كردند و آثار بسيار مطلوب و خيرى هم بر اين مشورت ها و مصلحت خواهى ها مترتب بود.

از مجموع اين روايات و نكاتى كه ذكر كرديم روشن مى شود كه والدين اصل و ريشه اند و در شكل گيرى و تكوّن جسمى و روحى فرزندان نقش مستقيم دارند.

اگر پدر و مادر از شايستگى جسمانى و اخلاقى برخوردار باشند، به طور طبيعى فرزند آنها نيز با استعدادها و قابليت هاى غير قابل انكار روحى متولد خواهد شد.

بر اين ساس در دنيا بعضى از نسلها و نژادها، مثل نژاد زرد، يك نژاد كوتاه قد بوده است، كه حتى امروزه در صدد اصلاح اين نژاد برآمده اند. بنابراين، تاثير خصايص والدين در شكل و صورت روحانى و جسمانى فرزندان از نظر علوم تجربى و اخلاقى غيرقابل انكار است.

البته اين كه گاه قانون طبيعى و سنت آفرينش استثنائاتى نيز دارد امرى طبيعى است و به خاطر اين موارد نادر، قانون شكسته نمى شود و در كُلّيت خود محفوظ است.

## نقش والدين در سعادت و شقاوت فرزند

سرّ توصيه به ازدواج با خانواده هاى مؤمن و ريشه دار، در همين نكات دقيق نهفته است و مى تواند زمينه مساعدى براى وصول به مدارج كمال و رشد در فرزند را فراهم كند. شايد روايات متعددى كه در اين باره وارد شده نيز اشاره به همين نكات دقيق داشته باشد؛ از آن جمله حديثى از رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه مى فرمايند:

الشَّقى مَن شقِىَ فى بطن اءُمِّهِ، و السعيدُ مَن سَعِدَ فى بطن اءُمِّهِ (358).

«سعادت و شقاوت فرزندان در رحم مادر شكل مى گيرد».

يعنى اگر قرار باشد فرزندى در طول عمرش، بدكار، شقى و بدبخت و يا سعيد و نيك بخت باشد، نطفه شقاوت و يا سعادت از همان آغاز و در رحم مادر بسته مى شود.

اين روايات تصريح مى كند كه پدر و مادر در سعادت و شقاوت فرزند نقش مستقيم دارند. البته اين بحث از حوصله اين مجال خارج است و احتياج به يك بحث كلامى دارد.

خلاصه، سرّ اين كه امام عليه‌السلام در سخنانشان مى فرمايند: با شارب الخمر، بداخلاق، ضعيف، ترسو و يا انسانى كه داراى اصالت خانوادگى نيست، ازدواج نكنيد. در اين مطلب نهفته است كه: «از كوزه همان برون تراود كه در اوست» يعنى همان طور كه شكل و صورت ظاهرى شبيه والدين مى شود، روحيات اخلاقى و نفسانى هم به فرزند منتقل مى شود. در روايتى كه به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت داده شده، آمده است كه حضرت مى فرمايند:

الولد سرُّ اءبيه (359).

«فرزند بيانگر و آيينه تمام نماى پدر است».

در اشعار مثنوى هم آمده است كه:

بهر اين فرموده آن شاه نبيه مصطفى كه الولد سرّ ابيه

و معنى آيينه تمام نماى پدر بودن، همان است كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام آمده است:

فتعلم اءَنَّه اءَصلك و اءَنَّك فرعه.

پس اين اصل است كه در فرع و ميوه تاثير مى گذارد؛ بنابراين امام عليه‌السلام در عبارت بعدى مى فرمايند:

اءَنَّك لولاهُ لم تكن فمَهمَا راءَيتَ فى نفسك ممَّا يُعجِبُك فاعلَم انَّ اءبَاك اءَصل النِّعمةِ عليك فيه.

«اگر او نمى بود تو نبودى. پس اگر در خود چيزى - از زيبايى هاى ظاهرى و باطنى - يافتى بدان اصل پدر است».

اگر چيزى از كملالات و زيبايى هاى اخلاقى، روحى و نفسانى در خودت يافتى و اگر چيزى از زيبايى هاى مادى و معنوى تو را مسرور كرد، بدان كه اساس اين شادمانى پدر است. اين يك توجيه و تاويل براى اين بيان امام عليه‌السلام است كه فرمودند: «اصل و ريشه پدر است و فرزنده ميوه و فرع اين ريشه و اصل است».

شايد بتوان فرمايش حضرت را به تعبير ديگرى هم بيان كرد كه سعى و تلاش پدر در فراهم كردن زمينه هاى تربيتى فرزند است كه استعدادهاى بالقُوه او را شكوفا كند. اين پدر است كه به هنگام ناتوانى، ضعف و كودكى، فرزند را حضانت و حمايت مى كند و نيازهاى جسمى او را از قبيل خوراك، پوشاك و مسكن فراهم مى كند و او را تا سن رشد و بلوغ در حمايت خود مى پرورد و از فراهم كردن وسايل كمال جسمى، روحى و اخلاقى او دريغ نمى كند. بنابراين حضرت فرزند را مخاطب قرار داده و مى فرمايند كه اگر بعد از گذشت سال ها به رشد و كمال رسيده اى و خود را رشيد، بالغ، زيبا و عالم مى بينى، همه حاصل زحمت هاى پدر است و اگر او نبود، نه تو بودى، نه اين همه كمالات فعلى. در سخنى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه فرمودند:

يا على! مَن اءَحزَنَ والديه فَقَد عقَّهُمَا (360).

«اى على! هر كه موجبات ناراحتى پدر و مادر خود را فراهم كند، با آنان بدرفتارى كرده و آنها را آزرده است».

تا اين مرتبه كه اگر كسى موجب حزن و اندوه پدر و مادر شود، مرتكب قطع رحم شده است كه در معارف ما به شدت از آن نهى شده است.

از عجايب سنن الهى و قوانين نظام اهستى اين است كه هر طور فرزند با والدين رفتار كند، فرزندان او همان طور با او رفتار خواهند كرد. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، نقل شده است كه فرمودند:

ثلاث مِن الذُّنوب تُعَجِّل عقوبَتِها و لا تؤَخِّرَ الى الاخرةِ عُقوقُ الوالدين والبَغىُ على النَّاس و كُفرُ الاحسان (361).

«سه دسته از گناهان است كه آثارش در همين دنيا براى انسان ظاهر مى شود و تا آخرت، به تاخير نمى افتد: يكى عاق والدين، قطع رحم و هتك حرمت آنهاست؛ دوم ظلم به ديگران است و سوم، ناسپاسى به كسى كه به انسان خدمتى كرده است».

اين سه، گناه و لغزش زشت اخلاقى است كه آثارش در همين دنيا دامن گير انسان مى شود.

## حقّ پدر فر فرزند

در روايتى از امام موسى بن جعفر عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

ساءل رجل رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما حقّ الوالد على ولده قال لا يُسَمِّيَه باسمه و لا يَمشى بين يديه و لا يَجلسُ قبلَهُ و لا يَستَسِبُّ له (362).

«كسى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوال كرد كه حقّ پدر بر فرزند چيست؟ حضرت فرمودند: اول اين كه فرزند حقّ ندارد پدر را با نامش صدا بزند يعنى اسم او را به زبان جارى كند دوم اين كه به هنگام راه رفتن از پدر سبقت نگيرد و سوم مادامى كه پدر ايستاده است او ننشيند و حقّ چهارم اين است كه كارى نكند كه موجبات دشنام و سبّ وى را فراهم كند».

يعنى رفتار و منش اجتماعى او به طورى باشد كه ديگران زبان به دشنام و سب پدر او باز نكنند. بلكه بايد كارى كند كه همواره موجبات طلب مغفرت و ياد كردن به عظمت و بزرگى او را فراهم كند.

در حقّ مادر و در ذيل اين آيه شريفه واخفض لهما جناح الذل من الرحمة (363) حقوقى براى مادر ذكر شده است كه با اضافاتى مى تواند براى پدر نيز باشد.

امام صادق عليه‌السلام فرمودند:

لا تُمِل عينيك من النِّظِر اليها الا برحمة و رقَّة و لا تَرفَع صوتك فوق اصواتِهِما و لا يدك فوق اءَيديهما و لا تَقَدَّم قُدَّامَهُما (364).

«تو حقّ ندارى جز با نظر رحمت، محبت و علاقه به پدر و مادر نگاه كنى. ديگر اين كه حقّ ندارى صدايت را از صداى پدر و مادر بلندتر كنى يعنى نبايد بر سر آنها فرياد بكشى. سوم اين كه مبادا نسبت به آنها دست درازى و تعدى كنى و چهارم اين كه مبادا جلوتر از پدر و مادر حركت كنى».

روايتى را مرحوم صدوق نقل مى كند كه امام صادق عليه‌السلام فرمودند:

النظر الى الوالدين عبادة (365).

«نگاه همراه با راءفت و محبت به پدر و مادر عبادت است».

روايت ديگرى را يكى از اصحاب امام صادق عليه‌السلام به نام عمار بن حيان نقل مى كند كه:

خَبَّرت ابا عبداللَّه عليه‌السلام ببِرِّ اسماعيل ابنِى بِى فقال لقد كُنتُ اءُحبُّهُ و قدِ ازدِدتُ له حبّا اءِنِّ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اءَتَتهُ اءُخت له من الرَّضاعةِ فلمَّا نظر اليها سُرَّ بها و بَسَطَ مِلحَفَتَهُ لها فاءَجلَسَها عليها ثم اءَقبَل يُحدِّثها و يَضحَك فى وَجهِها ثم قامَت و ذَهبَت و جاءَ اءَخوها فلَم يَصنَع به ما صَنَعَ بها فقيل له يا رسول اللَّه صَنَعتَ باءُختِهِ ما لم تَصنَع به و هو رجل فقال لانَّها كانت اءَبَرَّ بوالديها منه (366).

«خدمت امام صادق عليه‌السلام شرف ياب شدم و ضمن گفتگو به اطلاع حضرت رساندم كه فرزندم اسماعيل به من نيكى مى كند. امام عليه‌السلام فرمودند: من قبلا هم اسماعيل را دوست داشتم، اما الان كه خبر دادى او به تو نيكى مى كند، محبت من به او بيشتر شده است. بعد فرمودند: يكى از خواهران رضاعى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضور حضرت شرفياب شد، حضرت براى خواهرشان فرشى گستردند و او را بر آن نشانيدند، با او شروع به گفتگو كردند و به چهره او لبخند زدند. بعد از مدتى خواهر برخاست و رفت. سپس برادر همان زن آمد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن گونه كه از خواهر استقبال كردند از برادش استقبال نكردند، عده اى به حضرت عرض كردند كه: شما با خواهرش رفتارى كرديد كه با اين مرد انجام نداديد، در حالى كه اين مرد است و او يك زن! حضرت فرمودند: آن زن نسبت به پدر و مادرش نيكوكارتر از برادرش بود».

از اين روايت استفاده مى شود كه هم امام عليه‌السلام به كسى به پدر و مادر نيكوكارتر است، علاقه بيشترى ابراز مى كند و هم رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. يعنى علاوه بر دستورات و تأکید ات شفاهى و قولى، سيره آن حضرات چنين بوده كه به دارندگان صفات كمال بيشتر اظهارعلاقه مى فرمودند و اين روش ارزنده معصومين عليهم‌السلام است كه مى تواند براى همه رهبران و معلمان جامعه الگو واقع شود تا اگر مى خواهند موضوع و مطلبى به صورت يك فرهنگ و سنت اخلاقى در جامعه رايج شود، علاوه بر اين كه خود عمل مى كنند، بايد كسانى را كه بدان عمل مى كنند را گرامى بدارند. از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند:

كونوا دعاة للناس بغير اءَلسِنَتكم (367).

«مردم را - به سوى خير و خوبى - بخوانيد با غير زبانتان».

تاثير شيوه عملى بيشتر است. بنابراين، علاوه بر اين كه خودتان عمل مى كنيد، از عمل ديگران هم تجليل كنيد؛ عامل را تشويق كنيد تا اين فرهنگ و اين روش رواج پيدا كند و به شكل سنت مقبول و پذيرفته شده اجتماعى درآيد تا بتواند جايگزين سنت هاى غلط، غير معقول و ناپسند جاهليت شود.

## احترام به سيره پدران از منظر قرآن

تذكر اين مطلب لازم است كه بايد بدانيم همه آداب و رسوم قبل از اسلام مطرود و مردود نيست؛ بسيارى از سنت هاى گذشته كه برگرفته از شريعت ها و اديان قبلى است و يا از عقل بشرى نشاءت گرفته، مورد امضا و تاييد معارف ما قرار دارد، و بخشى از آن كه به خرافات و عصبيت هاى قومى و جاهلى آلوده است و با عقل و انديشه انسان نيز مطابقت ندارد مذموم شمرده شده و مورد نهى واقع گشته اند؛ از جمله اين آداب و سنن كه هم مقبول است و در بعد وسيعى مورد امضا و تاييد شارع و در مواردى مورد مذمت واقع شده است، پيروى و حفظ حرمت پدران و آبا و اجداد است.

در آيات متعدد قرآن كريم، تعبد نسبت به روش پدران ذم شده است؛ يعنى انسان نبايد متعبد به همه اعمال و رفتار آنها باشد. ما از آيات قرآن، مذمت و نكوهش پايبندى به شيوه آبا و اجداد را استنباط مى كنيم، ضمن اين كه به حفظ حرمت و احسان به پدر توصيه شده است و حتى احسان به مادر بعد از امر به توحيد، اولين دستور اخلاقى آيين اسلام است. اما ببينيم موارد مذمت و نكوهش كه در قرآن آمده چه مواردى است. با بررسى اين مصاديق و موارد مى بينيم كه همه مربوط به جايى است كه احترام افراطى به پدر باعث شود تا راه عقل و انديشه به روى انسان بسته شود و برخلاف ادراك سليم عقلانى، تسليم عصبيت هاى قومى و فاميلى شود و در لجنزارى از جهالت و عناد به اين خيال واهى كه مبادا به اصل تقليد از آبا و بزرگان وى خدشه اى وارد شود با توحيد و دعوت انبيا مقابله كند.

اكنون براى روشن شدن موضوع، برخى از اين آيات را ذكر مى كنيم. در سوره مباركه بقره مى فرمايد:

و اذا قيل لهم اتَّبعوا ما اءَنزَل اللَّه قالو بل نتَّبِع ما اءَلفَينا عليه آباءنا او لو كان آباوُهم لا يعقلون شيئا و لا يهتدون (368).

«هنگامى كه به كفار گفته شود از آنچه خدا نازل كرده است، پيروى كنيد. مى گويند كه ما پيرو كيش و آيين پدران خود خواهيم بود، آيا بايد تابع پدران خود باشند در حالى كه آنان بى عقل و نادان بوده و هرگز به حقّ و راستى راه نيافته اند؟!».

روش آنها بر خلاف عقل بوده شما چرا از آن روش پيروى مى كنيد؟ اين احترام به پدر نيست، باقى ماندن در عصبيت هاى كوركورانه و نادانى است. شبيه به اين مضمون در سوره مباركه مائده نيز آمده است كه مى فرمايد:

و اذا قيلَ لهم تَعالوا الى ما اءَنزل اللَّه و الى الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا عليه آباءنا اءَوَ لو كان آباؤُهم لا يعلمون شيئا و لا يهتدون (369).

«هنگامى كه به كفار گفته شود به سوى آنچه خدا نازل كرده، و به سوى پيامبر بياييد، مى گويند آن دينى كه پدران خود را بر آن يافتيم ما را كفايت مى كند، آيا بايد تابع پدران خود باشند در حالى كه آنان بى عقل و نادان بوده و هرگز به حقّ و راستى راه نيافته اند؟!».

چنان كه پيداست، قرآن پيروى جاهلانه و تقليد و تعصب كوركورانه از گذشتگان را مذمت و نهى مى كند. در سوره مباركه اعراف مى فرمايد:

و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا عليها آباءنا و اللَّه امرنا بها قل ان اللَّه لا يامر بالفحشاء اءَتَقولون على اللَّه ما لا تعلمون (370).

«و هنگامى كه كار زشتى انجام مى دهند مى گويند: پدران خود را بر اين عمل يافتيم؛ و خداوند ما را به آن دستور داده است. بگو: خداوند به كار زشت فرمان نمى دهد. آيا چيزى به خدا نسبت مى دهيد كه نمى دانيد».

قرآن در سوره مباركه زخرف مى فرمايد:

قال اءَوَلو جئتكم باءَهدى ممَّا وجَدتُم عليه آباءكم قالوا انَّا بمَا اءُرسلتم به كافرون (371).

«رسول ما به آنان گفت: اگر من شما را به آيينى بهتر از دين باطل پدرانتان هدايت كنم باز هم از پدران خود تقليد مى كنيد؟ آنها پاسخ دادند: ما به آنچه كه شما به رسالت آورده ايد اگر بهترين دين هم باشد باز كافريم».

اين در مقابل برهان كفار است كه مى گويند:

انَّا وجدنا آباءنا على اءُمَّة و انَّا على آثارهم مهتدون (372).

«ما نياكان خود را بر آيينى يافتيم، و ما نيز به پيروى آنان هدايت يافته ايم».

ما همان روش پدرانمان را ادامه مى دهيم و پيرو پدرانمان هستيم و مقتضاى احترام به آبا و اجداد نيز پيروى از آنها است. همين طور موارد متعدد ديگرى هم در قرآن هست كه كافران بت مى پرستيدند و مى گفتند:

قالوا وجدنا آباءنا لها عابدين (373).

«چون پدرانمان عبادت كننده بت بوده اند ما هم بت پرستيم».

و يا در جاى ديگر قرآن به نقل از كفار مى فرمايد:

قالوا بل وجدنا آباءنا كذلك يفعلون (374).

«در جواب حضرت ابراهيم عليه‌السلام گفتند: ما پدران خود را بر پرستش بتها يافتيم ».

چون پدران ما اين طور عمل كرده اند، ما هم آن اعمال را رها نمى كنيم. و گاهى با تعجب از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى پرسيدند: آيا ما را نهى مى كنيد كه آنچه را پدرانمان عبادت مى كردند، رها كنيم و عبادت نكنيم؟ گويا پذيرش ‍ اين مطلب براى آنها سخت بود يا اصلا محال به نظر مى رسيد كه روش پدرانشان را رها كنند، اما منطق وحى كه منطق عقل است اين نوع سنت ها و روش ها را كه ناشى از تقليد و تعصب كوركورانه و چشم بستن بر ادراك عقلى است، نه تنها ممدوح نمى داند و توصيه نمى كنند، بلكه مذموم و ناپسند مى داند.

يكى از بزرگترين و سخت ترين وظايف رهبران الهى و انبياى سلف، مبارزه با آداب غلط و سنت هاى ناپسند جا افتاده در ميان اقوام و امت هاى پيشين بوده است سخت تر از آن، جايگزين نمودن سنت هاى پسنديده كه بتوانند به تدريج همان مقبوليت سنت هاى غلط را به دست آورند. به فرمايش اميرالمؤمنين عليه‌السلام: العادة طبيعة ثانية غالبة (375) عادت حالتى است مثل غرائز طبيعى كه در ميان خصلت هاى انسان به تدريج جا بازمى كند و همان طور كه جدا كردن غرائز و خواهش هاى طبيعى از انسان محال است، جداسازى انسان از عادت ها و آداب پذيرفته شده ريشه دار هم محال مى نمايد؛ ولى از آن جا كه خداوند متعال برخلاف همه موجودات، در خلقت انسان بزرگ ترين و ارزشمندترين گوهر آفرينش يعنى عقل را به وديعه نهاده است. در پرتو اين وديعه ارزشمند فرمان به كنترل و مهار غرائز و خواهش هاى طبيعى داده است و از بشر انتظار دارد خود را اسير عادت ها و آداب غلط ننمايد و هرگاه ندا و دعوتى را موافق با عقل و فطرت شنيد، عادت هاى ناپسند را رها كند و فرمان عقل را پذيرا شود؛ همان طور كه در معارضه عقل و غرايز بايد فرمانبردار عقل باشد. به همين ملاحظه اين عذر كه سنن و آداب پدران و آبا طورى ديگر حكم مى كند، پذيرفته نيست.

در آيه شريفه و بولديه حسنا (376)، بعد از امر احسان به والدين بلافاصله مى فرمايد:

و ان جاهداك لتشرك بى ما ليس لك به علم فلا تطعهما (377).

«اگر آن دو (مشرك باشند و) تلاش كنند كه براى من همتايى قائل شوى كه به آن علم ندارى، از آنها پيروى مكن».

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

و لقد كنَّا مع رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقتل آباءنا و اءبناءنا و اخواننا و اءَعمامنا ما يزيدنا ذلك الا اءِيمَانا و تسليما (378).

«ما همراه با رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست به شمشير مى برديم و پدر، فرزند، برادر و عموهايمان را مى كشتيم؛ اما اين قتل و كشتار ارحام و نزديكان نه تنها كمترين اثرى در روحيه ما ايجاد نمى كرد، بلكه باعث تقويت ايمان و ثبات قدم، در اعتقاداتمان مى شد».

با اين كه بايد انسان به پدر و برادر، احترام پگذارد، اما وقتى آنها رودرروى حقّ قرار گرفتند، ديگر همه آن آداب و سنن تحت الشعاع قرار مى گيرد.

در سنت دوران جاهليت پدران از جايگاه والايى برخوردار بودند، به صورتى كه خواسته و روش پدر مقدم بر فرمان عقل بود، حال اگر سنت اجتماعى چنين شد كه در آن فرهنگ، پدر جايگاهى نداشت، اين جا انسان وظيفه دارد كه به حكم عقل و شرع پدر را حرمت گزارد و شكر نعمت وجود او را به جا آورد.

## اهميت احترام به پدر

وقتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوال شد كه چگونه انسان مى تواند حقّ پدر را رعايت كند؟ حضرت فرمودند:

اءن تُطيعَهُ ما عاش (379).

«مادامى كه پدرت زنده است، او را اطاعت كن».

همان طور كه قبلا اشاره كرديم؛ انسان مجاز نيست پدر خود را با نامش صدا بزند و يا در راه رفتن بر او پيشى بگيرد و يا هنگامى كه او ايستاده است، بنشيند و حتى در نگاه كردن هم بايد حرمت او را نگاه دارد.

علاوه بر اين، روايت هاى ديگرى نيز در اين باره نقل شده است كه به تناسب به برخى از آنها اشاره مى كنيم: در روايتى از امام باقر عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

انَّ اءَبى نَظَرَ الى رجل و مَعَه اءبنَه يَمشى و الاِبنُ مُتَّكى على ذِرَاع الاب قال فما كَلَّمَه اءَبى عليه‌السلام مَقتا له حتى فارَقَ الدُّنيا (380).

«روزى پدرم امام سجاد عليه‌السلام پدر و پسرى را در حال حركت ديدند كه پسر سرش را به كتف پدر تكيه داده بود. تا زمانى كه پدرم، زنده بود، به خاطر خشمى كه از اين عمل بى ادبانه او پيدا كردند، با اين پسر سخن نگفتند».

در سخنى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

من نظر الى والديه نظر ماقِت و هما ظالمان له لم تُقبَل له صلاة (381).

«اگر كسى به پدر و مادرش با خشم نگاه كند، خدا نماز او را نخواهد پذيرفت؛ اگرچه پدر و مادر در حقّ وى ظلم هم كرده باشند».

با اين كه پدر و مادر ظالمند، اما فرزند حقّ نگاه خشمناك به آنها ندارد. در روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

اذا كان يوم القيامةِ كُشِفَ غِطَاء مِن اءَغطِيَةِ الجَنَّةِ فوَجَد رِيحَها مَن كانت له رُوح مِن مَسيرَة خَمسَمِائَة عام الا صِنف واحد قُلتُ مَن هُم قال العاقُّ لوالديه (382).

«در روز قيامت خداوند پرده اى از پرده هاى بهشت را كنار مى زند و وقتى اين پرده كنار رفت، همه افرادى كه در صحنه محشر حاضرند، عطر بهشت را از مسير پانصدسال راه استشمام مى كنند؛ مگر يك وظيفه، كه از استشمام اين عطر محروم مى ماند. سوال شد آن عده چه كسانى هستند؟ حضرت فرمودند: كسانى كه حرمت پدر و مادر را رعايت نكرده اند و با والدين قطع رابطه كرده اند».

در حديث قدسى (383) نقل شده است كه خداوند متعال مى فرمايد:

بعزَّتى و جَلالى و ارتفاعِ مكانى، لو اءَنَّ العاقَّ لوالديه يَعمل باعمال الانبياء جميعا لم اقبلها منه (384).

«قسم به عزت، جلال و جايگاه وحدانيتم اگر كسى احترام پدر و مادر را نگه ندارد، عاق والدين مى شود؛ اگرچه همه اعمال انبياى گذشته در پرونده او ثبت شده باشد؛ يعنى همه خيرات و حسنات را از آدم ابوالبشر تا خاتم پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام داده باشد اعمالش را نخواهم پذيرفت».

اين حديث اغراق و گزافه نيست؛ اگر انسان بتواند همه اين كارهاى خير را بكند، اما خباثت ذاتى او باعث مى شود كه نتواند دل مادر را كه مظهر راءفت و رحمت است به دست آورد، لايق رحمت و راءفت خدا نيست؛ چرا كه خداوند با كيفيت و روح اعمال و نيات انسان ها كار دارد، نه با كميت آنها. عملى نزد پروردگار مطلوب و محبوب است كه نشاءت گرفته از يك روح لطيف انسانى باشد. كسى كه كار خير انجام مى دهد، اما نمى تواند دل والدين را به دست آورد، داراى روح لطيف انسانى نيست. روايت ديگرى هست كه مى فرمايد:

انَّ اوّل ما كتب اللَّه فى اللّوح المحفوظ انِّى اءَنا لله لا اله الا اءَنا (385).

«اولين چيزى كه در لوح محفوظ الهى ثبت شده، شهادت به توحيد است».

بعد از شهادت به توحيد اين مطلب ثبت شده است:

مَن رَضِى عنه والداهُ فاءنا منه راض، و مَن سَخِط عليه والداهُ فاءنا عليه ساخط (386).

«كسى كه پدر و مادرش از او راضى باشند، من از او راضى هستم و كسى كه پدر و مادرش بر او خشمگين و غضبناك باشند، من بر او خشم مى گيرم».

در مجموع اين روايت ها تأکید فراوانى به حرمت پدر و مادر و همچنين رعايت نيازها و خواسته هاى آنها شده است؛ تا حدى كه اگر پدر و مادر از نظر مالى در مضيقه قرار بگيرند و احتياج به كمك و يارى داشته باشند، واجب النفقه فرزند مى شوند؛ و اين فتواى همه فقها است كه انسان بايد هزينه پدر و مادرى را كه توان تامين زندگى خود را ندارند، تقبل كند.

## آثار احترام به والدين و پيامدهاى بى احترامى

روايتى را كه مرحوم شيخ طبرسى صاحب تفسير مجمع البيان در ذيل آيه 99 سوره مباركه يوسف نقل كرده است كه به آن اشاره مى كنيم. آيه شريفه چنين است:

فلمّا دخلوا على يوسف آوَى اليه اءَبويه و قال ادخُلوا مصر ان شاء اللَّه آمنين (387).

«هنگامى كه بر يوسف وارد شدند، او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت و گفت: همگى داخل مصر شويد كه ان شاء اللَّه در امن و اَمان خواهيد بود».

بعد از ماجراى امارت يوسف، داستان ورود يعقوب و خانواده او به مصر معروف است. در ذيل آيه شريفه كه وقتى يوسف به امارت رسيد پدر و مادرش به مصر آمدند در آيه لفظ پدر و مادر آمده، ولى به احتمال زياد و با عنايت به آنچه در روايت ها ذكر شده است، مراد از مادر در اين جا خاله او است، چون مادرش از دنيا رفته بود يوسف آنها را در بغل گرفت و ايشان را با تكريم و احترام وارد شهر كرد. در اين باره ابن ابى عمير از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند:

لمَّا اءَقبَلَ يعقوب عليه‌السلام الى مصر خَرَجَ يوسف عليه‌السلام لِيَستَقبلَه، فلمَّا رَآهُ يوسف هُم باءن يترجَّلُ ليعقوب، ثم نَظَرَ الى ما هو فيه من المُلكِ فلَم يَفعل، فلمَّا سلَّم على يعقوب نَزل عليه جبرئيل عليه‌السلام فقال له: يا يوسف انّ اللَّه تبارك و تعالى يقول لك: ما مَنَعك اءن تَنزِلَ الى عبدى الصالح؟ ما اءنت فيه؟ اءبسُط يدك، فبسَطها فخرَج مِن بين اءَصابِعه نور، فقال: ما هذا يا جبرئيل؟ فقال: هذا اءَنَّه لا يَخرُج من صُلبك نبىّ اءبدا عقوبة لك بما صَنعتَ بِيعقوبَ اذ لم تَنزِل اليه (388).

«وقتى كه يعقوب به شهر مصر رسيد، يوسف براى استقبال او از دروازه شهر خارج شد وقتى كه چشم يوسف به پدر افتاد، تصميم گرفت به احترام پدر از مركب پياده شود، منتها توجه به اين نكته كه او سلطان و حاكم است و اين مقدار خضوع شايسته مقام سلطنت او نيست، او را از انجام وظيفه بازداشت. همان لحظه كه نسبت به پدر احترام كرد و سلام كرد جبرئيل عليه‌السلام نازل شد و گفت: خداوند مى فرمايد: جايگاهى كه تو به دست آوردى، باعث شد كه تو اين بنده صالح خدا پدرت يعقوب را تكريم نكنى، اكنون دستت را باز كن! دستش را گشود از ميان انگشتان او نورى خارج شد! سئوال كرد اين چه اتفاقى بود؟ جبرئيل عليه‌السلام گفت: سزاى قصور و بى احترامى تو به پدر اين بود كه تقدير و سرنوشت تو عوض شد و بعد از اين ديگر از فرزندان تو پيغمبرى ظهور نخواهد كرد و سعادت دوام نبوت، از تو گرفته شد».

دلالت اين روايت بر نكته مورد بحث ما بسيار واضح و روشن است. كم احترامى، حتى از روى تقصير و قصور و از روى كوتاهى و غفلت، اثر وضعى خود را دارد.

آثار وضعيه عبارت از عكس العمل طبيعى اعمالى است كه انسان مرتكب مى شود و خواه ناخواه آن اثر بر آن عمل مترتب مى شود؛ چه انسان به آن عمل توجه داشته باشد، چه از روى غفلت آن را انجام دهد. مثل انسانى كه از مكان مرتفعى به طرف پايين پرتاب مى شود. حالا يا متعمدا خود را به زير اندازد يا از روى غفلت به پايين بيفتد، نتيجه آن يكى است. آثار وضعيه اعمال بر مبناى تعمد نيست و در اين جا هم با اين كه يوسف، شايد تقصيرى ندارد و تصور مى كند پياده شدن از اسب براى رعايت حشمت و حرمت جايگاه سلطنت لازم نيست، در عين حال اثر وضعى كم احترامى به پدر اين شد كه تقدير و سرنوشتى را كه خدا براى او رقم زده بود كه از نسل او رسولانى مبعوث شدند، تغيير كرد.

بنابراين، يكى از آثار بديهى و روشن بى احترامى به والدين كه از روايت ها استفاه مى شود تغيير مقدرات و سرنوشت انسان است. مرحوم صاحب مستدرك الوسايل از كتاب قطب راوندى روايتى نقل مى كند كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

مَن اءَحبَّ اءن يكون اءَطول النَّاس عُمرا فليبَرَّ والديه (389).

«اگر كسى ميل دارد كه در دنيا عمر طولانى داشته باشد، نسبت به پدر و مادرش نيكوكار باشد».

در اين روايت براى پدر و مادر هيچ قيدى ذكر نشده است كه مؤمن باشند، مسلمان باشند، نيكوكار باشند، صالح باشند يا فاجر.

مرحوم شيخ طوسى در «امالى» روايتى را درباره منتصر عباسى فرزند متوكل نقل مى كند كه:

انّ المنتصر سَمِعَ اءَبَاه يَشتِمُ فاطمة عليها‌السلام، فساءلَ رجلا من النَّاس عن ذلك، فقال له: قد وَجَبَ عليه القتل، الا اءَنَّهُ مَن قتَل اءَباه لم يَطُل له عمر، قال: ما اُبالى اذا اءطعتُ اللَّه بقتله اءن لا يطول لى عمر؛ فقتَلَه و عاش بعدَه سبعةَ اءشهُر (390).

«منتصر شنيد كه پدرش به فاطمه زهرا عليها‌السلام دشنام مى دهد از كسى - بنابر برخى نقل ها از امام هادى عليه‌السلام - پرسيد كه تكليف من چيست؟ پاسخ شنيد كه قتل او واجب است ولى هر كس پدرش را بكشد عمرش ‍ كوتاه خواهد شد. منتصر گفت: اگر با كشتن او فرمان الهى را اطاعت كنم باكى از كوتاهى عمر ندارم. پس پدرش را كشت و هفت ماه بيشتر زنده نماند».

در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه حضرت فرمودند:

مَن يَضمَن لى برَّ الوالدين و صِلَةَ الرَّحِم اءَضمَن له كثرةَ المال و زيادةَ العُمُر و المحبَّةَ فى العشيرةِ (391).

«كسى كه تضمين كند نيكوكارى و خدمت به پدر و مادر و صله رحم را انجام دهد، من براى او چند چيز را تضمين مى كنم: يكى مال، ثروت و مكنت زياد؛ دوم عمر طولانى و سوم محبوبيت در ميان اقوام و خويشان».

در روايت ديگرى شخصى از اصحاب به نام عبدالرحمان بن سمره چنين نقل مى كند:

كنّا عند رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقال راءَيتُ البارحةَ عجائبَ فقُلنا يا رسول اللَّه و مَا راءَيتَ حدِّثنَا به فِداك اءَنفسُنَا و اءَهلونَا و اءَولادُنَا فقال راءَيتُ رجلا من اءُمَّتى قد اءَتاه ملك الموت ليقبض روحَهُ فجاءَهُ برُّهُ بوالديه فمَنَعَهُ منه (392).

«روزى خدمت حضرت بوديم كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: ديشب من عجايبى ديدم. عرض ‍ كرديم: يا رسول اللَّه! جان و مال و فرزندانمان فداى شما؛ چه چيزى ديديد؟ فرمودند: ديدم كه ملك الموت براى قبض ‍ روح يكى از مسلمان ها آمده بود، نيكوكارى به پدر و مادر، از راه رسيد و مانع قبض روح ملك الموت شد».

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند كه احسان به والدين به صورت مجسم و در قالب يك موجود، مانع قبض روح آن شخص شد و ملك الموت را از قبض روح او بازداشت. اين مباحث بيانگر آثار وضعى دنيوى احسان به والدين است كه عبارت بود از: طول عمر، فراوانى مال و ثروت و محبوبيت در ميان عشيره و فاميل.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

بَرّوا آباءَكم يَبَرَّكم اءَبناءُكم (393).

«اگر كسى به پدر و مادر خود نيكى كند، فرزندانش در آينده به او نيكى خواهند كرد».

## آثار اخروى احترام به والدين

آنچه گفته شد آثار دنيوى احسان به پدر و مادر بود، اما آثار اخروى اين احسان بسيار زياد است. روايت هايى درباره حقوق مادر و پدر وجود داشت كه به بعضى از آنها اشاره شد؛ مانند اين روايت كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

مَن اءَصبَح مَرضيّا لابويه اءَصبَحَ له بابان مفتوحَانِ الى الجَنَّةِ و ان كان واحد منهما فباب واحد (394).

«اگر انسانى شب را در حالى به صبح آورد كه پدر و مادرش از او راضى باشند، خداوند دو در از درهاى بهشت را به روى او مى گشايد و اگر يكى از آنها از او راضى باشند يكى از درهاى بهشت به رويش گشوده مى شود».

در روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

انَّ العبدَ لَيُرفَعُ له درجة فى الجَنَّةِ لا يَعرِفُها من اءَعمالِه فيقول ربِّ اءَنِّى لى هذه فيقول باستغفار والديكَ لكَ من بعدِكَ (395).

«وقتى بنده اى به بهشت مى رود، او را درجاتى مى دهند كه وى هر چه در اعمال خود مى انديشد عمل قابل توجهى كه او را در آن جايگاه قرار بدهد، نمى بيند، سوال مى كند خدايا! اين مقام و مرتبه از كجا براى من فراهم شده است؟ جواب مى شنود با طلب مغفرت والدين تو».

در مقابل، جسارت به والدين، عاق والدين را به دنبال دارد و همه اعمال و رفتار خوب را حبط و نابود مى كند.

چون سخن در بيان حقوق والدين است، در مورد دعايى از ادعيه بسيار ارزشمند امام سجاد عليه‌السلام در صحيفه سجاديه كمى شرح مى دهيم. امام سجاد عليه‌السلام در شرايط و زمانى قرار داشتند كه بيان معارف دين و احكام الهى به صورت صريح ميسر نبود، بنابراين غير از بعضى كلمات قصار و يا رساله حقوقى كه در مقام تبيين آن هستيم، بسيارى از فرمايش هاى امام سجاد عليه‌السلام در قالب دعا، ابتهال و تضرع در صحيفه سجاديه نقل شده كه يكى از ارزشمندترين ذخاير و گنجينه هاى گرانبهاى مسلمانان، به خصوص شيعيان است. در صدر دعاى بيست و چهارم صحيفه اين عبارت آمده است: و كان من دعائه عليه‌السلام لابويه عليه‌السلام يكى از ادعيه حضرت، دعايى است كه امام عليه‌السلام براى پدر و مادر بزرگوارشان بيان فرموده اند و از آن جا كه اين دعا داراى ظرايف و نكته هاى قابل توجه و ارزشمند تربيتى و آموزشى است، به بخش هايى از آن اشاره مى كنيم.

در اين دعا سخن امام عليه‌السلام با اين عبارت متعارف حضرتشان در ساير دعاها آغاز مى شود:

اللَّهم صل على محمَّد عبدك و رسولك، واهل بيته الطاهرين، واخصصهم بافضل صلواتك و رحمتك و بركاتك و سلامك (396).

«بار خدايا! بر محمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنده و فرستاده خود و بر خاندان پاكش رحمت فرست و آنان را به بهترين رحمت ها، نيكى ها و درودهاى خود امتياز ده».

بعد مى فرمايند:

واخصص اللَّهم والدى بالكرامَة لديك، والصلاة منك، يا ارحم الراحمين (397).

«بار خدايا! پدر و مادرم را با گرامى داشتن نزد خود و احسان و نيكى از جانب خويش برترى بخش، اى بخشنده ترين بخشندگان».

عبارت هاى بعدى حضرت جنبه تعليمى و آموزشى دارد كه حاوى نكات آموزنده اى براى همه مسلمانها به ويژه شيعيان است تا بياموزند نسبت به پدر و مادر چگونه رفتار كنند. مى فرمايند:

اللَّهم صل على محمَّد و آله، و اءَلهمنى علم ما يجب لهما على الهاما، واجمَع لى علم ذلك كُلّهِ تمَاما، ثم استعملنى بما تلهمنى منه، و وفِّقنى للنفوذِ فيما تبصرنى من علمه حتى لا يفوتنى استعمال شى ء علمتنيه و لا تثقل اءَركانى عن الحفوف فيما اءَلهَمتَنيه (398).

«بار خدايا! بر محمَّد و آل او درود فرست، و دانستن آنچه در باره ايشان بر من واجب است را به من الهام فرما و آموختن همه آن واجبات را بى كم وكاست برايم فراهم آور، سپس مرا به آنچه كه به من الهام مى نمايى وادار، و براى انجام آنچه به دانستن آن بينايم مى سازى توفيقم ده، تا به جا آوردن چيزى از آنچه مرا به آن دانا گردانيده اى از من فوت نشود، و اندامم از خدمت در آنچه به من الهام نموده اى سنگين نشود».

سپس حضرت بعد از تكرار صلوات و سلام بر محمَّد و آل محمَّد مى فرمايند:

اللَّهم اجعلنى اءَهابُهُما هيبةَ السلطان العَسُوف، واءَبَرُّهما برَّ الاُمِّ الرءوف، و اجعل طاعتى لوالدى و برّى بهما اءَقَرَّ لعينى مِن رَقدَةِ الوَسنَان، و اءَثلَجَ لِصدرى مِن شربَةِ الظَّمآن حتى اءُوثِر على هواى هواهُمَا، و اءُقَدِّمَ على رضاى رضاهُما واستَكثَرَ برَّهُما بى و ان قَلَّ، واستَقِلَّ برِّى بهما و ان كَثُرَ (399).

«خداوندا! مرا چنان قرار ده تا از پدر و مادرم بترسم، مانند ترسيدن از پادشاهى ستمكار و با آنان خوشرفتارى كنم، مانند خوشرفتارى مادرى مهربان. فرمانبردارى و خوشرفتارى با آنان را در نظرم از خواب براى خواب آلوده، خوش تر؛ و از نوشيدن آب براى تشنه، گواراتر گردان تا آرزوى آنان را بر آرزوى خود برگزينم و خوشنودى ايشان بر خوشنودى خويش مقدم دارم و نيكوييشان را درباره خودم، هر چند اندك باشد، بسيار شمارم و نيكويى خويش را درباره ايشان، هر چند بسيار باشد، اندك شمارم».

انسان در مقابل قدرت و اقتدار حاكم، خوف دارد و سعى مى كند كارى كه خلاف نظر وى يا موجب تكدر خاطر او است، انجام ندهد. امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند: خدايا! چگونه انسان از يك حاكم وحشت دارد و تصور هيبت او لرزه بر اندام او مى اندازد، چنان كن كه من براى نگه داشتن حرمت پدر و مادرم چنين حالى داشته باشم و از طرف ديگر، چگونه يك فرزند نزد مادر مهربان عزت دارد و محبوب مادر است، والدين من را نزد من اين گونه عزيز بدار.

خدايا! اطاعت پدر و مادر را براى من شيرين تر از بستر انسانى قرار ده كه كم خوابيده است؛ زيرا براى انسانى كه كم خوابيده، چيزى شيرين تر و محبوب تر از يك بستر راحت نيست. بنابراين، امام عليه‌السلام از خداوند مى خواهد اطاعت والدين را بدين سان قرار دهد؛ مثل بستر براى آدم كم خوابيده، كه نياز به خواب دارد؛ يعنى خدايا! چنان كن كه براى خدمت گزارى به والدين؛ و اطاعت آنها در خود، احساس نياز كنم.

خدايا! اطاعت والدين را براى من گوارا قرار بده چنان كه آب خنك را براى يك انسان عطشان محبوب و گوارا قرار مى دهى؛ تا اطاعت و خواسته آنها را بر خواهش هاى نفس خود مقدم بدارم. خدايا! چنان كن كه كارهاى خوب و خدمات آنها در چشم من زياد جلوه كند؛ اگرچه آن كارها كم و كوچك باشد و خدمات و نيكى هاى زياد و طولانى مدت من در نظرم ناچيز جلوه كند.

نكات مهمى كه در كلام حضرت آمده چند چيز است:

اولا، فرزندان نمى توانند به عذر اين كه نمى توانيم چگونه با پدر و مادر معاشرت كنيم، مرتكب خطا شوند. امام سجاد عليه‌السلام در قالب دعا مى فرمايند كه فرزند بايد به وظايف خود نسبت به پدر و مادر علم پيدا كند.

ثانيا، فرزند بايد از خدا بخواهد كه به او قدرت بدهد تا به آموخته هايش دقيق و صحيح عمل كند؛ يعنى بتواند خود را در مسير خدمت و اطاعت والدين قرار دهد؛ آن هم نه از روى كراهت و سختى و زحمت. يعنى طورى در خدمت گزارى به والدين بكوشد و رغبت نشان دهد كه گويى تشنه كامى آب گواراى خنكى را يافته است، يا انسان كم خوابيده و خسته و نزارى، بستر راحتى يافته است.

جالب اين است كه اين تقاضاى امام عليه‌السلام با همه موازين اخلاقى تطابق دارد. اگر در مكتب هاى اخلاقى مختلف مطالعه كنيم مى بينيم در برخى موارد يك توصيه اخلاقى مى شود كه با بعضى از توصيه هاى ديگر همگونى، همخوانى و هماهنگى كامل ندارد، بلكه در تناقض و تنافر است، در همه موازين اخلاقى دين مبين اسلام به خصوص در ادعيه امام سجاد عليه‌السلام كه دريايى از معارف اخلاقى در آن نهفته است، هماهنگى و همخوانى عجيبى ديده مى شود؛ در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

انّ المؤمن يَرى ذنوبه كانَّهُ قاعد تحتَ جَبل يَخاف اءن يَقعَ عليه، و انّ الفاجر يرى ذنوبه كذُباب مرَّ على اءنفه (400).

«اگر انسان مؤمن گناه كند، سنگينى اين گناه را بر دوش خود مانند سنگينى كوه احساس مى كند. همه تلاش انسانى كه بار سنگينى روى دوش او مى باشد، اين است كه به صورتى خود را از اين سنگينى خلاص كند و نجات دهد. مؤمن گناه را بزرگ مى بيند، بنابراين تلاش مى كند خود را از گناه منزه بدارد. فاجر و گنهكار، گناه خود را مانند حركت مگسى مى بيند كه بر بينى او نشسته است و او با حركت دادن دست آن مگس را از روى بينى خود بلند كرده، خود را آسوده مى سازد؛ - يعنى احيانا رنجش مختصرى در روح آنها ايجاد مى شود و بس».

بنابراين، از فرمايش امام عليه‌السلام استفاده مى كنيم كه انسان، خير خود را در حقّ ديگران كم و خدمات ديگران را نسبت به خود بزرگ ببيند؛ اگرچه كوچك باشد.

حضرت در ادامه مى فرمايند:

اللَّهم خَفِّض لهما صوتى، و اءَطِب لهما كَلامى، و اءَلِن لهما عَريكَتى، و اءَعطف عليهما قَلبى، و صَيِّرنى بهما رفيقا، و عليهما شَفيقا (401).

«پروردگارا! صدايم را در برابرشان آهسته و سخنم را خوشايند و خويم را نرم نما و دلم را بر آنان مهربان كن و مرا با ايشان سازگار و بر آنان رحيم گردان».

شايد بيان خداوند متعال در سوره مباركه لقمان كه مى فرمايد: واغضض من صوتك (402) ناظر به همين معنا باشد كه انسان هنگام گفتگو با كسانى كه احترام آنها واجب است، صداى خود را به درشتى بلند نكند؛ به خصوص ‍ درباره پدر و مادر كه از مقام ويژه اى برخوردارند. بعد حضرت مى فرمايند:

اللَّهم اشكر لهما تربيتى واءَثبَهُما على تَكرِمَتى، واحفظ لهما ما حفظاهُ منِّى فى صِغَرى (403).

«پروردگارا! آنان را به پرورش من جزا ده، و در گرامى داشتنم پاداش ده، و آنچه در كودكى از من محافظت نموده اند، براى آنها نگاه دار».

خدايا! مرا موفق بدار كه شكرگزار رحمت هاى آنها در دوران تربيت خود باشم و همان طور كه آنها در بزرگ كردن من زحمت كشيدند، مرا موفق كن كه بتوانم خدمت كنم و بر خدمت ها و زحمت هاى آنها ثواب و اجر مقرر بفرما. سپس ‍ حضرت مى فرمايند:

اللَّهم و ما مَسَّهُما منِّى مَن اءَذى، اءَو خَلَصَ اليهما عنِّى من مكروه، اءَو ضاع قِبَلى لهما مِن حقّ فاجعَلهُ حِطَّة لذنوبهما، و عُلُوّا فى دَرَجَاتِهما، و زيادة فى حَسَنَاتِهِما، يا مبدِّلَ السَّيئات باءَضعافِها من الحسنات (404).

«خدايا! آزارى كه از من به ايشان رسيده، يا رفتار ناپسندى كه از من نسبت به آنان رخ داده، يا حقى كه از آنها نزد من تباه گشته را سبب ريختن گناهان و بلندى درجات و مقام ها و فزونى حسنات و نيكى هايشان قرار ده، اى كسى كه بدى ها را تبديل به صدبرابر خوبى مى كنى!».

به طور طبيعى، پدر و مادر براى بزرگ كردن و رشد فرزند، آزار، اذيت، ناملايمات و مشقاتى را بايد تحمل كنند. حضرت در اين بخش از دعا، از خداوند مى خواهد در مقابل اين آزار و اذيت ها و مشقت ها و ناملايماتى كه آنها متحمل شده اند، اين زحمت ها و آزار و ايذا را كفاره گناهان آنها قرار دهد؛ يعنى آنچه كه از گناه و خطا در پرونده اعمال آنها هست، با اين زحمت ها و مشقت ها از بين برود.

در برخى از آيات كريمه قرآن اشاره شده است كه اگر انسانى دچار خطا و گناه شده است توبه كند، خطاهاى او تبديل به حسنات مى شود.

اين جا نكته اى قابل بحث است كه مفسران هم درباره آن نظرهاى مختلفى ارائه كرده اند كه منظور از تبديل به سيئه به حسنه چيست؟ هم امام سجاد عليه‌السلام ذات اقدس الهى را با اين وصف ياد مى كنند و مى فرمايند:

يا مبدِّل السَّيِّئات باءَضعافها من الحسنات (405).

«اى كسى كه قادرى همه گناهان را به حسنات تبديل كنى؛ آن هم به چند برابر».

به اقوال مختلفى كه در ذيل آيه كريمه يبدل اللَّه سيئاتهم حسنات (406) طرح شده خيلى متعرض نمى شويم، ولى شايد بتوان تعبير و تاويل زيبايى از اين آيه ارائه كرد و آن اين كه در مقام عدالت، هر فعلى براى خود محاسبه و جزايى دارد. به طور طبيعى نتيجه كار زشت، عقاب است و جزاى كار نيك و حسنه به طور عادى و طبيعى، ثواب است، اما اگر كسى در موضع راءفت قرار داشته باشد و آن كسى كه در مقابل او افعالى را انجام داده، به خاطر بعضى از افعالش محبوب انسان شود، زشتى هاى اعمال او را نمى بيند، بلكه آنچه را او انجام داده است، زيبا مى بيند.

درباره خداوند هم اين مساله صادق است. از آن جا كه خداوند توبه پذير است، اعمال و خطاهاى انسان را با حسنه مى بخشايد.

در ذيل اين آيه و همچنين در بيان كلام امام سجاد عليه‌السلام مى توانيم بگوييم كه خداوند متعال در مقابل افعال خير و كارهاى نيك و حسنات انسان تائب، طورى به پرونده او نگاه خواهد كرد كه گويى هيچ نقطه سياهى در پرونده او نيست و آنچه هست خير و حسنه است؛ آنچه هست زيبايى، نيكى و خوبى است. بنابراين امام عليه‌السلام مى فرمايند:

يا مبدل السيئات باضعافها من الحسنات (407).

«اى كسى كه قادرى همه گناهان را به حسنات تبديل كنى؛ آن هم به چند برابر».

كلام امام سجاد عليه‌السلام ناظر به اين نكته است كه خدايا! به پاس مشقت ها و تحمل مرارت ها و سختى هايى كه والدين من براى رشد و بزرگ كردن فرزند تحمل شده اند، خطاها و جرايم آنها را ببخشاى و افعال آنها را به عنوان كار نيك در پرونده آنها ثبت كن.

بعد امام عليه‌السلام مى فرمايند:

اللَّهم و ما تعدَّيَا علَىَّ فيه مِن قَول، اءَو اءَسرَفا على فيه مِن فعل، اءَو ضيَّعَاهُ لى من حقّ، اءَو قصَّرَا بى عنه مِن واجب فَقَد وَهبتُهُ لهما، وَجَدتُ به عليهما و رَغِبتُ اليك فى وَضعِ تَبِعَتِهِ عنهما، فانِّى لا اءَتَّهِمُهُما على نفسى، و لا اءَستَبطِئُهُما فى برِّى، و لا اءَكرَهُ ما تولَّيَاهُ مِن اءَمرِى يا ربِّ (408).

«پروردگارا! آنچه پدر و مادر در گفتار با من تعدى نموده اند، يا در كردار با من بى جا رفتار كرده اند، يا حقّ مرا تباه ساخته اند، يا از آنچه درباره من كوتاهى كرده اند، من آن را به آنان بخشيدم، و آن را وسيله احسان برايشان گردانيدم، و از تو خواهانم كه وبال و گرفتارى آن را از ايشان بردارى؛ زيرا من درباره خود به ايشان گمان بد نمى برم؛ و آنان را در مهربانى به خويش سهل انگار نمى دانم؛ و از آنچه درباره ام نموده اند، دلگير نيستم، اى پروردگارم».

در اين بخش از سخنان امام عليه‌السلام، آموزش هاى قابل توجه ديگرى نهفته است.

همان طور كه والدين بر فرزند حقوقى دارند، فرزند هم بر والدين حقوقى دارد؛ اما اگر آنها در اداى فرايض و حقوق واجب خود نسبت به فرزند؛ چه در گفتار، رفتار يا تربيت كوتاهى كرده باشند، يا از مرز عدالت در گفتار و رفتار قول و فعل خارج شده باشند، حضرت درباره آنها چنين مى فرمايند: خدايا! من همه آن حقوق را بر آنها بخشيدم و تو هم اين كوتاهى را بر آنها ببخشاى.

نكته دقيقى در ذيل كلام امام عليه‌السلام كه قابل تاءمل است. حضرت به محضر پروردگار مى گويند:

فهُمِا اءَوجَبُ حقّا علىَّ، و اءَقدَمُ احسانا الىَّ، و اءَعظَمُ منه لدىَّ من اءَن اءُقاصَّهُما بِعَدل، اءَو اءُجازِيَهُما على مِثل، اءَينَ اذا يا الهى، طُولُ شُغلِهِما بِتَربيتى و اءَين شدَّةَ تَعَبِهِما فى حراستى و اءَين اءِقتَارُهُما على اءَنفُسِهِما للتَّوسعةِ علىَّ (409).

«خدايا! آنها آنقدر بر من حقّ دارند و به من احسان كرده اند و بر من منت دارند كه به خود اجازه نمى دهم كوتاهى هاى آنها را با عدالت قصاص و جبران كنم؛ يا مانند آنچه نموده اند رفتار كنم، اى خداى من! اگر من اين گونه عمل كنم نتيجه تربيت و پرورش من چه مى شود؟! نتيجه سختى و رنجشان در پاس داشتنم چه مى شود؟! و نتيجه اين كه براى گشايش ‍ و آسايش من، تنگى و گرفتارى را بر خود هموار كرده اند چه مى شود؟!».

گاه انسان در موضع عدل است و عدل اقتضا مى كند كه هر كوتاهى؛ هر چند كوچك و ناچيز جزا داده شود، اما درباره كوتاهى پدر و مادر، فرزند نبايد به خود اجازه دهد به عدالت با آنها رفتار كند. اين جا، محل جود و سماحت است؛ جاى بخشش و احسان است. بنابراين امام عليه‌السلام تذكر مى دهند كه اگرچه پدر و مادر در تربيت انسان قصور كرده اند، اما فرزند بايد بر آنها ببخشايد و اگر آنها در قيد حياتند، هرگز بر آنها خرده مى گيرد و موجب رنجش آنها را فراهم نكند و اگر از دنيا رفته اند، آنها را بخشيده و از خدا براى ايشان طلب مغفرت كند؛ چرا كه پدر و مادر، همواره خود را در مضيقه قرار دادند و بر خود ننگ گرفتند تا موجبات، آسايش و رفاه فرزند را فراهم كنند.

حضرت در ادامه دعا مى فرمايند:

هيهَات ما يَستَوفِيَان منِّى حقَّهُمَا، و لا اءُدرِك ما يَجِبَ علىَّ لهُما، و لا اءَنا بقَاض وظيفةَ خدمَتِهِمَا، فصلِّ على محمَّد و آله، و اءَعِنِّى يا خيرَ مَن استُعِينَ بِهِ، و وَفِّقنِى يا اءَهدَى مَن رُغِبَ اليه، و لا تَجعَلنِى فى اءَهل العُقوق للبلاء و الاُمَّهات يوم تُجزِى كُلّ نفس بما كَسَبَت و هم لا يُظلَمُونَ (410).

«خدايا! آنها هرگز نمى توانند حقوق خود را از من به درستى بگيرند و من نمى توانم آن حقوق آنها را دريابم، و شرط خدمت گزارى آنان را به جا آورم. پس به محمَّد و آل او درود فرست و مرا كمك كن كه تو بهترين كسى هستى كه بايد از او استعانت جست. خدايا! تو هدايتگرترين موجودى هستى كه انسان براى هدايت دست به دامان او مى شود، خدايا! مرا هدايت كن تا از كسانى نباشم كه عاق والدين شده اند؛ آن هم در روزى كه هر كس به آنچه كرده جزا داده مى شود و به كسى ظلم نمى شود».

امام عليه‌السلام در عبارت بعد مى فرمايند:

اللَّهم صل على محمَّد و آله و ذرِّيَّتِهِ، واخصُص اءَبَوَىَّ باءَفضَل ما خَصَصتَ به آباء عبادك المؤمنين و اءُمَّهاتِهم، يا ارحم الراحمين (411).

«خدايا! بر محمَّد و آل او و خاندان او درود فرست و بهترين و شايسته ترين تحيات و خيراتى كه براى پدران و مادران بندگان خاصت قرار داده اى نصيب والدين من هم بفرما، اى بخشنده ترين بخشندگان».

بعد امام عليه‌السلام يك نكته آموزشى ديگر را متذكر شده، مى فرمايند:

اللَّهم لا تُنسِنى ذكرَهُما فى اءَدبَار صَلَواتى، و فى اءِنى مِن آناءِ لَيلى، و فى كُلّ ساعة مِن ساعات نَهارى اللَّهم صل على محمَّد و آله، واغفرلى بدعائى لهما، واغفر لهما ببرِّهِما بى مغفرة حَتما، وارضَ عنهما بشَفَاعَتى لهما رِضى عَزما، و بلِّغهُما بالكَرَامَةِ مواطن السَّلامَةِ (412).

«خدايا! چنان كن كه من در پايان هر نماز، در دل شب، در هر ساعتى از ساعت هاى روز و شب پدر و مادرم را فراموش ‍ نكنم. خدايا! مرا موفق كن كه به حرمت احسان و نيكى پدر و مادر، آنها را ياد كنم و براى آنها طلب مغفرت كنم. خدايا! به خاطر دعاى من نسبت به والدين، مرا بيامرز و به خاطر نيكى هاى آنها نسبت به من، آنها را مشمول آمرزشت قرار بده؛ خدايا! من اگر آبرويى در پيشگاه تو دارم براى والدينم شفيع درگاهت مى شوم؛ تو از آنها راضى باش، خدايا! جايگاه آنها را جايگاه سلام كه بهشت تو است، قرار بده؛ آنها را مشمول كرامت و بزرگوارى خود قرار بده».

آنگاه امام عليه‌السلام به پيشگاه الهى عرضه مى دارند:

اللَّهم و ان سَبَقَت مغفرتك لهما فشَفِّعهُما فِىَّ، و ان سَبَقَت مغفرتك لى فشفِّعنِى فيهما حتَّى نَجتَمِع براءفت ك فى دارِ كَرامَتِك و محلِّ مغفرتك و رحمتك، انَّكَ ذو الفضل العظيم، والمنِّ القديم، و انت ارحم الراحمين (413).

«خدايا! اگر قبل از اين كه مرا بيامرزى، آنها را آمرزيده اى، آنها را شفيع من قرار بده و اگر مرا قبل از ايشان بخشيده اى، مرا شفيع آنها قرار بده و شفاعت مرا درباره آنها بپذير تا در بهشت تو، در دار كرامت تو و در محل غفران و نزول رحمت و بركاتت باز من و والدينم با هم جمع شويم».

به طور اجمال و در حد بيان ترجمه فرمايش امام سجاد عليه‌السلام كه بسيار گويا و آموزنده بود، به اين دعا پرداختيم. در اين دعا يك سلسله از تعليمات بسيار ارزشمند و مفيد كه راه كارهاى وظيفه و انجام فرايض فرزندى نسبت به والدين است بيان شد، اما چون درباره مطلق ارحام در اين رساله، ذكرى نشده است سعى مى كنيم در ادامه اين مباحث به اين مهم نيز اشاراتى داشته باشيم.

## پيامدهاى قطع رحم

در روايتى از امام صادق عليه‌السلام آمده است كه حضرت فرمودند:

و نَروى اءَنَّ رجلا جاءَ الى رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقال: اءَخبِرنى ما اءَفضلُ الاعمال؟ فقال: الايمان باللَّه،... فاىُّ الاَعمال اءَبغَضُ الى اللَّه؟ قال: الشِّرك باللَّه، قال: ثم ماذا؟ قال: قَطيعَةُ الرحم، قال: ثم ماذا؟ قال: الامر بالمنكر و النَّهى عن المعروف (414).

«كسى به حضور پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب شد و عرض كرد: يا رسول اللَّه! بهترين اعمال براى انسان چيست؟ حضرت فرمودند: ايمان به ذات ذوالجلال الهى. سپس شخص سوال كرد: چه عملى نزد خدا مبغوض ترين اعمال است؟ حضرت فرمودند: شرك به خداوند، عرض كرد: ما كه مشرك نيستيم. بعد از شرك چه عملى مبغوض تر است؟ حضرت فرمودند: قطع رحم. آن شخص سوال كرد: بعد از قطع رحم چه؟ حضرت فرمودند: امر به منكر و نهى از معروف».

در اين روايت شدت زشتى قطع رحم با دو مطلب روشن مى شود:

يكى اين كه بلافاصله بعد از شرك مبغوض ترين عمل، قطع رحم ذكر شده است؛ يعنى در ميان همه محرمات و منهيات شرع هيچ عملى منفورتر از قطع رحم نيست، حتى شرب خمر، زنا، قتل نفس و... و اين مطلب واقعا براى ما مسلمان ها كه خود را مقيد و متعبد به آداب شرع مى دانيم يك هشدار قابل توجه است.

دوم اين كه در اين روايت حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مبغوضيت گناه قطع رحم را مقدم بر امر به منكر و نهى از معروف ذكر فرموده اند.

مى دانيم كه امر به منكر و نهى از معروف يعنى قلب و تغيير حكم الهى، اگر كسى به منكر امر كند، يعنى به خود اجازه داده است در مقابل خدا قانون گذارى و تشريع كند و به يقين، اين يك گناه نابخشودنى و بسيار بزرگ است، اما در عين حال مبغوضيت اين عمل كمتر از قطع رحم است.

در روايت ديگرى، مرحوم صاحب مستدرك الوسايل چنين نقل كرده است: حين حَضَرَتهُ الوفاةُ و اءُغمِىَ عليه فلمَّا اءَفَاقَ قال اءَعطوا الحَسَنَ بن علىّ بن على بن الحسين عليه‌السلام و هو الافطَسُ سبعين دِينَارا و اءَعطُوا فُلانا كذا و فلانا كذا فقُلتُ اء تُعطِى رَجُلا حَمَلَ عليك باشَّفرَة يُريدُ اءَن يَقتُلَكَ قال تريدين اءَن لا اءَكونَ مِن الَّذين قال اللَّه عزَّ و جَلَّ «والَّذين يَصِلُونَ ما اَمَرَ اللَّه به ان يوصل و يخشون ربهم و يخافون سوء الحساب (415)» (416).

«نزديك لحظه هاى وفات امام صادق عليه‌السلام نزد آن حضرت بوديم. در حالى كه امام گاهى به حال اغما بودند و گاه به هوش مى آمدند. وقتى حال امام قدرى بهتر شد، فرمودند: به حسن بن على بن الحسين يكى از عموزادگان حضرت هفتاددينار بپردازيد و بعد فرد ديگرى را هم ذكر كردند. راوى مى گويد كه من سابقه اين حسن را مى دانستم؛ او كسى بود كه روزى با كار به امام عليه‌السلام حمله كرده بود و قصد كشتن حضرت را داشت. عرض كردم: آيا شما تصميم داريد براى كسى كه قصد كشتن شما را داشت، عطيه بفرستيد؟ حضرت در جواب فرمودند: آيا تو نمى خواهى من در زمره كسانى باشم كه خدا در حقّ آنها فرموده است: آنها آنچه را كه خدا امر به پيوند آن كرده مانند صله رحم، دوستى پدر و مادر و محبت اهل ايمان و علم و حفظ عهد و پيمان با خدا و خلق اطاعت مى كنند و از خدا مى ترسند و به سختى روز حساب مى انديشند؟».

اين توجه امام عليه‌السلام آن هم در شرايطى كه شايد كمتر انسانى به اين نكات ظريف و دقيق توجه دارد، حاكى از اهميت موضوع است. و اين از همان نكاتى است كه عقل بشر هم اهميتش را تا حدودى درك مى كند، ولى در شرع مقدس فوق العاده به آن سفارش شده است.

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت فرمودند:

ملعون ملعون قاطع رحمة (417).

«كسى كه قطع رحم كند، مورد لعن الهى قرار گرفته است».

## آثار وضعى صله رحم و قطع رحم

آثار وضعى عجيبى بر قاطع رحم مترتب است كه اميدواريم جامعه امروز ما در سايه عمل به اين وظيفه، بتواند از عوارض سوء و منفى آن در امان بماند.

از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

مَا مِن ذَنب اءَجدَرَ اءَن يُعَجِّلَ اللَّه لِصاحبِهِ العُقوبِةَ فى الدُّنيا مع ما ادَّخَرَهُ فى الاخرة منَ البَغى و قَطيعَة الرَّحِم (418).

«هيچ گناهى - نفى مطلق - در نزد پروردگار سزاوارتر از اين نيست كه بر عقوبت آن در دنيا تعجيل كند مگر ظلم و سركشى و قطع رحم».

روايت عجيب ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

لا تَنزِلُ الرَّحمَة على قوم فيهم قاطع الرحِمِ (419).

«خداوند رحمت خود را از قومى كه در آن قاطع رحم باشد دريغ مى دارد».

آثار وضعى گناه قطع رحم آنقدر گسترده است كه اگر در ميان قومى، يك نفر قاطع رحم باشد، خدا رحمتش را از همه آن قوم دريغ مى فرمايد و باعث مى شود رحمت الهى بر آن امت و جماعت نازل نشود. اين هم يكى ديگر از آثر وضعى دنيوى قطع رحم است. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

صِلَة الرَّحِمِ تَعمُرُ الدِّيارَ و تَزيدُ فى الاَعمَار و ان كانَ اءَهلُها غير اءَخيار (420).

«صله رحم باعث مى شود كه شهرها آباد شود و عمر انسان هاى آن ديار طولانى شود؛ اگرچه مردم آن هم انسان هاى خوبى نباشند؛ يعنى مؤمن نباشند».

شرط ترتب اين آثار، ايمان و اعتقاد به خدا و خيرات نيست، اين آثار - عمران بلاد، آبادى دنيا و طول عمر - در مساله صله رحم نهفته است. در روايتى، راوى مى گويد به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم:

تكون لى القرابةُ على غير امرى اءَ لهم على حقّ قال نعم حقّ الرحم لا يقطعُهُ شى ء و اذا كانوا على اءَمرِكَ كان لهم حقَّان حقّ الرَّحِم و حقّ الاسلام (421).

«من ارحامى دارم كه يا مسلمان نيستند و يا شيعه. آيا بر من حقّ دارند؟ حضرت فرمودند: هيچ چيزى حقّ رحميت را قطع نمى كند و اگر آنان مسلمان و يا شيعه بودند، دو حقّ داشتند: يكى حقّ رحم؛ يكى هم حقّ شيعه بودن و يا مسلمان بودن».

بنابراين، بعضى گمان نكنند كه اگر رحمى دارند كه مسلمان، شيعه يا همفكر آنها نيست، اين مى تواند مجوز قطع راتباط و رحميت شود. امام صادق عليه‌السلام درباره آثار صله رحم مى فرمايند:

صِلَةُ الاَرحام تُحَسِّنَ الخُلُقَ و تُسمِحُ الكَفَّ و تُطَيِّبَ النَّفس و تَزيد فى الرِّزق و تُنسِىُ فى الاجل (422).

«اثر وضعى صله رحم اين است كه باعث مى شود اخلاق انسان نيكو شود و در بخشندگى دست و دلش باز شود، پاك دل شود، رزق و روزى او زياد شود و مرگ او به تاخير افتد».

ما شيعيان كه داعيه پيروى از اهل بيت عليهم‌السلام را داريم، بايد توجه كنيم كه آموزنده ترين درس و مهم ترين نكته اى كه در سنت و سيره ايشان وجود دارد، منش و روشى است كه اهل بيت عليهم‌السلام با دشمنان و مخالفان خود و با كسانى كه حتى قصد جانشان را مى كردند، داشتند. راوى مى گويد به امام باقر عليه‌السلام عرض كردم:

جُعِلتَ فداك انَّ الشيعَةَ عندنا كثير فقال فهل يَعطِفُ الغَنىُّ على الفقير و هل يَتَجَاوزُ المحسن عن المُسِى ءِ و يَتَوَاسَونَ فقُلتُ لا فَقَال ليس هؤ لاء شيعة الشِّيعَةُ مَن يفعل هذا (423).

«شيعيان شما در شهر ما فراوانند. حضرت فرمودند: اين كه مى گويى شيعه بسيار است آيا اغنيا و ثروتمندان به فقرا رسيدگى مى كنند؟ و افراد محسن و نيكوكار گناهنكاران را مى بخشند؟ آيا بين ايشان رفاقت و رسيدگى به يكديگر وجود دارد؟ عرض كردم: نه! حضرت فرمودند: اينها شيعه نيستند؛ شيعه كسى است كه چنين اعمالى را انجام دهد».

# 24 - حقّ فرزند

وَ اَمَّا حقّ وَلَدِكَ فتَعلَمُ اءَنَّه منك و مُضَاف اليك فى عاجِلِ الدُّنيا بخيرهِ و شرِّهِ و اءَنَّكَ مَسوُول عمَّا وُلِّيتَهُ مِن حُسن الاَدَب والدَّلالَةِ الى ربِّهِ و المعونةِ على طاعتِهِ فيك و فى نفسه فمُثَاب على ذلك و مُعَاقَب فاعمَل فى اءَمرِهِ عَمَلَ المُتَزَيِّنِ يَحسُن اءَثَرُُه عليه فى عاجِلِ الدُّنيا المُعَذِّرُ الى ربِّه فيما بينك و بينهُ بحُسنِ القيام عليه و الاَخذِ له منهُ و لا قوَّة الا باللَّه.

«اما حقّ فرزندت اين است كه بدانى او از تو است و در نيك و بد اين جهان منسوب به تو؛ و تو به حكم ولايتى كه بر او دارى نسبت به تربيت صحيح و آموختن آداب نيكو و راهنمايى و شناساندن ذات خداوند يكتا و كمك در اطاعت و پيروى از او مسوولى؛ بايد درباره او همانند كسى رفتار كنى كه مى دانى در نيكى به وى اجر و پاداش است و در بدى و زشتى به او كيفر و عقاب. پس در امر دنياى او چنان بكوش كه اثرى آفريده اى و اينك آن را به زيبايى ها مى آرايى؛ و در امر آخترش آن گونه تلاش كن كه نزد پروردگارت سرافكنده نباشى و عذرى داشته باشى».

امام سجاد عليه‌السلام در اين حقّ بسيار مهم، قبل از بيان حقوق فرزند نسبت به والدين دو نكته بسيار مهم را به عنوان تمهيد و زمينه سازى در لزوم اهتمام به امر فرزند بيان مى فرمايند: يكى جنبه عاطفى و ديگرى جنبه اجتماعى و حيثيتى.

در نكته اول كه جنبه عاطفى دارد، امام عليه‌السلام مى فرمايند: بايد بدانى كه او از تو است؛ يعنى پيوند و عاطفه انسان نسبت به فرزند، يك پيوند و علقه طبيعى است و به همين ملاك، انسان نسبت به فرزند احساس محبت و علاقه مى كند و اساسا حب نفس يكى از غرائز غير قابل انكار در نظام هستى است كه همه موجودات زنده دارند و انسان نيز از اين قاعده مستثنى نيست.

از آن جا كه فرزند، بخشى از انسان و پاره تن اوست، نسبت به او همه اين علاقه و حب وجود دارد و اين علايق و عواطف مورد تاييد شرع مقدس نيز هست.

به اين علايق و غرائز مثل بسيارى ديگر از غرائز حيوانى و انسانى در معارف ما جهت داده شده است و آنها را به سمت وسوى صحيحى هدايت كرده اند.

در مورد اصل محبت و علاقه و لزوم اظهار و ابراز آن، در منابع ما، سخنان بسيارى است. در آيات شريفه قرآن، آيه اى به اين مضمون مى بينيم كه:

ان اللَّه يامر بالعدل و الاِحسان (424).

«خداوند، انسان ها را به احسان و نيكوكارى امر مى فرمايد».

خداوند انسان ها را به رعايت عدالت، احسان و نيكوكارى امر فرموده است و چه نيكى و احسانى برتر و والاتر از اظهار محبت به فرزند؟

## ابراز محبت در سيره و كلام معصومين عليهم‌السلام

روايتى با اين مضمون در مكارم الاخلاق نقل شده است:

اءنّ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبَّل الحسن و الحسين عليهما‌السلام فقال الاقرعُ ابنُ حابس: انَّ لى عشرة من الاَولاد ما قَبَّلتُ واحد منهم، فقال: ما علىَّ ان نزَع اللَّه الرحمة منك (425).

«روزى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو فرزندشان امام مجتبى و سيدالشهدا عليهما‌السلام را مى بوسيدند، يكى از اصحاب به نام اقرع بن حابس حضور داشت؛ گفت: يا رسول اللَّه! من ده فرزند دارم كه هيچ يك از آنها را نبوسيده ام؛ حضرت فرمودند: من بايد چه كنم كه خدا مهربانى را از دل تو برگرفته است؟ - تو معنا و مفهوم مهربانى را نمى فهمى! -».

در اين روايت به طور روشن به دو امر تصريح شده است:

يكى اين كه دوستى و محبت فرزند، امرى قلبى و فطرى است و فقدان آن، نقصان است؛ يعنى اگر انسانى در دل خود نسبت به فرزندش احساس محبت نكند، نقص دارد.

دوستى و محبت بايد به طريقى ابراز و اظهار شود؛ زيرا ممكن است كسى به فرزندش علاقه مند باشد، اما هيچ نوع ظهور و بروزى نداشته باشد و به طور طبيعى آثارى كه بر محبت به فرزند نهفته است، بر اين محبت پنهانى مترتب نخواهد بود.

انسان بايد محبتش را به فرزندش اظهار كند؛ چنان كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين مى كردند.

مرحوم صاحب وسايل الشيعه، روايتى را از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده است كه حضرت فرمودند:

اءَكثِروا مِن قُبلَةِ اءَولادِكم فانَّ لكم بكُلّ قُبلَة دَرَجَة فى الجَنَّة مَسِيرَةَ خَمسَمِائَةِ عَام (426).

«فرزندانتان را زياد ببوسيد؛ خداوند متعال به ازاى هر بوسه به فرزند يك درجه در بهشت به انسان مى دهد».

در همان كتاب از امام صادق عليه‌السلام روايتى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه حضرت فرمودند:

مَن قَبَّلَ ولده كَتَبَ اللَّه له حسنَة (427).

«كسى كه فرزندش را ببوسد خداوند در نامه عمل او يك حسنه مى نويسد».

در روايت ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است:

مَن قبَّل ولدَه كان له حسنة و مَن فرَّحه، فرَّحَهُ اللَّه يوم القيامَةِ (428).

«كسى كه فرزندش را ببوسد، براى او يك حسنه به حساب آيد و كسى كه موجب سرور و شادمانى فرزندش شود، خداوند در روز قيامت او را شادمان خواهد كرد».

مرحوم مجلسى در «بحارالانوار» نكته اى را درباره سيره رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كند كه:

كان النبىّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اذا اءَصبَح مسَح على رؤ وس وُلدِهِ (429).

«صبح كه مى شد، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يكى از كارهايشان اين بود كه دستى به سر بچه هايشان مى كشيدند».

از حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمودند:

اءَحبّوا الصَّبيان وارحَموهم (430).

«فرزندانتان را دوست بداريد و با آنها مهربانى كنيد».

در معارف ما درباره مهربانى به فرزند توصيه شده است و از نظر علمى هم ثابت شده است، فرزندانى كه به طور كامل از مهر و محبت والدين برخوردار شده اند، يا از مهر و محبت يكى از آن دو بهره مند نبوده اند، هم در دوران كودكى و هم در بزرگسالى آنان آثار و تبعات منفى به جاى گذاشته است؛ چون محبت يكى از نيازهاى انسان است و اگر اين نياز در فرزند تأمین نشود فرزند احساس كمبود مى كند و اين كمبود به نحوى در روح و رفتار و اعمال او، در داخل و خارج خانه اثر مى گذارد، و در بزرگسالى هم اين عقده كمبود محبت به صورت هاى مختلفى نمود پيدا مى كند.

در بررسى هاى مستندى كه از آمار جرايم در كشورهاى مختلف انجام شده است، بسيارى از جرايم اجتماعى منتسب به چنين افرادى است. در ميان كودكان و اطفال، افرادى مرتكب جرايم مى شوند كه پدر و مادر و يا يكى از آنها را نداشته اند و در پرورشگاه تربيت شده اند و يا اگر والدينى داشته اند، والدين در ابراز و اظهار محبت به آنها كوتاهى كرده اند. به همين دليل است كه در منابع اسلامى خود مى بينيم كه در اظهار محبت به ايتام نيز توصيه اكيد شده است.

روايتى را مرحوم مجلسى در «بحارالانوار» نقل مى كند كه:

انَّ النبىَّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كان يُصَلِّى يَوما فى فِئَة و الحسين عليه‌السلام صَغير بالقُرب منه، فكان النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اذا سجَد جاء الحسين فرَكب ظَهرَه، ثمَّ حرَّك رِجلَيه و قال: حَل حَل، فاذا اءَراد رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اءن يَرفَعَ راءسَه، اءخَذه فوضَعه الى جانبه فاذا سجَد عاد على ظهرِه، و قال: حَل حَل، فلَم يَزَل يفعلُ ذلك حتى فرَغ النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مِن صلاتهِ، فقال يهودىّ: يا محمَّد! انَّكم لَتَفعلون بالصِّبيَان شيئا ما نَفعله نحن، فقال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اءمَّا لو كنتم تؤ مِنون باللَّه و رسوله، لَرَحِمتُم الصبيان قال: فانّى اُؤ مِنُ باللَّه و برسوله، فاءسلَمَ لمّا راءى كرمَه مع عِظَمِ قَدرِه (431).

«روزى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه با جماعتى در حال نماز بودند و امام حسين عليه‌السلام هم كه طفلى بود، در نزديكى حضرت نشسته بود. وقتى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سجده مى رفتند، امام حسين عليه‌السلام بر پشت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى نشست و دو پاى كوچك خود را حركت مى داد و به همان لسان خود و به تعبير ما هِى هِى مى كرد. وقتى حضرت سجده شان تمام مى شد و مى خواستند سر از سجده بردارند، اين طفل كوچك را مى گرفتند و در كنار خودشان قرار مى دادند و به سجده مى رفتند. دوباره امام حسين عليه‌السلام روى پشت جدشان مى نشست و همان كلمات را تكرار مى كرد و اين كار تكرار شد تا نماز پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پايان رسيد. يكى از يهوديان آن جا ايستاده بود و اين منظره را تماشا مى كرد. گفت: رفتار شما با بچه هايتان برخلاف رفتار ما با آنها است. حضرت فرمودند: شما اگر به خدا و پيغمبرتان ايمان مى داشتيد، نسبت به كودكانتان مهربان بوديد زيرا محبت و مهربانى به فرزند دليل بر ايمان است. سپس يهودى گفت: ايمان آوردم به خدا و رسولش و اسلام آورد به خاطر اين كرمى كه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديد با آن بزرگى مقام و منزلت ايشان».

اين بدان دليل بود كه معمولا انسان وقتى افرادى صاحب مقام را مى بيند، جاه و جلال او چشم بيننده را پر مى كند و تصويرى از او مى سازد كه مثلا او نسبت به فرزند، همسر و خانواده با ديگران فرق مى كند؛ در حالى كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در عواطف انسانى، يك انسان متعادل بود؛ مثل ساير انسان ها. نسبت به فرزند علاقه مند بود و شايد از نظر عاطفى در اوج بود و اين چيزى بود كه براى آن يهودى غير قابل باور بود. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

انّ اللَّه ليرحم الرجل لشدةِ حبِّه لولده (432).

«خداوند به فرد، به خاطر شدت مهربانى او به فرزندش رحم مى كند».

به طور كلى در معارف ما امر شده است:

وَقِّروا كِباركم و ارحموا صغاركم (433).

«بزرگانتان را احترام و به كوچكترها مهربانى كنيد».

سخن ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمودند:

ليس منَّا مَن لم يرحم صغيرنا و لم يوقِّر كبيرنا (434).

«از ما نيست كسى كه به كودكان مهربان نباشد، و به بزرگان احترام نگذارد».

رمز مسلمان بودن، احترام به بزرگ ترها و مهربانى به كوچك ترها است. حال بايد تصور كرد با اين سفارش ها چگونه جامعه اى ساخته مى شود! جامعه اى كه در آن تك تك افراد به بزرگ ترها احترام بگذارند و به كوچك ترها مهربان باشند هرگز روى ناهنجارى نخواهند ديد. به طور طبيعى اگر بزرگى، خطا كرد، چون بايد به او احترام بگذارند، از خطاى او چشم پوشى مى كنند و اگر كوچك ترى اشتباه كرد، چون نبايد با او مهربان باشند، از خطاى او هم چشم پوشى مى كنند. بنابراين، جامعه اى ساخته مى شود مملو از صلح و صفا و افراد بدون هيچ گونه تنش و برخورد در كنار يكديگر زندگى مى كنند. در سخنى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

لِيَتَاءَسَّ صغيركم بكبيركم وَليَراءَف كبيرُكُم بصغيركم و لا تكونوا كجُفَاةِ الجاهليَّةِ (435).

«البته بايد كوچكترها تابع بزرگ ترها باشند و به آنان احترام بگذارند و بزرگ ترها هم بايد به كوچك ترها راءفت و رحمت داشته باشند و مانند سنگ دلان دوران جاهليت نباشند».

معلوم مى شود كه بى محبتى، كم محبتى و قساوت قلب ميراث دوران جاهليت است و اولين اثر توحيد اين است كه در دل انسان، مهربانى و رقت قلب ايجاد مى كند.

نفس وجود مهر و محبت در انسان، يك امر غريزى و كيمياى مجهول القدرى است كه همگان بر اساس خلقت از آن برخوردارند، ولى بسيارى از انسان ها از كارايى اين گوهر ارزشمند غافلند. مهر، محبت و عاطفه، در انسان خفته و خمود و بى حال، انگيزه ايجاد مى كند؛ از انسان كم طاقت و بى حوصله فردى صبور و پرطاقت مى سازد.

غريزه محبت و عاطفه، كارايى فوق العاده اى دارد و اين طرفينى است؛ يعنى هم محبوب تمايل به اظهار محبت و مهربانى دارد و هم محب براى تخليه روانى خود، به اظهار محبت نياز دارد.

اين جاست كه شرع مقدس با تقديس اصل محبت و غريزه عاطفه و راءفت، قدم به ميدان مى نهد و به اين امور باطنى موجود در انسان، جهت مى دهد و به ترميم و رشد و شكوفايى اين غرائز مى پردازد؛ كه اگر اين غرائز تحت ضوابط خاص و در مسير صحيح حركت نكند و يا به هر دليلى از حركت بازبماند، ويرانى به بارمى آورد؛ درست مثل سيلابى كه از دامنه كوهستان سرازير مى شود، اگر يكسره به شوره زار بريزد، هيچ اثر مثبتى نخواهد داشت و اگر در مسير صحيح خود حركت نكند، روستاها و جنگل ها را منهدم مى كند. سيلاب بايد در مسير صحيحى مثل رودخانه حركت كند تا در كنارش آبادانى و عمران ايجاد شود و درختان و نباتات رشد كنند؛ به دشت و دمن برسد و در كنارش كشت و كار صورت گيرد و باعث نابودى و انهدام نيز نگردد. مهر و محبت پدر و مادرى نيز اگر با قواعد و ضوابطى كه شرع مقدس ‍ قرار داده هدايت شود، فرزندى صالح و شايسته تربيت مى شود كه جامعه از او بهره مند خواهد شد؛ و اگر اين محبت نباشد، علاوه بر اين كه فرزند احساس حقارت و كمبود مى كند، ويژگى هاى انسان تربيت شده را ندارد.

## اظهار محبت نسبت به ايتام

در منابع دينى ما روايتى است كه تأکید زيادى نسبت به اظهار علاقه و محبت به فرزند كرده اند. نفس وجود چنين غريزه اى، غير قابل انكار است و اگر كسى واقعا فاقد حب فرزند باشد، نقصانى در آفرينش و خلقت او وجود دارد.

بنابراين، اصل وجود اين غريزه، غيرقابل انكار است و فرزند به اظهار محبت و ملاطفت نياز دارد. در شرع انور تأکید فراوانى بر نيكى و مهربانى نسبت به فرزندان ايتام، كسانى كه پدر و مادر يا هر دو را از دست داده اند، شده است. از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمودند:

مَن مَسَحَ رَاءس يتيم كانت له بكُلّ شَعرَة مرَّت عليها يده حسنات (436).

«اگر كسى دستى بر سر يتيمى بكشد خداوند به عدد هر تار مويى كه از زير دست اين انسان مى گذرد براى او حسناتى ثبت مى كند».

واقعا اگر در اين نكات، دقت شود مشخص مى شود كه انسان با اين عملش، نياز و احتياج طبيعى و غريزى انسان ديگرى را برآورده و تامين كرده است و در حقّ او پدرى يا مادرى كرده است. در سخن ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

خير بيوتكم بيت فيه يتيم يُحسَنُ اليه و شرُّ بيوتكم بيت يُسَاءُ اليه (437).

«بهترين خانه از خانه هاى شما، خانه اى است كه در آن يتيمى باشد كه به او نيكى، مهربانى و محبت مى شود و بدترين خانه ها، خانه اى است كه در آن به يتيمى ستم شود».

در سخن ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده است كه فرمودند:

اءَنا و كافل اليتيم كَهَاتَينِ فى الجَنَّةِ (438).

«من و كسى كه متكفل اداره امر يتيم است - كسى كه امور او را به عهده گرفته، او را تربيت كرده و نسبت به او احسان مى كند - مانند اين دو انگشت كنار يكديگر در بهشت قرار خواهيم گرفت».

اساسا سنت اولياى دين و بزرگان ما چنين بوده است. نقل شده است هنگامى كه خبر شهادت جعفر بن ابى طالب عليه‌السلام در جنگ موته به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد:

اءَتى رسول اللَّه اءسماء، فقال لها: اخرجى لى ولد جعفر، فاءخرجوا اليه، فضمَّهم اليه و شَمَّهم (439).

«حضرت به خانه جعفر آمدند و به اسماء همسر جعفر فرمودند: فرزندان جعفر را نزد من بياور. فرزندان جعفر را آورد. حضرت آنها را به سينه مى چسبانيدند و آنها را نوازش مى كردند».

عبداللَّه جعفر فرزند آن شهيد كه بعدها به افتخار دامادى اميرالمؤمنين عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام نائل شد، نقل مى كند كه من خوب به خاطر دارم روزى را كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خانه ما آمدند و خبر شهادت پدرم را دادند و دست محبت به سر من و برادرم كشيدند. اين از آثار مثبت و تربيتى اين عمل است كه خاطرات در ذهن يك يتيم مثل عبداللَّه باقى مى ماند.

روايت عجيبى نقل شده است كه نفس تسليت گفتن را به كسى كه مصيبتى ديده توجيه مى كند:

و ان كان المعزى يتيما فامسح يديك على راءسه (440).

«اگر عزادار، يتيم است به هنگام تسليت گفتن، دست بر سر او بكشيد».

در روايتى ديگر نقل شده است كه فرمودند:

يُقعِدُهُ على خِوَانِهِ و يمسح راءسَهُ يَلِينُ قلبه (441).

«كسى كه يتيمى را بر سر سفره خود بنشاند و دست ملاطفت بر سر او بكشد، دل او مهربان مى شود».

صرف نظر از اين آثار اخروى، آثار وضعى دنيوى هم دارد. در روايات و توصيه ها هيچ قيدى براى اظهار محبت ذكر نشده است كه يتيم، فقير باشد يا غنى، پدر و مادرش كه از دنيا رفته اند متمكن بوده اند يا نبوده اند. يا حتى قيد نشده است كه حتما به آنها كمك مالى شود.

انسان ها در آفرينش مختلفند؛ بعضى ها خيلى رقيق القلبند و برخى بسيار قسى القلب. بعضى قلبشان رقيق نيست و در مواجهه با مسائل عاطفى و احساسى، تاثيرپذير نيستند، ولى دوست دارند كه اين گونه باشند. حضرت مى فرمايند اگر مى خواهى قلبت رقيق شود، بر سفره ات يتيمان را مهمان كن و دست ملاطفت بر سر آنها بكش. در توصيه هاى مولاى متقيان اميرمؤمنان عليه‌السلام آمده است كه فرموده اند:

اءدّب اليتيم بما تؤ دب منه وَلَدَكَ (442).

«همانگونه كه با فرزندانت رفتار مى كنى، نسبت به تاديب و رسيدگى به وضع ايتام هم سعى و اهتمام داشته باش».

حتى در سخنى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

مَن عَالَ يتيما حتّى يَستَغنى اءَوجَبَ اللَّه عزَّ و جَلَّ له بذلك الجَنَّة (443).

«اگر كسى يتيمى را در عائله خود نگه دارد و تا زمانى كه بى نياز شود متكفل امر او شود، خداوند بهشت را بر او واجب مى كند».

در حديث ديگر مى فرمايند:

مَن كَفَلَ يتيما بين المسلمين فاءَدخَلَهُ الى طعامِهِ و شرابِهِ اءَدخَلَهُ اللَّه الجنَّةَ البَتَّةَ الا اءَن يَعمَلَ ذَنبا لا يُغفَرُ (444).

«كسى كه متكفل امر يتيمى از مسلمان ها شود و او را بر سر سفره غذاى خود بنشاند، خدا بهشت را براى او تضمين مى كند؛ مگر اين كه گناهانى مرتكب شود كه غيرقابل بخشش باشد».

امام سجاد عليه‌السلام به عنوان تمهيد و زمينه سازى در ضرورت اهتمام به تربيت فرزند، دو نكته را مطرح فرمودند كه يكى از آن دو نكته اين بود كه مى فرمايند:

فَتَعلم انَّهُ منك.

«بدان كه فرزند از تو است».

در حقيقت به جنبه عاطفى و علقه معنوى ميان والدين و فرزند اشاره مى فرمايند و با تحريك عواطف پدر و فرزندى يا مادر و فرزندى، ضرورت رسيدگى به مساله را يادآور مى شوند.

از مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام در توصيه هايى كه به فرزند بزرگوارشان امام مجتبى عليه‌السلام دارند بعد از اين تعبير كه «فرزند، آيينه تمام نماى پدر و مادر است» آمده است:

و وجدتك بعضى بل وجدتك كُلِّى (445).

«تو را ديدم كه پاره تنم هستى، بلكه همه جان و تن منى».

در بعضى از روايات هم آمده است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راجع به فاطمه زهرا عليها‌السلام مى فرمايند:

ان فاطمه بضعَة منِّى (446).

«فاطمه عليها‌السلام پاره تن من است».

با توجه به اين علقه ميان والدين و فرزند و آن اهتمام عاطفى كه ميان آنها وجود دارد، ضرورت دارد كه آنها در تربيت فرزند هيچ قصور و تقصيرى رواندارند.

تمهيد ديگرى كه در كلام امام عليه‌السلام ذكر شده بود، توجه به حيثيت اجتماعى و اعتبار دنيوى است. امام عليه‌السلام مى فرمايند:

مضاف اليك فى عاجل الدُّنيا بخيره و شرِّه.

«فرزند؛ چه خوب و چه بد، به تو وابسته است و به تو خوانده مى شود».

ممكن است در بعضى افراد غريزه حب اولاد ضعيف باشد و از طريق تحريك عواطف پدر و فرزندى نتوان در آنها براى تربيت فرزند انگيزه ايجاد كرد، اما حب نفس و علاقه به ذات، چيزى نيست كه انسان نسبت به آن بى تفاوت و يا كم تفاوت باشد.

هر انسانى نسبت به حيثيت و اعتبار اجتماعى خود حساس است و تلاش مى كند كه آبروى خود را حفظ كرده يا بالا ببرد و با همه عواملى كه به نحوى، موجب نقصان مرتبه او مى شوند، مبارزه مى كند. پدر يا مادر چون به هيچ وجه نمى توانند وابستگى فرزند را به خود انكار كنند، ملزم هستند نسبت به سرنوشت فرزند بى تفاوت نباشند؛ چون اين پدر و يا مادر لااقل خود را دوست دارند و به سرنوشت خود در اجتماع حساسند و به آن مى انديشند، بنابراين، به اين دليل هم كه شده، به تربيت فرزند همت مى گمارند؛ يعنى اگر آبرو و حيثيت خود را مى خواهند بايد نسبت به تربيت فرزند حساس باشند.

نتيجه كوتاهى پدر و مادر در تربيت فرزند، اين مى شود كه وى از نظر آداب و معاشرت عنصر نامطلوبى شود و نتواند روابط خود را به طور صحيح با اجتماع تنظيم كند. در نتيجه مرتكب خلاف مى شود و اين خلاف كارى هاى او وسايل بدنامى والدين را فراهم مى كند. شاهد بر اين مطلب، مضامينى است كه از معصومين عليهم‌السلام به دست ما رسيده است:

لعن اللَّه والدين حَمَلا وَلدَهُمَا على عُقُوقِهِمَا (447).

«والدينى كه موجب قطع رابطه پدر و فرزندى و مادر و فرزندى مى شوند، ملعونند».

يعنى وظيفه، يك طرفه نيست بلكه اقدام به انجام وظيفه در آغاز متوجه والدين است. پدر و مادرند كه با انجام وظايف خود فرزندى صالح، كامل، تربيت شده و كارآزموده را به جامعه تحويل مى دهند. فرزندى، با اين خصوصيات مى تواند اسباب خوش نامى، سرافرازى و افتخار آنها را در اجتماع فراهم كند؛ و باز هم پدر و مادرند كه با كوتاهى، سستى و تقصير در انجام وظيفه، عنصرى بى ادب و بى تربيت را به جامعه عرضه مى كنند كه در آغاز به خود آنها جسارت مى كند و حريم والدين را نگاه نمى دارد و بعد هم كه قدم به جامعه گذاشت، براى ايشان سرافكندگى و ضعف به ارمغان مى آورد.

معيار و ملاك قضاوت نهايى و عمومى در اجتماع، زحمات والدين است؛ كه اگر فرزندى واجد صفات انسانى بود، همه براى پدر و مادرش از خداوند طلب رحمت و مغفرت مى كنند؛ و اگر فاقد آن آداب بود، برعكس خواهد بود. بنابراين امام سجاد عليه‌السلام به اين امر توجه خاص فرموده و در بيانشان مى فرمايند:

بخواهى و نخواهى او به تو وابسته است، و پيوند پدر و فرزندى قابل بريدن نيست. از آن جا كه تو به سرنوشت خود علاقه مندى، بايد نسبت به سرنوشت فرزندانت حساس باشى.

در تعبير ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه فرمودند:

رَحِمَ اللَّه والدا اءَعانَ وَلَدَهُ على البرِّ (448).

«خداوند رحمت كند پدرى را كه فرزندش را با آداب صحيح و نيكو، تربيت كرده و او را در مسير خوبى و نيكى كمك كار باشد».

## فرزند؛ نعمت و هديه الهى

تمهيد و مقدمه دوم در كلام امام سجاد عليه‌السلام هم براى زمينه سازى و توجه دادن پدر و مادر، به سرنوشت فرزند و تربيت او، ناظر به اين نكته مهم است كه مى فرمايد: انَّك مسؤ ول كه اين مطلب براى معتقدين به نظام پاسخگويى و بازخواست همه انسان ها در سراى ديگرى اشاره دارد؛ يعنى صرف نظر از جنبه عاطفى و علاقه انسان به سرنوشت خود كه سرنوشت فرزند هم به آن گره خورده است، انسان هايى هستند كه به اين جهات خيلى اهميت نمى دهند؛ اما متعبدند و به امور اخروى بيشتر توجه دارند. بنابراين، امام عليه‌السلام مى فرمايند كه در عالم آخرت درباره امر تربيت و كيفيت رشد فرزند مورد سوال واقع خواهى شد؛ چون فرزند به منزله نعمت و هديه الهى است و انسان بايد درباره همه نعمت هايى كه از آن متنعم بوده است، پاسخگو باشد.

در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه فرمودند:

اءكرموا اءولادكم و اءحسنوا آدابهم يغفر لكم (449).

«فرزندانتان را گرامى بداريد و آنها را نيكو تربيت كنيد تا آمرزيده شويد».

اين نكته در بيان امام سجاد عليه‌السلام آمده كه اگر مى خواهى در آخرت فارغ البال و سبك بار باشى، بدان كه يكى از امورى كه در قيامت از آن سوال خواهد شد، اهتمام به تربيت فرزندان است كه اگر پاسخ مناسبى داشته باشى، به وظيفه ات مثل ساير وظايف عمل كرده اى و آن جا نجات خواهى يافت.

خلاصه بحث اين است كه: اولا، به حكم عواطف انسانى، اهميت دادن به سرنوشت فرزند واجب است و انسان بايد توجه داشته باشد كه اگر علاقه به فرزند دارد و به او عشق مى ورزد بايد در تربيت او اهتمام كند؛ طورى كه در آينده، موجود منفى و ناموفقى نباشد، بلكه بتواند حداقل معيشت خود را با آبرو فراهم كند.

ثانيا، اگر نسبت به فرزند، مهر و علقه پدر و فرزندى يا مادر و فرزندى ضعيف است، از آن جا كه هر انسانى به خود و سرنوشت خود علاقه دارد، آثار منفى بى توجهى و بى اعتنايى به فرزند و تربيت او در قدم اول دامن گير والدين است و ضررش در اين دنيا متوجه پدر و مادر است.

در ادامه حضرت عليه‌السلام مى فرمايند:

و انَّكَ مسؤ ول عمَّا وُلِّيتَهُ مِن حُسنِ الاَدَب والدَّلالَةِ الى ربِّه والمعونَةِ له على طاعتِهِ.

در اين عبارت، امام به سه نكته اشاره مى فرمايند:

اول اين كه چون بر فرزندت ولايت دارى و خدا تو را ولى او قرار داده است، بايد او را صحيح تربيت كنى و آداب نيك را به او بياموزى.

دوم اين كه او را به خدايش رهنمون سازى.

و سوم اين كه او را در اطاعت الهى كمك كنى.

در توضيح اين مطلب بايد گفت كه چون اسلام، يك مكتب جامع اعتقادى و اخلاقى است، الزاما هم عهده دار معرفى شيوه ها و روش هاى تربيتى است و هم آداب نيك و راه و رسم آموزش آنها را بيان مى كند.

## اهميت تربيت فرزند

در معارف ما، همانطور كه بر اصل تربيت و لزوم آموزش تأکید فراوان شده، بر راه و رسم تربيت و آموزش فرزندان و مصاديق آداب نيكو و احسن نيز تصريح شده است كه همه اين امور را بايد بررسى كنيم.

در مباحث گذشته به ضرورت اصل تربيت از جهات مختلف اشاره شد و بيان امام سجاد عليه‌السلام نيز خود داراى نكات بسيار مهمى است كه اهميت تربيت فرزند را در معارف ما نشان مى دهد.

اگر به آيات شريه قرآن توجه شود، تربيت به طور عام از وظايف انبيا و پيامبران الهى شمرده شده است. در سوره مباركه جمعه مى خوانيم:

هو الَّذى بَعَثَ فى الاُمِّيّين رسولا منهم يَتلوا عليهم آياته و يزكِّيهم و يُعلِّمُهُمُ الكتاب و الحكمة و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين (450).

«او خدايى است كه از ميان اعراب امى، پيغمبرى بزرگوار از همان مردم برانگيخت تا بر آنان آيات وحى خدا را تلاوت كند و آنها را از لوث جهل و اخلاق زشت پاك سازد و شريعت و احكام كتاب آسمانى و حكمت الهى بياموزد با آن كه پيش از اين، همه در ورطه جهالت و گمراهى بودند».

وظيفه و رسالت انبيا در اين دو مهم خلاصه مى شود: علم و تزكيه؛ كه هر دو يك مطلب يعنى تربيت جامع انسان است كه انبيا نيز براى تحقق اين هدف بزرگ مبعوث شده اند. در اين باره آيات ديگرى هم در قرآن شريف ديده مى شود؛ مثلا:

انا هديناهُ السَّبيل اءمَّا شاكرا وَ اءمَّا كفورا (451).

«ما راه را به انسان نشان داديم، خواه شاكر باشد يا ناسپاس».

خداوند به وسيله انبيا راه را به انسان ها نشان داده است و به اين طريق وظيفه تربيتى خود را در قبال بندگانش به طور كامل ادا فرموده است:

قد تَبَيَّنَ الرُّشدُ منَ الغَىِّ (452).

« به وسيله انبيا راه صحيح و راه گمراهى و خطا براى انسان تبيين شده است».

بنابراين، اصل مساله تربيت و فراگيرى آداب و قواعد زندگى دنيا براى وصول به آن هدف نهايى آفرينش و خلقت انسان، امرى بسيار روشن است. اساسا چيزى جز تربيت را نمى توانيم انگيزه و حكمت ارسال رسل و بعثت انبيا معرفى كنيم، اما نسبت به تربيت فرزند به طور خاص در مباحث قبل اشاره شد و در بعضى از روايات هم به اين مطلب تصريح شده است.

رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

الا كُلّكم راع و كُلّكم مسؤ ول عن رعيته، فالامير على النَّاس راع و هو مسؤ ول عن رعيّته، والرجل راع على اءهل بيته و هو مسؤ ول عنهم، فالمراءةُ راعيّة على اءهل بيت بَعلِها و وُلدِه، و هى مسوولة عنهم... اءلا فكُلُّكم راع و كُلُّكم مسؤ ول عن رعيته (453).

«هر كدام از شما نگاهبان و سرپرست و نسبت به زيردستان خود مسوول هستيد. حاكم بر رعيت و مردم، نسبت به مردم مسووليت دارد و مرد در خانه نسبت به اهل خانه اش مسووليت دارد و زن در خانه نسبت به اهل خانه و فرزندش ‍ مسووليت دارد؛ همه نسبت به افراد تحت فرمان خود مسووليم».

اين نكته در تعبير امام سجاد عليه‌السلام هم آمده است:

و اءَنَّك مسوول عمَّا وُلِّيتِه.

از كسانى كه نسبت به آنها ولايتى هست و تحت سرپرستى هستند، تعبير به رعيت مى شود.

امام مجتبى عليه‌السلام مى فرمايند:

رحم اللَّه امرءا وعظ نفسه و وعظ اخاه و اهل بيته (454).

«خداوند رحمت كند كسى را كه نسبت به تربيت خود، برادر و اهل بيتش اقدام كند».

در اين روايت برادر به معناى وسيعش آمده است؛ برادر دينى يا برادر نسبى. سخن جالب ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه:

اءَنَّه نظر الى بعض الاطفال فقال ويل لاطفال آخرالزَّمان من آبائهم فقيل يا رسول اللَّه من آبائهم المشركين فقال لا من آبائهم المؤمنين لا يعلِّمونَهم شيئا من الفرائض و اذا تَعَلَّموا اءَولادهم مَنَعُوهم و رَضُوا عنهم بِعَرَض يَسِير من الدُّنيا فاءنَا منهم برى ء و هم منِّى بِرَاء (455).

«حضرت به برخى اطفال مى نگريستند و مى فرمودند: واى بر فرزندان آخرالزمان از ناحيه پدرشان! چون آن زمان نزد مردم، مساله شرك مهم بود سوال كردند: يا رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! آيا اين تاثر شما به خاطر شرك پدران آنها است؟ حضرت فرمودند: پدران و مادران ايشان مؤمن هستند؛ منتها از پدرانى كه هيچ اهميتى به سرنوشت فرزندانشان نمى دهند و هيچ يك از واجبات زندگى و آنچه را كه فردا فرزندانشان در اجتماع با آنها سروكار دارند و به آنها نيازمندند، به آنها نمى آموزند و فقط چيزهاى ساده بسيطى از امور مادى دنيوى را به آنها ياد مى دهند و فرزندانشان را رها مى كنند، بيزارم و آنها هم از من بيزارند».

از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

لاَن يُؤَدِّبَ اءَحَدُكُم وُلدَهُ خير لَهُ مِن اءَن يَتَصَدَّقَ بنِصفِ صَاع كُلَّ يوم (456).

«اگر شما فرزندتان را ادب كنيد بهتر از اين است كه هر روز مقدار قابل توجهى صدقه بدهيد».

با اين كه در شرع مقدس اسلام، رسيديگ به فقرا و دستگيرى از مردم نيازمند بسيار توصيه شده، اما پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين حديث مى فرمايند كه اهميت رسيدگى به امر فرزند و اهتمام به تربيت او بيشتر از اين است كه شما با تلاش فراوان مالى را به دست آوريد و آن را بين فقرا تقسيم كنيد.

در مكتب جامع اعتقادى و اخلاقى اسلام درباره فرزند به سه مطلب، تأکید و راهنمايى هاى قابل توجهى شده است:

اول، لزوم تربيت و آموزش فرزند؛

دوم، راه و رسم تربيت و آموزش و شيوه هاى تربيت فرزند؛

و سوم؛ مصاديق و مواردى كه از آداب نيكو و احسن است.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام بخشى از عمر شريفشان را، فرزند خوانده رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند. زمانى كه در مكه قحطى شد و حضرت ابوطالب در مضيقه مالى قرار گرفت، به پيشنهاد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بستگان، بعضى از فرزندان حضرت ابوطالب را بين خودشان تقسيم كردند، تا بار سنگين عايله از دوش ابوطالب برداشته شود. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ميان فرزندان ابوطالب، اميرالمؤمنين عليه‌السلام را انتخاب كردند.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در خطبه قاصعه ماجراى زندگى خود را در دوران كودكى با پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين نقل مى فرمايند:

يَرفَعُ لى فى كُلِّ يوم من اءَخلاقِهِ عَلَما و يَاءمُرُنى بِالاِقتِدَاءِ بِهِ (457).

«هر روز، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يكى از نشانه ها و ارزش هاى اخلاق خود را براى من آشكار مى ساخت و مرا به پيروى از خود امر مى فرمود».

اميرالمؤمنين عليه‌السلام از ارزشهاى اخلاقى، تعبير به علم مى كند. عَلَم و پرچم جنبه نشانه دارد و نشانه يعنى چيزى كه در طول راه مانع از گمراهى راهرو مى شود.

در گذشته ها، به ويژه در عربستان كه بيابانها شن زار است راه ها دستخوش حوادث مى شد و بر اثر توفان جاده ها از بين مى رفت، بنابراين نشانه هايى مى گذاشتند كه افراد گمراه نشوند.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام از ارزشها و اصول اخلاقى تعبير به علم (پرچم) مى كند كه پيغمبر علمى را بر مى افراشت تا من در مسير زندگى راه را گم نكنم و مى فرمود كه به دنبال اين عَلَم حركت كن. اين است سيره پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تربيت فرزند.

در سخن ديگرى از مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

مَا نَحَلَ والد ولدا نُحلا اءَفضَلَ مِن اءَدَب حَسَن (458).

«هيچ هديه اى از طرف پدر براى فرزند، ارزشمندتر از ادب نيست».

پدر اگر خواهان دادن هديه اى به فرزندش است كه او را مسرور و خوشحال كند و يا دل او را به دست بياورد و در آينده او تاثير داشته باشد، بايد به او حسن سلوك و ادب بياموزد؛ بعضى از پدرها تصور مى كنند جمع كردن مال و ثروت، گشودن حساب بانكى و خريد زمين براى فرزندان و يا منتقل كردن دارايى آنها، هداياى ارزشمندى است، غافل از اين كه اگر همه مكنت هاى مادى عالم را براى او جمع كند، ولى فرزند از آداب نيكو و قواعد معاشرتى خوب در زندگى بى بهره باشد، نخواهد توانست از آن ثروت و مكنت به خوبى استفاده كند، وقتى آداب و قواعد اخلاقى را نياموخته باشد، با يك حادثه و يا با گذر چند روزى از عمر، همه را به باد فنا خواهد داد، بنابراين تعبير اميرالمؤمنين عليه‌السلام قابل دقت است كه حضرت نمى فرمايند آن هدايا بى فضيلت است، آنها هم فضيلت دارد و باارزش است، اما ارزشمندترين هدايا آدابى است كه پدر به فرزند مى آموزد؛ حضرت در تعبير ديگرى مى فرمايند:

لا ميراثَ كَالادب (459).

«هيچ ارثى براى فرزند گران قيمت تر از ادب و تربيت نيست».

امام سجاد عليه‌السلام در دعاى بيست و پنجم صحيفه در پيشگاه الهى مى فرمايند:

و اءعِنِّى على تربيتهم، و تاءديبهم، و برِّهم (460).

«خدايا! مرا يارى و كمك كن تا بتوانم فرزندانم را تربيت كنم و به آنها ادب بياموزم ».

حضرت از خدا استمداد مى كند و كمك مى طلبد تا بتواند فرزندانش را صحيح تربيت كند و آداب نيك بياموزد. روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

و تَجِبُ للولد على والده ثلاث خصال: اختيارُه لوالدتِهِ، و تحسينُ اسمِهِ، والمبالغه فى تاديبه (461).

«سه حقّ براى فرزند بر پدر واجب است: اول اين كه چگونه مادرى را براى فرزند خود اختيار كند؛ دوم اين كه نام نيك بر او بگذارد كه ان شاء اللَّه به اين مهم اشاره خواهيم كرد. و سوم تا آن جا كه توان دارد در تربيت فرزند و ادب او بكوشد».

در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

انَّ خيرَ ما وَرَّثَ الآباءُ لاءَبنَائِهِمُ الاَدَبُ لا المَالُ... ان اءُجِّلَت فى عُمُرِكَ يومَين فاجعَل اءَحَدَهُمَا لاءَدَبِكَ لتستَعِينَ بِهِ على يوم مِوتِكَ (462).

«بهترين ميراث پدران براى فرزندان ادب است، نه مال. اگر مطمئن هستى كه دو روز از عمر تو بيشتر باقى نمانده است، يك روزش را براى فراگيرى آداب قرار بده تا در روز ديگر كه روز مرگ تو است، از آموخته هايت استفاده كنى».

پس اهميت تربيت، امرى قطعى است كه همه مكاتب درباره آن سخن گفته و اهتمام داشته اند، اما به نظر نمى رسد كه هيچ يك از مكاتب جديت و اهتمام شرع مقدس اسلام را در اين امر داشته باشند.

## آداب تربيت اولاد

روش هاى تربيتى فرزند، مثل اصل تربيت، نيازمند تمهيد و زمينه سازى هاى خاص خود است. اين تمهيدات از انتخاب همسر آغاز مى شود. در ورايت امام صادق عليه‌السلام نقل كرديم كه حضرت فرمودند: درباره فرزند سه حقّ به عهده پدر است كه يكى از آنها انتخاب مادر مناسب براى او بود.

در مباحث گذشته - در حقوق زوجه و در حقّ چشم - به تناسب اشاره كرديم كه به حكم وراثت، ميزان تاثير مادر در فرزند چقدر است و پدر در اين مساله چقدر بايد دقت كند. يكى از حقوقى كه فرزند بر پدر دارد، انتخاب همسر شايسته است. حق، در امور اختيارى معنا دارد؛ نه در امور غيراختيارى. بنابراين امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند كه يكى از حقوق فرزند بر پدر اين است كه پدر توجه كند تا كسى كه قرار است در نيمى از شخصيت فرزندش نقش موثرى داشته باشد و در شكل و ساختمان جسمانى و روحى اين فرزند دخيل باشد، عنصر مناسبى باشد.

چون مادر در تكوين جسمى و روحى فرزند، نقشى غيرقابل انكار دارد، انتخاب مادر، مساله اى است كه تاثير مستقيم در ايجاد زمينه مساعد براى تربيت هاى تشريعى و بعدى دارد. بنابراين در مباحثى كه درباره زوجه داشتيم، به اين مطلب شاره شد كه انتخاب همسر يكى از اساسى ترين مباحث زندگى مشترك است و از منابع شرايطى را نقل كرديم؛ مثلا از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرديم كه فرمودند:

اءِيَّاكُم و خضراء الدِّمَن قيل يا رسول اللَّه و ما خضراء الدِّمَن قال المراءَةُ الحَسنَاءُ فى مَنبِتِ السَّوءِ (463).

«از سبزه اى كه در مزبله مى رويد، پروا داشته باشيد. سوال كردند: سبزه روئيده در مزبله چيست؟ حضرت فرمودند: زن زيبارويى كه در خانواده غيرصالحى تربيت شده است».

طبعا اخلاق غيرصالح خانواده به فرزند هم منتقل مى شود و اگر او را به عنوان همسر انتخاب كنيد، به طور طبيعى، آن اخلاق سوء به فرزندان شما هم منتقل خواهد شد. بنابراين، در زمينه سازى و تمهيد مقدمات براى تاثير اصول تربيتى كه از آن سخن خواهد رفت، بايد انسان، مادر مناسبى براى فرزندان خود انتخاب كند و به اخلاق و ملكات همسر و خانواده او توجه داشته باشد. نكته ديگر اين كه به خوراك خود و همسرش به خصوص در دوران باردارى توجه كند.

همچنين موازين زناشويى و آداب همبسترى را كه قريب به سى توصيه است، رعايت كند.

شرع مقدس، دستوراتى براى بعد از ولادت و حتى آغاز ولادت دارد كه مى فرمايند: وقتى فرزند متولد مى شود، بايد به گوش راست و چپ او اذان و اقامه خوانده شود. يعنى فرزند با كلمات توحيد و نبوت و شهادت به رسالت و ولايت خو بگيرد. در روايتى به دليل اين كار اشاره شده است:

فانَّ ذلك عصمَة مِن الشَّيطان الرَّجِيم و الاِفزَاعُ لَهُ (464).

«گفتن اذان و اقامه در گوش نوزاد موجب مى شود كه فرزند در برابر وسوسه هاى شيطانى مصونيت پيدا كند و شيطان از او دور شود».

به عبارتى مى توان گفت همان طور كه پزشكان در آغاز ولادت فرزند، براى ايجاد مصونيت در مقابل امراض جسمانى تزريقاتى را براى طفل ضرورى و لازم مى دانند، در معارف ما نيز ايجاد برخى از مصونيت ها به وسيله تلقين و تذكر، ضرورى شمرده شده است. توجه داشته باشيم كه اين سخنان مربوط به چهارده قرن پيش است كه هنوز هيچ كس از تاثير آهنگ، موسيقى و صداهاى خارجى بر نوزاد خبر نداشت و امروز ثابت شده است كه به طور قطع، نوزاد به صداهاى اطراف خود از جمله زمزمه مادر حساسيت نشان مى دهد.

در روايتى آمده است كه امام صادق عليه‌السلام به طفل زيبارويى نظر كردند و فرمودند:

ينبغى اءن يكون اءبو هذا اءكل سفرجلا ليلةَ الجماع (465).

«شايد پدر اين طفل، قبل از همبسترى، به يا گلابى خورده باشد».

يعنى تاثير ماءكولات در انعقاد نطفه، بسيار زياد است و روايات درباره دقت در اين مهم بسيار فراوان. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

اءطعموا حبالاكم السفرجلَ، فانَّهُ يَحَسِّنُ اءخلاق اءولادكم (466).

«- سفرجل را هر چه معنا كنيم؛ چه به معناى به و چه به معناى گلابى - در دوران باردارى به همسرانتان از اين ميوه اهدا كنيد تا بخورند كه باعث خوبى اخلاق فرزندانتان مى شود».

در بعضى روايات اضافه شده است كه: علاوه بر تاثير در اخلاق، در زيبايى چهره و جسم نيز تاثير دارد. از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

اطعموا المراءَةَ فى شهرها الَّذى تَلِدُ فيه التَّمرَ فانَّ ولدها يكون حليما نَقِيّا (467).

«در ماه آخر باردارى، به همسرانتان خرما بخورانيد تا فرزندانى بردبار و باتقوا داشته باشيد».

اين از آثار مستقيم خوراك پدر و مادر به خصوص مادر در دوران باردارى است.

نكته ديگرى كه باز براى تمهيد در تاثير مسائل تربيتى است، مساله دوران شيرخوارگى و شير دادن فرزند است. اولا، توصيه شده است كه فرزند حتما از شير مادر تغذيه كند؛ ثانيا اگر مادر از دنيا رفته است يا به هر دليلى به فرزند شير نمى دهد، كسى كه مى خواهد به فرزند شير بدهد، بايد واجد شرايطى باشد كه در برخى روايات به آن تصريح شده است. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

اءِيَّاكُم اءَن تَستَرضِعُوا الحَمقَاءَ فانَّ اللَّبَنَ يُنشِئُهُ عليه (468).

«زنهاى احمق را كه قدرت تشخيص خوب بد را ندارند و كودن هستند براى شير دادن فرزندانتان انتخاب نكنيد؛ زيرا شير موجب نشو و نماى فرزند است و خصلت هاى مادر رضاعى، در او انشا مى شود و براساس همان خصلت ها نشو و نمو مى كند».

اگر شيردهنده و مرضعه احمق باشد، به وسيله شير، كودنى و حماقت به كودك منتقل مى شود و اگر با استعداد و قوى در ادراك باشد، اين قوت ادراك نيز به كودك شيرخوار منتقل مى شود.

روايت ديگرى است كه صاحب مستدرك الوسايل از «دعائم الاسلام» نقل مى كند كه از اميرالمؤمنين عليه‌السلام وَ امام باقر عليه‌السلام به صورت مشترك نقل شده است:

انَّهُما رَخَّصَا فى استِرضَاعِ اليَهود و النَّصارى و المَجُوس قال جعفر بن محمَّد عليهما‌السلام اذا اءرضَعوا لكم فامنَعُوهُم من شرب الخمر و اءكل ما لا يَحِلُّ (469).

«اگر مى خواهيد براى شير دادن فرزندانتان مادر رضاعى انتخاب كنيد كه يهودى، نصرانى و يا مجوس است، هيچ مانعى ندارد ولى با آنها شرط كنيد كه شراب نياشامند و آنچه كه در شرع انور اسلام، ممنوع شده است مثل گوشت خوك و امثال آن را تناول نكنند كه تاثير مستقيم در كودك دارد».

نكته ديگر مساله نام گذارى فرزند است كه انجام آن، حقى است بر عهده والدين. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

مِن حقّ الولد على الوالدين يَحسِّن اسمه (470).

«از حقوق فرزند كه بر عهده والدين است نهادن نام نيك بر او است».

در سخنان بسيارى از ائمه هدى عليهم‌السلام اين سخن تكرار شده است؛ مثلا امام هشتم حضرت اباالحسن الرضا عليه‌السلام مى فرمايند:

سَمِّهِ باءَحسن الاَسماءِ و كَنِّهِ باءَحسن الكُنَى (471).

«بهترين نامها و كنيه ها را - كه در ميان اعراب متعارف است - براى فرزندانتان انتخاب كنيد».

بى شك نام نيكو، تاثير روانى خاصى دارد كه بعد از رشد كودك و دورانى كه كودك به مرحله تميز مى رسد، با مختصر تنبه و توجهى از ناحيه والدين اين اسم خوب و پسنديده، تاثير روانى مثبت بر فرزند مى گذارد و برعكس اگر نام غيرمناسب و از نظر عرفى زشت و مستهجن باشد، تاثير منفى را بر روان فرد مى گذارد؛ گرچه آن نام در زمان والدين، نيكو بوده است.

در روزگار ما نيز فراوانند افرادى كه به دليل غرب زدگى و يا غفلت و بى توجهى نسبت به هويت مذهبى و ملى، براى فرزندانشان اسامى نامناسبى را انتخاب مى كنند و بعد از اين كه كودك به مرحله تميز رسيد، در اجتماع احساس ‍ حقارت و سرشكستگى مى كند. نكته بسيار مهم ديگر القاب است. قرآن مى فرمايد: و لا تنابزوا بالاَلقاب (472).

«با القاب و اسامى زشت ديگران را خطاب نكنيد و اسمها را خفيف و سبك صدا نزنيد».

در روايتى از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

مِن حقّ المؤمن على المؤمن اءن يَسَمِّيه باءَحبِّ اءسمائه اليه (473).

«يكى از حقوقى كه انسان مؤمن به برادر مؤمنش دارد اين است كه او را با دوست داشتنى ترين اسمهايش صدا بزند».

ممكن است در برخى ملل و كشورها، فردى چند اسم داشته باشد و برخى از آنها براى خوشايند و مطلوب نباشد؛ خطاب قرار دادن او به آن اسمى كه مطلوبش نيست، جايز نيست. امام صادق عليه‌السلام از جد بزرگوارشان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند كه حضرت فرمودند:

مَن وُلِدَ له اءَربَعَةُ اءَولاد لم يُسَمِّ اءَحدهم باسمى فَقَد جفانى (474).

«اگر خداوند به كسى چهار فرزند پسر عنايت كند و هيچ يك را به يكى از نام هاى من نام گذارى نكند در حقّ من جفا كرده است».

بر اساس اين روايت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حقى براى خود قائل شده اند و آن نام گذارى يكى از چهار فرزند پسر به نام مبارك حضرت است.

اساسا نام گذارى فرزندان به نام شخصيت ها، بزرگان، مفاخر ملى و اعتقادى، بين همه اقوام و ملل، يك فرهنگ پسنديده است تا در سايه آن بزرگان و مفاخر خود را احيا كنند. اين سنت حسنه، تاثير روانى زيادى بر كودكان دارد؛ چرا كه سعى مى كنند اخلاق و رفتار خود را به هم نام خود نزديك كنند و به همان شيوه، رشد كنند تا به مرحله كمال برسند.

شيخ مفيد در «ارشاد»، روايتى را از فردى به نام يعقوب سراج نقل مى كند كه او مى گويد:

دَخَلتُ على ابى عبداللَّه عليه‌السلام و هو وَاقِف على رَاءس اءَبى الحسن موسى و هوَ فى المَهدِ فَجَعَلَ يُسَارُّهُ طَويلا فَجَلَستُ حتَّى فَرَغَ فقُمتُ اليه فقَال لى ادنُ مِن مَولاكَ فَسلِّم فَدَنَوتَ فسلَّمتُ عليه فرَدَّ علىَّ السَّلام بلِسَان فَصِيح ثمَّ قال لِىَ اذهَب فَغَيِّرِ اسمَ ابنَتِكَ الَّتى سَمَّيتَها اءَمسِ فانَّهُ اسم يُبغِضُهُ اللَّه و كان وُلِدَت لى ابنَة سَمَّيتُهَا بِالحُمَيرَاءِ فقال اءَبوعبداللَّه عليه‌السلام انتَهِ الى اءَمرِهِ تُرشَد فَغَيَّرتُ اسمَهَا (475).

«به محضر امام صادق عليه‌السلام شرفياب شدم. حضرت بر بالاى گهواره فرزندشان موسى بن جعفر عليه‌السلام ايستاده بودند و با طفلشان به صورت سرى و پنهانى گفتگو مى كردند و من از دور شاهد بودم. گوشه اتاق نشستم تا امام صادق عليه‌السلام از اين گفتگو فارغ شدند، سپس حضرت به سمت من آمدند، برخاستم، حضرت به من فرمودند: به آقا و مولاى خود نزديك شو و به او سلام كن. به طفل داخل گهواره سلام كردم و او به زبان فصيح جواب فرمودند، فعد فرمودند: برو و نام دخترى را كه خدا ديشب به تو عنايت كرده تغيير بده؛ اين اسمى است كه مبغوض خداوند متعال است. يعقوب مى گويد: خدا شب قبل دخترى به من داده بود كه او را حميرا ناميده بودم. وقتى خواستم از خانه بيرون بيايم امام عليه‌السلام فرمودند: حتما فرمان امامت را انجام بده كه رشد و صلاح تو در اطاعت از او است».

فلسفه نام گذارى خوب يا بد اين است كه خداوند متعال نسبت به بعضى از اسامى رضايت دارد و نسبت به بعضى ديگر بغض. انسان بايد رعايت حب و بغض الهى را بكند. جالب اين است كه صاحب تفسير عياشى محمَّد بن مسعود سمرقندى درك تابش نقل مى كند كه كسى به حضور امام صادق عليه‌السلام شرفياب شد و گفت:

جُعِلتَ فَداك! اءَنَا نُسَمِّى بِاءَسمَائِكُم و اءَسمَاء آبائِكُم فيَنفَعُنا ذلك؟ فقال: اءِى واللَّه و هَلِ الدِّينَ الا الحُبّ؟ قال اللَّه: « اءن كنتم تُحبُّونَ اللَّه فاتَّبِعونى يُحبِبكُمُ اللَّه و يَغفِر لكم ذُنوبَكم (476)» (477).

«ما فرزندانمان را به نام شما و پدرانتان نام گذارى مى كنيم؛ آيا اين براى ما فايده اى هم دارد؟ حضرت فرمودند: آيا دين غير از دوستى ما است؟ بعد امام عليه‌السلام به اين آيه استناد فرمودند: اى پيامبر! بگو اگر خدا را دوست مى داريد مرا پيروى كنيد كه خدا شما را دوست دارد و گناه شما را مى بخشد كه خداوند آمرزنده و مهربان است».

نام گذارى به اسامى مطهره اهل بيت عليهم‌السلام، شخصيت ها و رجال بزرگ دينى و مذهبى و احيانا بعضى از شخصيت هاى ملى، هم نوعى اظهار ارادت است و هم احياى شعائر اعتقادى. مهم تر از آن، پدر و مادر بايد با يك انتخاب درست و تصميم معقول و سنجيده، كارى تربيتى كه اثر روانى هميشگى هم دارد، در حقّ فرزند انجام دهند.

بنابراين، يكى از امور ديگرى كه در آموزش هاى اخلاقى و تربيتى اثر دارد مساله نام گذارى صحيح است كه در زمره حقوق فرزند بر والدين ذكر شده است.

يكى از آداب بسيار مهم و موثر در تربيت فرزند، انتخاب زمان مناسب تربيت است. در سخنى از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند:

الوَلَدُ سَيِّد سَبعَ سِنِينَ (478).

«طفل، هفت سال سيادت مى كند».

يعنى فرمان او لازم الاجراست. پدر و مادر بايد به خواهش ها و خواسته هاى او در اين دوران توجه كنند و اهتمام داشته باشند. در روايت ديگرى از حضرت وارد شده است كه فرمودند:

الغلام يَلعَبُ سبع سنين (479).

«او را آزاد بگذاريد تا هفت سال بازى كند».

در بعضى از آيات كريمه قرآن هم آمده است:

اعلموا اءنَّما الحياةُ الدُّنيا لعب و لهو و زينَة و تَفَاخُر بينكم و تكاثُرُ فى الاَموال و الاَولاد (480).

«بدانيد كه زندگى دنيا به حقيقت بازيچه است و سرگرمى و تجمل پرستى و فخرفروشى و خودستايى با يكديگر و حرص افزودن مال و فرزندان حقيقت كار دنيا است».

بخشى از عمر، براى بازى و ملاعبه است. البته نه اين كه فقط به بازى و بازيگرى بگذرد و از تعليم و آموزش در همان كودكى غفلت كند؛ يعنى انسان بزرگ، خود را به شكل كودك درآورد و در حد استعداد او با وى سخن بگويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون كه با كودك سر و كارت فتاد |  | پس زبان كودكى بايد گشاد |

او زبان پدر بيست و چند ساله يا سى و چند ساله و يا پير خود را نمى فهمد. فقط زبان كودكى را مى فهمد. هم در آيات كريمه قرآن و هم در روايات وارده از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين نكته مطرح است كه:

اءَنَا مَعاشِرَ الاَنبياء اءُمِرنَا اءَن نكلِّم النَّاس على قدر عقولهم (481).

«ما پيغمبران مأموريم كه با مردم به حسب استعداد، عقل و انديشه شان سخن بگوييم».

درباره قرآن تنزيل و نزول به كار برده مى شود؛ يعنى قرآن از مرتبه الوهيت و ذات قدسى پروردگار تنزل پيدا كرده است. معانى ارزشمند و كلمات پرمحتواى قران فراتر و بالاتر از آن چيزى است كه الان به دست انسان ها رسيده است، اين معانى و مفاهيم نزول كرده و در حد استعداد انسان قرار گرفته است. بنابراين مفاهيم قرآن را بايد از ذات ذوالجلال الهى يا از انبياى الهى، اين معلمان و مربيان انسانيت آموخت كه آنها به حسب استعداد انسان ها سخن مى گفتند.

در سيره رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم اين مطلب وارد شده است كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى با اطفال برخورد مى كردند، از كلمات و روش هاى كودكانه استفاده مى فرمودند.

نكته ديگر اين كه براى آموزش فرزند، نبايد باعث تحقير و كوچك شدن او شوند؛ چون انسان ها وقتى به سنين بالا مى رسند، براى خود ارج و منزلتى قائلند كه براى افراد كوچك تر از خود، قائل نيستند. ابراز و اظهار اين روحيه به نحوى كه فرزند احساس حقارت كند، در او تاثير منفى مى گذارد. بر اين اساس پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روايتى قبل از توصيه به ادب فرزند توصيه به گرامى داشتن او مى فرمايند:

اءَكرِمُوا اءَولادِكُم و اءَحسِنُوا آدابهم (482).

«فرزندانتان را گرامى بداريد و به آنها ادب بياموزيد».

به فرزندانتان احترام بگذاريد و با تحقير كردن و كوچك شمردن، آنها را تربيت نكنيد. هيچ انسانى اگرچه بزرگ، مجاز نيست ديگران را كوچك ببينيد. از رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روايت شده است كه فرمودند:

لا تُحَقِّرَنَّ اءَحدا مِنَ المسلمين، فانَّ صَغيرهم عند اللَّه كبير (483).

«هيچ مسلمانى را كوچك نشماريد، چرا كه فرد كوچك از مسلمان هم، نزد خدا بزرگ است».

كودك هرچند كوچك است، اما داراى استعداد و سرمايه هاى خداداى است كه در او به صورت بالقُوه موجود است و بايد به فعليت برسد. پدر و مادر بايد كمك كنند تا اين قواى مستعد شكوفا شود. آموختن راه و رسم ادب منوط به تكريم فرزند و شخصت دادن به او است؛ نه كوچك شمردن و تحقير كردن وى. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نقل از امام صادق عليه‌السلام آمده است:

رَحِمَ اللَّه مَن اءَعَان وَلَدِهِ على بِرِّهِ قال قُلتُ كَيفَ يُعِينُهُ على بِرِّهِ قال يَقبِلُ مَيسُورَهُ و يَتَجَاوَزُ عن مَعسُورِهِ و لا يَرهِقُهُ و لا يَخرَقُ به (484).

«خداوند رحمت كند پدرى را كه فرزندش را در نيكى يارى كند. - روات و كسانى كه مستمع كلمات معصومين عليهم‌السلام بودند، گاهى افراد فهيمى بودند كه درباره آن مطالب از معصوم عليه‌السلام توضيح مى خواستند - راوى مى گويد: عرض كردم: يا رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! چگونه بايد فرزند خود را كمك كند؟ حضرت فرمودند: بپذيرد آنچه را كه كودك قادر به انجام آن است، و ناتوانى هاى وى را بر او ببخشايد و او را به زشتى ها قبايح و كارهاى فوق طاقت امر نكند؛ محيط وحشت، اضطراب و نگرانى براى او به وجود نياورد؛ چون در روح كودك اثر منفى به جاى مى گذارند».

اكنون به توضيح هر يك از اين موارد مى پردازيم؛ پدر به عنوان يك تكليف بايد فرزندش را در انجام نيكى و نيكوكارى كمك كند. در قدم اول بايد آنچه را كه كودك در محدوده استطاعت و قدرتش انجام داده، از او بپذيرد و اصلا از «تكليف ما لا يطاق» بپرهيزد كه تكليف خارج از قدرت، امرى ناپسند است كه در قرآن كريم هم بدان اشاره شده است. خداوند متعال فرموده است:

لا يُكلّف اللَّه نَفسا الا وُسعَها (485).

«خداوند هيچ كس را، جز به اندازه توانايى اش، تكليف نمى كند».

خدا در تكاليفى كه براى بندگانش مقرر فرموده، استعدادهاى آنان را در نظر گرفته است. پدر و مادر خوب و عاقل نيز انتظار خود را از فرزند بر اساس توان او تعريف مى كنند كه مبادا امور محوله بيرون از طاقت وى باشد. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اميرالمؤمنين عليه‌السلام توصيه مى فرمايند:

يا علىُّ انَّ هَذا الدِّينَ مَتِين فَاءَوغِل فيهِ بِرِفق و لا تُبَغِّض الَى نَفسِكَ عِبَادَةَ ربِّكَ (486).

«على جان! اين دين داراى متانت است و از نشانه هاى متانت دين اين است كه امور دين آميخته با مدارا و رفق است، نه با خشونت و شدت؛ كه اگر بخواهى در امر دين با شدت و تندى و خشونت عمل كنى باعث مى شود كه تو عبادت خدا را منفور و مبغوض بپندارى».

در خانواده هايى كه پدر و مادر متدين هستند و دوست دارند بچه هايشان از آغاز به مسائل دينى خود اهميت بدهند، آنان را در انجام عبادت تحت فشار مى گذارند. مثلا كودكى را كه در آخرين ساعات شب تابستانى خوابيده است، ساعت سه صبح براى خواندن نماز بيدار مى كنند. اين باعث مى شود يك عمل عبادى ارزشمند، كه موجب علو مقام مؤمن و استحكام ايمان او است، در چشم و ذهن فرزند عملى مخلّ و آزاردهنده جلوه كند.

اگر كسى بخواهد در تربيت فرزند، روش صحيحى را بپيمايد، بايد كُلّيات را براى او بگويد و در امور جزيى، فقط مراقب رفتار و اعمال او باشد؛ بدون اين كه در جزئيات و خطاهاى احتمالى او دخالت كند. تا آن جا كه ممكن است چشم بپوشد؛ اگرچه در بعضى از موارد مثل تكرار اشتباه كه ملامت و سرزنش لازم است، بايد او را ملامت كند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام به نكته اى اشاره كرده، مى فرمايند:

الاءفراط فى الملامَةِ يَشُبُّ نِيران اللَّجاج (487).

«زياده روى در سرزنش و ملامت، آتش لجالجت و لجبازى را شعله ورتر مى كند».

اگر جايى ملامت لازم است، نبايد ملامت را به افراط و به حد اعلا برساند و يا در ملامت، مداومت و استمرار پيشه كند؛ زيرا موجب تجرى و طغيان كودك مى شود. به عبارت ديگر، تكريم نكردن شخصيت فرزند در تاءديب و روشهاى تربيتى باعث مى شود كه او نسبت به خطا و گناه جرات پيدا كند؛ يعنى با پدر و مادر از در لجبازى وارد شده، به تكرار آن خطا مُصِر گردد و چون رعايت حرمت و شخصيت او نشده، باعث مى شود كه نه تنها در خردسالى به آداب صحيح تربيت نشود، بلكه در بزرگسالى كه هنگام نتيجه گيرى از تاديب دوران كودكى است انسانى بى ادب و فارغ از آداب باشد. سخنى از امام عسكرى عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

جُراءَةُ الوَلَدِ على والِدِه فى صِغَره تَدعُو الى العُقوق فى كِبَره (488).

اگر پدر با فرزند طورى رفتار كند كه در دوران كودكى نسبت به پدر، متجرى شود و ادب پدر و فرزند را رعايت نكند، باعث خطاكارى او در بزرگسالى و موجب عقوق فرزند و قطع رحم مى شود.

زمينه تربيتى در كودك فراهم است اگر پدر با متجرى كردن فرزند و خطا در روشهاى تربيتى، او را به طغيان وادار كند، اين زمينه را از بين برده است. قبلا نيز بيان كرديم كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

لا تُحَقِّرَنّط اءَحَدا مِن المسلمين، فاءنَّ صَغيرهم عنداللَّه كبير (489).

«هيچ مسلمانى را كوچك نشماريد، چرا كه فرد كوچك از مسلمانان هم، نزد خدا بزرگ است ».

كودك اگرچه صغير است، اما در پيشگاه پروردگار، بزرگ است. استعدادها و توانمندى هاى او بالقُوّه است و بايد با تربيت صحيح به فعليت درآيد. زمينه رشد و فعليت اين استعدادها، با بى احترامى و تحقير از بين مى رود و او را به يك انسان ضعيف النفس تبديل مى كند كه گويى در خود هيچ قدرت و اقتدارى احساس نمى كند و اعتماد به نفس خويش ‍ را از دست مى دهد.

به طور طبيعى، همه انسان ها، بزرگ و كوچك، به خود علاقه دارند. غريزه حب نفس، يك غريزه طبيعى است كه با تولد انسان به وجود مى آيد. كودك وقتى ببيند كه شيوه پدر و مادر، با كرامت انسانى و حب نفس او منافات دارد، بالطبع عكس العمل نشان داده، متجرى مى شود و طغيان مى كند و گاه منتهى به عقوق والدين هم مى شود و در تربيت نتيجه معكوس دارد. در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرموده اند:

مَن هانَت عليهِ نَفسُه، فلا تَرجَ خيرَه (490).

«اگر كسى خود را به هيچ انگاشت، ديگر اميد هيچ خير و رشدى از او نداشته باش».

يعنى اگر فرد هيچ توانايى و استعدادى در خود نبيند و براى خود قدرت و اقتدارى قائل نباشد، و در يك كلمه خود را حقير ببيند در اين مرحله از او اميد هيچ خير و رشدى وجود ندارد. از پيشواى دهم، امام هادى عليه‌السلام نقل شده است كه فرموده اند:

مَن هانَت عليه نفسُه، فلا تَاءمَن شرَّهُ (491).

«اگر كسى خود را خفيف و كوچك بشمارد، از شر او در امان نيستى».

اگر فرد داراى قيد و بند اخلاقى و اجتماعى نباشد انسان هاى ديگر از زشتى ها و بدكارى هاى و خطاهاى عملى او مصون نيستند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مِن كَرُمَت عليه نفسه، لم يُهِنها بالمعصيةِ (492).

«كسى كه كرامت انسانى خود را درك كند، هرگز با خطا و اشتباه آن را از بين نمى برد».

يعنى اگر كسى نفس خود را بزرگ دارد و كرامت انسانى خود را درك كرده و قدرت و توانايى خود را دريابد و توجه پيدا كند كه او انسانى صاحب صلاحيت و اقتدار و توانمندى است، هرگز با خطا و اشتباه كرامت نفس خود را از بين نخواهد برد. در فرمايش ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند:

مَن كرُمت عليه نفسه، هانَت عليه شهوته (493).

«اگر كسى خود را بزرگ ببيند، شهواتى كه او را به خطا مى كشاند، نزد او ناچيز و بى ارزش مى شود».

يعنى انسان بزرگوار، مرتكب خطا و گناهى نمى شود كه علنا او را خفيف و كوچك كند. اين مطالب كُلّى است و بزرگ و كوچك ندارد. شايد بعضى بخواهند بگويند كه مربوط به افراد بزرگسال است، اما هيچ تفاوتى نمى كند. وقتى به كودك شخصيت داده مى شود، به او توجه شود و حرمت او پاس داشته شود، آنچه را كه دارد باور خواهد كرد و خواهد پذيرفت و بالطبع دست به خطاهايى نخواهد زد كه به شخصيت باور كرده او لطمه مى زند. در سخن ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

مَن شَرُفَت نفسه، نَزَّهَها عَن دَنَاءَةِ المطالب (494).

«اگر كسى به شراءفت انسانى خود، علم پيدا كرد، از امورى كه موجب ذلت و تحقير او است، پرهيز مى كند و نفس ‍ خود را از آن امور پاك و منزه نگاه مى دارد».

بالاتر از همه اين تعبيرات تعبيرى است كه از امام سجاد عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند:

مَن كَرُمَت عليه نفسه، هانت عليه الدُّنيا (495).

«اگر كسى به بزرگوارى هاى نفسانى خود توجه كند، همه دنيا را با كرامت نفس خود معامله نمى كند».

با اين عبارت، فرمايش اميرالمؤمنين عليه‌السلام خوب تفسير مى شود كه فرمودند:

و لَبِئسَ المَتجَرُ اءَن تَرَى الدُّنيا لنفسك ثَمَنا (496).

«اين معامله زيان آورى است كه انسان همه دنيا را به بهاى شخصيت انسانى خود معامله كند».

يعنى بهاى شخصيت انسانى انسان بالاتر از همه دنيا است.

از مصاديق تكريم و احترام به فرزند، اين است كه به حقّ مالكيت او بر اشياء و وسايل احترام بگذارد. در همان كودكى، طفل چيزهايى خاص خود دارد: لباس، ظرف، كتاب، دفتر و... كه مخصوص او است.

يكى از روشهاى احترام گذاشتن به فرزند اين است كه اگر والدين به هر دليلى به يكى از آنها احتياج پيدا كردند، به مالكيت او احترام بگذارند و از او اجازه بگيرند؛ يا مثلا اگر مهمانى به خانه وارد مى شود، فرزند را در استقبال يا در پذيرايى از مهمان تشويق كنند و او را به عنوان يك شخصيت مستقل به رسميت بشناسند؛ يا اگر به مهمانى مى روند، در انظار و حضور ديگران حرمت و شخصيت او را ابراز و اظهار كنند. اينها نوعى محبت به فرزند و تكريم او است و نكاتى است كه به وضوح در تكوين و شكل گيرى شخصيت كودك تاثير مستقيم دارد.

سخن در بيان روايتى بود كه از امام صادق عليه‌السلام نقل كرديم و رسيديم به اين جمله كه:

يَقبَلُ مَيسُورَهُ (497).

وقتى به او كارى را واگذار مى كنيد و در حد استطاعت و قدرتش آن را انجام مى دهد، اما به پايان نرسانده است، از او تشكر كنيد و همين مقدار را از او بپذيريد، و از تحقير او با اين عبارات كه تو توانايى نداشتى، عرضه نداشتى كارى كوچك را به انجام برسانى و... بپرهيزيد و او را بپذيريد. در باب عبادات اين تأکید شرع مقدس است كه:

مُرُوهم بالصلاة و هم اءبنَاءُ سبع (498).

«وقتى اطفال به سن هفت سالگى مى رسند، آنها را به نماز خواندن وادار كنيد».

معناى عبادت و انس دادن كودك با آن، تحميل عبادت و مجبور كردن او براى نماز نيست. برخى مى خواهند از همان آغاز نوجوانى آنها را به مستحبات عادت دهند. گرچه بسيار خوب است كه كودك از دوران نوجوانى به مستحبات تقيد پيدا كند، اما اگر به اقتضاى سن، به بازى و سرگرمى پرداخت، نبايد او را ملامت كرد؛ زيرا باعث گريز وى از عبادت خواهد شد.

در روايتى كه قبلا نيز ذكر شد، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمودند:

انَّ هَذَا الدِّين مَتِين فَاءَوغِل فيه بِرِفق و لا تُبَغِّض الى نَفسِك عبَادَةِ ربِّ (499).

«اين دين، داراى متانت و رفق و مدارا است. مبادا مسائل دين را طورى به خود و ديگران القا كنى كه از مسائل مربوط به خدا و دين گريزان شويد و نسبت به آنها بغض پيدا كنيد».

در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

اجتَهَدتُ فى العِبَادةِ و اءَنَا شَابّ فقال لى اءَبِى يا بُنَىَّ دُون ما اءَراك تَصنَعُ (500).

«من در دوران جوانى، خيلى عبادت مى كردم. روزى پدرم امام باقر عليه‌السلام به من فرمودند: اگر خدا بنده اى را دوست داشته باشد، به كمتر از اين كه من از تو مى بينم راضى مى شود».

اين روش تربيتى صحيحى است كه امام عليه‌السلام نسبت به فرزندش اتخاذ مى كند؛ گرچه آن فرزند هم، امام است؛ اما اين نكات براى آموزش ديگران است.

گاهى انسان در كهولت و پيرى، چاره اى غير از عبادت واجب و به جاى آوردن اعمال مستحب ندارد و بايد فرصت هاى از دست رفته را جبران كند؛ ولى دوران جوانى دوران شادابى، تلاش، فعاليت، كار و معاشرت هاى لازم زندگى فرد است و اين دوران اقتضا نمى كند كه او را مجبور به زياده روى و افراط در عبادت هاى واجب و مستحبى كرد. انسان نبايد از فرزند انتظار داشته باشد مانند او همين روش را به كار بگيرد؛ چرا كه موجب گريز او از عبادت مى شود. در سخن ديگرى اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

انَّ لِلقُلوب اءِقبَالا و اءدبَارا فاءِذَا اءَقبَلَت فَاءَحمِلوها على النَّوافِل و اءِذا اءَدبَرَت فَاقتَصِرُوا بها على الفَرائِضِ (501).

«دل و قلب انسان هم گاهى اقبال و آمادگى دارد و در شرايط مساعد و خوبى است. در اين حال، انجام اعمال مستحبى خيلى خوب است، اما گاهى دل گرفته و غمگين است. در اين حالت فرد استعداد عبادت ندارد اگر اين انسان بخواهد خود را وادار به اعمال مستحب كند، گريز و نفرت از مستحبات را به دنبال مى آورد. بنابراين مى فرمايند: در موقع ادبار و گرفتگى دلها فقط به فرايض اكتفا كنيد - چون عبادت، شادابى و استعداد و آمادگى مى خواهد. عبادت تحميلى و عبادتى كه با ترس پدر و مادر انجام گيرد، باعث تكامل فرد نخودهد بود ».

روايتى را امام صادق عليه‌السلام از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل فرمودند كه:

رَحِمَ اللَّه مَن اءَعَان وَلَدَهُ على بِرِّه قال قلت كيف يُعِينُهُ على بِرِّهِ قال يقبل مَيسوره و يَتَجَاوَز عن مَعسُورِهِ و لا يُرهِقُهُ و لا يَخرَقُ به (502).

«خداوند رحمت كند پدر و مادرى را كه فرزندش را بر انجام نيكى كمك مى كند. راوى سوال كرد: چگونه كمك مى كند، حضرت فرمودند: آنچه كه كودك قدر به انجام آن است را بپذيرد و ناتوانى هاى كودك را بر او ببخشايد».

حضرت در ادامه روايت مى فرمايند: و لا يرهقه در لغت ارهاق به ظلم، فعل قبيح و وادار كردن بر چيزهايى معنى شده است كه از محدوده طاقت و توان بشرى خارج است؛ يعنى او را به گناه وادار نكند.

در روايتى از امام باقر عليه‌السلام وارد شده است كه مى فرمايند:

لا تُلَقِّنوا الكذبَ فَتَكذبوا، فانَّ بَنى يعقوب لم يَعلَموا اءنَّ الذئبَ ياءكُلُ الانسان حتَّى لَقَّنَهم اءبوهم (503).

«دروغگويى را به فرزند تلقين نكنيد. - اثر منفى تلقين زشتى اين است كه - فرزندان يعقوب تا زمانى كه يعقوب نگفته بود: مى ترسم گرگ او را بدرد، نمى دانستند كه گرگ، انسان را مى درد - بعد از اين آموختند كه به دروغ به پدر خود بگويند ما بازى مى كرديم، گرگى آمد و يوسف را دريد -».

## نقش تلقين در تربيت فرزند

يكى از روشهاى آموزشى، القا و تلقين است. در مقابل نهى از تلقين زشتى و دروغ، به تلقين خوبى ها و خيرات توصيه شده است. امام باقر عليه‌السلام مى فرمايند:

اتَّقُوا الكَذِبَ الصَّغير منه و الكبير فى كُلّ جِد و هزل (504).

«بپرهيزيد از دروغ كوچك و بزرگ، شوخى يا جدى - چرا كه انس به دروغ كوچك جرات به دروغ هاى بزرگ را همراه دارد -».

والدين، معلم هاى نخست فرزند هستند و محيط خانه و منزل اولين مدرسه و آموزشگاه او است. طفل هم در آماده ترين دوران يادگيرى و تعليم است، اما گاهى پدر و مادر در محيط خانه از تاثير رفتار خود بر فرزندان غفلت مى كنند.

سيره عملى والدين در زندگى خانوادگى، اگر صحيح و سنجيده و بر اساس معيارها و موازين درست تربيتى باشد، در فرزند هم تاثير تربيتى صحيح دارد.

برعكس اگر در سلوك با يكديگر يا با ديگر اعضاى خانواده، يا در رفتار با كودك خود، روش نامطلوبى را پيش گيرند، اثرات منفى آن در روح و روان كودك ماندگار خواهد بود؛ مثلا اگر كسى در بزند و پدر براى آسايش خود، مهمان را نپذيرد و به دروغ به فرزند بگويد بگو كه پدرم خانه نيست؛ اين رفتار از همان آغاز بر روح مستعد كودك اثر منفى مى گذارد.

امام عليه‌السلام مى فرمايند: اگر مى خواهيم فرزندانمان را درست كنيم، ابتدا بايد خود را اصلاح كنيم و اين قاعده استثنا ندارد.

مَن نَصَبَ نفسه للنَّاس اءِمَاما فَليَبدَاء بِتَعليم نفسِهِ قبل تعليم غيره وَليَكُن تَاءديبُهُ بِسيرَتِهِ قَبلَ تَاءديبِهِ بِلسانِهِ و مُعَلِّمُ نَفسِهِ و مُؤَدِّبُهَا اءَحَقُّ بِالاِجلال من مُعَلِّمِ النَّاس و مؤ دِّبِهم (505).

«كسى كه خود را در مقام پيشوايى و امام مردم قرار مى دهد بايد پيش از آن كه به تعليم ديگران بپردازد به تعليم خويش ‍ پردازد؛ و بايد از تاديب كردن او به عملش پيش از تاديب كردن به زبانش باشد. كسى كه معلم و ادب كننده خويشتن است؛ به احترام سزاوارتر از كسى است كه معلم و مربى مردم است».

قابل قبول نيست كه پدرى در خانه دروغگويى، بى ادبى، عهدشكنى، و ظلم و تعدى را سيره خود قرار دهد، اما از فرزندش توقع داشته باشد به او دروغ نگويد.

اگر پدر و مادر، داخل خانه به يكديگر دروغ بگويند يا به ديگران دروغ بگويند، به فرزند قول بدهند و به آن وفا نكنند، خلف وعده كنند، كودك هم دروغگو تربيت خواهد شد و به وعده هايش بى توجه بود.

اگر پدر و مادر به يكديگر يا به كودك خود ستم كنند، كودك هم با ستم خو خواهد گرفت و ظلم مدار تربيت خواهد شد. بنابراين، عبارت بعدى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روايت قبل، اين است كه مى فرمايند: و لا يخرق به؛ خرق، در لغت معانى مختلفى دارد، آن معنايى كه با فرمايش امام عليه‌السلام تناسب دارد، عملى است كه حالت وحشت و دهشتى براى فرزند به وجود آورد كه هميشه در محيط خانه، مرعوب و وحشت زده باشد. اين رفتار باعث مى شود كودك، خجول و شرمسار تربيت شود. چنين كودكى هميشه در حال حيا، خجلت و ترس خواهد بود.

خلاصه كلام امام عليه‌السلام اين است كه اگر كودكى ترسو، خجالتى و منزوى تربيت شود، گناهش به گردن پدر است. پدر و مادر بايد براى فرزند محيطى به وجود آورند كه او از نظر روحى، در ترس، خوف يا خجلت و شرمسارى قرار نگيرد. بايد محيط رشد و پرورش كودك را، فارغ از هرگونه هراس، وحشت و انفعال روحى فراهم كنند.

بعضى از والدين، به خصوص پدران، چون خود را متولى و مدير خانواده مى دانند، تصور مى كنند كه بايد با به وجود آوردن يك محيط ارعاب و ترس و توسل به ابزار خوف و وحشت، سلامت زندگى را تامين كنند و هرگز براى وصل به هدف بسيار ارزشمند تعليم و تربيت زحمت آموختن و يادگيرى مديريت در خانه و تربيت فرزند را به خود نداده اند.

عجيب تر اين است كه بدون اين كه به كودك خود بياموزند كه كار خوب و بد كدام است، از او توق دارند كه خلاف نكند. آنچه مسلم است كودك بايد ابتدا زشتى و نيكى را بشناسد، تا مرتكب بدى ها نشود و به خوبى ها عمل كند. اين پدران بدون توجه به كوتاهى خود، به محض اين كه فرزندشان مرتكب خلافى شد، بدون تفكر در انتخاب بهترين روش ‍ تاديب، به تاديب جسمى و ضرب و جرح مى پردازند؛ در حالى كه در معارف ما اين روش مطلقا ممنوع است. در روايتى آمده است:

قال: شَكَوتُ الَى اءَبى الحسن موسى عليه‌السلام اءِبنا لى، فقال: لا تَضرِبهُ و اهجُرهُ و لا تَطُل (506).

«خدمت امام كاظم عليه‌السلام شرفياب شدم و از فرزند خود نزد آن حضرت شكايت كردم. حضرت فرمودند: مبادا فرزندت را كتك بزنى. براى ادب كردن او مى توانى با او قهر كنى؛ اما مراقب باش دوران قهر تو به طول نينجامد».

در بعضى از روايات وارد شده است كه فقط سه روز مى توانى قهر كنى (507).

البته اين بستگى به سن كودك هم دارد؛ گاهى كودكى در سنين پايين و نوباوه است و شايد تحمل يك ساعت قهر كردن پدر را ندارد، اما همين مقدار قهر كردن او را متنبه مى كند و متوجه مى شود كه عمل او، ناپسند بوده كه موجب رنجش ‍ پدر شده است. در روايت ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد شده است كه فرمودند:

فانَّ العاقلَ يَتَّعِظُ بِالآداب و البَهائِمَ لا تَتَّعِظُ الا بالضَّرب (508).

«حيوان است كه موعظه در او اثر ندارد و فقط با كتك مى شود به كارى وادارش ساخت. اما انسان عاقل كه خداوند به او نيروى عقل عنايت كرده، هرگز نياز به تنبيه، زور و خشونت ندارد».

نيروى عقل، ملكه اى در انسان كه بايد آن را با آداب صحيح شكوفا كرد. حال اگر پدرى به جاى توسه به روش هاى صحيح، به زدن فرزند اقدام كند، در اصل به تحقير و خوار كردن او همت گماشته است. اين كار، ايذا و حرام است و اگر به حد ديه برسد بايد ديه را به كودك بپردازد. رعب و وحشت براى كودك دو عارضه در پى دارد:

الف) موجب طغيان و تجرى كودك مى شود و به محض اين كه رشد كرد و پا از محيط خانه بيرون گذاشت، در اجتماع و در برابر خطاهاى ديگران، همان روش پدر را به كار خواهد گرفت. يعنى او در مقابل خلاف همبازى اش، دست به كتك دراز خواهد كرد، اما اگر پدر او در محيط خانه و به هنگام خطا با لبخند، نصيحت و ارشاد و يا در نهايت با قهر كردن با او مواجه شد، وى هم در مواجهه با خطاهاى ديگران همين كار را خواهد كرد و اين طبيعى است كه جامعه پذيراى خشونت نيست و اگر فردى به چنين روش هايى روى آورد، او را عنصر نامطلوبى شناخته كه به مرور زمان اجتماع او را تربيت خواهد كرد.

ب) يا اين كه اساسا كودكى كه پدر و مادر با او اين گونه برخورد كرده اند و در مقابل هر خطايى او را تحقير كرده، كتك زده و يا با او قهر مى كرده اند و او را مورد بى مهرى و بى اعتنايى قرار داده اند، عنصرى جبون و ترسو تربيت خواهد شد كه با هر خطايى، ترس و جبن سراسر وجودش را فرا خواهد گرفت. حتى اگر كار خوب هم انجام دهد، جرات اظهار كردن آن را نخواهد داشت كه اين دو عارضه مذموم است و همين عوامل است كه موجب عقوق والدين مى شود.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

انَّ اللَّه لَيُفلِحُ بفَلاح الرَّجل المؤمن ولَدَهُ و ولدَهُ ولدِهِ (509).

«خداوند با رستگارى و سعادت يك مؤمن، رستگارى و سعادت فرزند او و فرزندان فرزند او را هم تأمین مى كند».

فقط راز رستگارى و سعادت در اين جا رستگارى و سعادت تكوينى نيست. اين طور نيست كه اگر پدرى خوب بود، بچه هايش هم به طور تكوينى همه خوب مى شوند. معنى فرمايش امام عليه‌السلام اين است كه روش و شيوه تربيتى يك پدر خوب، سعادتمند و صالح باعث رستگارى فرزندان بلاواسطه يا باواسطه او خواهد شد.

در اين باره امام باقر عليه‌السلام فرموده اند:

يُحفَظُ الاطفال بصلاح آبائهم (510).

«مصونيت فرزندان از لغزش، خطا و اشتباه، با صالح بودن پدران تأمین مى شود».

مصونيت فرزندان از خطرات و محفوظ ماندن آنها از آفات، در گرو اصلاح پدران است. اگر پدران داراى صلاحيت اخلاقى و رستگارى باشند، تاثير مستقيمى در تربيت فرزند داشته، آنها را از سقوط در ورطه مهالك اخلاقى حفظ مى كند.

پدران با به كارگيرى روش ها و شيوه هاى صحيح و كارساز تربيتى، فرزندان را با آداب و تعليمات اخلاقى مانوس كرده، مصونيت مى بخشند. از جمله اين روش ها، فراهم كردن محيطى سالم و خالى از رعب و وحشت است تا بتواند در اين محيط، به فرزند بقبولاند كه او هم انسانى است داراى قدرت و استعداد كه با شكوفايى و فعليت يافتن اين استعدادها، مى تواند از همان دوران كودكى استقلال خود را به دست آورد و بدون وابستگى، طفيلى بودن و تملق، در سايه تلاش و كوشش شخصى خود، نيازها و احتياجاتش را تامين كند.

تجربه نشان داده است فرزندانى كه پدرانى سختگير و خشن دارند و محيط خانواده همراه با خشونت است و به جاى طنين صداى مهربانى و وقار پدر، ترس و وحشت حاكم است، در بزرگسالى افرادى ترسو، جبون، خجالتى و گريزان از مواجهه و رويارويى با مشكلات خواهند بود.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نامه معروف خود به مالك اشتر، او را از مشورت با سه گروه نهى مى كنند: يكى افراد بخيل؛ ديگرى افراد حريص و سوم، افراد جبون و ترسو كه براى هر يك از آنها نيز علتى ذكر كرده اند كه در حقّ رعيت مفصل از آن سخن گفتيم. براى عدم مشورت با جبون، امام عليه‌السلام چنين دليل آورده اند:

و لا جُبَانا يُضعِفُكَ عنِ الاُمور... فانَّ البُخل و الجُبن و الحِرص غرائز شتَّى يَجمَعُهَا سوءُ الظَّنِّ باللَّه (511).

«با انسان ترسو مشاورت نكن كه باعث مى شود به قدرت و توانمندى هاى خود، شك و ترديد كنى و تو را ناتوان و در انجام وظايفت تضعيف مى كند - بعد اميرالمؤمنين عليه‌السلام منشا همه اين سيئات اخلاقى را در يك كلام خلاصه مى كنند و مى فرمايند: - جبن و بخل و حرص غرائز مختلفى اند كه علتى مشترك دارند. علت همه اين سيئات اخلاقى، سوءظن به خداست».

افرادى كه داراى سوءظن و بدگمانى هستند، از سايه خود گريزانند. با احتمالات و گمانه زنى هاى دور از ذهن از ورود در امور مهم زندگى بازمى مانند و به همه عالم بدبين مى شوند. از اجتماع و مردم مى گريزند و در سايه همين خصوصيات اخلاقى سوءظن تلخ كامى و شكست را براى خود به ارمغان مى آورند. در بعضى از تعبيرات اميرالمؤمنين عليه‌السلام، اين مسائل روانى، بسيار زيبا بيان شده است. حضرت مى فرمايند:

المُرِيبُ اءَبدا عليل (512).

«انسان شكاك، هميشه ناتوان است».

انسانى كه هميشه دچار شك و ترديد و سوءظن است، آدمى مريض، عليل و ناتوان است كه قادر بر تصميم گيرى نيست. وقتى انسان عليل بود و قدرت تصميم گيرى نداشت، در خود احساس ناتوانى و ضعف مى كند و در امور مهم زندگى وارد نمى شود. يا تعبيرى ديگر از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

الخائف لا عيش له (513).

«انسان ترسو و جبون هيچ گاه از زندگى لذت نمى برد».

اين انسان ها، در نتيجه به مرض انزوا، گوشه گيرى، شرم و حياى منفى كه همه ناشى از همان بدگمانى و ترس از ديگران است و ارتباط تنگاتنگ با آن دارد مبتلا مى شوند.

## حيا، شرط وجود ايمان

مساله شرم و حيا در بعضى از موارد ممدوح است و حتى امام صادق عليه‌السلام در توحيد مفضل خطاب به او، مساله حيا، شرم و آزرم را از مختصات بشر شمرده و مى فرمايند:

اءُنظُر يا مفضّلُ الى ما خُصَّ به الانسان دون جميع الحيوان مِن هذا الخلق، الجليل قَدرهُ، العَظيم غِناؤُه، اءعنى الحياءَ، فلولاه لم يُقرَضَيف، و لم يُوفَ بالعَدَاتِ، و لم تُقضَ الحوائج، و لم يُتَحَرَّ الجميل، و لم يُتَنَكَّبِ القبيح فى شى ء من الاشياء، حتَّى اءنَّ كثيرا منَ الاُمور المُفتَرِضَةِ ايضا انَّمَا يُفعَل للحياء، فانَّ منَ النَّاس مَن لولا الحياء لَم يَرعَ حقَّ والديه، و لم يَصِل ذارحم، و لم يُؤَدِّ اءمانة، و لم يَعِفَّ عن فاحشة (514).

تعبير امام عليه‌السلام اين است كه فقط انسان از اين سرمايه الهى و خداداى بهره مند شده است و ديگر مخلوقات از اين سرمايه محرومند. به اين خلق و خويى كه قدر و منزلتش بسيار بالا و سرشار از غنا و توانايى است حيا توجه كند. خلاصه امام صادق عليه‌السلام در اين بيانشان حيا را از مختصات انسان و يكى از سرمايه هاى ارزشمند خدادادى تلقى مى كنند. بعد به فوايدى كه بر اين نعمت الهى مترتب است اشاره كرده و مى فرمايند:

اگر حيا نبود، انسان هيچ مهمانى را اكرام نمى كرد. اين حياست كه وقتى مهمانى وارد منزل مى شود، انسان را وادار مى كند كه او را اكرام كند. اگر حيا نبود، انسان ها به وعده هاى خود وفا نمى كردند؛ چون پيمان شكنى با طبيعت و رفاه طلبى انسان سازگارتر است. اگر حيا نبود، انسان نسبت به خواهش ها و خواسته هاى ديگران بى اعتنا شده، به دنبال خوبى ها حركت نمى كرد و از بدى ها پروا نمى داشت.

علاوه بر فوايدى كه امام عليه‌السلام براى حيا ذكر مى كنند، مى فرمايند كه اگر حيا نبود، انسان بسيارى از واجبات را انجام نمى داد؛ گرچه ريشه و انگيزه انجام دادن آنها حيا نيست. اگر حيا نبود بسيارى از انسان ها نسبت به رعايت حقّ والدين بى تفاوت مى شدند و به ديدن ارحام نمى رفتند. صله رحم نمى كردند. بسيارى از افراد در شادى ها و غم هاى ديگران به اين دليل شركت مى كنند كه ممكن است فردا خود دچار شادى يا غمى شوند و ديگرى نيز دعوت او را اجابت نكند و خجالت بكشد.

حضرت در ادامه مى فرمايند: اگر حيا نبود انسان ها امانت ها و اموال ديگران را پس نمى دادند و از بدى ها و فواحش ‍ پرهيز نمى كردند.

روايت ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد شده است كه فرمودند:

مَن قَلَّ حياء، قَلَّ ورعه (515).

«كسى كه حياى او كمتر باشد، تورعش از گناه كمتر خواهد بود».

همچنين مى فرمايند:

الحياء يَصُدُّ عن فعل القبيح (516).

«نتيجه حيا، خوددارى از ارتكاب افعال زشت است».

در جامع ترين جمله ممكن، از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرموده اند:

لا ايمان لِمَن لا حياء له (517).

«آن كه حيا ندارد، ايمان ندارد».

حضرت در روايت ديگرى، مى فرمايند:

الحياء و الايمان مقرونان فى قرن فاذا ذَهَبَ اءحدهما تَبِعَهُ صاحبه (518).

«حيا و ايمان، همواره با يكديگر در يك خانه ساكنند. اگر يكى باشد و به تبع آن، ديگرى هم خواهد بود. - يعنى وقتى انسانى فاقد خصيصه حيا و شرم شد به تبع آن، نسبت به تعبديات و معتقدات دينى نيز تقيد نخواهد داشت -».

حيا به اين معنى است كه انسان به جاى اين كه از مجازات و قانون وحشت داشته باشد، از نگاه هاى ملامت بار ديگران بترسد و از بدنامى پرهيز داشته باشد.

ترس از بدنامى و اشتهار، باعث مى شود بسيارى از اعمال زشت را انجام ندهد. در اينجا حيا به معناى خصيصه و صفتى نيست كه به عنوان يك ملكه حاكم در انسان رسوخ پيدا كرده و انسان را از ورود به اجتماع بازدارد و از معاشرت با ديگران ممانعت كند. خجالت و ترس باعث مى شود كه انسان در انجام وظايف انسانى خود تعلل كند. حيا به اين معنا يكى از رذايل اخلاقى است. حيا تا جايى ارزش دارد كه انسان را از ارتكاب زشتى ها بازدارد. اما اگر از حد گذشت و باعث شد كه حالت خجالت، شرم و آزرم در انسان شكل گرفته شود و او را به انزوا و گوشه گيرى سوق دهد. براى جامعه و فرد مضر خواهد بود. هم در آيات كريمه قرآن و هم در روايات اهل بيت عليهم‌السلام حدودى براى آن ذكر شده است. از جمله در سوره مباركه احزاب آمده است:

واللَّه لا يستحيى مِنَ الحقِّ (519).

«خداوند از بيان حقايق حيا نمى كند».

بر اين اساس تخلق مؤمن به اخلاق الهى اقتضا مى كند كه انسان از رويارويى با حقايق پرهيز نكند، خجالت نكشد و آن را پذيرا شود و به تعبيرى ديگر حقايق را انجام بدهد، بيان كند و از حقيقت گريزان نباشد.

و در آيه شريفه بنابر نظر مفسران، و تلويحا به مصداق كامل آن وجود مقدس اميرالمؤمنين عليه‌السلام اشاره فرموده است:

يجاهدون فى سبيل اللَّه و لا يَخافُون لومَةَ لائِم (520).

«آنها در راه خدا جهاد مى كنند و از سرزنش هيچ ملامتگرى هراسى ندارند».

بر اساس اين آيه شريفه، مؤمنان كسانى اند كه به خاطر حيا، وحشت و هراس از سرزنش ملامت كنندگان، در انجام وظايف خود كوتاهى نمى كنند و مجاهده فى سبيل اللَّه و انجام فرايض را به خاطر ملامت ديگران رها نمى كنند.

بنابراين، اگر حيا به مرحله برسد كه انجام واجبات را تحت الشعاع قرار دهدب امر مذمومى خواهد بود. همچنين اگر بخواهد مانع انجام وظايف زندگى شود يا باعث انزوا، گوشه گيرى و گريز از اجتماع و معاشرت با ديگران شود، مذموم ناپسند است كه در اجتماع هم اين افراد را مى توان مشاهده كرد.

گاهى بچه ها به خاطر خجالت و شرمسارى، حتى از سلام كردن به ديگران وحشت دارند، از اين كه به مدرسه بروند و از معلمشان سوالى بپرسند مى ترسند و حيا مى كنند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

و لا يَستَحِيَنَّ اءَحدا منكم اِذا سُئِلَ عمَّا لا يَعلَم اءَن يقولَ لا اءَعلَمُ و لا يَستَحِيَنَّ اءَحد اذا لم يَعلَمِ الشَّى ءَ اءَن يَتَعَلَّمَهُ (521).

«اگر از انسان ها سوالى شد كه بلد نيستند، حيا نكنند و بگويند بلد نيستيم. جواب دادن به «لا اعلم» و «لا ادرى» حيا نمى خواهد. به دنبال همين سخن، حضرت مى فرمايند كه: نبايد از اين كه چيزى نمى دانند، خجالت بشكند، بلكه بايد به دنبال يادگيرى آن بروند».

ممكن است كسى داراى سن و سال بالايى باشد و بگويد يا تصور كند كه آموختن براى او خجالت دارد، اما ياد گرفتن و علم آموزى در هيچ مرحله اى از مراحل و مقاطع عمر نبايد تعطيل شود؛ به ويژه بهانه شرم.

پدران و مادران بايد روحيه شهامت و شجاعت را در فرزندان خود تقويت كنند و آنان را در خانه به شهامت تشويق كنند. اگر كارى انجام مى دهد كه در آن نشانه هايى از جرات و جسارت ديده مى شود او را تشويق كنند تا او در دوران كودكى از حيا و شرم منفى دورى كند و كم كم ملكه شهامت در او رشد كند.

در سخن ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه مى فرمايند:

لا تَستَحِ مِن اءِعطاء القيل فَانَّ الحِرمان اءَقَلُّ منه (522).

«از كمك ناچيز، حيا مكن كه محروم كردن ناچيزتر از آن است».

گاهى انسان ها مايلند به ديگران كمك كنند، اما چون كمك آنها ناچيز است، خجالت كشيده، از آن صرف نظر مى كنند.

بنابراين، خصيصه حيا ضمن اين كه از ملكات و زيبايى هاى اخلاقى است، اگر در آن افراط شود خصوصا، براى كودكان موجب خسارت مى شود و آنها را جبون، ترسو، منزوى و گريزان از اجتماع تربيت مى كند.

بازگرديم به مطلب اول و روايتى كه مرحوم كُلينى از امام صادق عليه‌السلام و ايشان از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل فرمودند كه:

رَحِمَ اللَّه مَن اءَعان ولده على بِرِّه قال قلت كيف يُعينه على بِرِّه قال يقبل ميسوره و يتجاوز عن معسوره و لا يُرهِقُهُ و لا يَُخرَقُ به (523).

«خداوند رحمت كند پدر و مادرى را كه كودكش را بر نيكى يارى و كمك كند. شخص سوال كرد كه چگونه طفل را بر نيكى كمك كند؟ حضرت فرمودند: آنچه را كه كودك قادر به انجام آن است را بپذيرد و ناتوانى هاى كودك را بر او ببخشايد و او را به زشتى ها، قبايح و كارهاى فوق طاقت امر نكند؛ محيط وحشت، اضطراب و نگرانى براى او به وجود نياورد؛ چون چنين محيطى در روح كودك و خلق و خوى او تاثير مستقيم و منفى مى گذارد».

## عدم افراط در مهرورزى و محبت به فرزند

يكى ديگر از روشهايى كه رعايت آن در تربيت فرزند توصيه شده است، افراط در مهرورزى و اظهار محبت است كه بايد پدران و مادران محترم، توجه داشته باشند ضمن اين كه موظفند به كودك خود اظهار محبت كنند. مواظب باشند راه افراط نپيمايند.

اساسا اظهار علاقه به فرزندان توصيه شده است؛ به طورى كه در تاريخ آمده رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرزندانشان را مى بوسيدند. كسى كه در آنجا نشسته بود، عرض كرد: يا رسول اللَّه! من ده تا فرزند دارم و تا حالا هيچ كدامشان را نبوسيده ام. اين سخن موجب تعجب حضرت شد كه چگونه انسانى مى تواند اين مقدار سنگ دل باشد كه هيچ محبتى به اطفال خود ابراز نكند (524).

با اين كه اظهار محبت و علاقه به فرزند توصيه شده است و فرزند در همه دوران عمر، حتى در بزرگسالى، خود را بى نياز از محبت و عواطف پدر و مادر نمى بيند، در عين حال بايد تعديل شده باشد؛ در حدى كه به افراط و تندروى نرسد. در سخنى از امام باقر عليه‌السلام وارد شده است كه فرمودند:

شرُّ الآباء مَن دعاه البِرُّ الى الافراط (525).

«بدترين پدران كسانى اند كه در مهرورزى و اظهار محبت افراط كنند».

نتيجه افراط در ابراز محبت به فرزند اين است كه پدر و مادر از تاديب و آموختن آداب لازم به فرزند غفلت مى كنند و غفلت آنها از آموزش آداب و علوم، عواقب شوم و خطرناكى براى فرزند به وجود مى آورد؛ چرا كه كودك بالفطره قادر به درك همه خوبى ها و بدى ها نيست و در اين سنين نيازمند آموزش است. اگر ميل و اراده اش به چيزى تعلق گيرد، پدر و مادر به خاطر همان راءفت و مهربانى و اهتمامى كه به تهيه همه نيازهاى او دارند، بدون اين كه تامل كنند، نياز او برآورده مى كنند؛ اين رويه، يك روش غلط تربيتى است، زيرا گاهى تامين اين خواسته ها باعث مى شود كه كودك، موجودى از خودراضى تربيت شود. چنين فردى در بزرگسالى و در آستانه ورود به اجتماع با مشكلات و موانع زيادى روبه رو شده، شكست هاى غيرقابل باورى را تجربه مى كند كه آثار بسيار نامطلوبى در روح و روان او به جاى مى گذارند.

در روايتى از امام هادى عليه‌السلام وارد شده است كه فرمودند:

مَن رَضِىَ عن نفسه كثُر الساخطونَ عليه (526).

«هر كه از خود راضى شد، خشم گيران بر او زياد خواهند بود».

افرادى كه در اجتماع از خودراضى اند هميشه خواهش هاى نامعقولى دارند. ميل دارند خواهش هاى آنها برآورده شود و بديهى است به واسطه اين خصيصه زشت با هركه مواجه شوند، مورد خشم قرار مى گيرند. در سخن ديگرى، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

شرُّ الاُمور الرِّضَا عن النَّفس (527).

«بدترين امور اين است كه فرد از نفس خود راضى باشد».

بر اساس اين روايت، بدترين امور حالتى است كه شخص، بيش از حد خود را باور كرده و پذيرفته باشد. عاقلانه و ممكن نيست كه انسان در زندگى هرچه مى خواهد بدون مانع، تحصيل كند.

در روايتى ديگر از اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد شده است كه مى فرمايند:

بالرضا عن النفس تَظهَرُ السَّوءَاتُ و العيوب (528).

«رضايت از خود باعث مى شود كه عيب ها و بدى هاى انسان آشكار شود».

وقتى انسان از خودش راضى باشد مى خواهد همه چيز را به دست آورد. گاه در اين بين نه حقوق ديگران را رعايت مى كند، نه به نواميس مردم توجه دارد و نه حرمتى براى ديگران قائل است. نه احترام بزرگان را دارد و نه حقّ كوچك تران را رعايت مى كند. بنابراين عيوب و بدى هاى اخلاقى او آشكار مى شود.

اگر در شرايط حساسى از سنين كودك، كه وى بدون دليل طغيان مى كند، يا در مواجهه با كودك ديگرى پرخاشگرى پيشه مى كند، والدين به تربيت صحيح روى آورند، كودك باور مى كند كه نبايد به حقوق ديگران چشم بدوزد. باور مى كند كه همه چيز در عالم، براى انسان قابل دسترسى نيست و همه مشكلات، با گريه و پا كوبيدن به زمين حل نمى شود. در فرمايشى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه مى فرمايند:

مَن كُلِّفَ بالاَدب قَلَّت مَساويه (529).

«اگر انسانى در موقعى كه بايد تربيت شود مجبور به آموختن ادب شد، بديهاى او در بزرگسالى كم مى شود».

در كلام ديگرى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد شده است كه مى فرمايند:

مَن قَلَّ اءدبه كثُرت مساوية (530).

«انسان هر قدر كه بى ادب تر باشد، بدى هاى او زيادتر مى شود».

پس پدر و مادر در شرايط حساس بايد درس بردبارى، صبر، متانت و چگونگى مواجه شدن با مشكلات را به كودك بياموزند و او را براى ورود به اجتماع آماده كنند؛ وگرنه همان خلق و خوى ناپسند كودكانه بر او حاكم مى ماند و در بزرگسالى هم ميل خواهد داشت همه چيز را بدون زحمت به دست بياورد. وقتى با مشكلات مواجه شد، به زشتى ها و سيئات اخلاقى روى مى آورد؛ زيرا تربيت او بر اين اساس بوده كه خواسته هايش آسان فراهم شده است و چون در اجتماع آسان به خواسته هايش نمى رسد، به زشتى هاى اخلاقى روى مى آورد و به كارهاى پستى همچون تملق، چاپلوسى، دزدى، تهمت، غيبت و... انس مى گيرد.

اين گونه افراد چون چگونگى برخورد با مشكلات را نياموخته اند وقتى خود را با مشكلات مواجه مى بينند و شكست هاى متوالى را تجربه مى كنند و براى حل مشكل خود تدبير لازم را ندارند، دچار ضعف نفس شده، دست به خودكشى مى زنند. علت اصلى همه اين موارد، تربيت ناصحيح والدين در دوران كودكى است. بنابراين، والدين محترم ضمن اين كه نسبت به كودكانشان، راءفت، محبت و دلسوزى دارند و اين علاقه امرى فطرى و طبيعى است بايد به اين جوانب هم توجه داشته باشد.

درباره سيره پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است:

اذا اءصبح مسح على رؤ وس ولده (531).

«وقتى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شب را به صبح مى آوردند، - يعنى وارد اجتماع خانواده مى شدند - دست نوازش به سر همه فرزندان خود مى كشيدند».

مهرورزى، امر لازمى است، حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

اءَحبُّوا الصِّبيان وارحَمُوهم (532).

«كودكانتان را دوست داشته باشيد، و با آنها با مهربانى رفتار كنيد».

در روايات بسيارى امر به بوسيدن و نوازش كودك شده است. امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

اءكثروا من قُبلةِ اءولادكم فانَّ لكم بكُلّ قُبلةِ درجَة فى الجَنَّةِ (533).

«بچه هايتان را زياد ببوسيد كه به ازاى هر بوسه اى كه بر گونه كودك خود مى زنيد، خدا يك درجه و مقام در بهشت به انسان مى دهد».

مهرورزى و اظهار ملاطفت با اطفال توصيه شرع مقدس است و با عواطف بشرى هم كاملا سازگار، اما افراط در آن باعث مى شود كه كودك، از خودراضى و به دور از ادب و آداب تربيت شود، كه اين نكته در بزرگسالى خسارت هاى زيادى را متوجه او خواهد كرد.

## مساوات در اظهار محبت بين فرزندان

نكته ديگرى كه بايد بدان توجه شود، مساله مساوات در مهرورزى است. اگر پدر و مادرى داراى چند فرزند هستند، در اظهار محبت و علاقه به فرزندان خود، بايد مساوات را رعايت كنند. قبل از توضيح اين مطلب، در روايتى از امام صادق عليه‌السلام كه آن حضرت از پدرش و او از امام سجاد عليه‌السلام و ايشان از سيدالشهدا عليه‌السلام و او از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل مى كنند آمده است كه:

نَظَرَ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الى رجل له ابنان اءحدهما و تَرَكَ الآخَرَ فقال له النَّبِىُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فَهَلاّ وَاسَيتَ بَينَهُما (534).

«روزى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديدند پدرى كه داراى دو فرزند است، يكى از آنها را مى بوسد و به ديگرى توجه نمى كند. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمودند: چرا بين اين دو كودك مساوات را رعايت نمى كنى».

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند پدرم عليه‌السلام فرمودند:

واللَّه انِّى لاُصانِعُ بعض وُلدى و اءجلِسهُ على فَخِذى، و اءكثِرُ له المحبَّةَ و اءكثِرُ له الشُّكر، و انَّ الحقّ لغيرِهِ مِن وُلدى، و لكن محافظَة عليه منه و من غيره، لئلا يَصنَعُوا به ما فُعِلَ بيوسفَ و اخوته، و ما اءنزل اللَّه سورةَ يوسف الا اءَمثالا لكى لا يَحسُدَ بعضنا بعضا كما حسد بيوسف اخوتُه، و بَغَوا عليه... (535).

«من با بعضى از فرزندانم، با مصانعه (536) رفتار مى كنم. او را روى زانويم مى نشانم با اين كه حقّ با ديگرى است كه به او محبت كنم، اما به اين يكى محبت مى كنم، تا ديگرى را از شر او حفظ كنم، مبادا ماجراى يوسف و برادرانش تكرار شود. خداوند، سوره يوسف را براى تذكر و و تنبه ما نازل فرموده است، تا ما از روى حسادت، ماجراى يوسف و برادرانش را تكرار نكنيم».

از اين دو روايت كه يك روش صحيح تربيتى را دربر دارد، دو نكته مهم استفاده مى شود:

اولا در اظهار علاقه و محبت به فرزندان مساوات رعايت شود.

ثانيا عدم رعايت مساوات در اظهار محبت، باعث مى شود كه در فرزندان ديگر، عقده حقارت ايجاد شود كه اولين ثمره اش - مثل داستان يوسف - حسادت نسبت به فرزندى است كه بيشتر مورد مهر و محبت واقع مى شود.

## آثار منفى عدم مساوات بين فرزندان

پدر و مادر، با اتخاذ روش ناپسند و غيرصحيح تربيتى، ناخواسته، فرزند خود را دچار عقده روانى كرده اند و او را به دست خود به مرض روحى حسادت مبتلا ساخته اند. و با اين رنجورى و نگرانى، از او يك انسان غمگين و افسرده مى سازند و دورانى كه روزگار شادابى، نشاط و شكوفايى استعدادها و ملكات روحى او است، با كسالت و ناراحتى هاى عصبى و روحى مى گذرد كه به تبع آن در سلامت جسمى كودك هم اثر مى گذارد. پدر و مادر بى خبرند كه اين مصيبت را خود به بار آورده اند.

در روايتى به نقل از اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه مى فرمايند:

الهَمُّ يُذِيبُ الجسد (537).

«نگرانى هاى روحى و درونى باعث ضعف جسمانى مى شود».

اين نگرانى روحى كه در سايه تبعيض پدر و مادر براى كودك به وجود آمده است، موجب نحيف شدن جسم او مى شود. كودك شاداب، سالم و سرحال را به يك انسان رنجور، ضعيف و نگران تبديل مى كند؛ زيرا بين نگرانى و اضطراب هاى روحى، با ناراحتى هاى جسمانى، ارتباط مستقيم دارد.

در روايت ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرموده اند:

اَلهَمُّ نصف الهَرَم (538).

«هم و غم، نصف پيرى است».

در سايه فشارهاى روحى، پيرى زودرس دامن گير كودك يا نوجوان مى شود. در روايت ديگرى از آن حضرت نقل شده است كه مى فرمايند:

الحزن يهدم الجسد (539).

«محزون بودن، موجب نابودى جسم است».

علت آن هم بسيار روشن است؛ حزن و اندوه، اعتدال روحى كودك را به هم مى ريزد. يافته هاى جديد علمى نيز نشان مى دهد كه به هم ريختن تعادل روحى اثر مستقيم در جسم ايجاد مى كند كه اگر اين تعادل روحى، با تنبه و توجه والدين بازگردد، ملامت جسمانى كودك هم برطرف مى گردد.

نكته مهم اين است كه چون دوران كودكى، دوران لطافت روح انسان است و كودك در آن دوران، فوق العاده اثرپذير است، هر ناملايمتى او را مى رنجاند.

والدين نبايد با اتخاذ روش هاى نامناسب تربيتى چنين زمينه هايى را فراهم كنند. كودك در اين سنين لطافت روحى دارد و اثرپذيرتر و همچنين قدرت تدبير، تنظيم امور و تفكرش هم ضعيف است. در مواجهه با برخى مسائل، به مشكلات روحى گرفتار مى شود و در دام ناراحتى ها و گرفتارى هاى روانى مى افتد.

وقتى در كودك حسادت ريشه دوانيد، در بزرگسالى به ديگران حسادت خواهد كرد. اين حسادت باعث خواهد شد كه به وادى گناهان ديگر نيز كشيده شود.

حسادت، گناه قلبى و خطاى دل است كه اگر در محدوده قلب و دل بماند، فقط او را خواهد آزرد؛ اما معمولا از دل تجاوز كرده، به زبان، گوش، دست، انديشه و ساير اعضا سرايت مى كند و انسان حسود درباره كسانى كه مورد حسادت او واقع شده اند مرتكب گناه مى شود. گاه اولين قدم در ارتكاب به اين گناه، بدگويى زبانى از او است. در روايتى از امام صادق عليه‌السلام آمده است كه مى فرمايند:

انَّ الحسد ياءكُلّ الايمان كما تاءكُل النَّار الحَطَب (540).

«همان گونه كه آتش هيزم را مى بلعد، حسد هم ايمان انسان را مى سوزاند».

نكته ديگرى كه در روايات به آن اشاره شده اين است كه حسد آرامش و آسايش را از انسان حسود سلب مى كند. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

اءقَلُّ النَّاس لَذَّة الحسود (541).

«كم بهره ترين افراد از لذايذ زندگى، حسودانند».

خصيصه حسد، آرامش، قرار و لذت را از انسان مى گيرد. اما درباره كودكى كه در خانواده و در كنار پدر، مادر، برادر و خواهر، آن هم با شرايط يكسان همگان زندگى مى كند، بى توجهى والدين، آرامش، قرار و لذت او را سلب مى كند. كودك بى قرار مى شود؛ نه از غذا خوردنش لذت مى برد، نه از همنشينى و مجالست با پدر و مادر و برادر و خواهرش؛ و نه چيزى مى تواند او را خوشحال كند.

در سخنى از امام صادق عليه‌السلام وارد شده است كه مى فرمايند:

الحاسد مُضِرّ بنفسه قبل اءَن يَضُرَّ بالمحسود (542).

«حسود، قبل از اين كه به فرد مورد حسادت ضررى برساند، به خود ضرر مى زند».

حسود آرامش روحى را از خود سلب مى كند؛ چرا كه دائما در فكر نقشه كشيدن عليه ديگران است و تا آتش شعله ور درون خود را خاموش نكند آرام نمى گيرد.

كودك، با ظرفيت كم و لطافت روحى كه دارد، وقتى با خطاى پدر و مادر، گرفتار آتش حسادت شد، آرام و قرار او سلب شده، چه بسا فشار روحى او را وادر كند كه دست به كارهاى خطرناكى عليه نزديكان خود بزند.

گاهى در بعضى از خانواده ها ديده مى شود كودكى كه به دليل خطاى والدين يا عدم تربيت صحيح آنها، گرفتار حسد شده است، اسباب بازى هاى برادر و خواهر خود را نابود مى كند، با چنگ و دندان به آزار ديگرى مى پردازد، يا حتى به خود آسيب مى رساند تا توجه والدين را جلب كند. حسد عوارض فراوان و مستقيم جسمانى دارد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

الحسد يُضنِى (543) و الحِقد يُذرى (544).

«حسادت موجب مريضى است و كينه توزى موجب نابودى است».

حسادت علت كينه توزى است و كينه توزى و حسد هر دو موجب نابودى انسانند. گاه اين مرض از درون، كودك را آزار داده، نابود مى كند و گاه او را به كارهايى وادار مى كند كه موجب نابودى او مى شود. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

الحسد ياءكُل الجسد (545).

«حسد، جسم را مى خورد».

حسد همان طور كه ايمان را مى بلعد، جسم انسان را هم نابود مى كند. در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه فرمودند:

العجب لِغَفلةِ الحُسَّاد عن سلامَةِ الاَجسَادِ (546).

«عجب از غفلت انسان هاى حسود! كه اين حسادت به سلامت جسمانى آنها لطمه مى زند».

و باز در روايت مشابهى حضرت مى فرمايند:

صحَّة الجسد من قلَّةِ الحسد (547).

«سلامت جسم، در گرو حسادت كمتر است».

بر اساس اين گفته حضرت، هر چه حسادت در انسان كمتر باشد، از سلامت جسمانى بيشترى برخوردار خواهد بود.

همه انسان ها از بدو ولادت داراى حس برترى طلبى اند. اين خلقى مطلوب است كه خداوند متعال در انسان ها قرار داده تا همه در سايه آن براى رسيدن به عالى ترين مدارج روحى، معنوى، جسمى و مادى تلاش كنند. اگر خداوند متعال، اين احساس را در انسان ها ايجاد نكرده بود، سعى و كوشش در بشر وجود نداشت.

بنابراين اصل، والدين وقتى در فرزند خود چنين حسى را درك كردند، بايد آن را در جهت صحيحى هدايت كنند و اگر از هدايت اين احساس و اين خلق وخو غفلت كنند، فرزند را به دام حسادت مبتلا كرده اند.

اگر والدين نكات مهم پيش گفته در مساله مهرورزى را مراعات كنند؛ همين كه كودك از محيط خانه به خارج از خانه در كوچه و بازار و يا مدرسه قدم گذارد و مشاهده كند كه هم سن و سالا نش به هر دليلى از ناحيه ديگران و يا معلم و مربى بيشتر مورد توجه قرار مى گيرند، و والدين هم نسبت به حال فرزند غافل باشند، كم كم در كودك خصلت ناپسند حسد و يا خودپسندى رشد مى كند؛ چون انسان دوست دارد برتر از ديگران باشد. اگر به اين مساله توجه نشود، كودك يا مبتلا به همان تشديد مرض كسالت و ناراحتى روحى حسد مى شود و آتش آن از درون شعله ور مى شود، يا اين كه در دام كبر و خودپسندى مى افتد. در روايتى نقل شده است كه امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

انّ المؤمن يغبط و لا يحسد، و المنافق يحسد و لا يغبط (548).

«فرد مؤمن، به حال ديگران غبطه مى خورد ولى حسادت نمى كند، ولى منافق در همه حال حسادت مى كند و غبطه نمى خورد».

مؤمن حسود نيست، اما غبطه مى خورد. غبطه چيست؟ اهل لغت غبطه را اين گونه معنا مى كنند كه ديگرى نعمتى را در اختيار داشته باشد و او آرزو كند كه اى كاش او هم اين نعمت و امتياز را مى داشت، بدون اين كه خواهان نابودى نعمت ديگرى باشد (549). حسد در برابر غبطه است؛ يعنى اين كه انسان ببيند ديگرى نعمتى دارد و بخواهد اين نعمت از ديگرى سلب و فقط به او عنايت شود (550).

مؤمن مى تواند داراى روحيه غبطه باشد. وقتى مؤمن مى بيند كه افرادى، مثلا در مسير تحصيل، به رشد و كمال رسيده اند و مورد احترام جامعه هستند، آرزو مى كند اى كاش او هم مى توانست در سايه درس خواندن به اين مراحل برسد.

اما حسود مى گويد اى كاش من به اين مراحل مى رسيدم و او از اين مراحل بازمى ماند. اين حسادت است و خطرناك.

اگر پدر و مادر اين احساس را در طفل يافتند، بايد فورا آن را هدايت كنند و جهت بدهند؛ ضمن اين كه بايد او را براى رسيدن به مراتب كمال ديگران ترغيب و تشويق كنند كه اگر ديگران داراى نعمتى هستند، او خوشحال باشد.

اين جا در حقيقت، پدر و مادر دو كار تربيتى انجام داده اند: يكى اين كه در فرزندان خود انگيزه تلاش و كوشش بيشتر ايجاد كرده اند؛ ديگر اين كه به او آموخته اند كه بايد همواره در دلش، مهر و محبت ديگران را تقويت كند؛ نه اين كه در دل او كينه، حسد و تكدر از ديگران وجود داشته باشد، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اءبلغُ ما تَستَدِرُّ به الرَّحمَة اءن تُضمِرَ لجميع النَّاس الرحمةَ (551).

«رساترين وسيله جلب رحمت خدا اين است كه انسان هميشه خيرانديش و خيرخواه ديگران باشد».

انسان وقتى از خدا خير و خوبى مى خواهد، براى همه بخواهد، نه اين كه مبتلا به يك ناراحتى و كسالت روحى شود كه همه خوبى ها را فقط براى خود بخواهد و براى ديگران نكبت و بدبختى آرزو كند. اگر انسان به اين مرحله برسد بيمار و عليل روانى است. در روايت ديگرى، اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

ان اللَّه سبحانه يُحبُّ اءَن تكون نيَّةُ الانسان للناس جميلة (552).

«خداى سبحان دوست دارد هميشه نيت انسان ها براى ديگران خير و خوشى باشد».

انسان بايد در دلش براى ديگران آرزوى موفقيت و خوبى كند. اين احساس كه در همه انسان ها هست، احساس ‍ ناپسندى نيست، احساسى است كه انسان ها را به كار، جديت و تلاش وادار مى كند. والدين با استفاده از اين احساس ‍ مى توانند هم كودك خود را به كار و كوشش بيشتر هدايت كنند و هم اين كه از همان آغاز كودكى در دل او بذر محبت، صفا و صميميت بكارند. در نتيجه كودك هرچه بزرگ تر شود و رشد كند، درخت مهر و محبت در دل او بيشتر ريشه مى كند و در بزرگسالى ميوه و ثمر مى دهد. در نامه معروف حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به مالك اشتر آمده است:

اءطلق عن النَّاس عقدة كُلّ حقد (553).

«مالك! تو بايد گره هاى حقد و كينه ديگران را از دل خود باز كنى».

وقتى اين گره ها باز شد، طبعا نسبت به همه، خيرانديش خواهى بود. اما اگر كينه ديگران را به دل بگيرى، هم خود مبتلا خواهى بود و هم ديگران دچار آتش شعله ور درون تو خواهند شد. هنگامى كه اين آتش شعله ور شد، اول تو را مى سوزاند و بعد به ديگران سرايت مى كند. حال اگر غبطه جهت داده شد و از اين خلق خدادادى در جهت مثبت استفاده شد، نتايج بسيار ارزشمندى به بار مى آورد، اما اگر در مسير صحيح هدايت نشود، از همان آغاز، انسانى زياده طلب و برترى جو خواهد بود و در آينده در عين اين كه فاقد هرگونه امتيازى است، بر ديگران فخرفروشى خواهد كرد، ديگران را ناچيز خواهد شمرد و مردم را كوچك خواهد ديد. در تعبيرى از امام صادق عليه‌السلام آمده است كه مى فرمايند:

الكبرُ اءن يَغمَصَ النَّاس و يسفُهَ الحقّ (554).

«كبر آن است كه انسان همواره ديگران را كوچك ببيند و نسبت به حقّ جاهل باشد».

در روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است:

ما مِن رجل تَكَبَّرَ اءَو تَجَبَّرَ الا لِذِلَّة وَجَدَها فى نفسه (555).

«هيچ انسانى گرفتار كبر و خودبزرگ بينى و همچنين ستمگرى و آزار رساندن به ديگران نمى شود، مگر به خاطر ذلتى كه در خود مى بيند».

فرد متكبر و ظالم براى جبران اين احساس حقارت و كوچك ديدن خود، دست به چنين اعمالى مى زند.

بنابراين، والدين كه نزد پروردگار ماجورند، بايد راه و رسم صحيح تربيت فرزند را بياموزند و از اين نكات دقيق غفلت نكنند.

## تربيت فرزند براى آينده

از امور ديگرى كه در تعليم و تربيت فرزند قابل توجه است، مساله زمان و مكان است. والدين بايد بدانند كه فرزندشان براى زندگى در ميان نسل ديگرى آماده مى شود. به اين معنا كه عبور از دوران كودكى، نوجوانى و حتى جوانى، يعنى زندگى با نسلى متفاوت از نسل موجود.

بنابراين، در انتخاب اصول، آداب و رسومى كه كودك مى آموزد، بايد وسواس و دقت كافى به خرج داد. والدين تصور نكنند كه شرايط پانزده يا بيست سال آينده، از نظر آداب و سنن، با امروز يكسان خواهد بود و يا اگر قرار است والدين تغيير محيط و مكان بدهند و براى زندگى آينده فرزندشان جاى ديگرى را در نظر گرفته اند، بايد توجه داشته باشند كه آداب حاكم بر محيط جديد، با محل سكونت فعلى متفاوت است. با توجه به اين نكته است كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرموده اند:

لا تَقسِروا اءولادكم على آدابِكم، فانَّهم مخلوقون لزَمان غيرِ زمانكم (556).

«فرزندانتان را با اخلاق و آداب خود تربيت نكنيد؛ زيرا براى زندگى در زمانى غير از زمان شما خلق شده اند».

فهم كلام اميرالمؤمنين عليه‌السلام مستلزم اين است كه به معنى و مفهوم كلمه اخلاق توجه شود. اخلاق به معناى وسيعش علاوه بر شمول سجايا و كرامت هاى اخلاقى و اصول غيرقابل تغيير انسانى، آداب، سنن و التزام به عرفيات حاكم بر هر زمان و مكان را نيز شامل مى شود.

تحقيقا فرمايش امام عليه‌السلام ناظر به جهت اخير در معنى اخلاق است؛ وگرنه آموزش و تعليم زيبايى ها و كرامت هاى اخلاقى، مثل صداقت، راستگويى، وفادارى و پايبندى به قول و قرار و مواعيد و عادت هايى مثل تواضع، فروتنى و بسيارى از زيبايى هاى ديگر اخلاق انسانى، از اصولى است كه غيرقابل تغيير است و آموزش آنها به فرزندان يك ضرورت است؛ چرا كه اين اصول، امورى نيستند كه در گذر زمان و يا تغيير مكان، دستخوش تغيير و تحول شوند. دروغ براى هميشه و در هر زمان، نسل، مكان و براى هر كسى زشت است، و صداقت در هر زمان و مكانى پسنديده است.

انس گرفتن با عدل و رعايت توازن در زندگى، يك سنت صحيح خلاقى است. تجاوز و تعدى و ظلم، يك زشتى اخلاقى است و هيچ كدام با تغيير زمان و مكان تغيير نمى كند. ولى گاهى مصاديق اين اصول اخلاقى در جوامع و يا زمان هاى مختلف فرق مى كند؛ مثلا موضوع تواضع و فروتنى كه امرى مستحسن است، در زمانهاى مختلف و يا در مكان هاى مختلف داراى مصاديق گوناگونى است؛ ممكن است زمانى نشانه فروتنى و تواضع، فقط سلام و احترام و برخاستن از محل جلوس باشد، ولى در مكان و زمان ديگرى علاوه بر اين كار چند قدم به استقبال رفتن هم جزئى از يك ضرورت باشد. بسيارى از آداب و سنن در بزرگداشت و حرمت گزارى به مهمان، احترام گذاشتن به بزرگترها از مصاديق تواضع است و در محيطهاى مختلف و در جوامع گوناگون، متفاوت است.

ممكن است در كشورهاى شرقى، احترام به ديگران را به صورتى رعايت كنند كه در غرب به آن شكل متداول نباشد، ولى هرگز اصول اساسى و پذيرفته شده عقلى در موازين اخلاقى تفاوت نمى كند. يا مثلا روش هاى تحصيلى كه والدين مى خواهند به فرزند بياموزند متفاوت است. راه وصول به مدارج علمى گاهى جمع آورى كتاب و دقت در متون علمى و فراگيرى علوم است؛ و گاهى استفاده از ابزار و وسايل پيشرفته اى است كه سرعت يادگيرى را چند برابر مى كند.

حال اگر والدين از اين نكات مهم غفلت كنند و فرزند را از يادگيرى، استفاده و يا كار كردن با اين ابزار جديد منع كنند، يا هيچ اقدامى براى تشويق او به آشنايى با اين ابزار جديد نكنند و فقط همان روش هايى را كه خود استفاده مى كرده اند توصيه كنند، اين همان تحجر و قشرى نگرى است كه در فرمايش امام عليه‌السلام از آن نهى شده است.

لا تقسروا اءولادكم على آدابكم (557).

«فرزندانتان را، با اخلاق و آداب خود تربيت نكنيد».

يعنى آداب و سنن حاكم زمان شما با روش هاى متداول آينده و يا زمان يادگيرى كودك متفاوت است. شما هرگز نبايد كودك را به شيوه تحصيل گذشته خود تشويق كنيد، بلكه بايد او را به آداب و سنن جديد اجتماعى آشنا كنيد. يا اگر مكان شما تغيير كرده است، وى را به آداب و سنن مكان جديد آشنا سازيد و بر اساس شيوه هاى جديد او را آموزش ‍ دهيد و تربيت كنيد.

در تبيين اين كلام اميرالمؤمنين عليه‌السلام لازم است به نكته ديگرى نيز توجه شود.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

انَّمَا بُعِثتِ لاُتَمِّمَ مكارم الاخلاق (558).

«همانا من براى كامل كردن سجاياى اخلاقى مبعوث شدم».

ابن گفته حضرت، حكايت از اين مى كند كه اصول و ارزش هاى اخلاقى غيرقابل تغيير است.

در مورد همه انسان ها، در هر جا و هر زمانى كه زيست كنند، اصول ثابت و پذيرفته شده اى بايد وجود داشته باشد، تا گوياى خصلت هاى انسانى باشد؛ وگرنه انسان ها بدون اين خصلت ها، انسان نيستند؛ مثلا انسان در غرائز خشم، شهوت و بسيارى از امور ديگر، با حيوانات مشترك است؛ اما آنچه انسان را از ساير حيوانات متمايز مى كند، سلسله اى از كرامت هاى اخلاقى است كه به هيچ وجه دستخوش تغيير و تحول زمانى و مكانى نمى شود.

مراد اميرالمؤمنين عليه‌السلام از اين توصيه عميق و دقيق، يقينا اخلاق به معناى وسيع آن است. آداب و سنن حاكم بر يك مكان يا يك زمان خاص نيست.

## آثار تربيت مثبت

اين توصيه عميق اميرالمؤمنين عليه‌السلام برخاسته از يك تفكر دقيق و حساب شده اى است كه در سراسر زندگى شخصى و سياسى اميرالمؤمنين عليه‌السلام متجلى است؛ يعنى اين سخن و اين مفهوم دقيق تربيتى، سخن كسى است كه خود پيشگام مبارزه با جمود، واپس گرايى و تحجر است و اين نكته در سراسر زندگى شخصى و حتى در حساسترين شرايط سياسى زندگى حضرت به چشم مى خورد. مثلا يكى از مقاطع حساس زندگى سياسى اميرالمؤمنين عليه‌السلام ماجراى شورا است. وقتى كه خليفه دوم در بستر مرگ قرار مى گيرد و دستور به تشكيل شورا مى دهد، عده اى از آنان كه در شورا جمع شده اند، دست خود را به سمت اميرالمؤمنين عليه‌السلام دراز مى كنند و مى گويند:

اءبايعك على كتاب اللَّه و سُنَّة رسوله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سيرةِ الشّيخين، فقال: بل على كتاب اللَّه و سُنَّة رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واجتهاد راءيى (559).

«بر اساس كتاب خدا و سيره رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همچنين سيره شيخين با تو بيعت مى كنيم. حضرت فرمودند: من حاضر به بيعتم؛ كتاب خدا و سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را قبول دارم - چرا كه اين چهارچوبه اى است كه نبايد از آن تخلف كرد و محدوده اى است كه نبايد از آن پا بيرون گذاشت. اما سيره شيخين چيزى نيست كه مرا مقيد كند. من بعد از اين - علاوه بر كتاب و سنت، - گاه به اجتهاد و تشخيص خود نيز عمل خواهم كرد و بر اين اساس بيعت شما را مى پذيرم».

نكته اين است كه از افرادى در جامعه يك چهره مقدس ساخته مى شود؛ تا جايى كه كسى به خود اجازه نمى دهد برخلاف سيره و روش آنها عمل كند؛ در حالى كه اگر سيره و روش ايشان را در زمان خود صحيح بدانيم كه ما در مثال فوق آن را قبول نداريم به اقتضاى شرايط زمانى بوده است؛ نه اين كه برگرفته از وحى الهى باشد و غيرقابل تغيير.

در چنين شرايطى كه شهامت نوگرايى، رشد و تعالى از افراد سلب مى شود حضرت در مقابل اين پديده خطرناك، شديدا مقاومت مى كنند.

از سيره حضرت در سراسر عمر شريفشان استفاده مى كنيم كه نبايد فرزند را در حصار آداب و سنن حاكم زمانى به گونه اى محدود كنيم كه جرات سنت شكنى و نوگرايى نداشته باشد. آداب و سنن حاكم نبايد مانع رشد و تعالى او شوند و يا او بر اساس سنن گذشته تربيت شود. به گونه اى كه وقتى وارد جامعه جديد مى شود، با مسائل جديد كاملا بيگانه باشد.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند كه اگرچه بپذيريم شيخين در زمان خود بر حسب مصالح زمانى، راه و روشى را انتخاب كرده اند، بعد از گذشت چندسال دليلى وجود ندارد كه من همان راه و روش را تعقيب كنم! با توجه به منابع و سرچشمه هاى وحى كه در اختيار من است، به اجتهاد و راءى خود عمل مى كنم.

نكته ديگرى كه در سيره اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى توان مشاهده كرد، اين است كه به همان ميزان كه حضرت خود را در حصار زمان، محصور نمى كند، انسان متهتك و سنت شكنى هم نيست. انسانى نيست كه مثل طرف مقابل خود، به همه اصول پذيرفته شده عقلى پشت پا بزند.

## آثار تربيت منفى

وقتى انسان به زندگى مخالفان حضرت مراجعه مى كند، ارزش رفتار و روش اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيشتر روشن مى شود. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مثل معاويه متهتك و سنت شكن نيست. اگر به دستاورد اين دو مكتب و تربيت شدگان اين دو مدرسه توجه كنيم مقصود و مراد ما از اين مطلب روشن مى شود.

يكى از افراد تربيت شده مكتب تحجر عبداللَّه بن عمر فرزند خليفه دوم است كه در مكتب جمود و واپس گرايى تربيت شده است. وقتى اميرالمؤمنين عليه‌السلام بعد از گذشت بيست و پنج سال از ارتحال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خلافت مى رسند، اين شخص به بهانه اين كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام به سنت و سيره گذشتگان اعلام وفادارى نكرده است، از بيعت با حضرت سر بازمى زنند.

اين نهايت جمود و تحجر انسانى است كه در چنين مكتبى تربيت شده است. همين انسان وقتى كه در زمان بنى اميه با حاكميت حجاج بر خطه عراق مواجه مى شود، شبانه به قصر حجاج وارد مى شود و مى گويد: چون در روايتى از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده ام كه اگر كسى از دنيا برود و بيعت امام زمان خود را در گردن نداشته باشد، به مرگ جاهليت مرده است، آمده ام با تو كه نماينده خليفه هستى بيعت كنم. حجاج بن يوسف كه در تاريخ، مظهر سفاكى، ظلم و ستم و حيوانيت است، براى تحقير عبداللَّه بن عمر مى گويد كه من الان مشغول كتابت امور بيت المال هستم، وقت ندارم كه دست بيعت به سوى تو دراز كنم، با پاى من بيعت كن (560).

فردى كه در چنين مكتبى تربيت شده است، با مظهر عدل، كه مقبول عام و خاص است و حتى اعلام و بزرگان اهل سنت هم ان را پذيرفته اند از بيعت با شخصى مثل اميرالمؤمنين عليه‌السلام سر باز مى زند، ولى وقتى در محذور و فشار سياسى قرار مى گيرد، يا جبن و ترس بر او حاكم مى شود، خفت، ذلت و حقارت را مى پذيرد و با پاى حجاج بن يوسف، به عنوان نماينده خليفه مروانى بيعت مى كند.

اين نمونه اى از تربيت شدگان مكتب جمود است. نمونه ديگر تربيت شده در مكتب سنت شكنى، يزيد بن معاويه است كه او هم در چنين شرايطى رشد كرده است. عبداللَّه فرزند حنظله غسيل الملائكه به عنوان نماينده مردم مدينه به شام رفت كه شرايط خليفه را بررسى كند و به مردم مدينه گزارش بدهد. وقتى از اين سفر بازگشت، گفت: من از نزد كسى برمى گردم كه به عنوان خليفه مسلمين بر اين جايگاه تكيه زده است و:

ينكح الامّهات و البنات و الاخوات و يشرب الخمر (561).

«با مادران و دختران و خواهران همبستر مى شود و شراب مى خورد».

حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام در خطبه اى كه در سفر كربلا قرائت فرمودند، اين نكته را مورد توجه قرار دادند كه:

و قد علمتم اءنَّ هؤ لاء القوم قد لَزِموا طاعةَ الشَّيطان، و تَوَلَّوا عن طاعَةِ الرحمان، و اءظهروا الفساد و عَطَّلُوا الحدود (562).

«شما دانستيد كه اين قوم، همراهى شيطان كردند و از فرمانبرى خداوند سرپيچى نمودند و فساد و تباهى را آشكار كردند و حدود الهى را تعطيل كردند».

اين هم يك نمونه تربيتى از چنين مكتبى است. بنابر آنچه ذكر شد، دو اصل نبايد فراموش شود: اول، اصل مساله تعليم و تربيت فرزند است؛ دوم، رعايت متقضيات و شرايط زمان و مكان در تربيت او.

حال بعد از اين كه پدر و مادر دريافتند كه نسبت به تربيت فرزند بايد اهتمام داشته باشند و روش ها و شيوه هاى تربيتى را هم خوب آموختند اين سوال مهم است كه چه اصولى را بايد به فرزند بياموزند؟

از منظر صاحب نظران، اصول تربيتى كه پدر و مادر موظفند به فرزند بياموزند متعدد و مختلف است. ولى آنچه را كه قرآن از زبان لقمان بيان فرموده براى ما از نظر هر صاحب نظرى و هر صاحب انديشه و فكر و مكتبى مهم تر است.

خداوند در سوره مباركه لقمان مى فرمايد:

و لَقَد آتَينَا لقمان الحكمَةَ اءَنِ اشكُر للَّه و مَن يَشكِر فانَّما يَشكُرُ لنفسه و مَن كَفَرَ فانَّ اللَّه غنى حميد (563).

«ما به لقمان حكمت آموختيم به او گفتيم شكر خدا را به جا آور. هر كس شكرگزارى كند، تنها به سود خويش شكر كرده و آن كس كه كفران كند، زيانى به خدا نمى رساند؛ چرا كه خداوند بى نياز و ستوده است».

به لقمان، حكمت آموخته شد در فرهنگ فارسى هم، لقمان با وصف لقمان حكيم معروف است در عوض اين عنايت الهى، لقمان هم موظف شد كه شكر خداى را به جاى آورد. مى توان گفت شكرگزارى لقمان، انتقال علوم و آموخته هايش به ديگران است.

و اذ قال لقمان لابنِهِ و هو يَعِظُهُ يا بُنَى لا تُشرك باللَّه انَّ الشِّرك لَظُلم عَظيم (564).

«به خاطر بياور هنگامى را كه لقمان به فرزندش در حالى كه او را موعظه مى كرد گفت: پسرم! چيزى را همتاى خدا قرار مده كه شرك، ظلم بزرگى است».

## سفارشات تربيتى لقمان به فرزند

هنگامى كه لقمان مورد عنايت خدا قرار گرفت و خدا حكمتش را به او آموخت، در مقام شكر، فرزندش را موعظه كرد. ما نيز به اندازه وسع اين مجموعه به اين مواعظ مى پردازيم:

1 - دعوت به توحيد

در سلسله مواعظ لقمان اولين سخنى كه قرآن از او نقل مى كند اين است:

لا تُشرِك باللَّه انَّ الشِّرك لظلم عظيم (565).

«به خدا شرك نورز كه شرك، ظلم بزرگى است».

اين آيه، سخن امام سجاد عليه‌السلام را تداعى مى كند كه در بيان حقّ فرزند نسبت به والدين فرمودند:

والدَّلالَةِ الى ربِّهِ و المَعونَةِ له على طاعته.

«پدر و مادر بايد فرزند را به خدايش رهنمون شوند و اطاعت الهى را به او بشناسانند».

در اين جا نيز لقمان همين سخن را به فرزند خود مى آموزد. منتها با ظرافت ى كه فقط در بيان وحى ديده مى شود. قرآن مى فرمايد: انسان بر اساس فطرت اوليه خود خداشناس است.

فاَقِم وَجهَكَ لِلدِّين حنيفا فطرت اللَّه التى فطر النَّاس عليها (566).

«اى رسول ما، روى خود را متوجه آيين خالص پروردگار كن، اين فطرتى است كه خداوند، انسان ها را بر آن آفريده است».

انسان بر اساس همان فطرت اوليه خلقت و طبيعت آفرينشش خدا را مى شناسد. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده كه حضرت مى فرمايند:

كُلّ مولود يولد على الفطرة فاءبواه يُهَوِّدانه و يُنَصِّرانه و يُمَجِّسانه (567).

«فرزند بر اساس فطرت اوليه خلقتش، خداشناس است. اين پدر و مادرند كه او را به سمت يهوديت و مسيحيت و مجوسى شدن رهنمون مى شوند».

بنابر فرموده قرآن، لقمان حكيم فرزند خود را طورى توصيه مى كند كه گويى بر اساس خلقت اوليه، اصل معرفت به خدا براى او محرز است و مى داند كه خالقى اين عالم را آفريده است؛ ولى پدر بايد مراقب باشد كه اين شناخت فطرى دستخوش انحراف و شرك نشود؛ زيرا شرك، ظلم است.

اولين نكته آموزشى و اولين اصل تربيتى، هدايت به سوى توحيد و جهت دادن به فطرت اوليه است. در تبيين اين آيه شريفه توجه به سه نكته خيلى مهم است:

نخست اين كه والدين محترم عنايت داشته باشند كه براى تربيت فرزند، بايد از فطرت و غرائز ذاتى انسانى غافل نباشند و از همين نيروهاى خدادادى براى تربيت فرزند كمك بگيرند.

دوم، در آموزش و تربيت كودك، از استدلال و برهان قابل فهم استعانت جويند و هرگز چيزى را بدون دليل به كودك القا نكنند. ذهن كودك در آن دوران بسيار مستعد و پرسش گر است و از همان آغاز بايد با استدلالهاى متين و ساده و قابل فهم، آن را شكوفا كرد.

سوم، اين كه در هر حال والدين، به شخصيت انسانى كودك توجه كنند؛ اگرچه او كودك است. قرآن مى فرمايد:

لا تشرك باللَّه ان الشرك لظلم عظيم (568).

«به خدا شرك نورز كه شرك، ظلم بزرگى است».

خداوند در اين آيه براى اثبات توحيد به نقطه مقابل آن، يعنى ظلم توجه داده و بزرگى و عظمت اين گناه را تبيين مى كند و مى فرمايد كه شرك نورزيد؛ زيرا شرك ظلم است؛ آن هم ظلم عظيم و تن دادن به ظلم، سقوط از مراتب انسانى است. اين يك روش صحيح در تربيت فرزند است كه والدين بايد بدان توجه كنند.

2 - احسان به پدر و مادر

دومين نكته اى كه والدين بايد به فرزند بياموزند، نيكى به پدر و مادر است.

خداوند مى فرمايد:

و بالوالدين احسانا (569).

«به پدر و مادر نيكى كنيد».

توجه دادن فرزند به نيكى به والدين بايد با برهان و استدلال باشد. آيه كريمه قرآن مى فرمايد:

و وصَّينا الانسان بوالديه حَمَلَتهُ اءُمُّه وَهنا على وهن و فِصَاله فى عامَين (570).

«ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش كرديم. مادرش او را با ناتوانى روى ناتوانى حمل كرد (به هنگام باردارى هر روز رنج و ناراحتى تازه اى را متحمل مى شد) و دوران شيرخوارگى او در دو سال پايان مى يابد».

چرا فرزند بايد به اطاعت و نيكى به پدر و مادر دعوت شود؟ براى اين كه آنها در رشد و تربيت او متحمل رنج و مشقت شده اند. در حقيقت بايد از ابتدا به كودك بياموزند كه هر كس به او احسان و خدمتى ميكند، بايد صاحب احسان را ارج نهد و احترام كند.

3 - توجه دادن به معاد

ثمَّ الى مَرِجعُكُم فاءُنبِّئُكم بما كنتم تعلمون # يا بُنَىّ انَّها اءِن تَكُ مثقال حَبَّة مِن خَردل فتكُن فى صَخرة اءو فى السَّموات اءَو فى الاَرض ياءت بها اللَّه انَّ اللَّه لطيف خبير (571).

«بازگشت همه شما به سوى من است و من شما را از آنچه عمل مى كرديد آگاه مى كنم. پسرم! اگر به اندازه سنگينى دانه خردلى كار نيك يا، بد وجود داشته باشد، و در دل سنگى يا در گوشه اى از آسمان ها و زمين قرار گيرد، خداوند آن را در قيامت براى حساب مى آورد. خداوند دقيق و آگاه است».

در اين اصل، لقمان فرزند را به اصل معاد و عالمى ماوراى اين عالم توجه مى دهد و به او مى آموزد كه بداند اعمال دنيوى صحنه ديگرى دارند كه منعكس كننده آنها خواهد بود. و بذرها و كشته هاى دنيوى در عالمى به بار خواهد نشست كه ثمر خواهد داد. اين مكان، عالم آخرت است و دنيا بيهوده خلق نشده است.

اءفَحَسِبتُم اءَنَّما خَلَقنَاكم عَبَثا و اءنَّكم اِلَينا لا ترجعون (572).

«آيا گمان كرديد شما را بيهوده آفريده ايم، و به سوى او بازگردانده نمى شويد؟!».

كودك از آغاز بايد بداند كه اساس آفرينش او، بر حكمت و رمز و رازى استوار است و بيهوده خلق نشده است. هر كارى در اين عالم انجام دهد، عالم ديگرى هست كه نشانگر و نماياننده همه افعال و كرده هاى انسان خواهد بود.

در حقيقت لقمان به فرزند خود مى فرمايد اگر كرده هاى تو از كمترين و كوچك ترين شى ء قابل رؤ يت، كوچك تر باشد و زير يك صخره عظيمى پنهان شده باشد، خداوند قادر متعال، در قيامت همان كوچك و ناچيز را مقابل چشم تو مجسم خواهد كرد.

4 - سفارش به نماز

بعد از اين كه لقمان اصول اعتقادى فرزند را به او مى آموزد، به هدايت رفتارى و اعمالى او از نظر شخصى و اجتماعى توجه مى كند و در ابعاد شخصى ابتدا مى فرمايد:

يا بُنَىّ اءَقِمِ الصَّلاةَ (573).

«پسرم! نماز را به پادار».

در اين عبارت، لقمان، كودك را به وظايف بين خود و خدايش آشنا مى كند. دقيقا يادآور همان فرمايش امام سجاد عليه‌السلام است كه فرمايند:

والمَعونَةِ له على طاعَتِهِ.

«فرزند را در شناخت و اطاعت بهتر پروردگار، يارى و كمك نماييد».

بر اين اساس، وظيفه والدين است كه فرزند را يارى كنند تا به اطاعت الهى خو بگيرد و مطيع پروردگارش باشد. شيرينى و حلاوت انس و گفتگو با خدا را از همان آغاز به كودك بچشاند. به او القا كنند كه كمترين وظيفه بنده در پيشگاه پروردگارش، خضوع و تذلل است و همين مساله در امور مهم زندگى، ماءمن و وسيله نجات انسان است.

الا بذكر اللَّه تطمئن القلوب (574).

«تنها با ياد و ذكر خدا، دلها آرام مى گيرد».

والدين بايد توجه داشته باشند كه كودك را به عبادت و نماز كه ساده ترين وسيله پيوند انسان و خالق است، انس دهند. در سيره امام سجاد عليه‌السلام آمده است:

اءنَّه كان ياءخذ مَن عنده مِن الصِّبيان باءَن يُصِلُّوا الظُّهر و العَصر فى وقت واحد والمغرب والعشا فى وقت واحد فقيل له فى ذلك فقال هو اءَخَفُّ عليهم و اءَجدَرُ اءَن يُسَارِعوا اليها ولا يُضَيِّعوها و لا يَنَامُوا عنها و لا يَشتَغِلُوا و كان لا ياءخُذُهُم بغير الصَّلاةِ المَكتُوبَةِ (575).

«روش امام عليه‌السلام اين بود، كه بر خلاف وقت فضيلت بچه ها را توصيه مى كردند كه نماز ظهر و عصر و همچنين مغرب و عشا را پشت سر هم و بدون فاصله بخوانند. بعضى گفتند: چطور در توصيه نماز به اطفال، رعايت فضيلت وقت را نمى فرماييد - مثلا نماز مغرب در اول وقت مغرب خوانده شود و عشا بعد از فاصله زمانى معين. همين طور، نماز ظهر و عصر. - حضرت فرمودند: اطفال بايد به عبادت انس بگيرند، منتها عبادت بر آنها سنگينى نكند تا عبادت را دوست داشته باشند و به آن رغبت پيدا كنند. در اين صورت وقتى با نماز انس گرفتند، ديگر آن را تضييع نمى كنند و به آن كم توجه نمى شوند و ساير اشتغالاتشان را بر نماز مقدم نمى كنند. و فرمودند: وقتى كودكان قدرت نماز خواندن پيدا كردند، بگذاريد فقط نمازهاى واجبشان را بخوانند و آنها را به مستحبات وادار نكنيد».

5 - امر به معروف و نهى از منكر

مطلب پنجمى كه والدين طبق بيان قرآن، موظفند به كودك بياموزند و به عنوان دو اصل ارزشمند ديگر مورد توجه قرار دهند، امر به معروف و نهى از منكر است.

واءمُر بالمعروف وَانهَ عن المنكر (576).

«امر به معروف و نهى از منكر كن».

لقمان به فرزندش مى آموزد، علاوه بر اين كه روابط رفتارى شخصى او بين خود و خدا بايد درست باشد، بايد در او دو انگيزه خيرخواهى عمومى بيدار شود. يعنى لقمان اهتمام دارد كه كودك بايد از همان آغاز به مسووليت خود در قبال همنوع نيز توجه كند.

پدر و مادر نبايد از كودكشان يك انسان منزوى و گوشه گير و معزول از اجتماع بسازند. بايد بدانند كه انسان سعادتمند كسى است كه همه سعادت را فقط در قالب عبادت شخصى جستجو نمى كند.

ما از دوران كودكى سخن مى گوييم كه شرايط حساس تربيتى بر آن حاكم است. اگر كودك در اين شرايط، مسائل صحيحى را فراگيرد، سعادت او تضمين مى شود و اگر مطالب نادرستى بياموزد، يا بر اين حال تا آخر عمر خواهد ماند و يا بعد از رشد به نادرستى آنها پى خواهد برد كه در صورت دوم، تا به خطا و اشتباه خود توجه پيدا كند، زمان بسيارى از عمر او ضايع شده است.

بنابراين اهميت مطلب در اين است كه والدين بايد از همان آغاز، كودك را نسبت به اجتماع و سرنوشت ساير انسان ها توجه دهند. در او اين حساسيت را ايجاد كند و اداى فريضه امر به معروف و نهى از منكر را به وى بياموزند. او را طورى تربيت كنند كه او خود را موظف به امر به معروف و نهى از منكر بداند.

لازم است اين نكته را تذكر دهيم كه مساله امر به معروف و نهى از منكر، نيازمند مباحث مستقلى است. شايد در بحث هاى بعدى فرصتى مقتضى پيش آيد كه به اين مطلب بپردازيم. به همين دليل والدين بايد با شناخت كافى و كامل، فهرست جامعى از موارد معروف و منكر تهيه كنند و آن را به فرزند بياموزند كه وى در انجام وظيفه امر به معروف و نهى از منكر دچار خطا و اشتباه نشود.

6 - صبر بر مصائب

ششمين اصلى كه در آيات كريمه قرآن، از زبان لقمان حكيم به عنوان يك اصل ارزشمند مطرح شده است و والدين بايد فرزند را با آن آشنا كنند صبر بر مصائب است:

واصبر على ما اءصابك (577).

«در برابر مصائبى كه به تو مى رسد شكيبا باش».

كودك بايد بداند در طول زندگى، با شرايط بسيار متغير و گوناگون برخورد خواهد كرد. براى او هم سرور و شادمانى پيش خواهد آمد و هم شرايط سخت و دشوار. كودك بايد بياموزد، در مقابل مشكلات و مصيبت هاى زندگى، دچار خودباختگى نشود و از صحنه اجتماع نگريزد و گوشه انزوا اختيار نكند كه عكس العمل هاى نامناسب دست نزند و آلوده نشود.

اگر در اين مختصر نمى گنجيد توصيه هاى آخر اميرالمؤمنين عليه‌السلام به فرزندشان امام مجتبى و سيدالشهدا عليه‌السلام را نقل مى كرديم تا ارزش والاى اين سخنان، خوب روشن شود. در يكى از اين توصيه ها، اميرالمؤمنين عليه‌السلام به فرزندشان سيدالشهدا عليه‌السلام مى فرمايند:

يا بُنَىَّ! مِن كُنُوز الايمان الصبر على المصائب (578).

«فرزندم! يكى از گنجينه هاى ارزشمند ايمان، صبر بر مصيبت است».

حضرت توصيه مى كنند كه مبادا در مقابل مشكلات و مصائبى كه غيرقابل پيش بينى است و به طور طبيعى پيش ‍ مى آيد، از خودت ضعف نشان دهى و از مقابل آنها بگريزى! به طور كلى طبيعت خلقت همراه با رنج و محنت و مشقت دنيوى است.

در يكى ديگر از تعبيرات حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره دنيا آمده است:

دار بالبلاء محفوفَة (579).

«دنيا خانه مصيبت و مشكلات و دار ابتلائات و سختى ها است».

و همچنين مى فرمايند:

ان الدُّنيا دار اءوّلها عَناء و آخرها فناء (580).

«دنيا با رنج و مشقت براى هر انسانى شروع مى شود و با مرگ و فنا هم به پايان مى رسد».

قرآن كريم به اين نكته تنبه زيبايى داده است:

وَلَنَبلُوَنَّكم بِشَى ء مِنَ الخوف و الجوع و نَقص مِنَ الاَموال و الاَنفُس و الثَّمَرات و بَشِّرِ الصَّابرين (581).

«قطعا همه شما را با چيزى از ترس و گرسنگى و كاهش در مال ها و جان ها و ميوه ها آزمايش مى كنيم. و به استقامت كنندگان بشارت ده».

منظور آيه كريمه اين است كه خداوند انسان را با شرايط و حوادث مختلفى مى آزمايد. سختى ها و مشكلات مراحل آزمونى است كه در زندگى براى انسان پيش مى آيد. فرار از اين آزمون، براى هيچ انسانى، هنر و توانايى تلقى نمى شود.

خدا در ناموس خلقت دنيا چنين مقدر فرموده است كه انسان ها گاهى با خوف و هراس مواجه شوند؛ گاهى با مصيبت گرسنگى مواجه شوند؛ گاهى در آنچه كه جمع آورى كرده اند، نقص پديد آيد؛ و گاهى عزيزانى كه به آنها وابسته هستند؛ مانند پدر، مادر، فرزند، ارحام و اقارب نزديك و يا دوستان خود را از دست بدهند و گاه ثمره يك عمر تلاش و زحمت آنها در اثر يك حادثه كوچك از بين برود.

ولنبلونكم بشى ء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثّمرات و بشر الصابرين # الذين اذا اصابتهم مُصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون # اءولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون (582).

«قطعا همه شما را با چيزى از ترس و گرسنگى و كاهش در مال ها و جان ها و ميوه ها آزمايش مى كنيم. و به استقامت كنندگان بشارت ده. آنها كه هرگاه مصيبتى به ايشان مى رسد، مى گويند: ما از آن خداييم و به سوى او بازمى گرديم. اينها، كسانى هستند كه الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده و آنها هدايت يافتگان هستند».

همان طور كه قرآن وعده داده اين آزمون ها و مصائب قطعى است. علاوه بر آن، تجربه زندگى دنيوى نيز آن را ثابت مى كند كه چنين بوده، هست و در آينده همچنان خواهد بود. حال اگر انسان با اين حوادث مواجه شد، چه بايد بكند؟ آيا بايد به كلى صحنه زندگى را ترك كند و گوشه انزوا اختيار كند؟ يا بايد بر مصيبت ها صبر كند و اين حوادث را مردانه و با كمال شهامت، اقتدار و اتكال به نفس تحمل كند و از سر بگذراند.

قرآن براى مقاومت و ايستادگى در مقابل مشكلات، احساس ضعف نكردن و خود را نباختن وعده عجيبى مى دهد: به صابران بشارت بده! صابران كسانى اند كه در مقابل مشكلات خم به ابرو نمى آورند و مى گويند آنچه ما داشته ايم داده هاى الهى است. آنچه كه از دست رفته است، اقتضاى مصلحت الهى است. آنها هرگز به خاطر اين حوادث از انجام وظايف انسانى و ايمانى خود دريغ نمى ورزند. اگر آنها چنين كردند، در سايه اتخاذ اين شيوه، خدا درود و رحمتش را بر آنها نازل خواهد كرد. اينها رستگاران حقيقى و واقعى اند.

بنابراين، خداوند متعال فضيلت و منقبت عظيمى براى صابران در مقابل مشكلات و مصائب طبيعى زندگى مقرر فرموده است كه اين مقام و منزلت همان مقام و منزلتى است كه خداوند متعال براى پيام آور و رسول خود در قرآن ذكر مى كند:

انّ اللَّه و ملائكتَهُ يُصَلُّون على النَّبِى يا اءيها الَّذين آمنوا صَلُّوا عليه و سلِّموا تسليما (583).

«خدا و ملائكه او بر پيامبر درود مى فرستند. اى كسانى كه ايمان آورده ايد، بر او درود و سلام فرستيد و كاملا تسليم فرمان او باشيد».

در آيه مورد بحث هم مى فرمايد افراد صابر و مقاوم در مقابل مشكلات و مصائب زندگى، مشمول درود الهى اند:

اءولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمَة (584).

«اينان كسانى اند كه مشمول صلوات و رحمت پروردگارشان قرار مى گيرند».

از مجموعه اين مطالب، به اين نتيجه مى رسيم كه چون خلقت و طبيعت حيات دنيوى انسان، با مصيبت ها و مشكلات گره خورده است. پدر و مادر بايد فرزند را به اين مساله انس بدهند، كه مبادا به خاطر عدم اطلاع و آگاهى از حوادث زندگى، احساس حقارت و ترس و ضعف كند.

وقتى كودك با خانواده است و از حمايت والدين برخوردار است، معمولا درگير مسائل زندگى نيست، اما زمانى كه پا را از محيط خانواده بيرون گذاشت و به محيط اجتماع، كه از مدرسه و كلاس آغاز مى شود تا دوران جوانى و بزرگسالى، وارد شد، گاه با مصائب و مشكلاتى برخورد مى كند كه احساس حقارت، ضعف و خودباختگى مى كند. به همين دليل ميدان را خالى مى كند. بايد به او توجه داد كه انسان بايد مقاوم و صبور باشد. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

المؤمن الّذى يُخَالط النَّاس و يَصبِر على اءذاهم اءعظم اءجرا مِنَ الَّذى لا يُخالِطهم و لا يَصبر على اءذاهم (585).

«انسان مؤمنى كه با مردم معاشرت مى كند و بر مشكلات معاشرت اجتماعى صبر كرده و پذيراى آنها است، به مراتب اجر و پاداشش نزد پروردگار بالاتر از مؤمنى است كه گوشه انزوا اختيار كرده و از صحنه اجتماع گريخته است يا در اجتماع است، اما صبر بر مشكلات ندارد».

اين نكاتى است كه والدين بايد به فرزند بياموزند و به آگاهى دهند كه آينده زندگى او با مشكلات، گره خورده است و راه غلبه بر مشكلات، گريز از اجتماع نيست؛ بلكه صبر است.

معناى ديگر صبر، حفظ حريم هاى شرعى و قانونى در رويارويى با مشكلات است.

ممكن است كودك در هنگام روبرو شدن با مشكلات به خاطر عدم آشنايى از خود عكس العمل هاى نامناسبى نشان بدهد؛ مثلا دست به خلاف شرع يا قانون بزند و به طور طبيعى در اين موارد، يك انسان متخلف، متمرد، بدچهره شناخته شده و از لذايذ زندگى دنيوى و سعادت اخروى محروم مى شود. جالب اين است كه خداوند در پايان همان آيه قبل فرمايد:

واصبر على ما اءصابك انَّ ذلك مِن عَزم الامور (586).

«در برابر مصيبت هايى كه به تو مى رسد شكيبا باش كه اين از كارهاى مهم است».

7 - معاشرت با مردم

بعد از بيان اين اصل، قرآن اصول چهارگانه ديگرى را بيان مى كند كه همه آنها متفرع بر اصل صبر و مقاومت در مقابل مشكلات است. چون اگر انسان اين اصل را سرلوحه زندگى خود قرار ندهد، در زندگى، انسانى مردم گريز خواهد بود.

يعنى فردى خواهد بود كه از اجتماع و معاشرت و اختلاطهاى طبيعى زندگى فرار خواهد كرد. يا در مقابل حوادث و مشكلات تسليم شده، با اتخاذ روش هاى مذموم و ناپسند با مشكلات كنار خواهد آمد.

قرآن براى توجه انسان ها به اين نكته هاى دقيق اخلاقى و حفظ كرامت و حرمت انسانى اين مطالب را ذكر مى فرمايد.

و لا تُصَعِّر خَدَّكَ للنَّاس (587).

«با بى اعتنايى از مردم روى مگردان».

8 - پرهيز از غرور و تكبر

اگر صبور نباشى و در مصيبت ها و مشكلات دچار خودباختگى شوى، يا تن به ذلت دهى و با غرور و كبر به عكس العمل هاى نامناسب روى آورى، هر دو مذموم است. بنابراين قرآن اين دو نكته را در كنار هم يادآورى كند.

و لا تصعر خدك للناس و لا تمش فى الارض مَرَحا (588).

«با بى اعتنايى از مردم روى مگردان، و مغرورانه بر زمين راه مرو».

بعضى انسان ها از يك روحيه زبون و ضعيفى برخوردارند كه تن به ذلت مى دهند و حقارت را مى پذيرند و با ذليل كردن نفس خود و تحقير خود براى حل مشكلات اقدام مى كنند. حال آن كه به فرمايش اميرالمؤمنين عليه‌السلام تحمل ذلت در بخش كوچكى از زمان، هرگز توان برابرى با عزت عمر همه دنيا را ندارد. يعنى نمى ارزد كه انسان، آرامش، عزت و رفاه عمر دنيوى خود را با تحمل حتى لحظه اى ذلت معامله كند.

انسان به طور طبيعى داراى تمايلات و غرائزى است و رسيدن به همه آن اميال و اهداف سهل و آسان نيست. طبيعتا انسان ها نيز به طرق مختلفى بر مشكلات خود فائق مى آيند.

ضعيف ترين انسان، كسى است كه براى رفع مشكلات، نفس خود را ذليل و كرامت انسانى خود را لگدمال اميال و آرزوهاى دور و دراز مى كند. براى رسيدن به هوس ها، ذلت و حقارت را مى پذيرد و توجه نمى كند كه مشكل همان هوس هاى زودگذر او و اميال و آرزوهاى بزرگ و بى ارزش مادى است.

در روايتى از امام عسكرى عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

ما اءقبح بالمؤمن اءن تكون له رغبة تُذِلُّهُ (589).

«چقدر براى يك انسان مؤمن قبيح است كه ميل و رغبت او را ذليل و حقير كند».

اگر در جهان بايدت برترى اگر خويشتن، پست بينى و خوار نبايد به خود پست و دون بنگرى دگر از كس اميد عزت مدار

انسان فهيم و فكورى كه به كرامت انسانى و بزرگوارى نفس خود اهتمام دارد، هرگز براى وصول به اهدافش هرچند هم بزرگ باشد حاضر نخواهد بود كرامت و شخصيت انسانى خود را پايكوب و لگدمال كند.

والدين بايد به اين نكته توجه داشته باشند كه از آغاز، درس عزت نفس، بزرگوارى و كرامت انسانى را به كودك بياموزند تا او براى حل مشكلات زندگى، با مقاومت، بردبارى، تدبير و انديشه، تن به حقارت و ذلت ندهد و مشكل را نپذيرد. تن به ذلت دادن به معناى پذيرش مشكل و تسليم شدن در مقابل موانع است.

انسان بايد با سرانگشت انديشه، عقل و تدبير، گره مشكلات و موانع را باز كند. طبيعى است اگر انسانى براى وصول به اميال خود، تربيت هاى لازم را فرانگرفته است و تسليم حقارت و ذلت شود، فاقد صلاحيت هاى يك انسان شايسته و وارسته خواهد بود كه از نظر عمومى شايستگى لازم را براى احراز مناصب وزين اجتماعى از دست خواهد داد.

انسانى كه هواى نفس، سيادت و رياست موقت دنيارا در چشمش زيبا جلوه داده و او را اسير مقام و منصب كرده، يا او را فريفته پول و ماديات نموده، طبيعى است كه اگر به مقام و منصب يا به ماديات و پول هم دست يابد، مشكلات و موانع را با تحقير نفسس و با پذيرش ذلت و بدون اين كه تدبيرى به خرج دهد، حل كرده است.

انسانى كه براى رسيدن به جاه و مقام، نفس خود را حقير كرده و خوارى و حقارت را پذيرفته، از منظر ديگران، انسانى شريف نخواهد بود. تسلط چنين فردى بر سكان كشتى يك جامعه، غرق كردن همه افراد آن اجتماع است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

زَوالُ الدُّوَلِ بِاصطناعِ السُّفَلِ (590).

«اعتبار اجتماعى يك امت، با گزينش و رياست انسان هاى سفله و پست از بين مى رود».

در روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

اذا ساد القوم فَاسِقُهُم و كان زعيم القوم اءَذَلَّهم، و اكرم الرجل الفاسق فلينتظر البلاء (591).

«هرگاه در بين امتى گناهكار به بزرگى رسيد و فرومايه به رهبرى دست يافت و گناه پيشه بزرگ داشته شد، بايد منتظر فرود آمدن بلا بود».

بنابراين، والدين بايد به اين نكته توجه داشته باشند كه عزت و توفيق فرزندشان، در تنبه دادن او به اين نكته است كه هرگز براى رسيدن به اميال و اهدافش، نبايد كرامت انسانى خود را زير پاى بگذارد.

گفته شد كه انسان در مواجهه با مشكلات، يا با حقارت و ذلت آنها را مى پذيرد و يا به عكس العمل هاى ناهنجار و ناصواب متوسل مى شود. به جاى انتخاب شيوه صحيح، گرفتار غرور نابجا مى شود و به اصطلاح علم اخلاق، به كبر و خودبزرگ بينى گرفتار مى شود كه از بزرگترين سيئات و زشتى هاى اخلاقى است.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

كَفَى بِالمَرء غرورا اءَن يَثِقَ بكُلّ ما تُسَوِّلُ له نفسه (592).

«يكى از علايم و مصاديق غرور اين است كه انسان، بافته ها و خيالات خود را باور كند».

انسان از آن جا كه حب ذات دارد، كمتر اتفاق مى افتد كه به زشتى ها و بدى هاى اخلاقى خود توجه كند، در نتيجه، خود را انسانى وارسته و شايسته مى بيند. اين وارستگى و شايستگى كه ارمغان نفس است او را در مقابل مشكلات و حوادث زندگى به انزوا مى كشاند. يا به درگيرى با ديگران و تقاضاهاى غيرمعقول، سوق مى دهد كه در هر حال نتيجه اين روش، محروميت است. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در سخن ديگرى فرمايند:

مَن سَاءَلَ فَوقَ قدرِه استَحقَّ الحِرمَانَ (593).

«انسانى كه بيش از استحقاق و شايستگى و نياز خود، از ديگران متوقع باشد و بخواهد مشكلات زندگى او را ديگران حل و فصل كنند استحقاق محروميت دارد».

چنين كسى نمى تواند مشكل را حل كند و به مطلوب خود برسد. به جاى انديشه، تدبير و به كارگيرى نيروى عقلى كه خداوند متعال به انسان ها داده است، به كبر، غرور و خودپسندى روى مى آورد. در نتيجه، اين غرور و كبر جلوى فكر و انديشه انسان را مى گيرد. در سخن ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت شده است كه مى فرمايند:

شر آفات العقل الكبر (594).

«يكى از بزرگ ترين و بدترين امراضى كه دامن گير عقل مى شود، كبر است».

خودباورى و خودپسندى انسان متكبر، مانع و ساتر عقل در مسير يافتن راه حل هاى سنجيده است. وقتى چنين شد، نمى تواند به مطلوب و مراد خود دست يابد؛ چون از يك طرف راه سنجيده اى نيافته، از طرف ديگر كبر و غرور او را به درگيرى و رويارويى با ديگران وا مى دارد؛ چرا كه تصور مى كند ديگران مشكلات را براى او به وجود آورده اند.

انسانى كه چنين روحيه اى دارد، از رسيدن به آرزوها، آمال و اهدافش محروم مى شود. اگر به طور تصادف و اتفاق، به جايگاه و منصب مهمى دست يابد، به دليل نكته اى كه قبلا هم به آن اشاره شد، به خيال بافى روى مى آورد. اين خيال بافى و كبر، پرده اى روى عقل او مى كشند و مانع فعاليت و توان عقلانى او مى شوند. بنابراين، هرگز قادر بر اداره صحيح امورى كه به او واگذار شده است، نخواهد بود. فرق نمى كند آن امور چه باشد؛ پست و رياست بالا يا مسووليت كوچكى در بخشى از اجتماع. به دليل مشكلى كه در انديشه او به وجود آمده و نفس، او را دچار خيال پردازى كرده، بدون كمك گرفتن از عقل، تسليم آن خيال هاى نفسانى شده است؛ بنابراين هرگز نمى تواند موفق باشد. اين است كه در اثر فشارهاى درونى به ديگران ظلم و تعدى مى كند.

متاءسفانه اگر به اطرافمان نگاه كنيم، نمونه هاى روشنى از اين افراد خطاكار و گرفتار به چنين ذهنياتى را مى يابيم. همچنين اگر به تاريخ مراجعه كنيم، مصاديق و موارد روشن بسيارى را مى توانيم بيابيم كه افرادى داراى اين روحيه بوده و گرفتار نفس خود شده اند و از مردم انتظارات فوق العاده و بى جا داشته اند.

مثلا مهلب ابن ابى صفره يكى از استاندارانى است كه از طرف بنى مروان در قسمتى از شامات حكومت مى كرد. مى گويند: روزى از محلى عبور مى كرد كه مدتى يكى از تربيت شدگان مكتب امام عليه‌السلام به آن منطقه تبعيد شده بود و انسان هاى صالح و شايسته اى را تربيت كرده و يادگاران ارزشمندى از خود در خطه شامات به جاى گذاشته بود. يكى از شاگردان او در مسير حركت جناب استاندار قرار گرفت.

برحسب تعليمات انسانى و اسلامى خود به استاندار توجهى نكرد. انسانى كه گرفتار نفسانيات است از سلام نكردن فردى كه در دايره حكومتى او زندگى مى كند، خيلى آزرده مى شود. بنابراين او را مخاطب قرار داد كه آيا مرا شناختى و اعتنا نكردى؟ او هم براى اين كه وى را تحقير كند، در جواب سوال او گفت:

بلى اءعرفك اءوّلُك نطفة قَذِرَة و آخرك جيفَة مَذِرَة و اءنتَ بين ذلك تَحمِلُ عَذَرَة (595).

«تو انسانى هستى كه در آغاز چند قطره آب نجس بودى و در پايان نيز مردارى نجس خواهى بود و در ميان اين دو هم حمال و نگه دارنده نجاستى!».

با اين سخن كوتاه، او را تنبه داد. در حالات ملهب ابن ابى صفره نوشته اند كه با اين سخن متنبه شد و دست از كبر و غرور بى جا برداشت و اين شكست او را بيدار كرد.

بنابراين مى توان گفت: چه بسا شكست هاى زندگى، انسان را بيدار كند. ولى براى اين كه در اجتماع شكست دامن گير انسان نشود، والدين بايد فرزند را تربيت كنند؛ قبل از آن كه اجتماع او را تربيت كند.

دسته اى ديگر، انسان هاى شراءفت مندى اند كه هيچ حادثه اى، جايگاه، پست، مقام و منصبى، آنها را از مسير صحيح منحرف نمى كند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

ذوالشرفِ لا تَبطَرَهُ منزلة نالَها و ان عَظُمَت كالجبل الَّذى لا تُزَعزِعُه الرياح (596).

انسان هاى شريف هرگز در مقابل نعمت هاى گذراى دنيوى لغزش پيدا نمى كنند؛ اگرچه آن نعمت ها خيلى هم بزرگ باشند. اگر عالى ترين مقام اجتماعى را پيدا كنند، هرگز اين مقام باعث كبر و خودبزرگ بينى آنها نمى شود. و اگر كلان ترين و عظيم ترين سرمايه هاى دنيا را به دست آورند، هرگز در مقابل اين نعمت هاى مادى خود را نمى بازند. مثل كوهى كه در مقابل تندبادها مى ايستند، هرگز در او تغيير و تحول ايجاد نمى شود.

در روايت ديگرى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

المؤمن كالجبل لا تُحَرِّكُهُ العواصف (597).

روح انسان مؤمن، مانند كوه استوار است و حوادث روزمره دنيوى نمى تواند او را حركت داده و تغيير و تحولى در او ايجاد كنند.

عواصف به معناى بادهاى تندى است كه به طور طبيعى در عالم آفرينش وجود دارد. اين بادهاى تند درخت وجود را مى شكنند و به انسان ها لطمه مى زنند، گاه ساختمان ها را ويران مى كنند، اما هرگز، نمى توانند كوه را جابه جا كنند.

9 - ميانه روى در امور

واقصد فى مشيتك واغضض من صوتك (598).

«پسرم! در راه رفتن، اعتدال را رعايت كن؛ و از صداى خود بكاه و هرگز فرياد مزن».

به نظر مى رسد كه، تنها معنا و مفهوم لغوى آيه موردنظر نيست؛ يعنى در اين كه لقمان به فرزندش مى گويد: در حركتت ميانه رو باش، در راه رفتن نه سرعت به خرج بده و نه كند حركت كن، سخن كه مى گويى صدايت را به فرياد بلند نكن، يقينا كنايه از اين است كه در مسير زندگى و حركت به سوى مطلوب و صدا كردن و طلبيدن محبوب، هرگز دچار افراط نشو؛ از تندروى و سرعت و از فرياد بپرهيز.

انسان در تلاش براى دستيابى به اهداف در نقطه آغازى ايستاده است؛ گاه براى رسيدن به مقصود بايد راهى را بپيمايد، گاه نيز مى تواند از همان نقطه، مطلوب و محبوب را به سوى خود فراخواند.

كسى مى تواند به وسيله هر يك از اين دو شيوه حركت كند و يا صدا زدن به مراد خود نائل شود كه طريق اعتدال پيشه كند؛ وگرنه با تندروى، خسته، وامانده و ناتوان مى شود. يا به جاى فراخوانى، با فرياد و نعره گوش خراش، مطلوب و محبوب را فرارى مى دهد.

والدين، از آغاز بايد به عنوان يك اصل مهم، اعتدال در رفتار و منش را به فرزند بياموزند. راه آموزش هم استفاده از علاقه مندى هاى كودك است. اعتدال و ميانه روى يك توصيه هميشگى و همگانى در همه امور زندگى است. از امور شخصى گرفته تا امور عبادى و اقتصادى. نه آنقدر تند برود كه در راه بماند و نه آن چنان سستى و قصور كند كه زمان بگذرد و مطلوب بگريزد.

اصولى كه در آيات كريمه قرآن از زبان لقمان حكيم در سوره مباركه لقمان آمده، به پايان رسيد. با دقت در اين اصول كه با كلمه يا بُنَى شروع مى شود و همراه با نوعى ملاطفت و نرمش است درمى يابيم در اين اصول، به آنچه كه يك انسان بايد براى وصول به موفقيت ها و لذايذ دنيوى و سعادت اخروى بداند، اشاره شده است.

در پايان اين نكات آموزشى كه از آيات شريفه قرآن و از زبان لقمان حكيم ذكر شد، لازم مى دانم توصيه مهمى را به والدين محترم بنمايم كه امروز به خصوص در شرايط اجتماعى ما، مساله تربيت فرزند با شرايط گذشته بسيار متفاوت است.

والدين محترم و به خصوص جوانان عزيز ما اعم از دختر و پسر، وظيفه دارند قبل از فرزنددار شدن، اصول و شيوه هاى تربيت فرزند را فرابگيرند. تصور نكنند كه خود بدون حساب و كتاب رشد كرده اند و والدين در مورد آنها زحمتى نكشيده اند. اگر امروز در جامعه، شاهد دوام و بقاى سلسله اى از سنت هاى اعتقادى و اصول اخلاقى هستيم، حاصل زحمات، اجداد، پدران و مادران ما است.

بنابراين، ضمن قدردانى و قدرشناسى از آنها، قصور و مسامحه در فراگيرى روش هاى آموزشى و نگهدارى و صيانت از فرزند، قابل توجيه نخواهد بود.

در بعضى از روايات و آيات كريمه قرآن، حقوق ديگران هم براى فرزند ذكر شده كه با تاءمل در آنها، در مى يابيم كه مصاديقى از اصولى است كه ذكر شد هر چند بعضى از آنها مربوط به جنبه هاى جسمانى تربيت فرزند است كه سعى مى كنيم به آنها اشاره كنيم؛ رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

من حَقُّ الوَالِدِ على والِدِهِ ثَلاثَة يُحَسِّنَ اسمه و يُعَلِّمُهُ الكتابةَ و يُزَوِّجُهُ اذا بلغ (599).

«حقّ فرزند بر پدر آن است كه نام نيكويى براى او انتخاب كند و در تعليم آداب و سنن اخلاقى صحيح و اجتماعى او بكوشد و به او قرآن بياموزد».

حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام مى فرمايند:

حَقُّ الوَلَدِ على والِدِهِ اءَن يُحَسِّنَ اسمَهُ و يُحَسِّنَ اءَدبهُ و يُعَلِّمُهُ القرآن (600).

«حق فرزند بر پدر آن است كه نام نيكويى براى او انتخاب كند و در تعليم آداب و سنن اخلاقى صحيح و اجتماعى او بكوشد و به او قرآن بياموزد».

روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

حقّ الولد على الوالد اءن يُعَلِّمُهُ الكتابَةَ و السِّباحةَ والرَّمىَ (601).

«از جمله حقوق فرزند بر پدر اين است كه به او خواندن و نوشتن، شنا كردن و تيراندازى بياموزد».

از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمودند:

مِن حَقّ الولد على الوالد اءن يُحَسِّنَ اءَدَبه و يُحَسِّنَ اسمه (602).

«حقّ فرزند بر پدر آن است كه او را نيكو تربيت كند و نام نيكو بر او نهد».

از مجموع اين روايات چند حقّ براى فرزند استفاده مى شود:

امر اول، نام گذارى مطلوب و صحيح كه در حقّ مادر از آن سخن گفتيم. نكته مهم و قابل توجهى كه در آن مباحث به آن اشاره كرديم، اين بود كه نام فرزند بايد جنبه تربيتى داشته و در او احساس عزت بيافريند.

امر دوم، توجه به تربيت صحيح در آداب و رسوم اخلاقى و اجتماعى است كه در اين موضوع هم بحث بسيار مفصَّلى مطرح شد.

امر سوم، مساله اهتمام والدين به تعليم و آموزش علوم و دانش هاى روز به فرزند است.

امر چهارم، اهتمام به جنبه هاى جسمانى فرزند است.

امر پنجم، كمك والدين در تشكيل خانواده و تزويج فرزندان دختر و پسر.

## نكات قابل توجه در تربيت فرزند

در پايان مباحث اين حق، تذكر نكاتى چند، خالى از فايده نيست:

1 - توجه روايات به ورزش

در كلمات معصومين عليهم‌السلام تربيت جنبه هاى جسمانى فرزندان هم مورد عنايت واقع شده است. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرديم كه فرمودند: حقّ فرزند اين است كه علاوه بر آموزش علم، به او شناگرى و تيراندازى بياموزيد.

اما نكته قابل توجه اين است كه ورزش هاى متعارف و متداول در هر زمان مختلف است. ولى تأکید به مساله آموزش ‍ شنا و تيراندازى، دقت مضاعفى را مى طلبد. به ويژه توجه حضرت به موضوع تيراندازى.

والدين از ابتدا بايد توجه داشته باشند كه فرزند، تنها براى يك زندگى بسيط، عادى و معمولى تربيت نشود. او را انسانى مسووليت پذير تربيت كنند. او را نسبت به سرنوشت جامعه، دين و اعتقاداتش حساس باربياورند و آموزش هاى لازم را براى رويارويى با دشمنانى كه يقينا هميشه در كمين جوامع اسلامى هستند، به وى بياموزند. به همين منظور در آيه شريفه اى كه همگان به آن آشنا هستند، آمده است:

و اءَعَدُّوا لهم مَااستَطَعتُم مِن قُوَّة و مِن رِباطِ الخَيل تُرهِبُونَ به عدوَّ اللَّه و عدوَّكم (603).

«هر نيرويى در توان داريد، براى مقابله با دشمنان، آماده سازيد؛ و همچنين اسب هاى ورزيده (براى ميدان نبرد)، تا به وسيله آن، دشمن خدا و دشمن خويش را بترسانيد».

در اين آيه، نكته اى است كه به تعبير فقها، براى عقل قابل درك است. عقل، حكم مى كند كه انسان ها براى رويارويى با دشمن، هميشه استعداد و آمادگى كافى داشته باشند، طبيعى است كه اين آمادگى بايد از همان دوران كودكى ايجاد شود، تا هيچ گاه جامعه اسلامى در هجوم دشمنان، دچار ضعف نشود. چنين نباشد كه افراد آمادگى و استعداد دفاع از ناموس، حريم زندگى، مملكت و اعتقاداتشان را نداشته باشند. همچنين مساله اهميت دادن به آموزش شنا كه صرف نظر از كارايى آن در دفاع، حفاظت و نگهبانى از حريم كشور، ورزشى است كه موجب تقويت نيروى جسمانى و قواى بشرى است. در تعبيرى كه به پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت داده اند آمده است كه:

العقل السَّليم فى الجسم السَّليم (604).

«عقل سالم در بدن سالم است».

تذكر يك نكته را لازم مى دانم كه توجه به برخى از رشته هاى ورزشى، نبايد فرزندان ما را از توجه به مسائل اساسى و مورد نياز ديگرى كه براى ادامه حيات ضرورى است، غافل كند.

مسائلى همچون ورزش به اصطلاح حوزوى، جنبه طريقت براى رشد انسان ها دارد؛ نه اين كه خود آنها موضوع و هدف باشند و جنبه استقلالى داشته باشند.

2 - رشد علمى فرزندان

آنچه كه از كلام حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤمنين عليه‌السلام استفاده مى شود اين است كه والدين موظفند نهايت تلاش خود را براى آموزش و يادگيرى فرزند به كار برند. اهتمام به اين امر در زمينه سازى ورود فرزندان به همين مدارس ابتدايى و راهنمايى و متوسطه منحصر نمى شود. مراد از اين تعليم كتابت و آموزش علوم و دانش هاى عميق و مورد نياز جوامع انسانى است.

روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شده است كه فرمودند:

لو كان العلم منوطا بالثُّريَّا لَتَنَاوَلَهُ رجال مِن فارس (605).

«اگر علم در ثريا هم باشد، در آينده انسان هايى از فارس قدرت رسيدن به آن را پيدا خواهند كرد».

به يقين مراد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صرف خواندن و نوشتن نبوده است، بلكه مراد علوم و دانش هاى پيچيده و مورد نياز بشر است. اين تنبه و تشويقى است از ناحيه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى مسلمانان كه براى دستيابى به رشته هاى مختلف علوم جديت به خرج دهند.

اگر پدر و مادر استعداد تحصيل آن را در فرزند احساس مى كنند، نبايد به مساله آموزش هاى رايج اكتفا كنند. اگر مى توانند به عنوان يك مشاور دلسوز و امين او را به انتخاب رشته هاى ارزنده اى از علوم هدايت كنند. اگر خود هم قدرت ارائه طريق و راهنمايى ندارند، افراد مطمئن را براى راهنمايى فرزند انتخاب كنند و فرزند را در آموزش علوم مورد نياز جامعه هدايت كنند.

برخى از علوم، در بعضى از زمان ها و جوامع جلوه هاى فريبنده اى پيدا مى كنند. ضمن اين كه ما براى همه رشته هاى علمى احترام قائل هستيم، اجتماع نسبت به آن علوم چندان نياز محسوسى ندارد.

والدين بايد فرزند را در جهت فراگيرى علومى هدايت كنند كه براى ديگران و براى جوامع اسلامى و انسانى مفيد است. تعليم كتابت هم كه در روايات آمده است يك تعبير كنايى است. كنايه از اين كه پدر و مادر موظفند فرزند را به فراگيرى علوم به معناى وسيع كلمه كمك و يارى كنند. همين طور درباره تعبيرى كه در روايات براى تعليم قرآن وارد شده است. مى توان گفت كه يادگيرى متن قرآن به تنهايى منظور نيست؛ يادگيرى متن به عنوان مقدمه، براى رسيدن به معانى دقيق و عميق يك ضرورت است، اما تعليم قرآن در اين جا به معناى فهم و درك معانى بلند كلام وحى، و به معناى وسيع تر آن فهم دين است.

والدين موظفند فرزند را در فهم كلام وحى و معارف دين يارى كنند. پدر و مادر الزاما بايد به سير تعليم فرزند نظارت كافى داشته باشند. نه اين كه تصور كنند به صرف تأمین هزينه هاى تحصيل وى، وظيفه خود را ادا كرده اند. صيانت از اعتقادات فرزند هم يك وظيفه است كه يقينا از همه وظايف گذشته مهم تر است.

3 - نظارت بر تعليم و تعلم فرزندان

جوامع اسلامى به ويژه فرزندان مسلمانان هميشه در معرض خطر وسوسه ها و القائات گمراهان بوده اند؛ به خصوص ‍ كه در پيش گويى هاى اولياى دين عليهم‌السلام اين مطلب محسوس است كه هرچه فاصله زمانى اسلام از دوران حضور آشكار معصومين عليهم‌السلام بيشتر شود، خطر جدى تر مى شود. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه فرمودند:

ويل لاولاد آخرالزّمان مِن آبائهم فقيل يا رسول اللَّه من آبائهم المشركين فقال لا، من آبائهم المؤمنين، لا يُعَلِّمونَهُم شيئا مِنَ الفَرائض و اذا تَعَلَّموا اولادهم مَنَعُوهم و رَضُوا عنهم بِعَرَض يسير من الدُّنيا (606).

«واى بر فرزندان آخرالزمان از ناحيه پدرشان! سوال شد: يا رسول اللَّه! اين نگرانى شما از پدرانى است كه در آينده مشرك خواهند شد؟ حضرت فرمودند: نه! از پدران مؤمنى است كه به ظاهر، انسانهاى معتقدى هستند، اما به سرنوشت و آتيه اعتقادى فرزندانشان بى توجهند و گمان مى كنند همين كه دنياى فرزندانشان را آباد كنند، وظيفه خود را انجام داده اند».

امام صادق عليه‌السلام فرمودند:

بادِرُوا اءولادكم بالحديث قبل اءن يسبقكم اليهم المرجئَةُ (607).

«فرزندانتان را با بيان احاديث و سخنان ما دريابيد، قبل از اين كه مرجئه - نااهلان و گمراهان - آنها را فريب دهند».

در توضيح اين روايت بايد بگوييم؛ مرجئه كه ساخته دستگاه بنى اميه و از توطئه ها و تمهيدات معاويه و عمروعاص ‍ بود، گروهى بودند كه مبناى فكريشان از اين مساله نشاءت مى گرفت كه پايبندى هاى عملى و فعلى به دين را بايد الغا كرد.

مى گفتند لازم نيست كه مسلمان خود را به انجام اعمال و فرايض مقيد كند. همين كه در دل، انسان مؤمن و معتقد باشد، كافى است. در اين باره از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

ملعون ملعون مَن قالَ الاِيمَان قول بلاعمل (608).

«كسى كه مى گويد ايمان همان گفتار زبانى يا اعتقاد قلبى است و نياز به اعمال جوارحى ندارد، ملعون است».

وقتى كه حضرت از وجود اين تفكر در جوامع اسلامى احساس خطر مى كند، پدران و مادران مسلمان را تنبه مى دهد كه فرزندانتان را با احاديث ما دريابيد. شباهت هاى مقاطع مختلف تاريخى براى ما كه امروز به گذشته تاريخ نگاه مى كنيم، خيلى قابل توجه است.

هميشه براى دور ساختن جوامع اسلامى از وظايف فعلى و عملى خود تلاش كرده اند؛ چرا كه انسان به آزادى، بى قيدى و رهايى از تقيدات عملى علاقه مند است. دوست دارد كه واقعا مؤمن و مسلمان باشد، اما اين اسلام و ايمان براى او هيچ قيدى ايجاد نكند. هيچ زحمتى براى او در اعمال و رفتار به وجود نياورد. اين خواسته در هميشه تاريخ، با تفاوت هاى مختلفى ديده مى شود.

گرچه اين مطلب احتياج به يك بحث مفصل و دقيق ترى دارد، اما ضرورت آن در شرايط فعلى جوامع اسلامى ايجاب مى كند تا مقدارى به آن بپردازيم. به ويژه كه امروز مى بينيم حتى در مدارس و فرهنگ كشور ما اين تفكر رسوخ پيدا كرده است و افرادى در قالب دفاع از قرآن و حمايت از اين كه قرآن غريب مانده است و روايات بيشتر از قرآن موردتوجه است، مى خواهند كم كم پيوند فرزندان و جوانان ما را از روايات اسلامى كه مبين سلسله اى از اعمال و رفتار در همه شئون زندگى است، قطع كنند و رابطه فرزندان پاكيزه و منزه و خوش قلب ما را از مقام فقاهت و مرجعيت ببرند. اين خطر بسيار بزرگى است كه والدين محترم بايد نسبت به آن توجه لازم را داشته باشند و صرف اين كه در نظام اسلامى، فرزندانشان را به مدرسه مى فرستند، نبايد آنها را مطمئن كند.

در هر نظام و شرايطى، خطر حضور افراد گمراه و گمراه كننده وجود دارد. نسبت به استادان خود از نظر فكرى اهميت بدهند. به مجالسى كه در آنها شركت مى كنند و همچنين به دوستان آنها توجه داشته باشند تا انشاء اللَّه اعتقادات خالصى كه در منزل به فرزند مى آموزند، بتواند سلامت آنها را با نظارت دقيق تضمين كند.

قبل از اين كه منحرفان، فرزندان شما را به وادى ضلالت و انحراف بكشند، شما به آموزش فرزندان مبادرت كرده و آنها را از گزند انحرافات مصونيت بخشيد.

اگر والدين از آغاز به آموزش فرزندان و ياد دادن علوم دينى با محتواى غنى اهتمام داشته باشند، در مقابل منحرفان و اهل باطلى تزلزلى نخواهند داشت و تسليم نخواهند شد؛ چرا كه قدرت مقاومت در مقبل انديشه ها و افكار انحرافى آنان را از قبل پيدا كرده اند.

خطر و حساسيت مساله، زمانى بيشتر مى شود كه شكل و صورت عقايد باطل منحرفان شكل و صورت دين و تظاهر به معنويت و بيان حق مى گيرد.

## توصيه مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام در شناخت مسير حق

در يكى از خطبه هاى ارزشمند نهج البلاغه مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام با يك بيان شيوا و زيبا مى فرمايند:

انَّما بَدءُ وُقوعِ الفِتَنِ اءَهوَاء تُتَّبِعُ و اءَحكَام تُبتَدِعُ يُخَالَفُ فيها كتابُ اللَّه و يَتَولَّى عليها رِجَال رِجَالا عَلَى غيرِ دِينِ اللَّه فَلَو اءَنَّ الباطِلَ خَلَصَ مِن مِزَاجِ الحَقِّ لم يَخفِ على المُرتَادِينَ و لو اءَنَّ الحقَّ خَلَصَ مِن لَبسِ البَاطل انَقَطَعَت عنهُ اءَلسُنُ المُعانِدِينَ و لكِن يُؤ خَذُ مِن هذَا ضِغثُ و مِن هذا ضِغث فيُمزَجانِ فهُنالِكَ يَستَولِى الشَّيطانُ علَى اءَولِيَائِهِ و يَنجوُ « الَّذين سَبَقَت لهم مِن اللَّه الحُسنى (609)» (610).

«همانا آغاز پديد آمدن فتنه ها، پيروى از خواهش هاى نفسانى و نوآورى و بدعت در حكم هاى آسمانى است كه كتاب خدا آن را نمى پذيرد، و گروهى از گروه ديگر يارى خواهد تا برخلاف دين خدا، اجراى آن را به عهده گيرد. پس اگر باطل با حقّ درنياميزد، حقيقت جو آن را مى شناسد، و اگر حقّ به باطل پوشيده نگردد، دشمنان را مجال طعنه زدن نماند. ليكن اندكى از اين و آن گيرند، تا به هم درآميزد و شيطان فرصت يابد و حيلت برانگيزد تا بر دوستان خود چيره شود. اما آن را كه لطف حقّ دريافته باشد، نجات يابد و راه حقّ را به سر برد».

ريشه انحرافات و فتنه ها در جوامع اسلامى، تمايلات و هواهاى نفسانى عده اى است كه براى تامين آمال و آرزوهاى شخصى خود، دست به بدعت در دين مى زنند و مطالبى را كه مربوط به دين نيست، به نام دين جلوه مى دهند.

احكامى كه آنها مى سازند، مستقيما مخالف احكام الهى و كتاب خدااست. متولى عده اى از مردم مى شوند تا آنها را به نام دين خدا، از مسير واقعى دين منحرف كنند. اين خطر بسيار بزرگى است و اين پديده، دو عارضه بسيار سنگين براى جوامع اسلامى دارد:

عارضه اول اين است كه اگر حق به صورت واقعى نمايان شود، افرادى كه طالب آنند به وادى گمراهى كشيده نمى شوند، اما افراد وسوسه گر، كه در حقيقت دشمن مسير صحيح بشريتند، از قالب و شكل و صورت ظاهرى دين استفاده مى كنند و كسانى را كه به دنبال دين و حقيقت مى گردند با همان قالب هاى به ظاهر دينى، به سمت خود جذب مى كنند و محتواى باطل و انحرافى را در ذهن آنها القا مى كنند و همين باعث انحراف مى شود. بنابراين، اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اگر مى شد باطل را به گونه اى نشان داد كه حق و باطل از يكديگر منفك و قابل تميز بودند، افرادى كه دنبال حقيقت مى گردند، دچار انحراف نمى شدند.

عارضه دوم در تعبير اميرالمؤمنين اين گونه بيان شده است كه اگر ما مى توانستيم حقّ را آن گونه كه هست عارى از لباسهاى باطل، به مردم نشان بدهيم ديگر دست دشمنان از انحراف كوتاه مى شد؛ منتها اهل باطل، اين زيركى را دارند كه بخشى از باطل را انتخاب مى كنند و بخشى از حقّ را و آنها را با هم مى آميزند و بعد از امتزاج، حقيقت مغلوب را به جوامع مختلف عرضه مى كنند. آن وقت كسانى كه آگاهى كافى ندارند، در مقابل اين مولود جديد، كه ممزوج و مخلوقى از حقّ باطل است، توان تشخيص و مقابله را از دست داده، دچار انحراف مى شوند.

در كلمه مزج هم نكته اى نهفته است. در اصطلاح علم فيزيك، به تركيب دو چيز كه قابل جدا كردن است اختلاط گويند، اما امتزاج به حسب ظاهر جداكردنش كار بسيار مشكلى است. بنابراين امام عليه‌السلام در تعبير خود از كلمه مزج استفاده فرموده اند؛ نه از تعبير خلط.

به هر حال، اگر پدر و مادر مى خواهند وظيفه خود را در حقّ فرزند خوب انجام دهند، بايد همان گونه كه از آغاز تولد واكسن هاى مختلف را براى جلوگيرى از امراض سارى و خطرناك، به فرزند تزريق مى كنند كه در جسم او ايجاد مصونيت كند، بايد براى ويروس ها و ميكروب هاى مختلف اعتقادى نيز اهتمام كنند.

اگر اين گونه شد هنگامى كه در مقابل مسائل التقاطى قرار مى گيرد، با قدرت مقاومت مى كند و از اعتقادات خود دفاع مى كند.

## سفارشات اميرالمؤمنين عليه‌السلام به امام مجتبى عليه‌السلام

در نهج البلاغه، نامه بسيار طولانى و مبسوطى است كه در صدر اين نامه نوشته شده است كه امام عليه‌السلام اين نامه را هنگام بازگشت از جنگ صفين مرقوم فرموده اند. بهانه و مخاطب نامه، فرزند بزرگوارشان امام مجتبى عليه‌السلام است، ولى گويى اين مطالب را به عنوان يك پدر براى همه فرزندان بيان فرموده است و اساسا، بايد گفت امام مجتبى عليه‌السلام در اين ميان موضوعيت ندارد. او اشرف و اجل از اين است كه مخاطب اين گونه سخنان قرار گيرد؛ چون او نيز خود داراى مقام عصمت است و معلم به تعليمات الهى. ولى فرمايش هاى اميرالمؤمنين عليه‌السلام در اين نامه، تذكارها، نصايح و مواعظ يك پدر پير دنيا ديده و سرد و گرم چشيده روزگار است، هنگامى كه احساس مى كند عمرش ‍ به پايان رسيده و فرزندانش نزديك او نشسته اند. مى خواهد همه تجربيات پرحادثه خود را براى فرزندانش بيان كند. در تعبيرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در وصف اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است:

اءنا و على اءبوا هذه الامّة (611).

«من و على (عليه‌السلام) در حكم پدران اين امت هستيم».

يقينا همه پدران و مادران و همه فرزندان مسلمان و معتقد به ولايت اهل بيت عليهم‌السلام و شيعيان اين معنا را قبول دارند كه هيچ پدرى دلسوزتر از وجود مقدس اميرالمؤمنين عليه‌السلام براى فرزندش نخواهد بود. بنابراين گزيده هايى از سخنان حضرت و نصايح امام عليه‌السلام را به فرزندش امام مجتبى عليه‌السلام به صورت كوتاه ذكر مى كنيم.

1 - سفارش به تقوا و توجه به آخرت

حضرت مى فرمايند:

مِنَ والِدِ الفَانِ المُقِرِّ لِلزَّمَانِ المُدَبِرِ العُمُرِ المُستَسلِمِ للدُّنيا السَّاكنِ مَسَاكنَ المَوتَى و الظَّاعنِ عنها غَدا الى المَولُودِ المُؤَمِّلِ مَا لا يُدرِكُ السَّالِكِ سَبيلَ مَن قَد هَلَكَ غَرَضِ الاَسقَام و رَهينَةِ الاَيَّامِ و رَمِيَّةِ المَصَائِبِ و عِبدِ الدُّنيا و تاجِرِ الغُرورِ،...، اءَحىِ قَلبَكَ بِالمَوعِظَةِ و اءَمِتهُ بالزَّهَادَةِ و قوه بِاليَقينِ و نَوِّرهُ بالحِكمَةِ و ذَلِّلهُ بِذِكرِ المَوتِ (612).

«از پدرى كه در آستانه فنا است و چيرگى زمان را پذيرا است، زندگى را پشت سر نهاده، تسليم گردش روزگاران شده، نكوهش اين جهاد كرده، و آرمنده در سراى مردگان، و فردا كوچنده از آن. به فرزندى كه آرزومند چيزى است كه به دست نيايد، رونده راهى است كه به جهان نيستى درآيد.

فرزندى كه بيمارى ها را نشانه است و در گرو گذشت زمانه. تير مصيبت ها بدو پران است و خود دنيا را بنده گوش به فرمان و سوداگر فريب است... دلت را به اندرز زنده دار و به پارسايى بميران، و به يقين نيرو بخش و به حكمت روشن گردان و با ياد مرگ خوارش ساز».

حضرت اين نامه را به عنوان پدرى كه عمرى را سپرى كرده، سرد و گرم روزگار را چشيده است و روزهاى آخر حيات دنيا را مى گذراند و به زودى در سكناى مردگان و گذشتگان ماءوا مى گيرد، به فرزندى كه آرزوهاى دست نايافته اى دارد و بايد راه گذشتگان را طى كند، مى نويسد.

در واقع همه ما مشمول اين خطاب اميرالمؤمنين عليه‌السلام هستيم؛ به خصوص فرزندان، نوجوانان و جوانان ما بايد به اين مطالب اميرالمؤمنين عليه‌السلام خوب عنايت كنند. بعد از اين كه مقدماتى را بيان مى فرمايند، اول فرزندان مسلمان را به موضوع تقوا و اعتصام به حبل اللَّه توصيه مى فرمايند و بعد مى فرمايند: هيچ واسطه و سببى بين انسان و خالقش استوارتر، محكم تر و ارزشمندتر از تقوا و پرهيز از گناه نيست.

قلب انسان مانند همه موجودات ديگر، اقبال و ادبار دارد و حيات و ممات. اگر انسان دچار دل مردگى و ضعف قلب شود، حياتى را كه اين قلب به آن نياز دارد، بايد به وسيله موعظه تامين كند. قلب را با شنيدن موعظه و مطالعه مواعظ ديگران، زنده كند. اما گاهى قلب نياز به مهار كردن دارد و مهار دل با زهد و دورى گزيدن از محرمات و منهيات الهى است.

پس وسيله رشد قلب و حيات و شادابى و طراوت دل، استماع مواعظ است و ابزار مهار آن، زهد و پرهيز از محرمات است و آنچه موجب تقويت دل و قلب است، يقين است.

2 - مطالعه در تاريخ گذشتگان

حضرت در ادامه مى فرمايند:

و اءَعرِض عليه اءَخبَارِ المَاضِينَ و ذَكِّرهُ بمَا اءَصَابَ مَن كانَ قَبلَكَ مِنَ الاوَّلينَ و سِر فِى دِيَارِهِم و آثارِهِم فَانظُر فيمَا فَعَلُوا و عمَّا انتَقَلُوا و اءَينَ حَلُّو و نَزَلُوا فانَّكَ تَجِدهُم قدانتَقَلُوا عنِ الاَحِبَّةِ و حَلُّوا دِيَار الغُربَةِ و كاءَنَّكَ عن قليل قد صِرتَ كَاءَحَدِهِم فَاءَصلِح مَثوَاكَ و لا تَبِع آخِرَتَكَ بدُنيَاكَ (613).

«فرزندم! اگر مى خواهى دل تو هميشه زنده باشد سعى كن آن را به تاريخ گذشتگان و آنچه از آنان باقى مانده آگاه بدارى. در آثار و سرزمين هاى آنان سير و سياحت كن و بر تاريخ زندگى گذشتگان احاطه پيدا كن و ببين كه اين گذشتگان چه كرده اند، به كجا منتقل شده اند و جايگاه نهايى آنها كجا بوده است؟ اگر خوب به حال آنان بنگرى مى بينى كه دنيا برايشان دوام و بقا نداشته است؛ آنها از اين عالم رخت بربسته و از ميان دوستانشان مفارقت كرده اند و در جايگاه غربت ماءوا گرفته اند. فرزندم! بايد بدانى كه در آينده نزديك تو هم بسان آنها، همان راه را طى خواهى كرد. فرزندم! مراقب باش كه در مسير زندگى ات، هرگز آخرت را با دنيا معامله نكنى».

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در جاى ديگر همين نكته را دقيق تر بيان مى كنند كه انسانهاى عاقل كسانى اند كه متاع بى ارزشى را با متاع ارزشمند معامله نمى كنند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در وصيت خود به اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

يا على شرُّ النَّاس مَن باعَ آخِرتَهُ بدنيَاهُ و شرّ مِنهُ مَن بَاعَ آخِرته بدُنيا غَيرِهِ (614).

«يا على! بدترين مردم كسى است كه آخرت خود را با دنيا معامله مى كند و بدتر از او كسى است كه آخرتش را به دنياى ديگران مى فروشد».

پدران، مادران و فرزندان عزيز را بايد به اين نكته بسيار مهم در كلام معصوم عليه‌السلام توجه داد كه اولا، دنيا و عمرهاى كوتاه متعارف در مقايسه با آخرت كه حيات ابدى و خلود است، هرگز قابل معامله نيست. كسى كه مسيرى را طى مى كند تا به منزل مقصود خود برسد، هيچ گاه توقف گاه موقت را با منزل ابدى عوض نمى كند. نكته ديگر اين كه، در اين ايام و روزگارى كه مسائل حاد اجتماعى و سياسى دامن همگان را گرفته، مبادا به خاطر دنياى ديگران و رسيدن ديگران به منصب و اقتدار، آخرت خود را تباه كنيم.

3 - آثار آگاهى از تاريخ گذشتگان

حضرت بعد از اين كه فرزند خود را به مطالعه در تاريخ گذشتگان و سير در آثار و سرزمين آنها توصيه مى فرمايند، نتيجه اين سير را اين گونه بيان مى كنند:

اءى بُنَىَّ اءِنِّى و ان لَم اءَكُن عُمِّرتُ عُمُرَ مَن كانَ قَبلِى فَقَد نَظَرتُ فى اءَعمالِهم... بل كاءَنِّى بمَا انتَهَى الىَّ مِن اءُمورِهم قد عُمِّرتَ معَ اءَوَّلهم الى آخِرهم فَعَرَفتُ صَفوَ ذلك مِن كَدَرِهِ و نَفعِهِ مِن ضَرَرِ فَاستَخلَصتَ لكَ مِن كُلّ اءَمر نَخِيلَهُ و تَوَخَّيتُ لك جَميلَهُ و صَرَفتُ عنكَ مَجهولَهِ و راءَيتُ حيث عَنَانِى مِن اءِمركَ مَا يَعنِى الوَالِدَ الشَّفيقَ و اءَجمَعتَ عليهِ مِن اءَدَبِكِ اءَن يكون ذلك و اءنت مُقبِلُ العُمُر و مُقتُبِلُ الدَّهر،... ثمَّ اءَشفَقتَ اءَن يَلتبِسَ عليك مَا اختَلَفَ النَّاسُ فيه مِن اءَهوَائِهِم و آرائِهِم مثلَ الَّذِى التَبَسَ عليهم فكان اءَحكَامُ ذلك على ما كَرِهتُ من تَنبِيهِكَ له اءَحبَّ الىَّ مِن اِسلامِكَ الى اءَمرِ لا آمَنُ عليك به الهَلَكَةَ (615).

«فرزندم! هر چند من به اندازه همه آنان كه پيش از من بوده اند نزيسته ام، اما در كارهاشان نگريسته ام؛ گويى چنان است كه با نخستين تا آخرينشان به سر برده ام. پس از آنچه ديدم روشن را از تار و سودمند را از زيانبار بازشناختم و براى تو از هر چيز، زبده آن را جدا ساختم و نيكويى آن را برايت جستجو كردم و آن را كه شناخته نبود از دسترس تو به دور انداختم و چون به كار تو چونان پدر مهربان عنايت داشتم و بر ادب آموختنت همت گماشتم؛ چنان ديدم كه اين عنايت در عنفوان جوانى ات به كار رود... سپس از آن ترسيدم كه راءى و هوايى كه مردم را دچار اختلاف گردانيد تا كار بر آنان مشتبه گرديد، بتازد و بر تو نيز كار را مشتبه سازد. پس هرچند آگاه ساختنت را از آن خوش نداشتم، استوار داشتنش را پسنديده تر داشتم تا آن كه تو را به حال خود واگذارم، و به دست چيزى كه هلاكت در آن است بسپارم».

نكته موردنظر ما سخن اخير امام عليه‌السلام است كه مى فرمايند: با اين كه بيان بسيارى از شرور و يادآورى زشتى هاى گذشتگان مطلوب نيست به نظر برخى، ذكر بدى ها و زشتى هاى تاريخ كار خوبى نيست اما من اين كار را انجام مى دهم؛ براى اين كه زشتى ها و بدى ها بر تو روشن شود و گرفتار آنها نشوى و در وادى مصائبى كه آنها سقوط كردند، سقوط نكنى.

نكته مهم ديگرى كه مى توان بدان اشاره كرد اين است كه طبق اين فرمايش اميرالمؤمنين عليه‌السلام، والدين موظفند شرح حال گذشتگان، آبا و اجداد و مشكلاتى را كه موجب سقوط و ناكامى آنها بوده، براى فرزندانشان بازگو كنند و از بيان همين داستان ها و قصه هاى تاريخى امت ها و ملت ها در هدايت فرزندان و مصونيت آنها براى زندگى آينده استفاده كنند.

4 - معيار دوستى و دوست داشتن

نكته ديگرى كه امام عليه‌السلام به فرزند خود فرموده اند و به عنوان آخرين نكاتى كه لازم است پدران و مادران به فرزندان بياموزند، بيان مى شود، اين است كه:

يا بُنَىَّ! اجعَل نَفسَك ميزانا فيما بينك و بين غيرك فاءحبِب لغيرك ما تحبُّ لنفسك واكرَه له ما تطكرَه لها و لا تَظلم كما لا تحبُّ اءَن تظلم و اءحسن كما تحبُّ اءَن يُحسِنَ اليك واستقبِح مِن نفسك ما تَستَقبِحُهُ مِن غيرك (616).

«فرزندم! نفس خود را بين خود و ديگران ميزان قرار بده و براى ديگران دوست داشته باش. آنچه را كه درباره خود دوست دارى و آنچه را كه خود از آن گريزانى براى ديگران هم مپسند. به ديگران ظلم نكن چنان كه دوست ندارى به تو ظلم شو و به ديگران نيكى كن، همان گونه كه دوست دارى، ديگران به تو نيكى كنند. و آنچه كه از ديگران قبيح مى بينى، بدان كه ارتكابش براى تو هم قبيح است».

اين هم قاعده اى است كه پدران و مادران بايد به فرزندان خود بياموزند تا آنان، انسانهايى خودپسند و خودخواه تربيت نشوند و كسانى باشند كه به سرنوشت ديگران هم حساس هستند و معيار حساسيت نسبت به سرنوشت ديگران هم خودشان باشند، هرگز قدم به وادى ظلم نگذارند. همان گونه كه دوست ندارند، كسى به آنها ظلم كند.

5 - پرهيز از عجب و هتك حرمت

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

و لا تَقُل ما لا تَعلمُ و اَن قَلَّ ما تَعلَمُ و لا تقُل ما لا تُحبُّ اَن يُقال لك و اَعلم اءَنَّ الاءِعجَابَ ضدُّ الصَّوابِ و آفةُ الاَلبابِ فَاسعَ فى كَدحِكَ و لا تكِن خازنا لَغيركَ و اذا اءَنت هُدِيتَ لِقَصدِكَ فكُن اءَخشَعَ ما تكون لربِّكَ (617).

«آنچه كه نمى دانى مگوى؛ گرچه دانسته هاى تو كم باشد منظور حضرت اين است كه وقتى انسان به چيزى علم ندارد، نبايد لب به سخن باز كند كه اين كار موجب هتك حيثيت و حرمت انسانى مى شود آنچه را كه دوست ندارى درباره تو گفته شود، درباره ديگران هم مگوى. هيچ گاه عجب تو را نگيرد، كه اگر دچار عجب شدى، از مسير صواب منحرف خواهى شد.

عُجب بسان مرضى، عقل تو را از پاى در خواهد آورد عجب، مثل خوره كه جسم را مى خورد، عقل انسانى را نابود مى كند. گشاده دست باش و انباردار ديگران نباش؛ و چون به مقصد رسيدى، نسبت به پروردگارت خاضع تر باش».

منظور حضرت از اين جملات اين است كه فرزندم! بدان كه در دنيا براى تحصيل مال و ثروت تلاش خواهى كرد، اما از اين ثروت و مال بهره مند نخواهى شد و فقط امانتدار از ديگران خواهى بود؛ يعنى اموالى را جمع مى كنى و از خود به جاى مى گذارى و از اين عالم مى روى. اگر از راه حلال جمع آورى كرده اى، خودت بهره اى نبرده اى، بلكه ديگران بهره مند شده اند و اگر از راه حرام جمع آورى كرده اى، وزر و وبالش براى تو و لذايذ و عيشش براى وراث تو مى ماند.

# 25 - حقّ برادر

وَ اَمَّا حقّ اءَخيكَ فَتَعلَمُ اءَنَّهُ يَدُكَ الَّتى تَبسُطُها، و ظَهرُكَ الَّذى تلجَاءُ اليه، و عزُّكَ الَّذى تَعتَمِدُ عليه، و قوَّتِكَ الَّتى تَصولُ بها، و لا تَتَّخِذهُ سِلاحا على مَعصيةِ اللَّه، و لا عُدَّة للظُّلم بحقّ اللَّه، و لا تَدَع نُصرَتَهُ على نفسه، و معونَتَهُ على عدوِّهِ، والحَولَ بَينَه و بينَ شَياطِينِهِ، و تَاءدِيَةَ النَّصيحَةِ اليه و الاءِقبَال عليه فى اللَّه، فانِ انقَادَ لربِّهِ و اءَحسَنَ الاءِجابَةَ له و الا، فليَكُن اللَّه آثَرَ عندَكَ، و اءَكرَمَ عليك منهُ.

«وَ اَمَّا حقّ برادرت اين است كه بدانى او دست تو است، كه آن را مى گشايى و پشت و پناه تو است، كه بدان پناه مى برى و عزت تو است، كه بدان اعتماد دارى؛ و قدرت و نيروى توست كه با آن يورش مى برى. مبادا كه او را ابزار نافرمانى خدا قرار دهى و به وسيله او راه ستم پيشه كنى! همواره او را ياور باش و در قبال دشمن، كمك كار. ميان او و شياطين حائل شو و در نصيحت او كوشش كن و براى خدا به او اقبال داشته باش. اينها همه تا زمانى است كه او مطيع و منقاد و فرمانبردار خدايش باشد؛ وگرنه خدا نزد تو مقدم و گرامى تر مى شود».

حقّ برادر، آخرين مورد از حقوق چندگانه اى است كه در مساله مباركه حقوق، تحت عنوان حقّالرحم مطرح شده است. حقّ مادر، پدر، فرزند و آخرين آنها، حقّ برادر است.

## معنى رحم از نظر روايات

اصل كلمه رحم در لغت معناى رقت، نازك دلى و مهربانى و محبتى است كه به احسان و نيكوكارى منتهى مى شود. راغب اصفهانى، در كتاب «مفردات» اين روايت را نقل مى كند:

انَّ الرَّحمَةَ من اللَّه اءِنعام و اءِفضال، و مِنَ الآدميّين رِقَّة و تعطُّف (618).

«رحمت خداوند، يعنى انعام و تفضل و رحمت انسانى؛ يعنى رقت و عطوفت و مهربانى».

در اين روايت، رحمت اين گونه معنا شده است كه اگر رحمت به خدا نسبت داده شود و بگوييم رحمت الهى؛ يعنى خدا به انسان، نعمت مى دهد و تفضل مى كند؛ و اگر رحمت را به انسان ها نسبت داديم، به معناى همان رقت قلب، نازك دلى، عطوفت و مهربانى است. در روايتى كه راغب اصفهانى در همين ماده رحم در كتاب خود نقل مى كند، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

لمّا خلَق اللَّه الرحِمَ قال له: اءَنَا الرَّحمن و اءَنت الرَّحم شققتُ اسمَك من اسمى فمَن وصَلك وصَلتُه و مَن قطَعك قطعتُه (619).

«وقتى خداوند رحم را خلق فرمود، او را مخاطب قرار داد و فرمود كه من رحمانم و تو رحم. اسم تو را از اسم خود مشتق كردم؛ آن كس كه با تو اتصال و ارتباط برقرار كند، من نيز لطف خود را از او دريغ نمى كنم و آن كس كه ارتباط و پيوند رحميت را ببرد، من هم با او قطع پيوند خواهم كرد».

اين قطع الهى شايد ناظر به اين معنى است كه خداوند رحمت خود را از او دريغ مى كند و وقتى خداوند رحمتش را از انسانى دريغ كند، ديگر نمى تواند به حياتش ادامه دهد. شايد سر اين كه در روايات آمده است كه قاطع رحم طول عمرش كوتاه است، در همين نكته نهفته است.

كلمه رحم در لغت مشتقى دارد «رحوم» گفته مى شود و رحوم، به زنى اطلاق مى شود كه از درد رحم رنج مى برد. به همين تناسب اين ماده براى اقربا و كسانى كه در رحم واحد اشتراك دارند، به عاريت گرفته شده است. بنابراين نزديكان را ارحام مى گويند.

در سوره مباركه كهف، وقتى داستان ملاقات موسى و خضر عليهما‌السلام را بيان مى كند، حضرت خضر عليه‌السلام در يكى از موارد براى امتحان حضرت موسى عليه‌السلام، آن طفل را مى كشد و موسى اعتراض مى كند؛ در پاسخ به اعتراض، قرآن از قول خضر عليه‌السلام علت كشتن طفل را چنين بيان مى كند كه او فرزند پدر و مادرى بود كه قرار بود شرارت كند، من او را كشتم. خداوند به آنها فرزندى خواهد داد كه او به رحميت نسبت به پدر و مادر نزديك تر و پايبندتر خواهد بود (620).

بنابراين، برادر مثل پدر، مادر و فرزند در سلسله ارحام و نزديكان انسان است و در رساله مباركه امام سجاد عليه‌السلام نيز حقوق آنها به ترتيب در يك جا قرار دارد.

## برادر، نمونه اى از مصاديق رحم

در اين مجموعه، بعد از اين كه امام عليه‌السلام از پدر، به اصل و ريشه انسان و از مادر به سرزمين رشد و نمو او، و از فرزند، به فرع و ميوه آدمى تعبير مى فرمايند، نسبت به برادر نيز الفاظ و عناوين خاصى را به كار گرفته اند كه هر يك گوياى ارزشهاى بسيار والا ى انسانى است كه آدمى وابسته به آن ارزشها است. يك جا از برادر، به دستى كارگشا و توانا تعبير مى كنند، و در جاى ديگر، به پشتيبان و محل اتكاى استوارى كه انسان به هنگام نياز به آن تكيه مى زند. در اين دو مورد، امام عليه‌السلام برادر را به محسوسات تشبيه مى فرمايند. بار سوم به عز و سرافرازى و آبرو از برادر ياد مى كنند؛ و در مرحله آخر به نيرو و قدرتى كه انسان با استعانت از او و پشت گرمى او، بر دشمن حمله مى برد و اگر او را نداشته باشد، هرگز در خود توان يورش به دشمن را نمى يابد. همه، ضرورت اين نعمت هاى چهارگانه را در زندگى خود احساس مى كنند؛ به عبارت ديگر كسى كه فاقد اين نعمت الهى است يعنى برادر ندارد گويى انسان بدون دست و بدون تكيه گاهى است كه عز و شراءفت و قدرت و توان مضاعف نخواهد داشت. جالب اين است كه قرآن وقتى در سوره مباركه طه در داستان موسى بن عمران عليه‌السلام سخن مى گويد، نقل مى كند: هنگامى كه خدا به موسى فرمان مقابله با فرعون را مى دهد، اين دستور به موسى مى رسد كه:

اذهب الى فرعون انَّه طغى (621).

«به سوى فرعون برو، كه او طغيان كرده است».

موسى عليه‌السلام در قبال اين مأموريت از خدا خواهش ها و تقاضاهايى دارد:

قال رب اشرَح لى صَدرى # و يسِّر لى امرى # واحلُل عقدة من لسانى# يَفقَهوا قولى # واجعل لى وزيرا من اهلى# هارون اخى #اُشدُد به اءَزرى # و اءشركه فى اءمرى #كَى نُسَبِّحُكَ كثيرا# و نذكرك كثيرا #انَّك كنت بنا بصيرا (622).

«گفت: پروردگارا! سينه ام را گشاده كن؛ و كارم را برايم آسان گردان؛ و گره از زبانم بگشاى؛ تا سخنان مرا بفهمند؛ و وزيرى از خاندانم براى من قرار ده؛ برادرم هارون را؛ با او پشتم را محكم كن؛ و او را در كارم شريك ساز؛ تا تو را بسيارى تسبيح گوييم؛ و تو را بسيار ياد كنيم؛ چرا كه تو هميشه از حال ما آگاه بوده اى».

اين عباراتى كه خداوند متعال، از قول موسى عليه‌السلام در قالب خواسته ها و حوايج او و براى انجام آن مأموريت بيان مى كند، هر يك در جاى خود نياز به شرح حال طولانى دارد، اما شاهد بحث ما اين است كه وقتى موسى عليه‌السلام براى مقابله با فرعون مامويت مى گيرد، از خداوند مى خواهد به او انشراح صدر؛ يعنى قدرت، توان و حوصله بدهد؛ و امورش را براى او تسهيل و آسان كند. به او توانايى و قوت بيان بدهد تا ديگران حرف او را بفهمند. و در نهايت مى گوديد: خدايا! برادرم را به كمك من بفرست. دليل خواهش من اين است كه وقتى هارون را به كمك من مى فرستادى، من پشتوانه پيدا خواهم كرد، نيرومند خواهم شد و او در كار من شريك خواهد شد.

اصلا خود كلمه اخوت به معناى مشاركت در امور است.

در سوره طه جواب آمد كه:

قال قد اءُوتيت سُؤ لَكَ يا موسى (623).

«اى موسى! نيازت برآورده شد».

اما خداوند در سوره قصص چنين وعده مى دهد:

قال سَنَشُدُّ عَضُدَكَ باءخيك (624).

«ما دست و بازوى تو را به وسيله برادرت تقويت مى كنيم».

مانند تعبيرى كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام آمده است. برادر، نيرو، قوت و موجب توانمندى دست و بازوى انسان است؛ پس موظف است به واسطه عز و شرافتى كه به وسيله برادر فراهم مى شود، در مسير صلاح و تقويت صفات پسنديده قدم بردارد استفاده كند؛ نه آن كه اين ابزار گرانبها را وسيله معصيت و نافرمانى خدا قرار دهد.

امام عليه‌السلام ابتدا بيان كردند كه برادر براى انسان پشتوانه و موجب پشتگرمى و قدرت است. وقتى انسان در خود احساس قدرت كرد، نبايد به وسيله آن، به ديگران ظلم كند. قدردانى از اين نعمت، آن است كه نيرويش را در مسير صلاح به كار گيرد. اگر اين نعمت، ابزار معصيت قرار گيرد، طبيعى است كه كفران نعمت شده و نتيجه آن زوال نعمت است.

لئن شكرتم لاءزيدنكم و لئن كفرتم انَّ عذابى لشديد (625).

«اگر شكرگزارى كنيد، نعمت خود را بر شما خواهم افزود؛ و اگر ناسپاسى كنيد، مجازاتم شديد است».

چون برادر، اين منافع و فوايد را براى انسان دارد، به طور طبيعى انسان نيز در قبال بهره مندى از اين نعمت، وظايفى دارد. وظايفى كه انسان در قبال برادر دارد همان حقوقى است كه برادر بر انسان دارد؛ كه در تعبير امام عليه‌السلام مى فرمايند:

و لا تَدَع نُصرَتَهُ على نَفسه، و مَعونَتَهُ على عدوِّه، والحول بينه و بين شياطينه، و تاءديَةَ النَّصيحة اليه و الاقبال عليه فى اللَّه.

در كلمات امام سجاد عليه‌السلام قدردانى و شكر نعمت وجود برادر، با اداى پنج حقّ انجام مى شود:

اول اين كه برادر را در هر حال يار و ياور باشد و هنگام نياز و عدم نياز او را يارى كند؛

دوم اين كه در مقابل دشمن، او را كمك كند؛

سوم اين كه به هنگام وسوسه هاى شيطانى، ميان او و آن وساوس حائل شود و او را به اشتباهاتش تنبه بدهد؛

چهارم اين كه همواره ناصح او باشد؛

پنجم اين كه اقبال و روى آوردن او به برادر، براى خدا باشد.

اين پنج نكته اى است كه در كلام امام عليه‌السلام به عنوان حقوق برادر ذكر شده است كه پيش از شرح آن، بايد اين نكته را يادآور شويم كه چون علقه و عواطف برادرى و خواهرى مساله اخوت بين دو برادر يا يك خواهر و يك برادر با تفاوت هايى كه در آفرينش ايشان دارد. به صورت طبيعى بين دو برادر و يا بردر و خواهر وجود دارد روايت خداوند چون به خوبى از مخلوقاتش آگاه است، نه تنها اين روابط ارزشمند عاطفى را مدح و ثنا مى گويد و به عنوان يك ارزش ‍ بسيار گرانبها ارج مى نهد و برادران را به مراعات حقوق برادرى و تحكيم اخوت دعوت مى كند، بلكه ميل و اراده الهى اين است كه همه انسان ها در روابط خود با يكديگر چنين احساسى داشته باشند و يكديگر را برادر و شريك شادى و غم خود بدانند و اين شعار اساسى در اصول اخلاقى قرآن است كه:

انَّمَا المؤمنون اخوَة فاءَصلحوا بين اءخويكم (626).

«مؤمنان برادر يكديگرند؛ پس دو برادر خود را صلح و آشتى دهيد».

شايد ذات ذوالجلال ربوبى در بيان اين اصل به اين راز آفرينش كه در قرآن نيز آمده نظر داشته است كه:

انَّا خلقناكم من ذكر و اءُنثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اءكرمكم عند اللَّه اتقاكم (627).

«ما شما را از يك مرد و زن آفريديم و شما را تيره ها و قبيله ها قرار داديم تا يكديگر را بشناسيد؛ (اينها ملاك امتياز نيست) گرامى ترين شما نزد خداوند باتقواترين شما است ».

اين كه شما برادريد يك تذكار و يادآورى است؛ يعنى ريشه و سر اين كه خدا مى گويد: انما المؤمنون اخوة تنبه به اين است كه شما از يك پدر و مادريد؛ ريشه و اصلتان به صلب يك انسان و رحم انسان ديگر بازمى گردد. بنابراين احساسى مشترك در شما نهفته است و آنچه باعث تفرقه و انشعاب به قبايل مختلف شده، اختلاف و تضاد در منافع بوده است. حال كه با آمدن اسلام و با حاكميت دين الهى همه شما زير لواى يك عقيده و تحت حمايت يك انسان به نام پيامبر الهى قرار گرفته ايد، برادريد و منافع شما، مشترك شده است و شما با يكديگر اختلافى نداريد. اين استظهارى است از آيات شريفه قرآن، كه برادرى مؤمنان يك امر قراردادى و مجعول نيست؛ بلكه امرى اصيل و ريشه دار است. همه انسان ها با يكديگر احساس اخوت و برادرى و خواهرى دارند؛ منتها آنچه باعث مى شود اين احساس ‍ از بين برود و به اختلافات و دشمنى ها منتهى شود، تضاد در منافع است؛ ولى وقتى همه زير پرچم واحدى قرار گرفتند و در منافع اشتراك پيدا كردند، به فطرت اصلى خود بازمى گردند. بر همين اساس در طول اقامت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه، حركت زيباى پيوند اخوت بين مسلمان ها توسط حضرت دوبار رخ مى دهد.

## عقد اخوت و برادرى

كارى كه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه انجام دادند، به اصطلاح امروز، حركتى نمادى و سمبليك بود. مساله مواخات و برادرى ميان مسلمان ها در واقع تنبه و توجه دادن آنها به همان عواطف انسانى بود؛ چيزى كه وجه تمايز انسان از ساير مخلوقات است.

مساله غرائز انسان و حيوان در همه شوون با يكديگر مشترك است: عواطف انسانى نسبت به فرزند، پدر، مادر و وابستگان به آنها همه مشترك است؛ غريزه خشم و شهوت نيز ميان انسان و حيوان مشترك است، اما چيزى كه انسان را از ساير حيوانات ممتاز مى كند، دگردوستى و احساس علاقه، عاطفه و مسووليت انسان ها نسبت به يكديگر است.

بنابراين، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اين حركت در مدينه مى خواستند اين عواطف خفته را بيدار كنند. همان طور كه ممكن است گاهى برادران و خواهران صلبى كه از يك اصل و ريشه هستند، با همديگر تضاد پيدا كنند و اين تضاد چنان تبديل به عداوت و دشمنى شود كه همه عواطف فراموش شود كه گويى اينها يكديگر را هرگز به عنوان برادر، يا خواهر نمى شناخته اند، ميان انسان ها نيز ممكن است چنين اتفاقى بيفتد كه تا اين اندازه از يكديگر دور افتاده شوند. اما به صورت طبيعى خواهر و برادر صلبى، منافع و مضار مشتركى را احساس مى كنند و با هم احساس نزديكى و عطوفت مى كنند، پس خواهر و برادران دينى نيز مى توانند و بايد چنين باشند و اين كارى بود كه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آمدن به مدينه انجام دادند و ميان مسلمانان، عقد اخوت بستند. در همان يكى دو سال ورود حضرت به مدينه بود كه ميان هر يك از مهاجر و انصار پيوند برادرى برقرار كرده، خود نيز با اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام پيوند برادرى بستند. بعد آن چنان اين روابط عميق و مستحكم شد، كه يكديگر را در اموال خود شريك مى دانستند و حتى گاهى ديگرى را بر خود ترجيح مى دادند؛ كه قرآن در مورد خدمات انصار به مهاجرين چنين تعبير مى كنند:

و يؤ ثرون على اءنفسهم و لو كان بهم خصاصَة (628).

«ديگران را به خود ترجيح مى دادند، در حالى كه خود نيازمند بودند».

نمونه بسيار زيباى ان كه از شاهكارهاى احياى عواطف انسانى به وسيله رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. ماجرايى است كه در يكى از غزوات، رخ داد و مجروحى در اثر جراحات شديد، به زمين افتاده بود و آب طلب مى كرد. يكى از مسلمانان، آبى را براى سيراب كردن او آورد. وقتى به او رسيد، ديد با دست، اشاره به ديگرى مى كند؛ به سوى او رفت. دومى هم اشاره به ديگرى كرد. وقتى به سومى مى رسد، كه او از دنيا رفته؛ دوباره به سراغ دومى مى رود؛ اما او هم از دنيا رفته است. به سراغ اولى مى رود و مى بيند كه او هم به شهادت رسيده است (629).

مقدم كردن ديگران بر خود، نكته اى است كه در تاريخ قبل از اسلام كمتر ديده مى شود. اين همان معنى و مصداق آيه شريفه و يؤ ثرون على اءَنفسهم (630) است. دليل آن هم اين بود كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عواطف ارزشمند انسانى را كه در همه انسانها وجود دارد برانگيخت. اين عواطف ارزشمند در سرشت همه انسانها نهفته است، منتها گاهى پرده هاى عناد، لجاجت، كفر و عداوت اين عواطف را پوشانده و سركوب مى كند. پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دقيقا براى احياى اين ملكات انسانى مبعوث شده است.

انَّمَا بُعِثت لاُتَمِّمَ مكارم الاَخلاق (631).

«به درستى كه من براى كامل كردن مكارم اخلاقى مبعوث شدم».

## يگانه برادر پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

جالب اين است كه حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه اميرالمؤمنين عليه‌السلام را به برادرى برگزيدند و رمز اين اخوت نيز در اين انكته نهفته است كه ياور و پشتيبان باشد و در روايتى كه ابوذر رحمه اللَّه نقل كرده نيز به اين نكته اشاره شده است. ابوذر مى گويد: در مسجد نشسته بودم، فقيرى آمد و از مردم كمك خواست، مردم چيزى به او ندادند، حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام در ركوع نماز بود، انگشت دست راست خود را به طرف او دراز كرد و فقير انگشتر حضرت را برگرفت و بيرون رفت. در روايت آمده است كه اين اتفاق در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رخ داد. وقتى رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين منظره را ديدند، دست به دعا برداشته، فرمودند: خدايا! وقتى برادرم موسى عليه‌السلام را مأموريت دادى، از تو خواهش هايى كرد كه يكى از اين خواهش ها موسى عليه‌السلام را مأموريت دادى، از تو خواهش هايى كرد كه يكى از اين خواهش ها اين بود كه برادرش هارون، را يار و ياور او قرار دهى؛ و من، پيامبر خاتم و بنده تو نيز از تو مى خواهم كه همانند موسى عليه‌السلام برادرم على بن ابى طالب عليه‌السلام را يار و ياور من قرار دهى (632).

اين است سرّ اخوت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤمنين عليه‌السلام و سرّ ديگرى كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على بن ابى طالب عليه‌السلام را به عنوان برادر خود برمى گزيند، نزديكى اميرالمؤمنين عليه‌السلام در خلق و خو و ملكات اخلاقى با رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و راءفت، رحمت و لطافت روحى اميرالمؤمنين عليه‌السلام است كه او را شايسته اخوت با رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار مى دهد.

قال ابوذرّ: فواللَّه ماستَتَمَّ رسول اللَّه الكلمةَ حتى نَزَل جبرائيل من عنداللَّه فقال: يا محمَّد اقراء. قال: و ما اءقراء؟: « انَّما وليُّكم اللَّه و رسوله والذين آمنوا و الَّذين يقيمون الصَّلاة و يؤ تون الزَّكاة و هم راكعون (633)» (634).

«ابوذر مى گويد: قسم به خدا هنوز پيامبر كلامش را به پايان نرسانده بود كه جبرئيل نازل شد و عرض كرد: اى پيامبر بخوان. حضرت فرمودند: چه بخوانم؟ عرض كرد: بگو بعد از ذات ذوالجلال الهى و پيامبرش ولى شما مؤمنينى هستند كه نماز را اقامه مى كنند و در ركوع نماز زكات دهند».

آيه بيان مى كند كه كسى لياقت و شايستگى ولايت دارد كه داراى روحى آنچنان لطيف است كه حتى در ركوع تحمل شنيدن استغاثه مؤمنى را ندارد كه صبر كند، نماز را به پايان ببرد و به يارى او برخيرد. چنين شخصى با اين ملكات اخلاقى، شايستگى پيدا مى كند كه به مقام اخوت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ولايت بر مؤمنان دست يابد.

از مجموعه آنچه كه مطرح شد، چنين نتيجه مى گيريم كه موضوع عقد اخوت و برادرى در اسلام، براى احياى همان عواطف و ملكات طبيعى انسانى است كه با آمدن انسان، به وسيله رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در سايه نور ايمان احيا شده است.

شاهد اين مدعا مى تواند آيه شريفه سوره آل عمران باشد كه فرمايد:

واعتَصِموا بحَبلِ اللَّه جميعا و لا تَفرَّقوا واذكُروا نعمةَ اللَّه عليكم اذ كنتم اءَعداء فاَلَّفَ بين قلوبكم فاءَصبَحتُم بنعمتة اِخوانا و كنتم على شفا حفرة من النَّار فاءنقذكم منها كذلك يبيِّن اللَّه لكم آياته لعلكم تهتدون (635).

«همگى به ريسمان خدا چنگ بزنيد و پراكنده نشويد و نعمت بزرگ خدا را به ياد آوريد كه چگونه دشمن يكديگر بوديد و او ميان دلهاى شما، الفت ايجاد كرد و به بركت نعمت او، برادر شديد؛ و شما بر لب حفره اى از آتش بوديد، خدا شما را از آن نجات داد. خداوند اين چنين آيات خود را براى شما آشكار مى سازد؛ شايد پذيراى هدايت شويد».

در اين آيه، علاوه بر اين كه فرمان داده است به حبل الهى چنگ بزنند و از تفرقه و عداوت بپرهيزند، دشمنى هاى گذشته و تعدى و ظلم و ستم هايى را كه مردم مدينه به يكديگر روا مى داشتند، يادآور مى شود و اخوت و صميميت فعلى حاكم بر مسلمان ها را در سايه ايمان بيان كرده، از آن به نعمت تعبير مى كند و مى فرمايد كه اخوت، يك نعمت الهى است و بعد در انتهاى آيه مى فرمايد: كذلك يبين اللَّه لكم آياته كه شايد بتوانيم مساله اخوت حاكم را آيه اى از آيات الهى بيان كنيم. در جاى ديگرى هم كه خداوند متعال، از موسى و هارون سخن مى گويد فرستادن هارون را براى موسى و اعطاى اين برادر را به او، رحمت و نعمت الهى مى داند.

از مجموعه آيات مى توان فهميد كه مساله اخوت و حتى سيره و سنت عقد اخوت ميان مسلمانان، كه در قرون بعد از صدر اسلام هم متداول بوده، به وسيله ايمان و اشتراك در يك موضع واحد، پديد آمده است و اين به دليل آن است كه عداوت ها، دشمنى ها و كينه توزى هايى كه در سايه اختلاف منافع پديد آمده، از بين برود و آن روابط عاطفى فطرى زنده شود. از اين رو در آيه شريفه سوره مباركه حجر كه سخن از اهل بهشت است مى فرمايد:

انَّ المتَّقينَ فى جنَّات و عُيون # ادخلوها بسلام آمنين # و نَزَعنا ما فى صدورهم مِّن غِلّ اخوانا على سُرُر مُّتقابلين (636).

«به يقين، پرهيزگاران در باغ هاى سرسبز بهشت و در كنار چشمه ها هستند (فرشتگان به آنها مى گويند: ) با سلامت و امنيت وارد باغ ها شويد؛ و ما هرگونه غل و كينه و دشمنى را از سينه آنها برمى كنيم و روحشان را پاك مى سازيم؛ در حالى كه همه برادرند، و بر تخت ها روبه روى يكديگر قرار دارند».

وقتى كينه ها و عداوت هايى كه برادرى و عواطف انسانى را تحت الشعاع قرار مى دهد، از بين رفت و انسان در شرايطى واقع شد كه هيچ كينه و عداوتى نبود، همه با هم احساس برادرى مى كنند اگرچه بعضى از مفسران معاصر رحمهم اللَّه فرموده اند كه مساله اخوت، يك امر تشريعى و اعتبارى است، ولى با اين بيانى كه ذكر شد، روشن مى شود كه هيچ اعتبار و تعبدى نمى تواند چنين اثر عميق و ژرفى در خلق وخوى انسان ايجاد كند؛ چرا كه برخاسته از فطرت و عواطف انسانى است و با خلقت و آفرينش او دم ساز و هماهنگ است.

نور ايمان، حجاب ها و موانع ظلمانى عناد، لجاجت و دشمنى را مى درد و همان عواطف اصيل انسانى را كه از آغاز آفرينش خداوند در سرشت انسان ها قرار داده شده است، احيا مى كند. شاهد اين مطلب، هم روايتى است كه در محاسن برقى نقل شده كه امام باقر عليه‌السلام فرمودند:

المؤمن اءخو المؤمن لابيه و اءُمُّهُ، و ذلك انَّ اللَّه تبارك و تعالى خلق المؤمن من طِينَة جنان السموات، و اجرى فيهم من روحِ رحمته، فلذلك هو اخوه لابيه و اءُمِّه (637).

«هر مؤمنى نسبت به مؤمن ديگر، برادر پدر و مادرى او است؛ يعنى برادر صلبى و تكوينى او است. خداوند مؤمن را از آن سرشت بهشتى آسمان ها آفريد و در او از روحانيت و معنويت روحى الهى دميد؛ و طبعا انسان هايى كه از چنين طينت و سرشتى آفريده شده اند با هم اشتراك دارند. بنابراين، برادر پدر و مادرى حساب مى شوند».

در نتيجه اگرچه مساله عقد اخوت و برادرى به داستان اخوت ميان مسلمان ها در صدر اسلام اشعار دارد و به عنوان يك حركت بسيار ارزشمند از ناحيه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آغاز ورود به مدينه تلقى مى شود، اما در واقع حركتى عملى است براى يادآورى عواطف انسانى كه ميان همه انسان ها حاكم است؛ و در اصل آنها را با هم برادر كرده است. آيه شريفه قرآن هم مى فرمايد:

انَّا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا (638).

«ما شما را از يك مرد و زن آفريديم و شما را تيره ها و قبيله ها قرار داديم تا يكديگر را بشناسيد».

بنابراين، مساله اخوت و برادرى ميان انسان ها يك امر تكوينى است. آن چه باعث مى شود كه اين اخوت و عواطف برادرى و خواهرى از ميان برود، اختلافات، كينه ها و حسادت ها است كه مطلوب شرع مقدس از بين رفتن اين عوامل است تا سايه ايمان، روح اخوت تكوينى ميان انسان ها حاكم شود.

امام سجاد عليه‌السلام در ادامه اين حقّ مى فرمايند:

و لا تدع نُصرته على نفسه، و معونته على عدوِّه (639).

برادر مؤمن موظف است، در هر حال، برادر مؤمنش را يارى دهد و در مقابل دشمن و معاند، وى را كمك كند. نصرت شخصى در مورد نيازمندى ها و تامين حوايج او يك مساله است و كمك و معاونت او در برابر دشمن هم يك موضوع ديگر، كه به عنوان دو حقّ در فرمايش امام عليه‌السلام ذكر شده است.

## نحوه كمك و همكارى برادران مؤمن

مرحوم صدوق رساله اى دارد كه نام آن «مصادقة الاخوان» است، در آن جا روايات بسيار ارزشمندى را جمع آورى فرموده و به عنوان تحفه اى به مؤمنان هديه كرده است. رواياتى كه در اين نوشته وجود دارد، تحت ابواب مختلف گردآورى شده است. بعضى از آنها را كه با فرمايش هاى امام سجاد عليه‌السلام تناسب بيشترى دارد بيان مى كنيم.

مرحوم صدوق در آن رساله، بابى گشوده است به نام باب مواساة الاخوان بعضهم لبعض؛ يعنى بحث در كمك و همكارى برادران با يكديگر كه چگونه و در چه موضوعات و مصاديقى بايد يكديگر را يارى كنند و يارى كردن چه معناو مفهومى دارد؟ در اين رساله على بن عقبه روايتى را نقل مى كند كه امام محمَّد باقر عليه‌السلام فرمودند:

يا اءبااسماعيل! اءراءيت فيما قبلكم اذا كان الرجل ليس له رادء و عند بعض اخوانه فضل رداء يطرح عليه حتى يصيب رداء، قال: قلت لا؛ قال: فاذا كان ليس عنده ازار يوصل اليه بعض اخوانه بفضل ازار حتى يصيب ازارا؟ قلت: لا؛ فضرب بيده على فخذه، ثم قال: ما هؤ لاء باخوه (640).

«اگر در بين شما، مرد بى لباسى باشد و عبايى به دوش نداشته باشد و بعضى از برادران ديگر او لباس اضافى داشته باشند، آيا چنين هست كه او لباس اضافى خود را به ديگرى بدهد؟ راوى عرض مى كند: خير، حضرت سوال خود را تكرار مى كنند. باز راوى جواب منفى ميدهد. راوى مى گويد: در اين جا امام باقر عليه‌السلام با دست مباركشان به روى پايشان كوبيدند و بعد فرمودند: اينها برادر نيستند».

كسى كه حاجت برادر مؤمنش را در لباس بيرونى منزل نه لباس درونى، ردا لباسى است كه معمولا مردان سرزمين عرب براى بيرون آمدن از منزل استفاده مى كنند برآورده نكند، برادر نيست. در روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام چنين آمده است:

اختبر شيعتنا فى خصلتين، فان كانتا فيهم و الا فاءعزب ثم اءعزب؛ قلت: ما هما؟ قال: المحافظةُ على الصلوات فى مواقيتهنَّ، والمواساةُ للاخوان و ان كان الشى ء قليلا (641).

«شيعيان ما را با اين دو خصلت بيازمائيد؛ اگر اين دو خصلت در آنها بود با آنها معاشرت كنيد وگرنه از آنها دورى كنيد. راوى مى گويد: آن دو خصلت چيست؟ حضرت مى فرمايند: اول اين كه در اول وقت نمازش را به جاى مى آورد. ديگر اين كه نسبت به برادران مؤمن خود، اهل يارى و كمك باشد، اگرچه بسيارناچيز باشد».

بنابراين، يكى از معيارهاى برادرى، مواسات و در قدم اول، گذشتن از مال و برآورده كردن نياز مالى برادر مؤمن است. مرحوم صدوق براى تأکید و تاييد مطلب، روايت ديگرى را به اين مضمون نقل مى كند:

اءبطَاء على رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رجل فقال: ما اءبطاء بك؟ فقال: اءما كان لك جار له ثوبان، فيعيرك اءحدهما، فقال بلى يا رسول اللَّه، فقال ما هذا لك باءخ (642).

«قرار بود كسى حضور رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب شود. قدرى تاخير كرد و در وقت مقرر و معين به حضور حضرت نرسيد. وقتى آمد، حضرت فرمودند: چرا دير آمدى؟ گفت: يا رسول اللَّه! لباس نداشتم. حضرت فرمودند: همسايه اى نداشتى كه دو لباس داشته باشد و يكى را به تو عاريه دهد؟ گفت: جرا يا رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين همسايه اى دارم. حضرت فرمودند: چنين كسى برادر تو نيست».

## حقوق برادر مسلمان

پس بناب 0ر آنچه ذكر شد، اولين شرط برادرى اين است كه اهل مواسات باشد و نسبت به برادر مؤمنش، اهل گذشت. در اين باره روايت ديگرى نيز ذكر شده كه قدرى طولانى است، اما مى تواند مقصود و مراد از نصرت و يارى برادر نسبت به برادر را تبيين كند. يكى از اصحاب امام صادق عليه‌السلام سوال كرد كه:

ما حقُّ المسلم على المسلم؟ قال: له سبع حقوق واجبات، ما منها حقّ الا هو واجب عليه حقا، ان ضيع منها شيئا خرج من ولاء اللَّه و طاعته و لم يكن لله فيه نصيب، قلت له: جعلت فداك و ما هى؟ قال: يا معلّى! انّى عليك شفيق اءخاف اءن تضيع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل، قلت له: لا قوّة الا باللَّه (643).

«حقّ برادر مسلمان نسبت به مسلمان ديگر چيست؟ حضرت فرمودند: هفت حقّ واجب بر عهده او است كه هر يك از آنها به تنهايى، واجب است و اگر يكى از اين حقوق را تضييع كند و نسبت به اداى آن اقدام نكند، از ولايت و اطاعت خدا خارج مى شود و بهره هايى كه خداوند براى او ذخيره كرده، از بين مى رود. عرض كردم: فدايت بشوم! اين حقوقى كه مى فرماييد، چيست؟ حضرت فرمودند: من به تو علاقه مندم، مى ترسم اين حقوق را بدانى و در اثر عمل نكردن، آنها را ضايع كنى و بر اين حقوق تحفظ نداشته باشى، گفتم: لا قوّةَ الا باللَّه».

منظور حضرت اين بوده است كه بهتر آن است كه اين حقوق را ندانى؛ چون جرم انسان جاهل كمتر است و شايد عقابى نداشته باشد. راوى به اصرار خدمت امام عليه‌السلام عرض مى كند: شما آنها را بفرماييد، توكُّل به خدا، انشاء اللَّه سعى مى كنم انجام بدهم؛ بعد امام عليه‌السلام اين حقوق را بيان مى فرمايند:

اءيسر حقّ منها اءن تحبُّ له ما تُحبّ لنفسك و تكره له ما تَكره لنفسك. والحقّ الثَّانى، تَجتِنِب سَخَطه و تتَّبع رِضاه و تُطيع اءَمره، و الحقّ الثالث، اءن تُعينه بِنَفسك و مَالك و لِسانك و يَديك و رجلك. والحقّ الرابع، اءن تكون عَينه و دَليله و مِرآته و قَميصه. و الحقّ الخامس، لا تَشبع و يَجوع، و لا تَروى و يَظمَاءُ، و لا تَلبس و يُعرى، و الحقّ السَّادس، اءَن تكون لك امراة و ليس لاءَخيك امراءة، و يكون لك خادم و ليس لاءخيك خادم و اءن تبعث خادمك فيَغسل ثِيابه و يَصنع طَعامه و يَمهد فِرَاشه. و الحقّ السابع، اءن تَبُرَّ قَسَمَهُ و تجيب دعوته، و تعود مريضه و تشهد جنازته، و اذا علمت ان له حاجة فبادره الى قضائها، لا تلجئه الى اءن يساءَلَكَها، و لكن بادرهُ مبادرَة، فاذا فَعَلت ذلك وَصلَت وِلايَتِكَ بِوِلايَتِهِ (644).

اولين و كمترين حقى كه مؤمن به برادر مؤمنش دارد، اين است كه آنچه را براى خود دوست دارد، براى او نيز دوست داشته باشد و هر چه را براى خود نمى پسندد، براى برادرش هم نپسندد.

حقّ دوم اين است كه به هنگام خشم عصبانيت از او پرهيز كند؛ يعنى او را بيشتر عصبانى نكند و خشنودى او را بخواهد و همواره كارى كند كه او عصبانى نشود. هميشه سعى كند او را خوشحال كند و خواهش او را اجابت كند.

حقّ سوم اين كه او را با هر چه كه مى تواند، با دست و پا، با زبان، با مال و حتى با جان يارى كند.

حقّ چهارم اين كه چشم او باشد؛ يعنى اگر از او خطايى سرزد كه از آن غافل است، او را متنبه كند. اين نكته اى است كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام به عنوان حقّ چهارم ذكر فرمودند: و تادية النّصيحة اليه در نصيحت و ارشاد و هدايت او كوتاهى نكند. ديگر اين كه راهنما و آينه او باشد؛ يعنى عيوبش را به او بنماياند؛ نه اين كه زشتى هاى وى را به او نشان دهد تا او را آزار دهد؛ بلكه همان طور كه آيينه، سياهى چهره يا خاك و غبار سر و صورت و ساير عيوب را به انسان نشان مى دهد، طورى عيوب برادر مؤمن خود را به او بگويد كه وى در مقام اصلاح و رفع عيوب خود باشد. ديگر آن كه لباس او باشد. لباس، نگهبان و محافظ انسان است و در قرآن كه از تقوا تعبير به لباس شده است (645)، به معناى محافظ و نگهبان است.

حقّ پنجم، اين كه او سير نباشد و برادرش گرسنه. او سسيراب نباشد و برادر مؤمنش تشنه كام و او داراى لباس و پوشش ‍ مناسب نباشد، در حالى كه برادر مؤمنش بدون لباس است. در روايتى آمده است: از ما نيست كسى كه خود سير باشد و برادرش گرسنه. خودش داراى لباس باشد و برادر مؤمنش برهنه.

حقّ ششم كه از نكته هاى ظريف حقوق برادر دينى است اين كه خود، صاحب عايله و همسر باشد و برادر مؤمنش ‍ قادر به تشكيل زندگى نباشد.

همان طور كه تلاش كرده براى خود، همسر اختيار كند، براى برادر مؤمنش هم همين تلاش را بنمايد.

ديگر اين كه مبادا مسلمانى خادم داشته باشد، حال آن كه برادر دينى اش خدمتكار ندارد. وقتى او خادم ندارد، يا بايد برايش خدمت گزارى بيابد يا اين كه خادم خود را بفرستد براى يارى دادن به او مأمور كند.

حقّ هفتم اين است كه اگر در امرى اجبارا قسم ياد مى كند، قسم برادرش را بپذيرد و در مقابل اصرار او، سماجت انكار نداشته باشد. اگر او را دعوت مى كند، دعوتش را اجابت كند و درخواست او را بپذيرد. اگر مريض شد، او را عيادت كند و اگر از دنيا رفت، در تشييع جنازه او شركت و همراهى كند. وقتى مى داند كه برادرش گرفتارى و احتياجى دارد، آنقدر صبر نكند كه او مجبور شود كمك بخواهد؛ قبل از اين كه او اظهار نياز و استمداد كند، به يارى او بشتابد. سپس ‍ حضرت فرمودند: اگر چنين كردى، دوستى و ولايتت را به دوستى و ولايت او پيوند داده اى و اگر چنين نكردى، اخوت معنا ندارد.

چنان كه ملاحظه مى شود اين حقوق، تكاليف بسيار سنگين و دشوارى است؛ اگرچه انصافا همه اين خصايص، صفاتى است كه با طبع و عاطفه انسانى مطابق است؛ يعنى هر انسانى كه داراى عواطف خالص، پاكيزه و بى شائبه و به دور از مظاهر دنيوى باشد، نسبت به برارد صلبى و نسبى و حتى نسبت به ديگر انسان ها چنين احساسى را خوهد داشت؛ ولى انسان به واسطه اين گرفتارى هاى دنيوى از اداى اين حقوق غفلت مى كند و گاه گريزان است. حتى افرادى هستند كه اگر ببينند برادرشان گرفتار شده، استمداد مى كند، دست او را نمى گيرند. به همين دليل وقتى راوى از امام صادق عليه‌السلام درباره اين حقوق هفتگانه سوال مى كند، امام عليه‌السلام مى فرمايند: چون تو را دوست دارم و مى ترسم كه اين مطالب را بدانى و عمل نكنى، به تو نمى گويم، اما چون او اصرار مى كند، امام اين حقوق را بيان مى كند.

توجه به دو نكته ضرورى است: اول اين كه امام عليه‌السلام اين مطالب را به عنوان مثال تشريع بيان نكرده اند، بلكه نكاتى كه در فرمايش امام عليه‌السلام و در روايات اخلاقى ذكر شده، همان امورى است كه صرف نظر از دين و شريعت، انسان مى تواند با فطرت پاك و غيرآلوده آنها را درك كند. نكته ديگر اين كه امام صادق عليه‌السلام در روايتى كه ابن ابى عمير نقل مى كند، مى فرمايند:

ما اءقبح بالرجل اءن يَعرفَ اءخوه حقَّه و لا يعرف حقّ اءَخيه (646).

«چه بد است كه برادر مؤمنى همه اين موازين را بشناسد و در حقّ فرد ديگرى رعايت كند، اما او - آنقدر از اوصاف و عواطف انسانى دور باشد كه به هيچ يك از اين امور توجه نكند و - در مقام جبران آن برنيايد».

شايد بتوانيم بگوييم كلام امام سجاد عليه‌السلام كه فرمودند: لا تدع نصرته على نفسه، و معونته على عدوه، و... تاءديه النصيحه اليه با ذكر كلمات امام صادق عليه‌السلام تبيين شد.

## آثار رعايت حقوق برادران

اما آثارى كه در اثر اهتمام به اين وظايف به وجود مى آيد، بسيار زيادند كه به بعضى از آنها اشاره مى كنيم تا موجب سرور و خوشحالى مؤمنينى باشد كه به اين وظايف عمل مى كنند و موجب تشويق كسانى باشد كه احيانا در انجام اين وظايف مسامحه مى كنند. مرحوم صدوق از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه جدشان رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

مَن اءطعم مؤمنا مِن جوع، اءَطعمَهُ اللَّه مِن ثمار الجنَّة، و مَن سقَاهُ مِن ظَمَاء سَقَاهُ اللَّه مِن الرَّحيق المختوم، و مَن كَساهُ ثَوبا لم يَزَل فى ضَمانِ اللَّه ما دام على ذلك المؤمن من ذلك الثوبِ؛ واللَّه لقضاء حاجةِ المؤمن اءفضل من صيام شهر واعتكافه (647).

«كسى كه برادر مؤمنش را از گرسنگى نجات دهد و او را اطعام كند، خداوند او را از ميوه هاى بهشتى بهره مند مى كند و كسى كه برادر مؤمنش را از تشنگى نجات دهد، خداوند از آن شراب بهشتى كه داراى مشك است به او مى آشاماند و كسى كه به برادر مؤمن برهنه اش لباسى بپوشاند، مادامى كه اين لباس به تن او است، در پناه خدا قرار دارد و خدا ضامن سلامتى اوست. اگر مؤمنى حاجت برادر مؤمنش را برآورده سازد، همان يك عمل براى او از روزه دارى و اعتكاف يك ماه ارزشمندتر و مفيدتر خواهد بود».

مطلب ديگر اين كه انتخاب برادر، به ويژه كسانى كه برادر صلبى و پدر و مادرى ندارند و يا در عين داشتن برادران تنى، به آن مبادرت مى ورزند امرى بسيار نيكو و قابل تحسين است؛ به صورتى كه از امام هشتم حضرت ابالحسن الرضا عليه‌السلام روايت شده است كه فرمودند:

مَنَ استَفادَ اءخا فى اللَّه فَقَد استفاد بيتا فى الجنَّة (648).

«هر برادر دينى كه انسان انتخاب مى كند، خانه اى در بهشت براى خود فراهم كرده است ».

در سخن ديگرى از امام صادق عليه‌السلام كه شايد توضيح بهترى براى اين مطلب باشد روايت شده است كه فرمودند:

استكثروا مِنَ الاخوان فان لكُلّ مؤمن دعوة مستجابة (649).

«برادران خود را زياد كنيد و برادران فراوان انتخاب كنيد؛ چرا كه هر مؤمنى، نزد خداوند متعال يك دعاى مستجابى دارد».

و يا در نسخه ديگرى در همين روايت وارد شده است كه:

استكثروا من الاخوان فان لكُلّ مؤمن شفاعة؛ و قال: اءكثروا من مؤ اخاة المؤ ممين فان لهم عند اللَّه يدا يكافيهم بها يوم القيامة (650).

«برادران مؤمن خود را زياد كنيد؛ چون هر يك از آنها در پيشگاه خدا حقى دارند كه برابر آن روز قيامت از خدا پاداش ‍ مى گيرند و هنگامى كه كسى از خدا پاداشى و اجرى بگيرد، ميان ساير برادرانش تقسيم مى كند».

هر مؤمنى نزد خداوند يك شفاعت مقبولى دارد و هر كه دامنه اخوت و برادرى را با مؤمنان توسعه دهد، در تامين نيازهاى خود موفق تر است؛ براى اين كه در روايات وارد شده است كه اگر مؤمن در حقّ مؤمن ديگر دعا كند، دعاى او مستجاب است؛ و يا در قيامت كه خداوند اين توفيق را به مومنان مى دهد كه از يكديگر شفاعت كنند، هر كس برادران دينى بيشترى داشته باشد، شفيع او هم در قيامت بيشتر خواهد بود.

بنابراين، اصل معنى اخوت و برادرى كه اين مقدار مورد اهتمام و توصيه است، مشاركت، همراهى و همكارى با ديگران است. در روايتى از امام صادق عليه‌السلام اين معنا خوب تبيين شده است؛ حضرت فرمايند:

المؤمن اءخو المؤمن كالجسد الواحد ان اشتكى شيئا منه وجد اءلم ذلك فى ساير جسده، و اءرواحهما من روح واحدة و اءن روح المؤمن لاءشدُّ اتِّصالا بروح اللَّه من اتّصال شعاع الشّمس بها، و دليلُه لا يُحزنُه و لا يظلِمُه و لا يغتابُه و لا يعدُه عِدَّة فيُخلِفُه (651).

اخوت به اين معنا است كه انسان ها خود را اعضاى يك پيكر واحد بدانند. ثمره اين نگرش آن است كه اگر عضوى از اعضاى جسم او آزرده شود، ساير اعضا نيز آن درد را احساس مى كنند. اين همان چيزى است كه بعد از اسلام در ادبيات ما هم راه پيدا كرده و در اشعار سعدى، چنين آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بنى آدم اعضاى يكديگرند |  | كه در آفرينش ز يك گوهرند |
| چو عضوى به درد آورد روزگار |  | دگر عضوها را نماند قرار |

اگر واقعا همه انسان هاى مؤمنى كه در يك جامعه زندگى مى كنند، چنين احساسى عاطفى به يكديگر داشته باشند، هيچ انسانى دچار مشكل نمى شود و هيچ انسانى براى ديگرى مزاحمت فراهم نمى كند. در ادامه روايت آمده است كه دو مؤمن كه پيوند اخوت با هم دارند و احساس برادرى در آنها به وجود مى آيد، ارتباطشان بايد مثل اتصال نور خورشيد به خورشيد، محسوس باشد؛ به صورتى كه كسى اين دو را جداى از هم نبيند. وقتى يكى را مى بيند، ديگرى به ذهن تداعى كند.

در ادامه مطلب، حضرت مى فرمايند: انسان مؤمن بايد راهنماى برادرش باشد. حال وقتى چنين ارتباطى برقرار شد، چونن مؤمن برادرش را از خود مى داند، هيچ وقت براى او حزن و اندوه فراهم نمى كند؛ چرا كه هيچ انسانى خود را آزار نمى دهد و اگر دست به چنين حركتى بزند، ديگران او را مجنون و ديوانه مى خوانند.

ديگر اين كه به او ظلم نمى كند؛ همان طور كه حاضر نيست به خودش ظلم كند، پشت سر او بدگويى و غيبت نمى كند و اگر با او وعده اى كرد و قولى داد، تخلف نمى كند؛ همان طور كه اگر انسان به خود وعده اى بدهد، از آن تخلف نمى كند؛ همان طور كه انسان براى خود آرزو و آمالى دارد و همه همّ و غمش برآورده كردن آن است، سعى مى كند درباره برادر مؤمن خود همچنين كند. در سخن ديگرى از امام صادق عليه‌السلام به همين معنا اشاره شده است:

المسلم لا يظلمه و لا يخذله (652).

«انسان مسلمان نه به برادرش ستم مى كند و نه او را از ياد مى برد».

در شرع مقدس اسلام و در سخنان اهل بيت عليهم‌السلام به راههايى كه موجب تشويق و ترغيب مؤمنان به پيوند استوار برادرى و اخوت مى گردد، سفارش و توصيه اكيد شده است؛ مثلا در روايات مختلفى وارد شده است كه دوستى ها و برادرى ها، بايد بر اساس معنويت باشد. بنابراين امام سجاد عليه‌السلام در مساله حقوق برادر فرمودند كه يكى از حقوق برادر اين است كه به خاطر خدا، پيوند اخوت و برادرى ايجاد كند؛ چرا كه اگر چيزى در عالم، رنگ خدايى گرفت و به قصد تقرب به خدا صورت گرفت، هيچ چيز نمى تواند آن را نابود سازد.

اگر ارتباط انسان ها بر اساس مطامع دنيوى باشد و به خاطر مال با ديگران اظهار مودت، دوستى و برادرى كند، وقتى مال رفت، برادرى هم مى رود. اگر به خاطر مقام و موقعيت باشد، مادامى كه آن مقام و موقعيت هست، آن ارتباط محفوظ است؛ وقتى از بين رفت، آن ارتباط هم از بين مى رود. خلاصه اگر انگيزه مؤمنان در ارتباطات، برادرى، رفاقت و دوستى، امور دنيوى باشد دوام نخواهد داشت؛ چون امور دنيوى دوام و بقا ندارد و چيزى هم كه مبتنى بر امور بى دوام باشد، سست و موهون خواهد بود. امام باقر عليه‌السلام مى فرمايند:

لو اءن رجلا اءحبّ رجلا فى اللَّه لاءثابه اللَّه على حبه... و لو اءن رجلا اءبغض اللَّه رجلا لله لاءثابه على بغضه (653).

«اگر انسانى، به خاطر خدا، انسان ديگر را دوست داشته باشد، خدا او را بر اين دوستى اجر و پاداش مى دهد و اگر به خاطر خدا كسى را دشمن بدارد، باز به همان دليل، خدا به دشمنى و بغض او اجر و پاداش مى دهد».

نكته مهم اين است كه در مهرورزى و اظهار علاقه و ايجاد صميميت و برادرى با ديگران، فقط قصد و نيت خود را براى خدا خالص كند؛ كه اگر چنين كرد، نتيجه آن دوستى جاويدان و هميشگى خواهد بود و يقينا علاوه بر اين كه در دنيا منفعتش نصيب او مى شود، در آخرت هم از آثار آن بهره مند خواهد شد. امام صادق عليه‌السلام فرمودند:

قد يكون حبّ فى اللَّه و رسوله، و حب فى الدُّنيا، فما كان فى اللَّه و رسوله فثوابه على اللَّه و ما كان فى الدُّنيا فليس ‍ بشى ء (654).

«گاهى دوستى ها براى خدا و به خاطر حرمت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و گاه به خاطر امور دنيوى. دوستى ها، پيوندها و روابطى كه به خاطر خدا ميان مؤمنان استوار مى شود، اجر و پاداشش با خداست؛ و آنچه براى امور دنيوى است، ارزش و دوام و قرارى نخواهد داشت».

## عوامل پايدارى دوستى و برادرى

در معارف ما براى استووارى اين دوستى ها، به نكات ظريفى اشاره شده است كه در ابتداى امر و به ظاهر، امور ساده اى هستند، اما وقتى به مجموعه آنها مى نگريم، درمى يابيم كه معارف دينى براى استوارى روابط عاطفى انسان ها به چه امور جزئى و در عين حال بسيار مهم توجه كرده است، كه به برخى از آنها اشاره مى كنيم:

يكى اين كه انسان هاى مؤمن به ديدار يكديگر بروند؛ اين طور نباشد كه دو مؤمن به هم اظهار علاقه و محبت كنند، اما هرگز به ديدار يكديگر نروند؛ چرا كه وقتى فاصله ملاقات ها، طولانى شد، طبيعتا علاقه ها تضعيف مى شود.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

ما زار مسلم اءخاه فى اللَّه عز و جل الا ناداه اللَّه عزَّ و جَلَّ: اءيّها الزّائر طبت، و طابت لك الجنّةُ (655).

«هر مسلمانى كه به ديدار برادر ايمانى خود بشتابد، خدا او را مخاطب قرار مى دهد كه: اى زائر مؤمن، عمل نيكى انجام دادى، بهشت بر تو گوارا باد».

در روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت فرمودند:

ثالثة من خالصه اللَّه عزَّ و جَلَّ يوم القيامه رجل زار اءخاه فى اللَّه عزَّ و جَلَّ فهو زوّار اللَّه عزَّ و جَلَّ على اللَّه اءن يكرم زواره و يعطيه ما ساءل (656).

«سه كار است كه در قيامت ويژه خداوند تبارك و تعالى است؛ يعنى فقط خدا، اجر آن را مى دهد: يكى اين كه مؤمنى به زيارت برادر مؤمنش برود. زيارت برادر مؤمن، زيارت خدا و زائر او، زائر خدا و كسى كه زائر خدا شد بر خدا فرض ‍ است كه او را اكرام كند و آنچه او مى خواهد به وى اعطا كند».

روايت عجيبى است كه مى شود از آن دريافت كه مى توان به سهولت در امور دنيوى اجر و ثواب زيادى تحصيل كرد؛ به شرط آن كه بتوان از اين اجر و پاداش خوب محافظت كرد؛ وقتى كه انسان به خانه انسان كريم و بخشنده اى مى رود و ميهمان او مى شود، او سعى مى كند كه مهمانش را تكريم كند. كسى كريم تر از ذات ذوالجلال الهى كه منشا همه خيرها و خوبى ها است، نيست.

نكته اى كه اين روابط را عميق و پايدار مى كند، اين است كه انسان هاى مؤمن وقتى با يكديگر ملاقات مى كنند، با هم مصافحه كنند؛ يعنى دست به يكديگر بدهند. در روايت آمده است كه امام باقر عليه‌السلام فرمودند:

انّ المؤمن ليلقى اءخاه فيصافحه فلينظر اللَّه عزَّ و جَلَّ اليهما و الذنوب تحاطّ عن وجوههما حتى يفتَرِقَاكُما تَحُطُّ الريح الشديدة الورق عن الشجر (657).

«وقتى دو مؤمن يكديگر را ملاقات كرده و با هم مصافحه مى نمايند، خدا با نظر رحمت به آنها نگاه مى كند و همان طور كه باد شديد برگ درختان را مى ريزد گناه را از چهره آنها مى زدايد».

در روايت ديگرى، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمايند:

اذا لقى اءحدكم اءخاه فليصافحه وليسلم عليه، فان اللَّه اءكرم بذلك الملائكة فاصنعوا بصنع الملائكة (658).

«وقتى يكى از شما، برادر مؤمنش را ملاقات مى كند، با او مصافحه كرده به او سلام كند؛ چون اين خصلت فرشتگان است و خدا فرشتگان را به خاطر اين خصلت گرامى داشته است».

مطلب ديگرى كه در تعميق روابط اخوت تاثير دارد، اين است كه اگر مؤمنى برادر مؤمنش را از صميم قلب دوست دارد، بايد او را از آن دوستى، مطلع كند؛ چون در فرمايش امام عليه‌السلام وارد شده است كه فرمودند:

اذا اءحببت رجلا فاءخبره بذلك فانّه اءثبت للمودة بينكما (659).

«وقتى برادر مؤمنت را دوست دارى به او اطلاع بده كه اين كار مودت و صميميت شما را استوارتر مى كند».

در مطلب چهارم كه در بعضى از روايات نيز آمده است، اين است كه وقتى دو برادر مؤمن به يكديگر مى رسند، علاوه بر مصافحه پيشانى يكديگر را ببوسند.

اذا لقى اءحدكم اءخاه فليتقبّل موضع النور من جبهته (660).

«وقتى يكى از برادران مؤمن خود را ملاقات كردى، سجده گاه برادر مؤمن خود را ببوس ».

در ميان مسلمان هاى عرب زبان، تقريبا اين سنت انجام مى گيرد و متعارف است كه منشاء روايى دارد و سنتى است كه از زمان معصومين عليهم‌السلام مرسوم شده است.

توصيه پنجم اين كه وقتى انسان برادر مؤمنش را مى بيند، به او لبخند بزند.

در روايتى از امام هشتم عليه‌السلام آمده است كه فرمودند:

و مَن تَبسَّمَ فى وجه اءَخيه المؤمن كتب اللَّه له حسنه، و من كتب اللَّه له حسنه لم يعذّبه (661).

«كسى كه به چهره برادر مؤمنش لبخند بزند و تبسم كند، خداوند براى او پاداش مى نويسد و كسى كه خدا براى او حسنه بنويسد، عذاب نمى شود».

در روايت مشابه از امام باقر وَ امام صادق عليهما‌السلام به همين مضامين اشاره شده است؛ مثلا امام باقر عليه‌السلام مى فرمايند:

تبسُّمُ رجل فى وجه اءَخيه حسنه (662).

«لبخند مؤمن به چهره برادر مؤمنش، حسنه است».

و يا امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن تبسَّمَ فى وجه اءَخيه كانت له حسنه (663).

«كسى كه به چهره برادرش لبخند بزند، داراى پاداش مى شود».

قبل از اين كه نكات ديگرى را كه وجب تقويت پيوند برادرى مى شود ذكر كنيم، خوب است به روايتى از امام صادق عليه‌السلام اشاره كنيم كه مى فرمايند:

اءكثروا مِنَ الاصدقاء فى الدُّنيا، فانَّهم ينفعون فى الدُّنيا و الآخرة؛ اءمّا الدُّنيا فحوائج يقومون بها، وَ اَمَّا الاخرة فانَّ اهل جهنم قالوا: «فما لنا من شافعين # و لا صديق حميم (664)» (665).

«در دنيا دوستانتان را زياد كنيد كه ايشان در دنيا و آخرت به شما نفع مى رسانند: اما در دنيا انسان نيازهايى دارد ك اگر روابطش وسيع باشد، تامين آنها آسان تر مى شود؛ و در آخرت اهل جهنم مى گويند: ما ياور و شفيع نداريم؛ ما دوست صميمى نداريم».

اهل بهشت كسانى اند كه اگر خودشان هم شايستگى ورود به بهشت و سراى رحمت الهى را نداشته باشند، ديگرانى هستند كه به خاطر روابط عاطفى كه بين آنها وجود دارد، شفيع ايشان شده و وساطت آنها را مى كنند. البته مساله شفاعت، بحثى است كه نياز به توضيح و تفسير شايسته اى دارد و در اين مختصر نمى گنجد.

از امور لازم در آغاز اخوت و دوستى، اين است كه ابتدا نام يكديگر را بپرسند. در اين باره امام باقر عليه‌السلام از جدشان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند كه:

اذا اءحب اءحدكم اءخاه المسلم، فليساءله عن اسمه و اسم اءبيه و قبيلته و عشيرته؛ فانه من حقّ الواجب و صِدقِ الاءخاءِ اءن يساءله عن ذلك، و الا فهى معرفةُ حمقاء (666).

«اگر شما برادر مسلمانى را دوست داريد، هنگام ملاقات، نام او، پدر، قبيله و عشيره اش را سوال كنيد، كه اين يك حقّ واجب و لازمه صداقت و استوارى پيوند اخوت است؛ وگرنه اين آشنايى و ارتباط احمقانه است كه دو نفر به يكديگر اظهار علاقه كنند، اما هيچ نام و نشانى از هم نپرسند و از اين امور بديهى مطلع نباشند».

در دنياى امروز، مرسوم است وقتى به هم مى رسند و با هم دست مى دهند، در اولين قدم، همديگر را معرفى مى كنند. اين حركت در معارف ما سنت ريشه دارى است كه در اين روايت هم به آن توصيه شده است. علاوه بر اين كه بايد اسم او و پدرش را بپرسد، نام قبيله و عشيره اش را نيز بايد سوال كند. اگرچه امروزه، قبيله و عشيره خيلى مطرح نيست، اما مى تواند اسم شهر يا ديارش را بپرسد.

روايتى را قبلا از امام صادق عليه‌السلام نقل كرديم كه خطاب به معلى بن خنيس فرموده بودند كه در برآورده كردند حوايج مؤمنان اهتمام داشته باشد. برآوردن حوايج، امرى است كه به اجر و منزلت آن نزد خدا و آثار دنيوى و اخروى آن بايد توجه داشته باشيم. روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

مَن ذهب مع اءَخيه فى حاجة قضاها اءو لم يقضها، كان كمن عبد اللَّه (667).

«كسى كه براى برآوردن حاجت برادر مؤمن گرفتارش قدم بردارد، چه موفق بشود كارى براى او انجام بدهد و چه موفق نشود، مانند آن است كه خدا را پرستيده است».

بايد دقت كرد كه در شرع مقدس و بين همه معيارهاى ارزشى، چيزى بالاتر از پرستش ذات ذوالجلال الهى نداريم. اجر قدم برداشتن در برآوردن نياز برادر مؤمن، مانند پاداش كسى است كه به توحيد واقعى رسيده است.

در روايتى شنيدنى مفضل بن عمر گفته است كه: امام صادق عليه‌السلام به من فرمودند:

اسمع ما اءقول لك، واعلم اءنه الحقّ واتبعه واءخبر به عليّة اخوانك، قلت: و ما عليّةُ اخوانى؟ قال: الراغبون فى قضاء حوائج اخوانهم، ثم قال: و من قضى لاءَخيه المؤمن حاجة، قضى اللَّه له يوم القيامة مِاءَة اءلف حاجة، من ذلك اءوّله الجَنَّة له، و مِن ذلك اءن يدخل له قرابته و معارفه و اخوانه الجنَّة بعد اءن لا يكونوا نصابا، فكان مفضل اذا ساءل الحاجة اءخا من اخوانه، فقال له: اءما تشتهى اءن تكون مِن عليّةِ الاخوان (668).

«آنچه را كه مى گويم گوش بده و بدان كه مطالب حقى است و به آن عمل كن و آن را به برادران ارجمند و بزرگوارت هم بگو! پرسيدم: اخوان عليّه يعنى چه؟ حضرت فرمودند: - اين وصف علىّ به معنى علو، بزرگوارى و عظمت است - برادران بزرگوار، برادرانى هستند كه به برآوردن حوايج برادران خود راغبند. بعد فرمودند: هر كسى كه حاجتى از برادر مؤمنش را برآورده كند، خداوند متعال، در روز قيامت صدهزار حاجت او را برآورده مى كند كه اولين آنها، بهشت است. يكى ديگر از آن حوايج، شفاعت است تا بستگانش و هر كسى را كه مى شناسد، شفاعت كند و خدا به وسيله شفاعت او، آنها را وارد بهشت مى كند. البته يك شرط دارد و آن اين كه ناصبى نباشند؛ يعنى دشمن اهل بيت عليهم‌السلام نباشند كه شفاعت در مورد آنها مقبول نخواهد شد. در ادامه روايت اين مطلب آمده است كه وقتى مفضل با يكى از برادران مؤمنش كارى داشت و مى خواست از آنها خواهشى كند، به او مى گفت: آيا دوست دارى كه از برادران ارجمند به حساب بيايى؟!».

بنابراين، يكى از مهم ترين حقوق برادرى كه روابط را محكم مى كن و استوارى مى بخشد و آثار دنيوى و اخروى بر آن مترتب است قضاى حوايج يكديگر است. غير از رواياتى كه نقل كرديم، روايات عجيب ديگرى نيز وارد شده است كه در حوصله اين مختصر نيست. فقط به يكى از آنها اشاره مى كنيم: ابوحمزه ثمالى از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه فرمودند:

مَن قَضى لمسلم حاجة كتب اللَّه له عشر حسنات و محى عنه عشر سيئات، و رفع له عشر درجات و اءظله اللَّه فى ظلّ يوم لا ظلّ الا ظلّه (669).

«اگر انسان يك حاجت از حوايج برادر مؤمنش را برآورده كند، خدا ده حسنه براى او مى نويسد و ده گناه و سيئه از پرونده اعمال او پاك مى كند و مقام او را ده درجه بالا مى برد و مهمتر اين كه روز قيامت كه هيچ سايه اى در صحنه قيامت افكنده نيست، خداوند او را زير سايه لطف خود قرار ميدهد».

همان طور كه در باب دوستى و برادرى، توصيه هايى شده است كه به برخى از آنها اشاره كرديم، از برخى امور كه به دوستى ها و برادرى ها لطمه وارد مى كند، نهى شده است. در ابتدا بايد به اين مساله اشاره كنيم، چنان كه ايجاد رابطه اخوت، توصيه شده، عدم ارتباط و يا قطع ارتباطات موجود نيز اگر از روى عمد باشد، مورد منع و نهى واقع شده است.

## عوامل قطع ارتباط دوستى و برادرى

مرحوم صدوق در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده است كه حضرت از پدرانش نقل مى كنند كه پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

اءيُّما مسلمين تهاجرا فمكثا ثلاثا لا يصطلحان الا كانا خارجين من الاسلام، لم يكن بينهما ولاية فاءيُّهما سبق الى كلام اءَخيه كان السابق الى الجنّة يوم الحساب (670).

«اگر دو مسلمان از يكديگر دورى كنند و اين مفارقت عملا سه روز طول بكشد و آشتى نكنند، از زمره مسلمانى خارج شده اند و ولايت و دوستى بين آنها از بين مى رود و اگر يكى از آنها در ايجاد ارتباط سبقت جويد، در قيامت هم، براى ورود به بهشت، مقدم خواهد بود».

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

لا تساءلوا اخوانكم الحوائج فيمنعوكم فتغضبون و تكفرون (671).

«از برادرانتان خواهش و حاجتى نداشته باشيد؛ چون ممكن است - در اثر ناتوانى يا به عمد در برآورده ساختن حاجت شما، - كوتاهى كنند و مورد خشم و غضب شما واقع شوند - و شما در حال خشم كارى كنيد يا سخنى بگوييد كه - موجب كفرتان شود».

پس بهتر است كه انسان سعى كند تا آنجا كه مقدور است از برادر مؤمنش حاجتى نخواهد كه در نهايت موجب كدورت و به هم خوردن صفا و دوستى آنها شود.

نكته ديگرى كه نهى شده اين است كه از برادر خود چيزى نخواهى كه در توان او نيست. در روايتى وارد شده است كه امام صادق عليه‌السلام فرمودند:

يا حسن! اذا نَزَلَت بكَ نَازلة فلا تَشكُها الى اءَحد مَن اءهل الخِلاف، فانَّك ان فَعلتَ ذلك شكوتَ ربَّك، و لكنِ اذكُرها لبعض اخوانِك، فانَّك لن تَعدِمَ خصلة من اءربع: اءمّا تقوية بمال وَ اءِمَّا معونة بجاه، وَ اءِمَّا مشورة براءى، وَ اءِمَّا دعوة مستجابة، يا حسن! اذا ساءلت مؤمنا حاجة فهىِّء له المَعَاذير قبل اءن يَعذِرَ فان اعتذَر فاقبل عذرَه، و ان ظننتَ اءنَّ الاُمورَ على خلافِ ما قال؛ و اذا ساءلت منافقا حاجة فلا تَقبَل عذرَه و ان عرفتَ عذرَه (672).

«اى حسن! اگر براى تو مشكلى پيش آمد، به مخالفان روى نياور كه اين كار گله كردن از خداوند است. مشكلت را با برخى از دوستانت مطرح كن؛ زيرا تو به يكى از اين چهار نكته احتياج دارى: يا با مال تقويت شوى، يا با مقام هميارى گردى، يا با صاحب رايى مشورت كنى يا دعايى در حقت مستجاب شود. اى حسن! هرگاه حاجتى را از مؤمنى درخواست كردى، براى او قبل از آن كه عذر بياورد، عذرهايى آماده كن و هرگاه عذر آورد، هرچند گمان كنى كه عذرش ‍ صحيح نيست، عذر او را بپذير و اگر از منافقى حاجت طلبيدى، عذر او را نپذير هرچند به آن عذر علم داشته باشى».

نكته ديگرى كه باز مورد توصيه واقع شده است وَ امام هشتم عليه‌السلام با واسطه از جد بزرگوارشان امام سجاد عليه‌السلام نقل مى كنند اين است كه انسان براى خواسته برادرش نبايد بخل بورزد و اگر قادر است به او كمك كند، مضايقه نكند.

انِّى لاءستحى مِن ربِّى ان اءرَى الاخَ مِن اخوانى فاءساءلُ اللَّه له الجنةَ و اءبخلُ عليه بالدينار والدرهم، فاذا كان يوم القيامة، قيل لى: لو كانت الجنّةُ لك لكُنتَ بها اءبخَلُ و اءبخَلُ (673).

«من از خدا شرم دارم هنگامى كه برادرى از برادرانم را مى بينم، براى او بهشت را از خدا بخواهم، اما اگر به درهم و دينار من نياز دارد بخل بورزم. پس وقتى كه قيامت فرا مى رسد، به من مى گويند كه اگر مالك بهشت هم بودى، از واگذارى بهشت به او بخل مى ورزيدى».

اين كه براى برادران مؤمن خود دعا مى كنيم، براى اين است كه هيچ خرجى ندارد و به قول شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خرج كه از كيسه مهمان بود |  | حاتم طايى شدن آسان بود |

بنابراين، بخل ورزيدن درباره برادران دينى، الفت و دوستى ها را تحت تأثیر قرار مى دهد؛ يعنى مى داند برادرش متمكن و قادر به حل مشكلات او است، اما مسامحه مى كند و بخل مى ورزد.

نكته ديگرى كه مى تواند ارتباطات صميمانه برادران مؤمن و حتى برادران صلبى و نسبى را متاثر كند، اين است كه در ديدار و ملاقات ها، برخوردى نامناسب داشته باشد. در روايتى كه در كتاب «مصادقة الاخوان» مرحوم صدوق به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت مى دهد، حضرت مى فرمايند:

مَن لَقِىَ اءَخاه بما يَسُوؤُه ليسوُءَه اءساءَه بعد ما يلقاه (674).

«اگر كسى به ديدار برادرش برود و او را ناراحت كند و آزار دهد، او هم بدى خواهد ديد».

طبيعى است كه وقتى انسان، ديگرى را از خود رنجاند و مكدر كرد، او هم عكس العملى خواهد داشت كه موجب رنجش اين انسان خواهد شد. اين نكات بسيار ظريف و دقيق است.

## افرادى كه رابطه دوستى و برادرى با آنها ممنوع است

درباره روابط برادرى و اخوت نكات بسيار مهم ديگرى وجود دارد و آن مساله پرهيز از رابطه با بعضى افراد است؛ يعنى همان طور كه از لحاظ عقلى و شرعى به ايجاد روابطى توصيه مى شويم كه ارزش آن براى همه ما قابل ادراك است، از ايجاد با گروهى از انسان ها منع شده ايم كه اين گروه و طبقات را در بيان ورايات و معارف دينى، بررسى مى كنيم.

در روايتى امام باقر عليه‌السلام از پدر بزرگوارشان امام سجاد عليه‌السلام نقل مى كنند كه فرمودند:

كان اميرالمؤمنين عليه‌السلام يقول على منبر الكوفِة: يا معشر المسلمين! لِيُؤ اخى المسلمُ المسلم، و لا يُواخِيَنَّ الفاجر و لا الاَحمق و لا الكذَّاب، فانَّ الفاجر يُزَيِّن لك فعله، و يَحُثُّك اءنَّك تاءتى مثله، و لا يُعينُك على اءمر دينك و لا دنياك فَمدخَلَهُ عليك و مَخرَجَه من عندك شين عليك. و اما الاحمق فانّه لا يطيع مرشدا و لا يستطيع صرف السوء عنك، و ربَّما اءراد اءن ينفعك فيضُرُّك بعده خير مِن قُربِه، و سكوتُه خير مِن منطقِه، و موتُه خير مِن حياته. وَ اَمَّا الكذّاب فانَّه لا ينفعك سبب لك العداوَةَ و يثبت لك السَّخائم فى الصُّدور و يُفشى سرَّك و يَنقُلُ حديثَك و ينقُلُ اءحاديث النَّاس ‍ بعضهم الى بعض (675).

اميرالمؤمنين عليه‌السلام بر فراز منبر مسجد كوفه مردم را موعظه مى كردند: اى گروه مسلمانان با يكديگر برادرى كنيد! اما از برادرى با فاجران، احمقان و دروغ گويان بپرهيزيد. در اين روايت سه گروه مورد نهى قرار گرفته اند:

يكى افرادى كه به گناه آلوده اند؛ يعنى كسانى كه از انجام گناه پروا و پرهيز ندارند؛

طايفه ديگر، گروهى كه در ادراكات توانمند نيستند و اصطلاحا در عرف از آنها تعبير به احمق مى شود؛

و طايفه سوم، افرادى كه با دروغ گويى خو گرفته اند.

حضرت، اين گونه دليل مى آورند: فاجر گناهكار، در مقام توجيه گناه و افعال خود است؛ و به همين دليل هيچ وقت كار زشت را در ملاءعام انجام نمى دهد و اگر هم انجام داد، سعى مى كند پوشش و توجيهى براى آن بيابد و بعد از آن ديگران را به انجام آن گناه تشويق مى كند. بنابراين، اولين خطر در ارتباط با اين دسته از افراد اين است كه انسان به گناه آلوده مى شود.

خطر دوم اين است كه او هرگز در امور دين و دنيا به انسان كمك نخواهد كرد؛ چون انسانى است كه در دين و اعتقادات خود، ضعيف است، مرتكب گناه مى شود و طبعا وقتى كسى با خلاف كارى خو گرفته باشد، نمى تواند ديگران را در امر دين و دنيايشان كمك كند.

خطر سوم اين است كه انسان را به همان طايفه منتسب مى كند و موجب ننگ و بدنامى مى شود؛ با اين توضيح كه معمولا قضاوت مردم درباره انسان ها، بر اساس روابط و دوستى شان با ديگران است. در عرف هم وقتى مى خواهند بدانند فردى چگونه است، مى گويند ببينيد با چه كسى رابطه دارد و همنشين و دوستش كيست؟ هر قضاوتى كه در مورد دوست انسان داشته باشند، درباره خود او هم خواهند داشت.

گروه دوم كه دوستى با آنها نهى شده، احمقان هستند كه حضرت، علت آن را چنين ذكر مى فرمايند كه انسان بى خرد، به خاطر كمبود سرمايه عقل، هرگز از انسان عاقل پيروى نمى كند و به ذهنيات خود توجه دارد؛ بنابراين هرگز نخواهد توانست مرشد خوبى باشد؛ چون نه سرمايه اى دارد و نه حاضر است از سرمايه ديگران بهره مند بشود و از طرفى براى انسان هاى ديگر نيز نمى تواند مفيد باشد. و ديگر اين كه نخواهد توانست پستى ها و زشتى هاى انسان را از او دفع كند و چه بسا در مقام نفع رسانى، به انسان ضرر مى زند. بنابراين دور بودنش از انسان بهتر از نزديك بودن؛ و ساكت بودنش ‍ بهتر از سخن گفتن است و خلاصه مرگش بهتر از زندگى است؛ چون نه براى خود مفيد است نه براى ديگران.

گروه سوم كه در كلام حضرت، دوستى با آنها نهى شده، انسان هايى هستند كه به دروغ گويى خو گرفته اند و كذابند؛ يعنى همه زندگى آنها با دروغ آميخته است. ارتباط با اين گروه، هرگز براى انسان مفيد نخواهد بود. علتش اين است كه انسان دروغ گو مى تواند كينه را در دل انسان جا بدهد؛ چون از ديگران مطالبى را نقل مى كند و از طرفى راست نمى گويد. به طور طبيعى انسان به افراد ديگر بدبين مى شود و كينه ديگران را در دل مى كارد و باعث مى شود كه اين كينه ها در دل انسان راسخ شود و به هيچ قيمتى پاك نشود.

ديگر اين كه به افشاى اسرار دوستانش مى پردازد و ناخودآگاه به نمامى روى مى آورد كه اين خصلت مى تواند در ارتباطات انسان با ديگران تاثيرات منفى بسيارى بگذارد.

در روايت ديگرى كه در همين باره ذكر شده است گروه هايى را كه نمى توان با آنها عهد اخوت بست چهار گروه مى داند و علاوه بر سه گروه ذكر شده انسان هاى ترسو را نيز اضافه كرده است. علتش را هم در اين روايت ذكر مى كنند و مى فرمايند: انسان ترسو از همه چيز مى ترسد، حتى از تو مى ترسد و رويگردان است. بنابراين به انسان ها توصيه شده است كه از ايجاد رابطه با چهار گروه پرهيز شود:

اول، افرادى كه آلوده و مشهور به گناهند.

دوم، افرادى كه از سرمايه عقل بهره مند نيستند.

سوم، افرادى كه مبناى زندگى شان دروغگويى است.

چهارم، انسان هاى ترسو.

نكته ديگرى كه در فرمايش امام سجاد عليه‌السلام درباره حقّ برادر مؤمن آمده و نياز به توضيح دارد، اين است: كه ميان وى و وسوسه هاى شيطانى او حائل شود و او را نصيحت و براى او خيرخواهى كند. خيرخواهى و حائل شدن بين وسوسه هاى شيطانى و او، مى تواند صورت هاى مختلفى داشته باشد:

## مؤمن آيينه مؤمن است

يكى از ساده ترين راه هايى كه به بيان بسيار روان و كوتاه در معارف ما مكرر ذكر شده، اين است كه براى او مانند آينه باشد كه المؤمن مرآة المؤمن (676)؛ مؤمن آيينه مؤمن است. اين تعبير براى همگان بسيار ساده و قابل فهم است، اما از اين روايت مى توانيم دو تفسير داشته باشيم:

يكى اين كه انسان به وسيله برادر مؤمن خود، زشتى ها، پليدى ها و اشكالات اخلاقى خود را ببيند؛ يعنى از كردار نيك و رفتار صحيح او، به رفتار نامناسب خود پى ببرد و درصدد برطرف كردن آنها برآيد. به عبارت روشن تر اين من هستم كه مى توانم چهره باطن خود را در اعمال و رفتار برادرم ببينم و مثل آيينه، زشتى ها و بدى هاى خود را در آن حس كنم و از بين ببرم. وقتى انسان مقابل آيينه مى ايستد، اگر در چهره اش اشكالى باشد، به طور طبيعى در آينه مى بيند و درصدد برطرف كردن آن برمى آيد. بر اين برداشت شاهدى هم از روايات داريم؛ در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام در توصيه هاى خود به كميل نقل شده است، كه چنين فرموده اند:

يا كميل! المؤمن مرآة المؤمن لاءنَّهُ يَتَاءَمَّلُهُ و يَسُدُّ فَاقَتَهُ و يُجَمِّلُ حالَتَهُ (677).

«اى كميل! مؤمن آيينه مؤمن است؛ چرا كه با دقت در آن مى نگرد، نيازهاى باطنى و نقص هاى معنوى خود را به وسيله تاءمل در آن از بين مى برد و حالات معنوى و خصايص نفسانى خود را جمال و زيبايى مى بخشد».

توجيه دوم اين است كه مؤمن براى برادرش مثل آيينه است؛ همان طور كه آيينه به انسان خيانت نمى كند و واقعيت آن چنان كه هست به او نشان مى دهد، مؤمن هم بايد بدى ها، زشتى ها و وسوسه هاى شيطانى نفس برادر خود را براى ديگران بيان نكند و فقط به خود او بگويد. در روايتى حضرت مى فرمايند:

رَحِمَ اللَّه مَن اءهدى الىَّ عيوبى (678).

«رحمت خدا بر كسى كه مرا به عيوبم آگاه كند».

در روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام آمده است:

اءحب اخوانى الىَّ من اءهدى الىَّ عيوبى (679).

«بهترين برادران من كسى است كه اشكالات مرا به من هديه كند».

در سخن ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

لِيَكُن آثَرُ النَّاس عندك من اءهدى اليك عيبك، و اءعانك على نفسك (680).

«از ميان دوستانت كسى را برگزين كه عيب هاى تو را به تو هديه كند و براى خودسازى، تو را يارى دهد».

مؤمن آيينه مؤمن است؛ بدى هايى را كه در نهايت موجب آزار و اذيت او مى شود از او بزدايد. مؤمن چهره برادر دينى خود را از بدى ها تنزيه مى كند.

وقتى انسان واقعا بدى را آن طور كه هست ببيند قطعا به رفع آن اقدام مى كند؛ چرا كه انسان همان طور كه دوست دارد چهره ظاهرى خود را از زشتى ها و پليدى ها تطهير كند، علاقه دارد چهره باطنى خويش را هم پاكيزه كند.

در اين جا توجه به اين مطلب لازم است كه معناى آينه بودن مؤمن اين نيست كه فقط بدى هاى برادر مؤمنش را ببيند. از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

الاشرار يَتَتَبَّعونَ مَساوِىَ النَّاس، و يَترُكون مَحاسِنَهم؛ كما يتتبَّع الذُّباب المواضعَ الفاسدةَ (681).

«افراد شرور هميشه دنبال يافتن بدى هاى مردم هستند، درست مثل مگسى كه صورت زيبا و دوست داشتنى را رها مى كند و روى مواضع فاسد مى نشيند».

انسان هاى شرور همه خوبى ها و خيرات برادر مؤمن خود را ناديده مى گيرند و فقط زشتى هاى او را به رخش مى كشند. اين يكى از زشت ترين شيوه هاى ارتباطى مؤمنان با يكديگر است. گاهى هم افرادى هستند كه به ظاهر با ديگران پيمان دوستى مى بندند تا به عيب هاى آنان آشنا شوند و بتوانند از آن عيوب، عليه آنها سوءاستفاده كنند و دست به افشاگرى بزنند و آبروى مؤمن را در معرض خطر قرار دهند. اين عده غافلند كه اين سيره انسان هاى بدسيرت است. در حكم عيسى بن مريم عليه‌السلام آمده است كه فرموده اند:

يا عَبيدَ السوء! تَلومون النَّاس على الظنِّ و لا تَلومون اءنفسكم على اليقين (682).

«اى بندگان زشتى! مردمان را بر آنچه شايد در آنها باشد ملامت مى كنيد؛ حال آن كه نفس خود را بر بدى هايى كه به يقين در شما هست ملامت نمى كنيد».

پس مهم اين است كه مؤمنان در ارتباط خود با ديگران واقعا به منزله آيينه باشند؛ آيينه اى كه همه آنچه را كه هست نشان مى دهد؛ همان طور كه زشتى ها را نشان مى دهد، محاسن را نيز نشان مى دهد.

نكته مهمى كه بايد بدان اشاره كنيم اين است كه انسان اگر زشتى و نقصى در برادر مؤمن خود مى بيند، براى اين كه بين او و وسوسه هاى شيطانى حائل شود، بايد او را از انجام زشتى ها و تخلق به اخلاق ناپسند نهى كند و به راه صحيح و درست هدايت كند و در واقع ناصح باشند نه ملامتگر. حتى ممكن است انسانى در طول حيات دچار خطا و گناهى شود كه در سايه آن گناه، استحقاق حد خوردن هم داشته باشد، ولى در معارف و سخنان اهل بيت عليهم‌السلام تصريح شده است كه نبايد او را ملامت كرد:

اذا زَنَت خادمُ اءحدِكم فليَجلِدها الحدَّ و لا يُعَيِّرها (683).

«اگر خدمتكار يكى از شما مرتكب زنا شد او را حد بزنيد ولى سرزنش و ملامتش نكنيد».

خلاصه اين كه اگر انسان به اشكالات برادر مؤمنش وقوف پيدا كرد، براى هدايت او در مقام توصيه و تذكر برآيد؛ نه اين كه زبان به ملامت و بدگويى او باز كند. مرحوم كلينى روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل كند:

من اءنَّب مؤمنا اءنَّبه اللَّه فى الدُّنيا و الاخرة (684).

«كسى كه مؤمنى را مورد سرزنش و ملامت قرار دهد، خدا در دنيا و آخرت موجبات ملامت و سرزنش او را فراهم خواهد كرد».

در اواخر بيان امام سجاد عليه‌السلام در حقّ برادر تعبير قابل توجه و دقتى آمده است كه اخوت را مبتنى به قصد قربت مى كند. به تعبير امام سجاد عليه‌السلام و الاقبال عليه فى اللَّه و براى خدا به او اقبال داشته باش. در اين بيان، حضرت ارزش دوستى و قوام و دوام آن را به خدايى بودن آن دانسته، مى فرمايند: در صورتى كه براى خدا باشد پايدار خواهد بود. و اگر روابط و پيوندها بدون خدا و ياد و ولايت امر او باشد، طبعا مستدام و قابل دوام نخواهد بود.

## ثمره دوستى و برادرى در قيامت

ارتباطى كه بر اساس طمع، منافع مادى و امور دنيوى باشد، به همان دليل كه اين عوامل و انگيزه ها، دوام و بقا ندارند، دوام نخواهند داشت. اما چون ذات ذوالجلال الهى تنها موجود باقى و هميشگى عالم است، آنچه كه منتسب به ذات اقدس او شود، نيز باقى و هميشگى خواهد بود. بنابراين محبت و دوستى هايى كه لله و فى اللَّه باشد، مورد تمجيد و ستايش و توصيه فراوان واقع شده است. در روايتى كه به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت داده شده است مى فرمايند:

انَّ المُتَحابِّين فى اللَّه يوم القيامةِ على منابرَ مِن نور قد اءَضاءَ نورُ وجوههم و نورُ اءَجسادهم و نورُ مَنابِرِهِم كُلَّ شى ء حتَّى يُعرَفوا به فيقال هؤ لاء المتحابُّون فى اللَّه (685).

«جزاى كسانى كه براى خدا، پيوند محبت با يكديگر بسته اند آن است كه در صحنه قيامت، بر منابرى از نور قرار مى گيرند، كه نور چهره و بدن و حتى كرسى و منبر آنها همه چيز را روشن مى كند و اصلا اين جماعت به اين نور شناخته مى شوند و كسانى كه اين روشنايى را ببينند خواهند گفت: اين نور، نور افرادى است كه براى خدا با يكديگر پيوند دوستى بسته اند».

در روايت ديگرى از امام باقر عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت از قول جد بزرگوارشان حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

اذا كان يوم القيامة جَمَع اللَّه الخلائق فى صعيد واحد، و يُنادى مُناد مِن عند اللَّه، يسمع اءوَّلهم... قال: ثمَّ يُنادى مُناد من عند اللَّه عزَّ و جَلَّ، يسمع آخِرُهم كما يسمع اءوَّلهم، فيقول: اءَين جيرانُ اللَّه جل جلاله فى دارِه؟ فيقوم عنق من النَّاس، فتستَقبِلُهم زمرَة من الملائكةِ، فيقولون لهم: ماذا كان عملكم فى دار الدُّنيا فصِرتُم به اليوم جيران اللَّه تعالى فى دارهِ؟ فيقولون كنَّا نَتَحابُّ فى اللَّه عزَّ و جَلَّ و نَتَباذَل ة فى اللَّه و نَتَوازَرُ فى اللَّه. فيُنادى مُناد من عند اللَّه: صدَق عبادى خَلُّوا سبيلهم لينطَلُقُوا الى جوار اللَّه فى الجنَّة بغير حساب. قال فينطَلِقون الى الجنَّة بغير حساب. ثم قال اءبوجعفر عليه‌السلام: فهؤ لاء جيران اللَّه فى داره، يَخاف النَّاس و لا يخافون، و يُحَاسب و لا يحاسبون (686).

«وقتى خداوند همه انسان ها را در صحنه قيامت، جمع مى كند طورى همه اهل محشر، صدايش را مى شنوند؛ ندا مى دهد: همسايگان خدا كجا هستند؟ اين صدا در صحنه محشر، طنين مى افكند، سپس گردن هايى كشيده مى شود كه نشان دهند آنها جيران اللَّه هستند. سپس عده اى از ملائكه به استقبال آنها مى آيند و مى گويند كه شما در دنيا چه كرديد كه امروز همسايگان خدا هستيد؟! مى گويند: ما كار مهمى انجام نداده ايم؛ مگر اين كه دوستى ها و محبت هاى خود را بر اساس محبت الهى استوار كرديم؛ يعنى براى خدا پيوند بستيم پس از جانب خدا منادى، ندا مى دهد اين بندگان راست مى گويند، راه را براى آنها باز كنيد، تا بدون حساب و كتاب قدم به جوار الهى بگذارند و همسايگان خدا شوند. در ادمه، امام باقر عليه‌السلام فرمودند: اينان همسايگان خدا در خانه اويند؛ در صحنه محشر همه مردم خائف و ترسانند، ولى ايشان هيچ ترس و هراسى ندارند. همه مردم مورد محاسبه واقع مى شوند، ولى اينان از محاسبه معافند».

اين آثار اخروى است كه صرف نظر از منافع دنيوى بر ارتباطات و روابط خدايى انسان ها مترتب است. در روايتى از وجود مقدس رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه:

انّ حولَ العرش منابر مِن نور، عليها قوم لباسُهم من نور، و وجوههم نور، لَيسُوا باءنبياء يَغبطُهم الانبياء و الشهداء قالوا: يا رسول اللَّه! حلِّ لنا، قال: هم المتحابُّون فى اللَّه، و المُتَجالسون فى اللَّه، و المُتَزَاورون فى اللَّه (687).

«اطراف عرش الهى مكان هاى مرتفعى از نور وجود دارد. كه عده اى بر اين منابر قرار مى گيرند كه هم لباس آنها از نور است و هم چهره آنها. اينان پيامبران نيستند؛ بلكه كسانى اند كه پيامبران الهى و شهداى راه خدا بر آنها غبطه مى خورند؛ يعنى مقامى كه خدا به اين گروه داده، مورد غبطه انبياى الهى و شهداى راه خدا است. عرض كردند: يا رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اينها چه كسانى اند؟ حضرت فرمودند: كسانى اند كه دوستى هايشان با يكديگر، براى خدا است، نشست و برخاست هايشان با يكديگر براى خدا است، اگر به زيارت يكديگر مى روند براى خدا است و همه روابطشان را بر اساس خشنودى خدا قرار داده اند».

## خالصترين عمل

در روايتى نقل شده است كه:

و اءوحى اللَّه تعالى الى موسى عليه‌السلام: هل عمِلتُ لى عملا قطُّ؟ قال: الهى صلَّيت لك، و صُمتُ و تصدَّقت، و ذكَرتُ لك. فقال: ان الصلاةَ لك برهان، و الصّوم جُنَّة، و الصَّدقة ظِلُّ، والذِّكر نور، فاءىّ عمل عملت لى؟ فقال: موسى عليه‌السلام دُلِّنى على عمل هو لك؟ فقال: يا موسى، هل واليت لى وليا؟ و هل عادَيت لى عدوّا قط؟ فعَلِمَ موسى عليه‌السلام اءن اءَحبَّ الاَعمال الحبُّ فى اللَّه و البُغضُ فى اللَّه (688).

خداوند متعال به حضرت موسى عليه‌السلام وحى كرد كه آيا در پرونده اعمالت، كارى سراغ دارى كه فقط براى من انجام داده باشى؟ كارى كه هيچ انگيزه غير الهى در آن نباشد؟ اين سوالى است كه همه ما بايد از خودمان بكنيم كه آيا در پرونده اعمالمان، كارى سراغ داريم كه فقط براى خدا انجام داده باشيم و هيچ منفعت دنيوى و اخروى را براى خود در نظر نگرفته باشيم؟! موسى عليه‌السلام گفت: من نماز خوانده ام، روزه گرفته ام، صدقه داده ام، همواره ذاكر نام و ياد تو بوده ام. جواب آمد كه نمازى كه خوانده اى ثمره اش آن است كه در قيامت راهگشاى توست و راه را براى ورود به بهشت باز مى كند. روزه تو هم سپر و محافظ تواز آتش جهنم است. صدقه اى كه داده اى سايه اى است براى تو در صحنه محشر. ذكر و ياد من هم نور است و باز براى تو راه گشا. چه كارى را فقط براى من كرده اى؟

حضرت موسى عليه‌السلام فرمود: خدايا! مرا راهنمايى كن بر عملى كه فقط براى تو باشد! من نمى دانم كه چه بايد مى كردم. جواب آمد يا موسى! آيا هرگز كسى را به خاطر من دوست داشته اى؟ و آيا كسى را به خاطر من دشمن داشته اى؟ در اين جا موسى عليه‌السلام تنبه پيدا كرد كه محبوب ترين كار نزد خدا دوست داشتن براى خدا و دشمن داشتن براى او است.

نتيجه اين كه، بناى دوستى ها بايد بر اساس تقرب به خدا و خالص براى او باشد؛ زيرا اگر هر شائبه اى غير از اين وجود داشته باشد، به همان مقدار، از اعتبار آن كاسته خواهد شد.

نكته ديگر اين كه شايد محبت و دوستى از معدود اعمالى باشد كه مى توان آن را رنگ خدايى داد؛ وگرنه بسيارى از عبادات؛ مثل نماز، روزه و حتى صدقات، انفاق و دستگيرى ديگران مى تواند جهات نفسانى باشد؛ نماز مى خواند براى اين كه از جهنم وحشت دارد، روزه مى گيرد براى اين كه از نافرمانى مى ترسد و امثال آن؛ ولى با برادر مؤمن ارتباط برقرار مى كند؛ چون خدا آن را دوست دارد.

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

طوبى للمتحابِّين فى اللَّه (689).

«خوشا به حال كسانى كه به خاطر خدا، دوستى مى ورزند».

در روايت ديگرى از امام باقر عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

انّ مَلكا من الملائكة مرَّ رجل قائم على باب دار، فقال له الملك: يا عبداللَّه ما يُقيمك على باب هذِهِ الدّار، قال: اءخ لى فى بيتها اءُريد اءَن اءُسَلِّم عليه فقال الملك: هل بينك و بينه رحم ماسَّة اءو نزعت بكه اليه حاجة؟ قال: لا ما بينى و بينه قرابة، و لا نَزَعتَنى اليه حَاجَة، الّا اءُخُوِّةِ الاسلام و حُرمتِه، فاءَنَا اءَتَعاهده اءُسلِّم عليه فى اللَّه ربِّ العَالَمين، فقال له المَلك: انِّى رسول اللَّه اليك، و هو يُقرِئُكَ السَّلام، و يقول لك: انَّما ايَّاى اءَردت و لى تَعَمَّدتَ و قد اءوجبتُ لك الجنَّة، و اءعتقتك من غَضَبى، و اءجرتكَ من النَّار (690).

«يكى از ملائكه از كنار مردى عبور كرد كه بر در خانه اى ايستاده بود. به او گفت: اى بنده خدا! براى چه ايستاده اى؟ گفت: در اين خانه برادرى دارم كه مى خواهم به او سلام كنم و احوال او را بپرسم. ملك به او گفت: آيا بين تو و او پيوند رحميت و خويشى برقرار است؟ يا به او احتياجى دارد؟ مرد گفت: نه با او قوم و خويشى دارم و نه به او احتياجى؛ مگر نه اين كه ما برادر ايمانى هستيم و من آمده ام براى خدا حال او را بپرسم و به او سلام كنم، ملك به او گفت: اى مرد! من از جانب خدا براى تو پيامى دارم؛ خداى بزرگ به تو سلام رسانده و فرموده است كه چون تو فقط براى من قدم برداشتى و مرا اراده كردى بهشت را بر تو واجب كردم و تو را از غضب و خشم و آتش ايمن ساختم».

در روايت ديگرى هم داريم كه ديدار برادر مؤمن، ديدار خدا است. علت اين امر را در روايت ديگرى بايد جست كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

مَن اءَكرَم اءخاه فانَّما يُكرم اللَّه عزَّ و جَلَّ، فمَا ظنُّكم بمَن يُكرِمُ اللَّه عزَّ و جَلَّ اءن يُفعَلَ به (691).

«كسى كه برادر مؤمنش را اكرام و احترام كند، در واقع خدا را اكرام كرده است. شما گمان مى كنيد كه اگر كسى خدا را اكرام كند، خدا با او چگونه بايد رفتار كند؟».

اگر كسى انسان كريمى را اكرام كند، يقينا او نيز با كرامت با او رفتار خواهد كرد. و چه كريمى از ذات ذوالجلال الهى كريم تر است؟

## تولّى و تبرّى دو اصل مهم

در فروع دين دو اصل آمده است: تولى و تبرى؛ يكى دوستى دوستان خدا و ديگرى دشمنى دشمنان خدا. بنابر همين اصل است كه در موازين اعتقادى و اخلاقى به دوستى ائمه و دوستان آنان و دشمنى دشمنان ائمه هدى عليهم‌السلام توصيه شده است در روايات آمده است:

مَن اءحبّكم فَقَد اءحب اللَّه، و مَن اءبغضكم فَقَد اءبغض اللَّه (692).

«كسى كه شما را دوست بدارد، خدا را دوست داشته؛ و كسى كه شما را دشمن بدارد، خدا را دشمن داشته است».

حال چرا دوست داشتن آنها دوست داشتن خدا و دشمن داشتن آنها، دشمن داشتن خدا است؟ جواب روشن است؛ چون آنها كسانى اند كه جز براى خدا و به ياد خدا و در راه خدا، هيچ قدمى برنمى دارند و هيچ لحظه اى از زندگى را بدون او سپرى نمى كنند.

و جعلنا منهم اءئمة يهدون باءمرنا لمّا صبروا (693).

«و از آنان امامان و پيشوايانى قرار داديم كه به فرمان ما مردم را هدايت مى كردند؛ چون شكيبايى نمودند».

در اين جا نكته بسيار مهم، لطيف و دقيقى وجود دارد و آن اين كه نه تنها در مقابل مصيبت و مشكلات دنيا، صبر مى كنند و از معصيت خوددارى مى كنند، براى تنعمات دنيا و رسيدن به نعمت هاى آخرت نيز اشتياقى ندارند و صبورى پيشه مى كنند، و به روى هر چه در دنيا و آخرت غير خدا وجود دارد چشم مى بندند و به جز خدا به هيچ چيز نمى انديشند در زيارت مباركه جامعه كبيره آمده است كه:

و ذَلَّ كُلّ شى ء لكم (694).

«همه چيز ذليل او است».

حتى ملائكه مقرب الهى هم در پيش او خاضع و ذليلند. به اين مرتبه كه مى رسد عين اللَّه مى شود؛ يد اللَّه مى شود؛ اءَذّن اللَّه مى شود. يعنى چيزى جز براى خدا نمى بيند، نمى شنود و انجام نمى دهد و آن وقت محبت به او، محبت به خدا مى شود و بغض نسبت به او دشمنى با خدا.

اگر مؤمنان دوستى ها و روابط خود را بر اين اساس و با محوريت اولياى الهى شكل دهند، دوستى با دوستان خدا و دشمنى با دشمنان خدا، هم موجب دست يافتن به يك زندگى واجد ارزش هاى معنوى است و هم موجب بقا و دوام اين دوستى ها و ارتباطات. مادامى كه مؤمنان آن محورى را كه ولى اللَّه است قبول داشته، به آن معتقد باشند و دوستى هايشان، بر آن مبنا صورت گيرد، اكرام ذات اقدس الهى خواهد بود.

نتيجه اين كه برادران و خواهران ايمانى و مواليان و شيعيان اهل بيت عليهم‌السلام ارتباطات و پيوندهايشان را بر اساس ‍ محوريت ائمه اطهار عليهم‌السلام قرار دهند و هرگز به خاطر مسائل و منافع دنيوى و گذرا، آنها را تحت الشعاع قرار ندهند و دوستى ها را از بين نبرند.

امام سجاد عليه‌السلام در آخرين قسمت از حقوق برادر مى فرمايند:

فاءِن انقَادَ لرَبِّه و اءَحسَنَ الاجابَةَ له و الا، فَليكُن اللَّه آثر عندك، و اءكرَمَ عليك منه.

اگر مطيع و منقاد پروردگار شد و فرمان الهى را به خوبى پذيرا شد و فرمانبردار خدايش بود، به دوستيت با او ادامه بده؛ زيرا همه مطالبى كه در مساله اخوت و برادرى، به آنها تأکید شده است، دوستى و پيوندى است كه مبناى الهى داشته باشد؛ كه اگر بر اين اساس بود، طرف دوستى انسان فردى متدين و متعبد و پايبند به موازين شرعى و اخلاقى خواهد بود. اين نكته را هم بايد توضيح دهيم كه منظور از موازين شرعى صرفا روزه، نماز و يك سلسله تعبديات نيست، بلكه منظور تخلق به اخلاق شرعى است؛ يعنى انسانى باشد كه ملتزم به اصول اخلاقى شريعت باشد. اگر چنين بود، قابليت دوستى دارد و اءلّا وقتى او به هيچ يك از موازين شرعى پايبند نيست و با نصيحت و راهنمايى هم اصلاح و با اين دستورات منطبق نمى شود، چنين كسى قابليت دوستى نخواهد داشت؛ كه در اين ميان انسان بايد فرمان الهى را مقدم بداند.

روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت در بازار همراه دوستان و برادران ايمانى خود حركت مى كردند. دوست امام عليه‌السلام برده اى داشت كه مرتكب خطايى شد و مالك او برخلاف موازين شرعى، او را مورد خطاب قرار داد و به او جسارت كرد و به مادر او نسبت گناه داد. امام عليه‌السلام پيوند برادرى را از او گسستند و تا آخر عمر با او سخن نگفتند (695).

## حدود و قواعد دوستى

بنابراين، آنچه كه مهم است التزام برادران ايمانى به موازين و مقررات شرع است. روايتى را مرحوم صدوق رحمه اللَّه از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده است كه حضرت مى فرمايند:

الصَّداقة محدودَة، فمَن لم يكُن فيه تلكَ الحُدود فلا تَنسِبهُ الى كمال، اءوَّلُها: اءن يكون سريرتُه و علانيتُه واحدة، والثانية: اءن يريك زَينَك زينَهُ و شَينَك شَينَه، و الثالثة: لا يُغَيِّرُه مال و لا ولد، والرابعةُ: اءن لا يُمسِكَ شيئا ممَّا تَصِلُ اليه مَقدِرَتُه (696).

دوستى، مودت و برادرى حدودى دارد؛ يعنى بايد براى همه قابل شناسايى باشد. اگر كسى در دوستى و رفاقت، واجد شرايط است، قابليت دوستى دارد و اگر واجد آنها نيست، سزاوار دوستى نخواهد بود؛ و نمى توان او را كامل دانست:

نكته اول اين كه، ظاهر و باطنش - در مقام دوستى - يكى باشد. برخى از افراد به حسب ظاهر با ديگران اظهار رفاقت مى كنند، اما در باطن كينه آنها را در دل مى پرورانند. دوام و استوارى دوستى و پيوند برادرى منوط به اين است كه ظاهر و درون انسان نسبت به برادر ايمانى اش يكسان باشد و اگر انسان چنين تشخيص دهد كه ظاهر و باطن فردى نسبت به برادر مؤمنش يكى نيست، او لياقت رفاقت را نخواهد داشت.

نكته دوم اين كه، دوست و برادر دينى، بايد خوبى هاى دوست خود را خوبى هاى خود بداند و بدى هاى او را بدى هاى خود؛ يعنى پيوند آنها طورى استوار شده باشد و ميان آن دو يگانگى برقرار باشد كه او را خود بداند. اگر او امتيازى دارد، لذت ببرد و اگر عيبى دارد آزرده شود و در جهت زدودن آن تلاش كند. در اين صورت اين دوستى باارزش و صادقانه است. اما اگر دوست انسان، عيبى دارد و انسان با بى تفاوتى از آن بگذرد. نه تنها اين دوستى، عميق نخواهد بود، بلكه حقّ برادرى نيز ادا نخواهد شد.

نكته سوم اين كه، مال و اولاد، او را دگرگون نكند، افرادى در حالت عادى و شرايط مساوى، با هم پيوند برادرى منعقد مى كنند و با هم دوست مى شوند. اگر كسى در سير تكامل زندگى صاحب مال و مكنت و فرزندان زياد شد و اين مال و مكنت او را عوض نكرد و داشتن ثروت، فرزند و قبيله در خلقيات و روحيات او تاثير نگذاشت، داراى شرايط دوستى و برادرى است. گاهى افراد در شرايطى يكسان و معمولا در يك سطح پيوندهاى صميمانه اى دارند؛ ولى در سايه برخى تحولات، عده اى از آنها به مقام، مال، مكنت، جاه و قدرتى مى رسند كه باعث مى شود به كلى دوستان گذشته خود را فرامش كرده و چنان برخوردى داشته باشند كه گويا همديگر را نمى شناسند. اين معناى صداقت و اخوت شرعى نيست.

صداقت و اخوت شرعى آن است كه هيچ حادثه، پيشامد، پستى و بلندى زندگى در رفاقت فرد با ديگران اثر نگذارد.

چهارمين نكته اى كه در كلام امام صادق عليه‌السلام آمده اين است كه براى كمك و يارى دوستش از هيچ كوششى فروگذار نباشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دوست آن باشد كه گيرد دست دوست |  | در پريشان حالى و درماندگى |

وگرنه در زمان رفاه، آسايش و بى نيازى، اگر نسبت به يكديگر اظهار صميميت و دوستى كنند، چندان قيمتى ندارد. به تعبير اميرالمؤمنين عليه‌السلام برادران و دوستانى صاحب ارزش و قيمت هستند كه مورد اعتماد انسان باشند.

در روايت ذكر شده از اميرالمؤمنين عليه‌السلام منظور از انسان مورد اعتماد، كسى است كه بتواند تكيه گاه و پشتوانه انسان باشد تا به هنگام حاجت و گرفتارى به كمك يكديگر بشتابند.

بنابراين اصل در صدر كلام، امام سجاد عليه‌السلام از برادر به عنوان بازو و پشتوانه استوار ياد كرده است و دوستى ها و ارتباطاتى در دنيا و آخرت ارزشمند است كه به ارزش هاى اخلاقى پذيرفته شده عقلاى عالم كه در معارف ما به آنها تصريح شده است ملتزم و پايبند باشند.

# 26 - حقّ مولا بر بنده آزادشده او

وَ اَمَّا حقّ المُنعُم عليك بالوَلاء، فاءَن تَعلم اءَنَّه اءَنفق فيك ماله، و اءَخرجك مِن ذُلِّ الرِّقِّ و وحشتِهِ الى عزِّ الحُرِّيَّةِ و اءُنسها، و اءَطلقك مِن اءَسرِ المملكة، و فكَّ عنك حقّ العبوديَّة، و اءَوجَدَكَ رائِحَةَ العزِّ، و اءَخرجك من سجن القهر، و دَفَعَ عنك العُسر، و بَسَطَ لك لسان الاِنصاف، و اءَباحَكَ الدُّنيا كُلّها فَمَلَّكَكَ نفسك، و حَلَّ اءَسرَكَ، و فَرَّغَكَ لعِبادَةِ ربِّكَ، واحتَمَلَ بذلك التَّقصِير فى ماله، فتَعلَمَ اءَنَّه اءَولى الخَلقِ بِكَ بَعدَ اءُولى رَحِمِكَ فى حَيَاتك و مَوتِك، و اءَحقّ الخلق بنصرِك و معونَتِك و مُكَانَفَتِكَ فى ذات اللَّه، فلا تؤ ثر عليه نفسك ما احتَاج اليكَ اءَحدا.

«اما حقّ مولاى تو، كه تو را آزاد كرده اين است كه بدانى او براى تو مال خود را انفاق كرده تا تو را از ذلت و خوارى بردگى و وحشت آن برهاند و به عزت و سرافرازى آزادى، انس و آرامش برساند. تو را از بند اسارت ملكيت رهايى بخشد و قيد بندگى را از تو بگشايد تا نسيم روح نواز آزادگى، تو را بنوازد و تو را از زندان مقهوريت آزاد نموده، مشكلات را از تو دفع نمايد و زبان انصاف تو را بگشايد و دنيا را به كامت شيرين كند. تو را مالك خويشت گردانيده و بند اسارت از دست و پايت باز كرده تا براى عبادت پروردگارت آسوده كند و در اين راه نقصان مالش را پذيرا شده است. پس بدان كه پس از خويشاوندان، او نزديك ترين مردم در زندگى و مرگ، به تو است و شايسته ترين افراد براى يارى دادن و كمك كردن و پشتيبانى نمودن. پس به هنگام احتياج و نياز وى، خود را بر او مقدم بدار».

اين حق، كه حقّ مولاى آزادكننده و بعد از اين حق، حقّ برده اى است كه آزاد شده، به اضافه حقّ مولا و عبد كه در مباحث گذشته ذكر كرديم، حقوق چهار طبقه و چهار گروه از اصناف اجتماع است كه بيان اين حقوق چهارگانه، حاكى از توجه عميق دين مبين اسلام به ظرايف اخلاق بشرى است.

در اين كه اگر كسى در ملكيت ديگرى باشد، مالك را بر مملوك و مملوك را بر مالك حقوقى است، شبهه اى نيست؛ و ما به تفصيل اين دو را حقّ مالك و حقّ عبد تبيين كرديم، اما مهم اين است كه بعد از قطع رابطه و پيوند بردگى، حقّ و حقوق چه مفهومى دارد؟ آنچه در اين جا مى توان بيان كرد، اين است كه بعد از قطع اين رابطه و پيوند، چنين نيست كه هر يك به راه خود بروند؛ بلكه باز هم حقوق جديدى متناسب با شرايط جديد پديد مى آيد كه هر يك بايد به آن پايبند باشند.

عبد آزادشده موظف است، تا پايان عمر به مولاى آزادكننده خود وفادار بماند، يارى و پشتيبانى خود را از او دريغ نكند. بر اساس پيوند گذشته آنها، در صورتى كه بنده آزادشده وارثى نداشته باشد، بعد از مرگ، اموال او به آزادكننده او مى رسد؛ در حالى كه در شرايط عادى اگر كسى از دنيا برود و وارثى نداشته باشد، حاكم وارث او است و اموال او به بيت المال تعلق مى گيرد، اما در اين جا آزادكننده، مقدم بر بيت المال است و اين نكته بسيار مهم است كه موازين اخلاقى چگونه در احكام فقهى و حقوقى تاثيرگذار است.

براى كسانى كه با اصول معارف اسلامى آشنا هستند، اين حق، براى آزادكننده نسبت به آزاد شده يك حقّ طبيعى تلقى مى شود؛ چرا كه او احسان و خدمتى كرده كه اگر نمى كرد، انسانى تا پايان عمر در قيد بردگى و رقيت باقى بود؛ و حال كه آزاد شده، جزاى اين احسان آن است كه تا پايان عمر در يارى و نصرت آزادكننده خود كوشش كند؛ به ويژه هنگام نيازمندى و احتياج او. مادام كه او محتاج است، بايد تأمین نيازهاى او را بر خواهش هاى خود مقدم دارد كه:

هل جَزَاء الاحسان الا الاِحسان (697).

«آيا پاداش نيكى غير از نيكى است».

## پاداش آزادكننده عبد

اين كه مولايى با فرمان شرع و با پاسخ به نداى وجدان انسانى خود، راءفت و رحمت انسانى به خرج داده و آزادى بنده اى را رقم زده، بنده آزاد شده هم به خاطر راءفت و لطف او و اين كه به خاطر وجدان انسانى او بود كه طعم آزادى را تا پايان عمر چشيده است، بايد مقابله به مثل كند. اين مساله، يك اصل كلّى و شعار اساسى، اخلاقى و اسلامى است كه به وسيله عقل و فطرت سليم بشر درك شدنى است و تخلف از آن، خروج از راه و رسم انسانيت است؛ اين فرمان صريح اسلام است كه:

من اءَعتقَ مُسلما اءَعتَقَ اللَّه عزَّ و جَلَّ بكُلّ عضو منه عضوا مِنَ النَّار (698).

«هر كه مسلمانى را آزاد سازد، خداوند در ازاى هر عضوى از آن فرد، عضوى از شخص آزادكننده را از آتش ‍ مى رهاند».

اين دستور شرع است كه انسان هاى متمكن موظفند در راه آزادى بردگان و بندگان اقدام كنند. حال كه شخصى به فرمان شرع گردن نهاده و به نداى انسانى خود پاسخ مثبت گفته و به تعبير امام سجاد عليه‌السلام دنيا را به كام او شيرين كرده و او را مالك خودش قرار داده است، اگر آزادشده داراى روحى لطيف است كه هيچ، وگرنه بايد لطافت روح را از او بياموزد و مقابله به مثل كند؛ يعنى به واسطه خدمتى كه او انجام داده، تا پايان عمر خود را مرهون وى بداند و تا آخر عمر يار و ياور او باشد.

اسلام، دستوراتش مبتنى بر راءفت و رحمت است و رسولش هم رحمةَ للعالمين است و در فقه و اخلاق و ساير موضوعات آن بر اساس رحمت و راءفت حكم شده است و در اين جا نيز با بيان حقوق آزادكننده، در حقيقت به نوعى خصيصه ارزشمند انسانى راءفت و رحمت را پاس داشته است؛ همين كه اين شخص از راءفت و رحمت انسانى برخوردار بوده و به نداى وجدانى خود پاسخ مثبت گفته است و انسانى را از قيد رقيت و بندگى آزاد كرده، مستحقّ آن چيزى است كه در فرمايش امام سجاد عليه‌السلام آمده كه مى فرمايند:

و اءَحقّ الخلق بنصرك و معونتك و مُكانَفَتِك فى ذات اللَّه.

كسى كه تو را آزاد كرده است، شايسته تر از هر كس است كه تو او را يارى و كمك كنى و براى خدا از او پشتيبانى كنى؛ او تو را براى خدا آزاد كرد تو هم براى خدا، نسبت به او چنين باش و هرگز تامين احتياجات خود را بر تامين نيازهاى او مقدم مدار.

همان طور كه مشاهده مى شود اين حقّ بر اساس رابطه و شرايط جديد به وجود آمده است و رابطه اخوت و برادرى است؛ آن هم برادرى كه بر انسان منت احسان دارد و نبايد كه اين احسان فراموش شود؛ كه در اين صورت، مشمول اين جمله معروف مى شود كه:

اءِتَّق شرَّ مَن اءَحسَنتَ اليه (699).

«بپرهيز از شر كسى كه به او نيكى كرده اى».

اگر انسان به جايى برسد كه در عوض احسان و قدرشناسى، رفتارى نامناسب داشته باشد، در زمره انسان هاى لئيم و پست جاى گرفته و كسى كه وصف راءفت و رحمت را از دست مى دهد؛ يعنى به عوض احسان، بى تفاوت شده يا خداى ناكرده مقابله سوء كند از زمره شقاوت پيشگان است؛ چون در سخنى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه فرمودند:

لا تنزع الرحمةُ الا مِن شقىّ (700).

«جز انسان شقى و بدبخت كسى رحمت را از خود دور نمى كند».

بنابراين، توصيه امام سجاد عليه‌السلام برخاسته از همان اصل اساسى و كلّى راءفت اسلامى است كه اساس دين و ارسال رسل مبتنى بر آن است.

## ثمرات آزادى و آزادگى

امام عليه‌السلام در كلام مباركشان براى آزادى و آزادگى انسان ها چند امتياز ذكر مى فرمايند كه به ترتيب اين امتيازات را نام مى بريم:

نكته اول اين كه آزادى براى انسان عزت و سرافرازى به ارمغان مى آورد انسان آزاد، احساس عزت مى كند.

براى ما كه از آغاز، آزاد متولد شده ايم و در مقطع تاريخى و جوامعى زندگى نكرده ايم كه ذلت و طعم بردگى را چشيده باشيم، چندان قدر آن معلوم نيست؛ اما اين عزت براى كسانى كه طعم تلخ بردگى و سختى و مصائب آن را لمس كرده و چشيده اند بسيار جالب توجه و الهام آفرين است.

نكته دوم كه در فرمايش امام عليه‌السلام آمده، آرامش و طماءنينه روحى است كه در سايه آزادى براى انسان حاصل مى شود. كسى كه مالك و صاحب اختيار نفس خود است، احساس امنيت و آرامش مى كند. وقتى كسى بداند و مطمئن باشد مجبور نيست بر اساس خواسته هاى ديگرى زندگى و حركت كند و كسى جز خودش بر او فرمانروايى نمى كند و حاكم نيست، احساس آرامش و طماءنينه خواهد كرد.

نكته سوم كه در فرمايش امام سجاد عليه‌السلام براى آزادى ذكر شده، گشادگى و قدرت است. كسى كه برده ديگرى است، ملزم است كه مطابق ميل و خواسته هاى او سخن بگويد و اگر ارباب و مالك او، انسان ستم پيشه و ظالمى باشد، با كمترين گفتار نسنجيده به او ستم مى كند و اين باعث مى شود كه انسان برده، زبان را از هر گفتار و سخنى بازدارد و حتى جرات و جسارت گفتن كلام حقّ را نيز نداشته باشد؛ اما ثمره آزادى اين است كه به انسان، آزادى و قدرت بيان مى دهد.

نكته چهارمى كه در كلام امام عليه‌السلام به عنوان ثمره آزادى ذكر شده است، امكان بهره مندى و بهره ورى از نعمت ها و لذايذ دنيوى است. آزادى، اين نعمت را به انسان ارزانى مى دارد كه او به ميل و اراده خود از نعمت هاى دنيا بهره مند شود و لذت ببرد.

نكته پنجم اين است كه انسان آزاد، صرف نظر از آزادى در بهره مندى از ماديات، در انجام امور معنوى و عبادى نيز آزاد بوده و برده ديگرى نيست تا او را از انجام واجبات و مستحبات بازدارد. او انسان آزاده اى است كه مى تواند همه لحظات و ساعات و روزهاى عمر خود را در راه خدا و براى عبادت او صرف كند.

اينها ثمراتى است كه در فرمايش امام سجاد عليه‌السلام براى آزادى انسان ذكر شده است. به عبارت ديگر اينها نعمت هايى است كه بر اساس آفرينش، خداوند به انسان آزاد ارزانى داشته است. گذشته از علل بردگى و بندگى، اين نعمت ها از انسان برده سلب مى شود و كسى كه نعمت آزادى را به انسان برمى گرداند و او را آزاد مى كند، گويى كه همه اين نعمت ها را به او ارزانى داشته، به او بازگردانده است.

## اثرات بردگى و بندگى

اما اثرات و بلاهايى كه در سايه بردگى و بندگى براى انسان حاصل مى شود چند چيز است كه بدان اشاره مى شود:

اثر اول بردگى، ذلت و حقارت است. انسانى كه برده و بنده ديگران است، هرگز اجازه نمى يابد كه حتى فكر عزت و سربلندى باشد. او همواره انسان ذليل و حقيرى است كه نمى تواند اراده اى جز اراده مالك و ارباب خود داشته باشد.

اثر دوم اين كه همواره دچار وحشت و اضطراب است. انسانى كه اسير و بنده ديگران است، مخصوصا اگر مالك او، انسانى ظالم و ستم پيشه باشد، همواره عمر خود را در هراس و وحشت از ستمگرى و اجحاف مالك خود سپرى مى كند.

اثر سوم اسارت و بردگى اين است كه او از خود هيچ اراده اى ندارد و اسير اراده ديگرى است هرجا كه او مى گويد بايد برود؛ هر كارى كه او مى گويد، بايد انجام دهد؛ هر سخنى كه او مى خواهد، بايد بگويد و... خلاصه، انسانى است كه ديگرى براى همه حركات و سكنات زندگى او تصميم مى گيرد.

اثر چهارم اسارت كه معنايى عام تر از مورد سوم دارد اين كه زندانى اراده و قهر و غلبه ديگرى است.

اثر پنجم اين كه بايد سختى ها، ناملايمات و مصائب بردگى را تحمل كند.

اثر ششم اين كه لذايذ دنيا و شيرينى زندگى را درك نمى كند و هميشه بايد اراده و خواسته خود را فداى ميل و خواسته صاحب و مالك خود كند.

اثر هفتم و مهم تر از همه، اين كه او از لذت عبادت و صرف اوقات عمر براى نماز و راز و نياز محروم است.

اينها آثار بردگى و بندگى انسان ها است كه از كلام امام سجاد عليه‌السلام استفاده مى شود. حال سوال اين است كه اگر كسى با آزاد كردن انسان، اين نعمت ها را به او بازگرداند و اين مصائب را از او دفع كرد، شايسته احسان هست يا خير؟ هر عقل سليم و فطرت پاك بشرى حكم مى كند كه انسان آزادشده، مرهون احسان او است و بايد سپاس گزار او باشد؛ و مفهوم سپاس اين است كه همواره او را نصرت و يارى كند.

## آزادى از ديدگاه اسلام

به تناسب موضوع، اين سوال مطرح مى شود كه آيا روح اسلام و اديان الهى با آزادى سازگار است يا خير؟

روشن است كه تلقى اديان الهى از انسان، موجود و مخلوقى حر و آزاد است كه در سايه همان آزادى، اختيار و اراده، مى تواند استعدادهاى نهفته خود را به فعليت برساند. اصولا وجه تمايز انسان از ساير موجودات اعم از حيوان و نبات و جماد، اين است كه در طريق حيات و زندگى، مقهور عوامل خارجى و يا ملزم به اطاعت و پيروى از غرائز درونى نيست؛ و اين مطلب از آيات كريمه قرآن در مورد اصل خلقت انسان و آيات نازله درباره هدايت او و نيز از مسائل اعتقادى، احكام عملى و اخلاقى، به خوبى نمايان است؛ مثلا در مورد خلقت انسان تعبيرات قرآن چنين است:

لقد خلقنا الانسان فى اءَحسن تقويم (701).

«انسان را در موزون ترين و زيباترين شكل خلق كرديم».

اين توازن فقط در شكل ظاهرى نيست، چنان كه در جاى ديگرى مى فرمايد:

و لقد كرمنا بنى آدم و حملناهم فى البر و البحر و رزقناهم من الطيبات و فضَّلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا (702).

«ما بنى آدم را گرامى داشتيم؛ و آنها را در خشكى و دريا (بر مركب هاى راهوار) حمل كرديم؛ و از انواع روزهاى پاكيزه به آنان روزى داديم و آنها را بر بسيارى از موجوداتى كه خلق كرديم، برترى بخشيديم».

خداوند، انسان را بر همه موجودات برترى داد؛ چرا كه فقط او حامل امانت الهى و گوهر گرانبها و كيمياى آفرينش ‍ است؛ چنان كه مى فرمايد:

انّا عَرَضنَا الاَمَانة على السماوات والاَرض و الجبال فَاءَبَين اءَن يَحمِلنَها و اَشفَقنَ منها و حَمَلَهَا الاءِنسان (703).

«ما امانت (تعهد و تكليف و اديان الهى) را بر آسمان ها و زمين و كوه ها عرضه داشتيم، آنها از حمل آن سر برتافتند، و از آن هراسيدند، اما انسان آن را به دوش كشيد».

با دقت در مخلوقات الهى و ماسوى اللَّه مى فهميم وجه بيان احسن تقويم و كرمنا بنى آدم و در بيان ديگر فضلناهم على كثير ممّن خلقنا تفضيلا و حامل امانت الهى بودن درباره انسان است، همان مختار بودن او در انتخاب راه است.

موجودات ديگر مجبور و محكومند و فقط انسان است كه آزاد است و مستقل از هر عامل جبرى بيرونى و درونى، مى تواند راه خود را بازيابد و ذات اقدس قادر حكيم، با همه سلطه خود بر آفرينش و آفريدگان، هرگز او را به عملى و راهى مجبور و ملزم نكرده است؛ يعنى مانند ساير مخلوقات محدود و مقيد به عوامل و غرائز طبيعى نيست، گرچه به حكم حكمت بالغه الهى، خدا از طريق ارسال رسل، فرستادن وحى، انزال كتب و تعيين راهنمايان آن هم به بيان اوامر و نواهى ارشادى، انوار هدايت تشريع را بر او تابانيده است.

اطيعوا اللَّه و اطيعوا الرسول و اءُولى الامر منكم (704).

«اطاعت كنيد خدا را؛ و اطاعت كنيد پيامبر خدا و اولوالامر (اوصياى پيامبر) را».

ولى باز هم او مجبور به پيودن راه نيست.

لا اكراهَ فى الدِّين قد تَبَيَّن الرُّشد من الغىّ (705).

«در قبول دين، اكراهى نيست؛ زيرا راه درست از راه انحرافى، روشن شده است».

هيچ انسانى مجبور و ملزم به انتخاب يك راه نيست؛ بلكه خدا به حكم وظيفه هدايت و ارشاد بندگان، راه صلاح و صداق و راه گمراهى و انحراف را براى آنها بيان مى كند.

## انگيزه بعثت پيامبران

در سوره مباركه اعراف علت غايى و انگيزه ارسال خاتم پيامبران را برداشتن سنگينى ها و باز كردن غل و زنجيرهاى موهون و خلاف فطرت بشرى بيان مى فرمايد. اين آيه مقدمه اى دارد كه بسيار قابل توجه است. در مورد پيروان اديان سابق مخصوصا پيروان موسى عليه‌السلام و قوم يهود به آنها مى فرمايد:

الَّذين يتَّبعون الرَّسول النَّبىِّ الاُمِّىِّ الَّذى يَجِدونَهُ مكتوبا عندهم فى التَوراة و الانجيل و ياءمرون بالمعروف و ينهاهم عن المنكر و يُحِلَّ لهم الطَّيِّبات و يُحَرِّمَ عليهم الخبآئث و يَضَعُ عنهم اءِصرَهم و الاَغلال الَّتى كانت عليهم فالَّذين آمنوا به و عَزَّروهُ و نَصَرُوهُ واتَّبَعُوا النُّور الَّذى اءُنزِلَ معه اءُولئك همُ المفلحون (706).

«كسانى كه از فرستاده خدا، پيامبر اُمّى پيروى مى كنند؛ پيامبرى كه صفاتش را، در تورات و انجيلى كه نزدشان است، مى يابند؛ آنها را به معروف دستور مى دهد، و از منكر بازمى دارد؛ اشياى پاكيزه را براى آنها حلال مى شمرد، و ناپاكى ها را تحريم مى كند؛ و بارهاى سنگين، و زنجيرهايى را كه بر آنها بود، (از دوش و گردنشان) برمى دارد، پس كسانى كه به او ايمان آوردند و حمايت و ياريش كردند و از نورى كه با او نازل شده است پيروى نمودند، آنان رستگارانند. »

اهل كتاب - يهود و نصارا - صرفا به اين دليل بايد به پيامبر آخرالزمان ايمان بياورند كه او با پيام وحى و راهنمايى و ارشادش، غل و زنجيرهايى را كه بر خلاف فطرت بر دست و پاى ايشان بسته شده، بازكند و آنها را از اين سنگينى و فشار رهايى بخشد. اصولا در معارف دين هر نوع عبوديت و پرستش را كه خلاف فطرت است، تحميل و منافى آزادگى و حريت بشر و ظلم به او مى بينيم. قرآن مى فرمايد:

اءَرَاءَيت مَنِ اتَّخَذَ الهَهُ هواهُ اءَفَاءَنت تكون عليه وَكيلا (707).

«خدا به پيامبرش خطاب مى كند: آن كسى كه برخلاف فطرت خويش هواى نفس را خداى خود قرار داده به مسير انحرافى مى رود و تو نمى توانى او را هدايت كنى».

و يا در جاى ديگر مى فرمايد:

اءَتعبدون ما تنحتون (708).

«آيا ساخته دست خود را عبادت مى كنيد».

با تعجب تمام، انسان هاى صاحب انديشه و خردمند را مخاطب قرار مى دهد كه آيا ساخته دست خود را عبادت مى كنيد. عبادت يعنى رام شدن و تسليم شدن و خضوع در مقابل الهه و معبود. خضوع در مقابل خداى ساخته دست بشر، خلاف فطرت و وجدان انسانى و منافى با آزادى و حريت انسان است، قرآن از زبان حضرت موسى عليه‌السلام فرمايد:

و تلك نعمة تَمُنُّها علىَّ اءَن عبَّدتَّ بنى اسرائيل (709).

«اين چه منتى است كه بر من مى گذارى كه تو بنى اسرائيل را به عبوديت خود درآورده اى».

به بردگى كشيدن بندگان خدا، حركتى منافى آزادى و حريت انسان ها است.

از آيات و سخنان ديگرى در مجموعه قرآن و روايات، استفاده مى شود كه انسان به عنوان گل سرسبد آفرينش، موجودى آزاد، مختار، و فاعل بالاراده است. همه ارزش و امتياز انسان از ساير موجودات، بهره مندى او از اين گوهر و كيمياى گرانبها است. خداوند در سوره مباركه آل عمران مى فرمايد:

قل يا اءَهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم الا نعبد الا اللَّه و لا نشرك به شيئا و لا يتخذ بعضنا بعضا اءَربابا من دون اللَّه فان تولَّوا فقولوا اشهدوا باءَنّا مسلمون (710).

«بگو اى اهل كتاب! بياييد به سوى سخنى كه ميان ما و شما يكسان است كه جز خداوند يگانه را نپرستيم و چيزى را همتاى او قرار ندهيم؛ و بعضى از ما بعضى ديگر را به خدايى نپذيرد. هرگاه از اين دعوت سر باز زنند، بگوييد: گواه باشيد كه ما مسلمانيم ».

## فطرى بودن خداشناسى

پيامبر به صورت يك پيام عمومى به پيروان همه اديان الهى ابلاغ مى كند كه طبق دستور خدا، يك وجه مشترك ميان همه ما وجود دارد و چه مناسب است كه ما به اين وجه مشترك توجه كنيم و آن وجه اين است كه جز خداى يكتا هيچ خدايى را نپرستيم و شريكى براى او قائل نباشيم؛ و هيچ رب و صاحب اختيارى جز خدا براى خود اختيار نكنيم.

از اين آيه و آياتى كه قبلا به آنها اشاره شد، استفاده مى شود كه اذعان به ربوبيت و تفويض امر به معبودى جز خدا، خلاف فطرت و منافى با آزادگى و حريت انسانى است.

همه اين آيات، ناظر به انحرافاتى است كه در طول تاريخ و مسير پاسخ ‌گويى به نداى فطرت رخ داده است و علت اين انحراف و تخطى از مسير صحيح فطرت دو چيز است كه علت اول آن چشم بستن به روى عقل و خرد و ناديده گرفتن قدرت انديشه است. آزادى و حريت به بركت نعمت انديشه معنا مى يابد؛ يعنى خداوند متعال به بركت عقل و خرد بشرى است كه آزادى را به او ارزانى داشته است و چون ساير مخلوقات از اين گوهر گران قيمت محرومند، از نعمت آزادى هم برخوردار نيستند. در آيات متعدد به خاطر چشم بستن به روى قدرت عقل و استفاده نكردن از نيروى انديشه و خرد بسيار ملامت مى شود:

و لقد ذَرَاءنَا لِجهنَّم كثيرا مِن الجِنِّ و الانس لهم قلوب لّا يفقهون بها و لهم اءَعين لا يبصرون بها و لهم آذان لا يسمعون بها اءُولئك كالانعام بل هم اءَضلّ (711).

«به يقين، گروه بسيارى از جن و انس را براى دوزخ آفريديم؛ آنها دلهايى دارند كه با آن انديشه نمى كنند و نمى فهمند و چشمانى كه با آن نمى بينند و گوش هايى كه با آن نمى شنوند؛ آنها همانند چهارپايانند و بلكه گمراه تر!».

خدا به آنها نيروى عقل، انديشه، بينش و تدبير عنايت كرد، اما آنها اين نعمت و قدرت عظيم را ناديده گرفتند و تسليم هواى نفس شدند.

علت ديگر زور و تهديد است كه گاهى انسان ها را از مسير صحيح فطرت و التزام به توحيد عملى باز داشته است. البته به خلاف علت اول كه منحصرا مربوط به شرك اعتقادى بود، اين علت مى تواند درباره شرك اعتقادى و شرك عملى باشد. قرآن در مواردى به اين مساله اشاره مى كند؛ يكى همان ماجراى رويارويى موسى با فرعون و داستانى است كه در سوره مباركه شعرا آمده است كه حضرت موسى عليه‌السلام به فرعون مى گويد:

تلك نعمةُ تمنُّها علىَّ اءَن عبَّدتَّ بنى اسرائيل (712).

«اين چه منتى است كه بر من مى گذارى كه تو بنى اسرائيل را به عبوديت خود درآورده اى».

اين كه عده اى از بنى اسرائيل در اعتقاد، الوهيت فرعون را نپذيرفته اند، اما عملا او را خدا حساب مى كنند و فرمانبردار و مطيع و عبادت كننده او هستند، منافاتى ندارد. يا در جاى ديگر، قرآن در مقام بيان نقص انسان مى فرمايد:

اتَّخِذوا اءَحبارهم و رُهبانهم اءَربابا من دون اللَّه (713).

«- از روى ترس و زور - علماى يهود، يعنى احبار و رهبان را به عنوان رب و خداى خود پذيرفتند».

همه تلاش وحى و اديان الهى بر اين است كه انسان را به همان سمت و سوى فطرت اصيل خود هدايت كنند و نگذارند كه او از مسير فطرت منحرف شود.

فطرت، حكم مى كند كه انسان موحد باشد. مناسب است به اين نكته هم اشاره شود كه حتى عبادت انسان و تسليم بودن او در مقابل خداى متعال هم بايد گوياى حريت، آزادگى و منش انسانى او باشد.

## رمز طاعت پروردگار

در سخنان حضرت سيد الشهدا عليه‌السلام آمده است كه فرموده اند:

ان قوما عبَدوا اللَّه رغبة فتلك عبادةُ التُّجّار، و ان قوما عبدوا اللَّه رهبة فتلك عبادةُ العبيد، و ان قوما عبدوا اللَّه شكرا فتلك عبادةُ الاحرار و هى اءفضل العبادة (714).

شايد اين روايت، بسيار نقل شده باشد، اما سعى ما اين است كه از منظرى جديد به آن بنگريم. گروهى خداى واحد را عبادت مى كنند، كه انگيزه آنان، تمايلات و خواسته هاى شخصى و نفسانى است كه اين عبادت، عبادت تاجران است؛ يعنى نوعى معامله است كه چيزى بدهند و در عوض چيزى بگيرند كه با منزلت انسانى سازگار نيست؛ چون عبادتى كه برخاسته از طمع و تمايلات نفسانى باشد از انسان حر و آزاده سر نخواهد زد؛ چرا كه به نص كلام اميرالمؤمنين عليه‌السلام:

الطَّمَعُ رقّ مؤ بَّد (715).

«طمع، بندگى دايمى است».

بنابراين، عبادتى كه برخاسته از اين انگيزه و عامل باشد خداپرستى نيست، بلكه نفس پرستى است.

حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام در ادامه روايت مى فرمايند: عده اى هم خدا را از روى خوف عبادت مى كنند كه اين هم عبادت بردگان است و بردگى دور از شأن و منزلت انسان است وَ اَمَّا آن عبادتى كه از منظر سيدالشهدا عليه‌السلام شايسته مقام انسانى انسان است، عبادت برخاسته از يك وصف ممدوح انسانى است؛ يعنى شاكر بودن او. عده اى صرفا از باب اين كه خدا به آنها احسان كرده است، او را عبادت كرده و شاكرند كه حضرت مى فرمايند: اين عبادت برترين عبادت ها است كه با حريت و آزادگى انسان سازگار است.

در تاييد اين مطلب روايت ديگرى در «مجموعه ورام» از امام سجاد عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

انّى لَاءَكره اءن اءعبد اللَّه لا غرض لى الا ثوابه فاءكون كالعبد المطيع ان طَمِعَ عَمِلَ و الّا لَم يَعمل، و اءكره اءن اءعبده الا لخوف عقابه فاءكون كالعبد السوء اءن لم يخف لم يعمل، قيل: فلم تعبده قال: لما هو اءهله باءياديه علىَّ و انعامِهِ (716).

«من اكراه دارم كه خدا را براى ثواب عبادت كنم؛ چرا كه اين عبادت، عبادت بنده طمع كارى است كه اطاعت پذيرى او بر اساس طمع است كه اگر طمع ثواب داشته باشد، عبادت مى كند و اگر در او طمعى نباشد، عبادت نمى كند. و اكراه داريم از اين كه خدا را از ترس عقابش عبادت كنم؛ چرا كه در اين صورت مانند برده بدكارى خواهم بود كه از ترس ‍ مولايش و به خاطر زشتى هاى قبل، او را اطاعت مى كند. پرسيدند: پس براى چه او را مى پرستيد؟ حضرت فرمودند: از آن جهت خدا را مى پرستم كه شايسته عبادت است و وجه شايستگى او اين است كه خالق همه نعمت ها و عرضه كننده آن به بندگانش بوده است. پاسخ اين همه نعمت، شكرگزارى ذات ذوالجلال است».

و اين نكته دقيقا بيان ديگرى است از مناجات اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه مى فرمايند:

الهى! ما عَبَدتُكَ خَوفا مِن نَارِك، و لا طمعا فى جَنَّتك، لكن وَجَدتُكَ اءَهلا لِلعِبَادَة فَعَبَدتُك (717).

«خدايا! من براى فرار از آتش و به طمع بهشت تو را عبادت نمى كنم؛ تو را شايسته عبادت يافته ام و مى پرستم».

اين عبادتى است كه با فطرت و حريت انسانى سازگار است، اما انسانى كه خدا را براى ترس از جهنم و يا به طمع بهشت، عبادت مى كند، نه خود را شناخته است نه خدا را. آنچه كه از آزادى انسان را سلب كند و از قدر و منزلت انسانى بكاهد، مذموم است؛ گرچه عبادت باشد.

در هر صورت، انسان از نابود ساختن گوهر نفسانى و كيمياى انسانى خود نهى شده است. همان طور كه خدا اين نعمت را به انسان ارزانى داشته و بهره مندى او را از آزادى به صورت يك حق، محفوظ و ملحوظ داشته است، انسان نيز در برابر آن مكلّف است كه اين نعمت را حفظ كند و در نگهدارى و نگهبانى آن بكوشد. در «غرر الحكم» آمده است كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن قام بشرائط العبوديَّة اُهِّل للعتق (718).

«كسى كه شرايط عبوديت را رعايت كند، شايسته آزادى و آزادگى است».

و همچنين مى فرمايند:

مَن قصَّر عن اءحكام الحريّة اُعيد الى الرِّقِّ (719).

«اگر كسى در مورد احكام حريت كوتاهى كند و شرايط آن را رعايت نكند، به رقيت و بردگى بازمى گردد».

از آنچه گفته شد، معلوم مى شود كه شايستگى و صلاحيت برخوردارى از اين نعمت و گوهر كم نظير آفرينش كه فقط در انحصار انسان است، به هر كس اعطا نشده است و از طرفى بهره مندى و استفاده بهينه از اين عطيه و موهبت الهى آزادى تابع قواعد و قوانين خاصى است و نمى توان هر طور كه پيش آيد از اين نعمت الهى استفاده كرد.

## رعايت مرز آزادگى و بردگى

آنچه براى انسان مهم است، رعايت مرز بردگى و آزادى و حدود ذلت و عزت و حقارت و سرافرازى و تشخيص ‍ گسيختگى و حريت است؛ يعنى آزادى كه اديان الهى و به خصوص آيين مقدس اسلام براى انسان قائل است، به معناى لجام گسيختگى، ولنگارى و هرزگى نيست. رقيتى كه آيين مقدس اسلام آن را تقبيح مى كند، همان ذلت، حقارت، بردگى و پستى است. همان طور كه در تعبيرات امام سجاد عليه‌السلام ذكر شد، منظور حضرت از بردگى، ذلت، وحشت، اسارت و سختى و ناتوانى در درك لذايذ دنيا، ناتوانى در لذت بردن از عبادت و انس با خدا است و آزادگى به معناى عزت و اقتدار و استفاده از همه مطامع ارزشمند مادى و معنوى است كه خدا به انسان ارزانى داشته است؛ كه در واقع ثمرات و ميوه هاى آزادى اند.

مولوى با الهام از روايت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هشت جنت گر در آرم در نظر |  | ور كنم خدمت من از خوف سقر |
| مؤمنى باشم سلامت جوى، من |  | زان كه اين هر دو بود حظ بدن |

اگر از نعمت آزادى به صورت مطلوب پاسدارى نشود، اثر وضعى مستقيم آن، زوال نعمت و بازگشت به رقيت و بندگى است. به عبارت ديگر، اگر آزادگى كه ارمغن الهى است با رعايت قوانين صادره از جانب او، حفظ نشود، جوامع انسانى دچار سلطه زورمداران، قدرتمندان و دشمنان آزادى شده، از اين نعمت گرانبها محروم مى شوند. مصون ماندن از اين عوارض سوء، شرايطى را مى طلبد كه بايد در پاسدارى و بهره بردارى از آزادى موردتوجه قرار بگيرد؛ اما اين شرايط چيست؟ پاسخ اين سوال را مى توان با تامّل در آيات كريمه قرآن دريافت؛ وقتى قرآن انواع نفس انسان را بر مى شمارد، به نفس لوامه، مطمئنه، ملهمه وَ اَمَّاره اشاره مى كند.

در اول سوره قيامت به نفس لوامه اشاره كرده، مى فرمايد:

لا اءُقسم بيوم القيامة # و لا اءُقسم بالنفس اللَّوامة (720).

«سوگند به روز قيامت، و سوگند به نفس لوامه كه رستاخيز حقّ است».

در جاى ديگر مى فرمايد:

بل الانسان على نفسه بصيرة # و لو اءَلقى معاذيره (721).

«انسان بر نفس و همه نيازهاى نفسانى خود بصير و آگاه است؛ اگرچه گاه عذرتراشى كند و افعال و كرده هاى خود را توجيه كند».

در سوره مباركه شمس مى فرمايد:

و نفس و ما سوّاها # فاءَلهمها فجورها و تقواها # قد اءَفلح مَن زكّاها (722).

«قسم به جان آدمى و آن كس كه وى را آفريده و منظم ساخته؛ سپس خير و شرش را به او الهام كرده است، كه هر كس ‍ نفس خود را پاك و تزكيه كرده، رستگار شده است».

نفس انسانى بر اساس الهام خالق هستى، خير و شرش را مى فهمد. و اين الهام، همان الهام تكوينى است؛ يعنى خالق هستى كه سرشت بشر را با آزادى و حريت رقم زده است، در نهاد و فطرت او، قدرت تشخيص خير و شر را هم تعبيه كرده كه او را از سوءاستفاده از قدرت بازدارد. به همين دليل است كه مى گوييم آزادى، مطلق نيست؛ چرا كه نفس لوامه و ملهمه در اثر عوامل بيرونى و درونى دچار ضعف و انحطاط مى شود و تاريخ پرماجراى بشر بهترين گواه اين واقعيت است كه چگونه انسان ها تحت تاثير حوادث و وقايع روزمره واقع شده و مى شوند.

نيروى درونى نمى تواند به وظيفه تنبيه و تنبه خود نسبت به حدود و ثغور آزادى خوب عمل كند؛ به همين علت، خداوند متعال با بعثت پيامبران الهى به تشريع اين حد و مرزها كه منطبق بر عقل، منطق و وجدان بشرى است، پرداخته است.

به عبارت ديگر مى توان گفت كه دعوت پيامبران الهى همان دعوت وجدان مصون از خطا و اشتباه است كه در پيامش ‍ همه قواعد و قوانين بهره مندى از نعمت گرانبهاى آزادى ترسيم شده است. بشر، خود واجد وجدان است و اگر آن را وراى تعلقات و لغزش ها به كار بگيرد، مى تواند همه اين امور را درك كند. نكته مهم آن است كه تاثيرپذيرى اين وجدان از عوامل بيرونى و درونى؛ مثل غضب، شهوت و تعلقات ديگر، و راه داشتن خطا و اشتباه در آن، نمى گذارد همه حقايق را درك كند؛ حال آنكه پيامبران از تاثير اين عوامل مصونند و اين سر عصمت انبياى الهى و ضرورت ايمان به عصمت آنها است. همه اختلاف كلامى علماى شيعه با عامه، در همين نكته نهفته است كه متكلّمان بزرگ شيعه به عصمت انبياى الهى معتقدند و در ميان علماى عامه اگرچه بسيارى عصمت را پذيرفته اند، اما آن را فقط در تلقى و ابلاغ وحى منحصر كرده اند.

تفسير اين نكته، كلام اميرالمؤمنين عليه‌السلام است كه در سرّ بعثت انبياء مى فرمايند:

فبعث فيهم رسله و واتر اليهم اءَنبياءه ليستاءدوهم ميثاق فطرته و يذكروهم مَنسِىَّ نعمته و يحتجُّوا عليهم بالتَّبليغ و يَثِيروا لهم دفائن العقول (723).

«علت اين كه خداوند انبيا و رسولان را مبعوث فرمود، اين است كه نعمت هاى فراموش شده الهى را يادآور شوند و گنجينه هاى ارزشمند عقلانى انسان ها را برانگيزند».

اين همان نكته اى است كه مورد بحث ما نيز واقع شد و گفتيم كه همان خدايى كه به انسان، فطرت و سرشت انسانى داده است و او را به خاطر نعمت عقل از ساير مخلوقات و موجودات متمايز كرده، به او قدرت تميز و تشخيص را هم عطا كرده است تا موازنه و تعادلى در آفرينش ايجاد شود و انسان را از سقوط در وادى مهالك بازدارد.

خداوند متعال، انسان را از نعمت آزادى بهره مند كرده است، اما در كنارش نيروى ديگرى به او عطا فرموده كه بتواند چگونگى بهره مندى از اين نعمت را دريابد؛ از آن رو وجدان بشرى، همواره در معرض مخاطرات قرار دارد.

خداوند به حكم وظيفه، پيامبران و انبيا را كه حامل وحى او هستند، فرستاد. در حقيقت ايشان ياور و بيداركننده وجدان هاى خفته اند و يا هدايت كننده وجدان هايى اند كه تحت تاثير عوامل بيرونى، مثل قدرت، ثروت و شهوات، كارآيى خود را از دست داده اند. مطلب اساسى اين است كه هيچ يك از اين امور با آزادى و حريت فكر، انديشه و عقيده بشر منافات ندارد.

خداوند انسان را طورى آفريده كه صاحب اختيار و اراده است. گاهى بعضى از پيغمبرانش را مخاطب قرار مى دهد و مى فرمايد كه شما چه اصرارى در هدايت اجبارى بندگان داريد؟ در سوره يونس درباره اين پيامبر گرامى اين مساله تكرار شده است. يونس از انبيايى بود كه اصرار فراوانى بر هدايت بندگان داشت، وقتى از هدايت آنها نااميد شد، به عنوان قهر از شهر آنان بيرون رفت و امتش را نفرين كرد.

خداوند خطاب به او فرمود:

و لو شَاء ربُّك لآمن مَن فى الارض كُلّهم جميعا اءَفاءَنت تكره النَّاس حتى يكونوا مؤمنين (724).

«و اگر پروردگار تو مى خواست، همه كسانى كه روى زمين هستند، همگى (به اجبار) ايمان مى آوردند؛ آيا تو مى خواهى مردم را مجبور سازى كه ايمان بياورند؟! (ايمان اجبارى چه سودى دارد؟!».

اراده خدا به اين تعلق گرفته است كه آنها با اختيار و اراده خود مؤمن باشند، نه اين كه مجبور و ملزم به ايمان باشند. ايمان اجبارى قدر و قيمتى ندارد؛ چرا كه بسيارى از موجودات ديگر، به حكم تكوين به وحدانيت و يگانگى خالق آفرينش معترفند. خداوند متعال در سوره مباركه انعام مى فرمايد:

و لو شاء اللَّه لجمعهم على الهدى فلا تكوننَّ مِنَ الجاهلين (725).

«اگر خدا مى خواست همه بندگانش هدايت شوند، آنان را در طريق هدايت دور هم جمع مى كرد و پس هرگز از جاهلان مباش».

خدا هدايت اجبارى را نخواسته و انسان را موجود صاحب انديشه، اراده و اختيار قرار داده است. همين وجه تمايز او از ساير موجودات است. بنابراين، به پيامبرش مى فرمايد:

اُدعُ اِلى سِبيلِ رَبِّكَ بِالحِكمَةِ و المَوعِظةِ الَحَسَنة و جَادِلهُم بِالَّتى هِىَ اءَحسَن (726).

«آنها را با روش هاى حكمت آميز، مواعظ حسنه و مجادله اى كه احسن است به راه پروردگارت فراخوان».

با اين كه همه مبانى وحى، حقّ بوده و غيرقابل خدشه اند، و از طرفى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم مى دانست كه منكرانش راه خطا مى پيمايند و آنچه مى گويند، باطل است، اما قرآن به پيامبرش مى گويد كه با رعايت ادب و همه موازين انسانى با آنها مناظره كن؛ احترام بگذار و عقايد آنها را مورد تمسخر و استهزا قرار نده.

## محدوده آزادى از ديدگاه اسلام

آزادى در عقيده، مساله مسلمى است كه از مصاديق ديگر آزادى، مهم تر است. وقتى اين مطلب را پذيرفتيم و تثبيت كرديم كه شرع انور بر اساس تلقى از انسان و قوانين مربوط به هدايت او، برايش آزادى انديشه و اعتقاد قائل شده است، مسائل ديگر به طور طبيعى، تابع آن خواهد بود. مسائلى از قبيل آزادى در مسكن، انتخاب دوست، خورد و خوراك، لباس پوشيدن و... اين نكته را بايد در نظر داشت كه به بيان فنى و علمى، انسان همان طور كه از درون، مقيد به قيود و محدوديت هايى است، در لسان شرع و احكام هم براى او قيودى بيان شده است.

اين معنايش كاملا واضح و روشن است؛ يعنى انسان ها آن طور آزاد نيستند كه منافع ديگران را در معرض خطر قرار دهند. آزادى در راه رفتن، اظهارنظر كردن، سخن گفتن و ساير انواع آزادى، نبايد آزادى انسان هاى ديگر را محدود كند. اين نكته اى است كه عقول بشرى قادر به درك آن است. بنابراين، هرجا كه آزادى فرد، حريت ديگران را تهديد كند، عقلا آن را ممنوع مى دانند و نهى مى كنند. نبايد تصور كرد در قالب آزادى فكر و انديشه، هر مطلبى را مى توان بيان كرد و يا اعتقادات و مقدسات ديگران را به باد استهزا گرفت.

اين همان مرز آزادى عقلانى و لجام گسيختگى است؛ يعنى وجه تمايز آزادى مورد پسند و آزادى حيوانى. بر اين اساس، در جوامع امروزى كه به يك سلسله معيارهاى شرعى تقيد ندارند، به برخى ضوابط و قواعد انسانى مقيدند؛ مثلا در تاريخ، افرادى را مى يابيم كه در ادبيات تاريخى از آنها به طرّار ياد مى شود. اينان كسانى بودند راهزن و در اصطلاح قطاع الطريق؛ در مسير قافله ها و كاروان ها كمين مى كردند و اموال مردم را به سرقت مى بردند. در بين ايشان، برخى از قواعد و قوانين انسانى و اسلامى حاكم بود. در تاريخ نقل كرده اند كه عده اى از اين طراران به قافله اى دستبرد زدند. انبانى پر از طلا و جواهرات، از يكى از مسافران به سرقت بردند و چون نزد رئيس خود بردند و در آن را گشودند، در ميان طلا و جواهرات كاغذى يافتند كه روى آن نوشته شده بود:

فاللَّه خير حافظا و هو اءَرحم الراحمين (727).

«خداوند بهترين حافظ، و مهربانترين مهربانان است».

اين آيه كريمه قرآن از آياتى است كه براى حفظ و صيانت انسان و اموال وى توصيه شده است. رئيس طراران گفت: كيسه طلا را به صاحبش برگردانيد. همه متعجب شده، به او اعتراض كردند. سركرده ايشان گفت: كيسه را برگردانيد؛ ما دزد اموال مردميم نه دزد اعتقادات ايشان.

گاهى ملاحظه مى كنيم تقيدات انسانى طراران، بيشتر از بعضى مدعيان روشن فكرى است. ايشان كه داعيه دار روشن فكرى و هدايت جوامع انسانى اند، با مسخره كردن اعتقادات و به بازى گرفتن مبانى انديشه انسان هاى مؤمن و متعبد، به كجا مى خواهند راه ببرند؟! اگر اين سنت هاى اعتقادى كه بر اساس تشخيص ما، ريشه در مبانى صحيح و دقيق علمى دارد، به علت عدم درك آنها زير سوال برود، آيا واقعا مرزهاى آزادى انسانى پاسدارى شده يا خير؟! اين كه فكر و انديشه برخى افراد، قادر به درك اين تفكرات ناب نيست، نمى تواند مجوز حمله و عناد نسبت به آنها بشود. در آيات و روايات فراوان ديده مى شود كه اقوال و انديشه هاى ديگران مطرح مى شود و بدون اين كه هتك و جسارت و توهينى به آنها شود، پاسخ داده مى شود. اين معناى آزادى فكر است؛ نه اين كه انسان آن افكار و انديشه ها را مورد استهزاء قرار بدهد و با هتاكى و جسارت با آنها برخورد كند.

مفهوم آزادى فكر و انديشه آن است كه اصل مطلب آورده بشود، پاسخ آن هم در نهايت احترام و حرمت مطرح شود. اين همان نكته اى است كه در فرمايش اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيز آمده بود كه حضرت فرمودند:

«اگر اين آزادى را قدر بدانيد، ارج بنهيد و شرايطش را لحاظ كنيد، تداوم خواهد داشت، اما اگر اين محدوده قانونى را مراعات نكنيد، به يقين در معرض خطر رقيت قرار مى گيريد. و علت آن، چيزى نيست جز ناديده گرفتن فطرت اصيل انسانى و انكار فرستادگان الهى» (728).

تاريخ بشر گواه است كه چگونه وجدان برخى انسان ها دچار ضعف و انحطاط شده است. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در بخش ديگرى از خطبه اول مى فرمايند:

و لم يُخل اللَّه سبحانه خَلقَهُ مِن نبىّ مرسل اءَو كتاب منزل اءَو حجّة لازمة اءَو محجَّة قائمة رسل لا تقصر بهم قلَّة عددهم و لا كثرة المكذّبين لهم من سابق سُمِّىَ له من بعده اءَو غابر عرَّفه من قبله على ذلك نَسَلَتِ القرون و مَضَتِ الدُّهور و سَلَفَتِ الآباء و خَلَفَتِ الاَبناء (729).

«و هيچ گاه نبود كه خداوند آفريدگان را بى پيامبر بدارد، يا كتابى در دسترس آنان نگذارد، يا حجتى بر آنان نگمارد، يا از نشان دادن راه راست دريغ دارد. پيامبران كه اندك بودند و مخالفانشان بسيار، و در دام شيطان گرفتار، در كام خويش ‍ درنماندند. گاه پيامبر پيشين نام پيامبر پس از خود را شنيد و گاه وصف پيامبر پسين را به امت خويش گفته. زمان اين چنين گذرى شد و روزگار سپرى. پدران رفتند و پسران جاى آنان را گرفتند».

در اين عبارت اميرالمؤمنين عليه‌السلام تاريخ را به شهادت مى طلبند كه خداوند براى هدايت نسل هاى مختلف بشر، انبيا را همراه با كتاب وحى فرستاده است.

منتها در مقابل آنها، كسانى بوده اند كه به تكذيب انبياى الهى پرداخته و مانع از هدايت و ارشاد انسان ها شده اند و ممانعت آنها به قدرى شديد بوده است كه هم تكذيب وجدان خود مى كرده اند، و هم تكذيب انبياى الهى.

نتيجه اين كه، قوانين شرع همان چيزهايى است كه براى صيانت از آزادگى انسان تبيين گرديده است و سرپيچى و تخلف از آنها، اعاده رقيت و بردگى بشرى است.

نكته ديگر اين كه نمى توان مدعى شد، وجدان و فطرت ما بيدار است و نيازى به وحى و انبياى الهى نداريم و مى توانيم به تشخيص خود عمل كنيم؛ زيرا تاثيرپذيرى بشر از عوامل بيرونى و شهوات و غرائز درونى محدود به زمان و مكان خاص نيست تا بگوييم امروزه بشر به مرحله اى از كمال رسيده كه همه خيرات و شرور را درك كند. اين ادعاى باطل، مى تواند نسل بشر را در معرض تهديد قرار دهد؛ چون اين سنت آفرينش است كه هميشه در بيرون و درون انسان عوامل متضادى فعال باشند، تا دوراهى انتخاب و اختيار را تحقق بخشند و اختيار و انتخاب، معنى و مفهوم پيدا كند و در سايه آن، شخصيت آزاد انسانى متجلى شود.

از طرفى اگر ادعا شود انسان به مرحله اى از كمال رسيده كه خود واجد اين قدرت است، به معنى دگرگون شدن شرايط تكوين و خلقت بشر امروزى با انسان هاى گذشته است، حال آن كه هيچ كس اين ادعا را نمى پذيرد كه خلقت و تكوين بشر با گذشته او متفاوت است. انسان ها از آغاز آفرينش تا پايان بر يك اساس آفريده شده و مى شوند. همان امتيازاتى كه از ابتداى خلقت، در تكوين بشر دخالت داشته، اكنون نيز ادامه دارد و در طول تاريخ هيچ تفاوتى نكرده است.

اساسا اين ادعا، با اين مطلب منافات دارد كه خداوند متعال، بشر را موجود مختار آفريده است؛ چرا كه اختيار وقتى مفهوم مى يابد كه اين عوامل در كار باشند. در ادامه سوره شمس، بعد از قسم هاى متعددى كه ذكر مى شود، مى فرمايد:

قد اءَفلح مَن زَكّاها # و قَد خَاب مَن دَسَّاها (730).

«كسانى كه موفق شده اند تزكيه را در پيش گيرند، رستگارند و آنها كه مغلوب نفس شده اند، در خسران و زيانند».

از مجموع مطالب بيان شده، اين نكته را به خوبى درمى يابيم كه خداوند متعال، همان طور كه انسان را موجودى حر و آزاد آفريده است، در كنار اين حريت و آزادگى، نيروى وجدان بشرى را قرار داده است و با ارسال رسل و بعثت انبيا، اين نيروى درونى را تقويت فرموده است؛ به طورى كه آنها مبين مركوزات وجدانى و فطرى بشر و تبيين كننده مدركات فطرى او هستند. در واقع وحى تأکیدكننده همان الهام درونى انسان است كه او را از آزادى مطلق برحذر مى دارد. آنچه را در قوانين شرعى مى بينيم، در حقيقت، تقويت كننده آزادى و حريت بشر است. قبلا هم به اين معنى اشاره داشتيم كه قوانين شرع، نه تنها آزادى فكر را يكى از حقوق مسلم و طبيعى بشر مى داند، بلكه همه قوانينى كه از ناحيه شرع مقدس وضع شده است، در مسير تثبيت اين حقّ طبيعى و فطرى بشر قرار دارد. قرآن مى فرمايد:

لا اكراهَ فى الدِّين قد تَبَيَّنَ الرُّشدُ مِنَ الغَىّ (731).

«در قبول دين، اكراهى نيست؛ زيرا راه درست از راه انحرافى، روشن شده است».

خداوند، در مقام تشريع همان كارى را كرده كه در مقام تكوين نموده است.

او در مقام تشريع، راه درست و صحيح را براى انسان بازگو مى كند، چنان كه در نفس او هم اين نيرو را قرار داده است كه مى تواند راه صحيح را از غيرصحيح تشخيص دهد. اگر كسانى اهل دقت در آيات كريمه قرآن باشند، به خوبى درمى يابند كه در قرآن همواره از وحى الهى، به تذكره و تذكار ياد مى شود.

كلا انّها تذكرة # فمَن شاءَ ذَكَرَه (732).

«چنين نيست كه آنها مى پندارند، اين قرآن تذكار و يادآورى است، و هركس بخواهد از آن پند مى گيرد»

در جاى ديگر مى فرمايد:

و ذَكِّر فانَّ الذِّكرى تَنفَعُ المؤمنين (733).

«پيوسته تذكر بده، زيرا تذكر، مؤمنان را سود مى بخشد».

در سوره ديگر مى فرمايد:

فذكِّر انَّما اءنت مذكِّر # لست عليهم بمصيطر (734).

«تذكر بده كه تو فقط تذكر دهنده اى، تو بر آنان سلطه گر نيستى كه بر ايمان مجبورشان كنى».

در اين آيات مى فرمايد: قرآن براى يادآورى است. كسى كه بخواهد متذكر مى شود؛ يعنى انسانى كه نيتش فهميدن باشد، متنبه مى شود يا در آيه بعد پيامبر را مخاطب قرار داده و مى فرمايد: ما تو را مذكر يادآورى كننده فرستاديم؛ تو هرگز نبايد مردم را در فشار قرار دهى. همين طور در آيات ديگر با بيان متنوع، تأکید مى كند كه افراد بشر به وسيله وحى و تشريع قوانين وحى، به سمت نداى فطرى و وجدانى خود هدايت مى شوند و انسان زيرك و عاقلى كه بتواند به بهترين صورت از خرد و انديشه خدادادى خود بهره مند شود، كسى است كه بتواند به بهترين صورت از قوانين تشريع، براى وصول به سعادت خود استفاده كند.

# 27 - حقّ بنده آزادشده بر مولا

وَ اَمَّا حقُّ مَولاكَ الجَارِيَةِ عليه نِعمَتُكَ، فَاءَن تَعلَمَ اءَنَّ اللَّه جعَلَكَ حَامِيَة عليه، و وَاقِيَة و ناصِرا و مَعقِلا، و جَعَلَهُ لك وَسيلَة و سَبَبا بَينك و بَينَه، فَبِالحَرِىِّ اءَن يَحجُبَكَ عنِ النَّار فيكونَ فى ذلك ثَوابُكَ منه فى الآجِلِ، و يَحكُمَ لكَ بِمِيرَاثِهِ فى العاجِلِ اِذا لم يَكُن له رَحِم مُكَافَاءَة لما اءَنفَقتَهُ من مالِكَ عليه، و قُمتَ بهِ مِن حقِّهِ بَعدَ اِنفَاقِ مَالِكَ، فاءِن لَم تَخَفهُ خِيفَ عليك اءَن لا يُطَيِّبَ لكَ مِيرَاثَهُ و لا قوَّةَ الا باللَّه.

«وَ اما حقّ بنده اى كه به وسيله تو از نعمت آزادى بهره مند شده اين است كه بدانى خداوند تو را حامى، نگهبان و ياور او قرار داده و او را ميان خود و تو واسطه كرده است، پس شايسته است كه به وسيله همين واسطه، تو را از آتش و عذاب، مصون دارد و اين پاداش آينده تو است؛ و همچنين اگر او وارثى نداشته باشد، به ازاى مالى كه براى آزادى او هزينه كرده اى و بعد از آزادى نيز حقوق او را رعايت نموده اى، وارث اويى و اگر بعد از آزادى، اين حقوق را رعايت نكنى، بيم آن مى رود كه آن ميراث براى تو گوارا نباشد».

اين چهارمين حقى است كه امام سجاد عليه‌السلام درباره بردگان و صاحبان آنها بيان مى فرمايند. همان طور كه گذشت، اين موارد چهارگانه، حكايت از اين دارد كه از منظر معارف اسلامى، رعايت حقوق ضعفا و زيردستان سفارش ‍ زياد شده است.

در آن دو حقى كه در مباحث گذشته براى اين دو طايفه ذكر شد، علاوه بر اين كه به بردگان نسبت به رعايت حقوق صاحبان و موالى خود توصيه شد، تا نظام زندگى فردى و اجتماعى شان محفوظ بماند، گفته شد كه بعد از آزادى نيز به پاس حق شناسى و بهره مندى از آزادى، حقوق موالى گذشته را رعايت كنند.

## خوشرفتارى و مدارا با برده

در اين جا به صاحبان بردگان - چه هنگام بردگى آنها و چه پس از آزادى شان - حقوقى را متذكر مى شود. اما آن جا كه برده هستند، روشن است كه وظايفى برعهده مولا است. اما زمانى كه آزاد مى شوند نيز حقوقى براى آنها ذكر مى فرمايند و اين به دليل شرايط اجتماعى، غربت و بى كسى است كه به طور طبيعى براى ايشان به وجود مى آيد. لذا نيازمند پشتيبان و ياورند.

انصافا در كدام مكتب اخلاقى و حقوقى به اين نكته هاى دقيق و ظريف توجه شده است؟ به خصوص زمانى كه حاكميت فقط از آن قدرت و ثروت است و زبان عقل و عاطفه براى اكثريت مردم، قابل فهم نيست! در معارف دين به خوشرفتارى و مداراى با برده بسيار توصيه شده است؛ به صورتى كه دستور داده شده است، صاحبان آنها هيچ تفاوتى بين خود و آنها قائل نشوند. در روايت آمده است:

هُم اخوانكم جعلَهُمُ اللَّه تحتَ اءَيدِيكم، فاءَطعِمُوهُم ممَّا تاءكُلون، و اءَلبِسُوهم ممَّا تَلبِسون، و لا تُكَلِّفوهم ما يَغلِبُهُم، فان كَلَّفتُمُوهم، فاءَعينوهم (735).

«آنان برادران شمايند كه خداوند آنها را در اختيارتان قرار داده است؛ پس از آنچه خود مى خوريد به آنان بخورانيد و از آنچه خود مى پوشيد به آنان بپوشانيد و آنان را به آنچه طاقت ندارند وادار نكنيد. و اگر به كارى وادارشان كرديد، كمك كارشان باشيد».

با تامل در اين روايت مى فهميم: اولا، از آنها تعبير به برادر مى شود؛ ثانيا، خورد و خوراك مولا نيز با آنها بايد يكسان باشد؛ ثالثا، لباسشان بايد با صاحبشان يكسان باشد؛ رابعا، به كارهاى مشكلى كه از طاقت آنها خارج است، وادار و ملزم نشوند. در ساير امور نيز آنهارا مساعدت و يارى كنند. اين مضامين را مولوى در قالب اشعار زيبايى بيان كرده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شرم دارم از نبىِّ ذوفنون |  | البسوهم گفت مما تلبسون |
| مصطفى كرد اين وصيت با بنون |  | اطعموا الاذناب مما تاكُلون |

اين شعر بيانگر اين است كه به صورت يك فرهنگ و يك سنت در جامعه مسلمين موردقبول و پذيرش واقع شده است. توصيه اول اين كه تا برده اند، حقوق آنها رعايت شود؛ توصيه ديگر، آزادى آنها است كه در بحث حقوق «عبيد و اماء» توصيه هاى فراوانى براى وجوب آن ذكر شده است و راه هاى مختلفى را شرع مقدس براى آن قرار داده است. در اين جا هم امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند: بعد از آزادى، وظيفه مولا و صاحب عبد تمام نشده است؛ وظيفه اش ‍ اين است كه او را در اجتماع، تنها رها نكند. همواره پناهگاه او باشد و از يارى او كوتاهى و دريغ نكند.

اين يك توصيه ظريف اخلاقى است و انصاف اين است كه رعايت حقوق، فقط به نفع عبد آزاد شده نيست، بلكه از ادامه سخنان امام عليه‌السلام استفاده مى شود كه منافعى نيز براى مولا كه اقدام به آزادى بنده و برده كرده است، در بردارد؛ زيرا روابط انسان ها، روابطى ارزشمند است و نبايد به سهولت از دست برود.

## ارتباط بين عبد و مولا

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

اءَعجَزُ النَّاس مَن عَجَزَ عَن اكتِسَابِ الاخوَانِ، و اءَعجَزُ منه مَن ضيَّع مَن ظَفَرَ به منهم (736).

«عاجزترين افراد كسانى هستند كه قادر به دوست يابى نيستند و از آنها عاجزتر و ناتوانتر كسانى هستند كه دوستان خود را از دست دهند».

فردى كه زمان زيادى را در كنار ديگرى زندگى كرده است و بر سر سفره او نشسته است، به طور طبيعى، ميان آن دو علقه اى ايجاد شده است كه نبايد به واسطه يك وظيفه شرعى يا يك تقيد شرعى كه باعث شده او را آزاد كند، از بين برود؛ و يا به علت اين كه او از منزلت و جايگاه رفيع اجتماعى برخوردار نيست، اين علقه ها فراموش شود. حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

المؤمن للمؤمن بمنزلة البنيان يشدُّ بعضه بعضا (737).

«مؤمنان نسبت به يكديگر به منزله ساختمانى هستند كه هر قسمت آن، قسمت ديگر را تقويت مى كند».

تصريح رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين است كه خداوند متعال در سايه رعايت حقوقى كه برده آزاد شده، به صاحبش دارد، دو منفعت براى او قرار داده است: يك منفعت عاجل و فورى كه در دنيا براى و حاصل مى شود و يك منفعت آجل كه در سراى آخرت از آن بهره مند مى شود. اما منفعت دنيوى خدمت و كار خير او كه شرع مقدس قرار داده، اين است كه مولا به پاس خدمتى كه كرده و انسانى را از بند رقيت آزاد كرده، در زمره وراث او قرار مى گيرد و اگر وارثى نداشته باشد، حقّ ارث مولا بر بيت المال مقدم است اگر كسى از دنيا برود و وارثى نداشته باشد اموال او متعلق به بيت المال است و به اصطلاح فقهى امام وارث او است اما نفع اخروى كه براى مولا مقرر شده، اين است كه با اين اقدام، در برابر عقاب و آتش، براى او حجاب و سپرى ايجاد مى شود. شايد بتوانيم بگوييم كه چون اين عمل به حكم عاطفه انسانى و راءفت و تلطف انجام گرفته، ذات اقدس پروردگار، شايسته تر است كه به اهل راءفت، رحمت فرسد و پاسخ نيكى را به نيكى بدهد. او انسان ها را به ملاطفت با يكديگر توصيه مى كند و از سويى هم خود را به رحمت ستوده است و به يقين به رفتار كريمانه سزاوارتر است. وقتى انسانى تفضل كند، خدا سزاوارتر به تفضل است و طبيعى است كه اگرچه اين كار كوچك است، اما چون نشاءت گرفته از يك وصف ارزشمند انسانى است، طبعا پاسخ هم كريمانه خواهد بود.

ذلك فضل اللَّه يؤ تيه مَن يشاء واللَّه ذوالفضل العظيم (738).

«اين فضل خدا است كه بر هر كس بخواهد مى بخشد. و خداوند صاحب فضل عظيم است».

معامله فضل و كرامت، در قالب قاعده و قانون نمى گنجد. پس حقّ اين است كه در قبال چنين عملى، خدا نيز كه كريم تر از همه كريمان است، با كرامت از خطاهاى او درگذرد و اين انسان را با همان وصف راءفت ش مشهور كند و از آتش دور سازد. اين طبيعت اين صفت است؛ كه ميان او و آتش حجاب ايجاد مى كند.

بنابراين كه در جامعه بشرى امروز بردگى و بندگى به صورت زمان هاى سابق وجود ندارد، بحث در مورد اين حقّ به صورت مختصر بيان شد.

# 28 - حقّ احسان كننده

وَ اَمَّا حقّ ذِى المَعروف عَلَيك، فاءَن تَشكُرَهُ، و تَذكُرَ معروفَهُ، و تَنشُرَ له المَقَالَةَ الحَسَنَةَ، و تُخلِصَ له الدُّعاءَ فيما بينك و بين اللَّه سبحانه، فانَّكَ اذا فَعَلتَ ذلك كُنتَ قد شَكَرتَهُ سِرّا و علانيّة، ثمَّ اءِن اءَمكَنَ مُكَافَاءَتُهُ بالفعل كَافَاءَتَهُ، و الا كُنتَ مُرصِدا لَه، مُوَطِّنا نفسَكَ عليها.

«وَ اَمَّا حقّ كسى كه به تو احسان و نيكى كرده، آن است كه سپاس گزار او باشى و همواره نيكى او را به ياد داشته و با گفتار نيك خود او را به خير و نيكى شهره نمايى و به هنگام دعاى خالصانه ات با خدا، او را ياد كنى. اگر چنين كردى، به وظيفه شكرگزارى پنهان و آشكار خود عمل نموده اى و چون برايت ميسر شد، در عمل نيز او را عوض دهى وگرنه هر لحظه مترصد جبران آن باشى».

درباره اين حقّ كه يكى از مهم ترين حقوقى است كه در رساله مباركه امام سجاد عليه‌السلام ذكر شده است، در فصول مختلفى بايد بحث و گفتگو شود: يكى درباره اين كه شكر چيست و شكرگزارى چگونه است؟ ديگر اين كه معروف چيست و ذى المعروف به چه كسى مى گويند؟

## معنى و مفهوم شكر

اما درباره فصل اول كه معنى شكر چيست؛ در «مفردات راغب» شكر به معنى اظهار نعمت و نشر و اشاعه آن آمده است؛ در برابر كفر كه به معنى فراموش كردن و پنهان كردن است (739). در كلام امام عليه‌السلام هم معناى ظريفى براى شكر ذكر شده است. امام مى فرمايند: اءَن تشكره او را شكر گزارد و بعد در ادامه مى فرمايند:

تذكر معروفه، و تنشر له المقالة الحسنة هميشه نيكى او را يادآورى كند و با اين كار، او را به عنوان انسانى صاحب ارزش مشهور كند. پس حقّ اول كسى كه به انسان احسان كرده است، ياد كردن و فراموش نكردن احسان او است؛ حقّ دوم، نقل فعل خير او و معرفى كردن او به عنوان انسانى خيرانديش و نيكوكار است؛ حقّ سوم، دعاى خالصانه در حقّ او است؛ حقّ چهارم، جبران عملى احسان او و اگر قدرت جبران عملى نداشت، در مرتبه پنجم، تصميم و عزم عملى بر جبران آن مى باشد؛ يعنى نيت او اين باشد كه اگر روزى خدا به او قدرت داد، خدمت وى را جبران كند.

اين مراتب شكر و درجات آن است كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام بدان اشاره شده است. ولى براى اين كه مساله شكر و ذى المعروف خوب روشن شود، بهتر است كه اول درباره شكر نعمت هاى الهى تحقيق كنيم.

موضوع شكر در بسيارى از آيات نورانى وحى و روايات متعددى از اهل بيت عصمت عليهم‌السلام مورد بررسى قرار گرفته است كه ضمن آن، راه و روش شكرگزارى نيز به انسان آموخته شده است. بعضى از روايات اولين قدم شكر را، شكر قلبى دانسته اند و اين كه انسان، نعمت و لطف الهى را بفهمد و با زبانش صاحب نعمت را كه ذات اقدس پروردگار است، ثنا گويد. در بعضى روايات چنين آمده است كه اگر كسى شكرگزار باشد، خداوند هرگز باب نعمت فراوان را بر او نمى بندد:

ما كان اللَّه ليفتح على عبد باب الشكر و يغلق عنه باب الزِّيادة (740).

«خداوند باب ازدياد نعمت را به روى انسانى كه باب شكرگزارى را برايش گشوده، نمى بندد».

اين اولين ثمره شكرگزارى است. در روايت ديگرى از مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام به نقل از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام ذكر شده است كه مى فرمايند:

لقد قام رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عشر سنين على اءطراف اءصابعه حتى تورَّمت قدماه واصفرَّ وجهه، يقوم الليل اءجمع حتى عوتِبَ فى ذلك، فقال اللَّه عزَّ و جَلَّ: «طه # ما اءَنزلنا عليك القرآن لتشقى (741)» (742).

«رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ده سال تمام شب را بيدار بود و روى پا ايستاده بود و با خدا راز و نياز مى كرد؛ تا اين آيه نازل شد كه اى پيامبر! ما قرآن را بر تو نازل نكرديم كه تو به زحمت و مشقت بيفتى».

در روايت ديگرى از امام باقر عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

كان رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عند عائشة ليلتها، فقالت: يا رسول اللَّه! لم تُتعِبُ نفسك، و قد غفر اللَّه لك ما تقدم من ذنبك و ما تاءخَّر؟ فقال: يا عائشة اءَ لا اءَكون عبدا شكورا (743).

«شبى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد عايشه بودند، او زبان اعتراض گشود كه چرا شما خود را به تعب و رنج مى اندازيد؟ در حالى كه خداوند همه كرده هاى گذشته و آينده تو را، بخشيده است. حضرت فرمودند: اى عايشه! آيا من بنده شكرگزارى نباشم؟».

بنابراين، شكر نعمت، شأن انسان هايى است كه نعمت هاى الهى را درك كرده اند و قدر آنها را يافته اند؛ زيرا براى كسانى كه به اين مرتبه رسيده اند كمال عقلى در شكر كردن است. آنها در خود حالت شكر و سپاس گزارى به منعم و كسى كه در حقّ آنها لطف و محبت كرده است را احساس و آن را ابراز مى كنند.

در آيات فراوانى از قرآن درباره شكر سخن گفته شده و خداوند در چندجا به توصيف شاكر و شكور پرداخته است واللَّه شكور حليم (744) خدا شكرگزار است يا گفته شده خداوند خيرالشاكرين است؛ يعنى بهترين شكرگزاران. وقتى قرار شد كه اين وصف، توصيف الهى باشد، در نتيجه قابل تاءمل خواهد بود؛ چرا كه به انسان ها سفارش شده است كه صفاتشان، جلوه اى از صفات پروردگار باشد.

شكر همراه با مشتقاتش از عناوين كثيرالاستعمال است كه هفتاد و پنج مرتبه در قرآن تكرار شده است. آنچه ضرورت دارد درباره موضوع شكر روشن شود، شكر در پيشگاه پروردگار و از نعمت هاى او است و بعد از روشن شدن مهمترين مصداق شكر، ساير مصاديق نيز روشن خواهد شد.

در بيان امام سجاد عليه‌السلام پاسخ عملى و جزا دادن به فعل، دعا كردن براى صاحب حقّ و اشاعه خوبى هاى او را، اداى حقّ او دانسته و همه را مستلزم به درك نعمت و ارزش آن كرده است؛ چرا كه انسان شاكر بايد ابتدا نعمت و كسى را كه آن نعمت را به او عطا مى كند خوب بشناسد تا بتواند شكرگزار خوبى باشد. اين اولين قدم در شكرگزارى است. قرآن در سوره سباء درباره نعمت هاى الهى مى فرمايد:

اعملوا آل داود شكرا و قليل من عبادى الشكور (745).

«اى آل داوود! شكر خدا به جاى آريد هر چند از بندگان من عده قليلى شكرگزارند».

در اين سوره مباركه بعد از اين كه خداوند، نعمت هايى را كه به داوود و سليمان عنايت كرده و اين پدر و پسر را قدرت بخشيده تا بر تكوين و قدرت هاى نامرئى تصرف داشته باشند، برمى شمارد؛ در پايان به مجموعه خانواده فرمان مى دهد كه خدا را شكر كنيد و بعد مى فرمايد: بدانيد كه بندگان شكور، نادر و كميابند. اين آيه، بيانگر عظمت شكر است. همان گونه كه سعدى نيز در آغاز گلستان مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از دست و زبان كه برآيد |  | كز عهده شكرش به درآيد |

## مصاديق عبداللَّه در قرآن

وقتى مى توانيم عظمت شكرگزارى را دريابيم كه ببينيم ناتوانى در انجام آن به چه طايفه اى از بندگان نسبت داده شده است. در اين آيه عجز و ناتوانى با تعبير عبادى همراه با ياى نسبت بوده و به بندگان خدا نسبت داده شده است؛ پس ابتدا بايد ساير موارد استعمال اين مضاف و مضاف اليه را در قرآن بررسى كنيم و ببينيم در قرآن به كدامين قسم از بندگان نسبت داده شده و خدا از چه بندگانى با لفظ عبادى ياد كرده است؟ در سوره مباركه حجر، وقتى كه داستان تخلف شيطان و نافرمانى او را از سجده آدم ذكر مى كند و او را از مقام قرب مى راند، شيطان اجر عباداتش را از خدا مطالبه مى كند و از خدا مى خواهد تا روز قيامت زنده بماند.

خداوند پاسخ مى دهد:

قال فانك من المنظرين # الى يوم الوقت المعلوم (746).

«تو از مهلت يافتگانى، اما نه تا رستاخيز، بلكه تا روز و وقت معينى».

بعد شيطان مى گويد:

لاءُغوينَّهم اءَجمعين # الا عبادك منهم المخلَصين (747).

«همه بندگان را گمراه مى كنم؛ مگر بندگان مخلص تو را».

و بعد از يك آيه، اين تعبير آمده است:

ان عبادى ليس لك عليهم سلطان (748).

«بر آنها كه بندگان من هستند - و عنوان عبادى بر آنها صادق است - سلطه اى ندارى - كه بتوانى آنها را اغوا كنى -».

يعنى از مجموعه خلقت تنها جماعتى از حيطه قدرت شيطان استثنا مى شوند كه مصداق عنوان عبادى هستند، بندگان خاصى كه شيطان هم آنها را مى شناسد و اعتراف مى كند كه قادر به اغواى ايشان نيست.

مورد ديگر در سوره مباركه انبيا است كه مى فرمايند:

و لقد كتبنا فى الزّبور من بعد الذّكر اءَن الارض يرثها عبادى الصّالحون (749).

«ما در دو كتاب پيشين آسمانى هم مقرر كرديم كه نهايتا حاكميت زمين از آن بندگان صالح ما است».

بندگان صالح خدا، كسانى اند كه خدا وعده كرده است كه در پايان دنيا، قدرت را در روى زمين به آنها تنفيذ كند.

در برخى روايات ما از عبادى الصالحون به حضرت بقية اللَّه عليه‌السلام و اصحاب آن حضرت، تعبير شده است كه از بندگان برگزيده خدا هستند (750).

مورد ديگر را در سوره بقره مى بينيم كه مى فرمايد:

و اذا ساءَلك عبادى عنى فانّى قريب اءُجيب دعوة الداع اذا دعان (751).

«و چون بندگان از من سوال كنند، بدانند كه من به آنها نزديك هستم و هر كسى مرا بخواند، دعاى او را اجابت كنم».

در سوره مباركه فجر مى فرمايد: در صحنه قيامت به عده اى خاص، اين طور خطاب مى شود:

يا اءَيَّتُها النَّفس المطمئنَّةُ# اِرجِعِى اِلَى ربِّكِ رَاضِيَة مَرضِيَة # فَادخُلى فِى عِبَادِى # وَادخُلِى جَنَّتِى (752).

«اى نفس قدسى مطمئن و دل آرام امروز به حضور پروردگارت بازآى كه تو خوشنود و او راضى از تو است. بازآى و در صف بندگان خاص من درآى؛ و در بهشت من داخل شو».

عباداللَّه كه با كلمه «عبادى» بيان شده است، همان صاحبان نفوس مطمئنه اند؛ كسانى كه در قيامت با سرور و شادمانى به بهشت فراخوانده مى شوند. خداوند در قرآن به خيلى از اصناف و طبقات، وعده بهشت داده است، اما وعده بهشت با عبارت «جنتى» فقط در انحصار عباداللَّه است كه با اين تعبير از آنها ياد شده است.

از اين موارد چندگانه كه از قرآن ذكر شد، معلوم مى شود آنها كه به مرتبه عبوديت خاص هم رسيده اند، قادر به شكرگزارى نيستند؛ چرا كه قدم اول در شكرگزارى، شناخت نعمت است.

## شناخت نعمت، شكر منعم مى باشد

فرد از طريق شناخت نعمت، به شناخت منعم مى رسد؛ البته شناخت كامل براى شناخت تمام ذات و كنه صفات خداوند بر اى هيچ كس ممكن نيست. شايد بعد از آيه 13 سوره سباء باشد كه بنا بر نقل يك حديث قدسى كه داوود عليه‌السلام عرض كرد:

يا رب كيف اءَشكرك و شكرى لك نعمة اُخرى منك توجب علىَّ الشكر لك؟ فاءوحى اللَّه تعالى اليه اذا عرفت اءن النعم منى رضيت منك بذلك شكرا (753).

«خدايا! چگونه تو را شكر گويم، حال آن كه توفيق بر شكر، نعمت ديگرى است كه احتياج به شكرگزارى ديگر دارد؛ خداوند خطاب به داود فرمود: وقتى براى تو روشن شد كه همه نعمت ها از من است، به اين مقدار شكر تو راضى ام».

اين مطالب در ساير معارف ما نيز وارد شده است؛ مثلا در كتاب «كافى» از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است:

مَن اءَنعم اللَّه عليه بنعمة فعرفها بقلبه، فَقَد اءَدّى شكرها (754).

«وقتى خدا بنده اى را به نعمتى متنعم فرمود، اگر از صميم قلب، آن نعمت و منعم را بشناسد، شكر نموده است».

اين مرتبه از شكر؛ يعنى شكر قلبى مستلزم تصور، فهم و درك نعمت است، برتر از ساير مراتب شكر است. بنابراين، در آغاز كلام امام سجاد عليه‌السلام هم آمده است كه مى فرمايد:

وَ اَمَّا حقّ ذى المعروف عليك، فاءَن تشكره.

شكر آن است كه احسان او را هميشه به ياد داشته باشى؛ ياد داشتن مستلزم آن است كه اول نعمت را بشناسد تا آن را همواره به ياد آورد و فراموش نكند.

در يكى از احاديث قدسى وارد شده است كه موسى بن عمران عليه‌السلام در يكى از مناجات هايش به خدا مى گويد:

يا رب! كيف يستطيع آدَمُ اءن يُؤَدّى شُكرَ ما صَنعتَ اليه، خلَقتَهُ بيدك و نَفَختَ فيه من روحك و اءسكَنتَهُ جَنَّتكَ و اءمَرتَ الملائكةَ فسجدوا له؟ فقال: يا موسى! عَلِمَ اءنَّ ذلك منِّى فحَمِدَنِى عليه و كان ذلك شكر ما صَنَعتُ اليه (755).

«پروردگارا! آدم چگونه توانست در مقابل آنچه براى او كردى تو را شكر گويد، با دست خود او را خلق كردى، از روح خود در او دميدى، او را در بهشت جاى دادى و به ملائك دستور سجده بر او را دادى؟ خداوند فرمود: اى موسى! آدم دانست كه همه آنچه دارد از من است و مرا بر آن سپاس گفت و همين شكر او بود در مقابل آنچه برايش انجام دادم».

پس مى توان گفت كه اولين قدم شكر، معرفت نعمت است. وقتى معرفت نعمت پديد آمد، به تبع آن، شناخت و معرفت منعم نيز پديد مى آيد. در آن دلى كه به وسيله نعمت ها و به نور معرفت منعم روشن مى شود، محبت خدا نيز جاى مى گيرد؛ چون خدا اساس خلقت و آفرينش را براى معرفت خود قرار داده است؛ در حديث قدسى آمده است:

كنت كنزا مخفيّا فاءَحبَبتُ اءن اُعرف فخَلقتُ الخَلق لِكَى اُعرف (756).

«من گنج پنهانى بودم و مى خواستم كه شناخته شوم؛ بنابراين، بندگانم را خلق و با نعمت هايم به آنها محبت كردم تا مرا بشناسند».

اساس در ناموس آفرينش، جبلت و فطرت دل هاى مخلوقات الهى، با محبت كسانى كه به آنها احسان مى كنند آميخته است و به اين معنا در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز اشاره شده است:

جُبِلَتِ القلوب على حبِّ مَن اءَحسن اليها (757).

«سرشت دلها، دوستى نيكى كننده به آنهاست».

خواه ناخواه، دل انسان ها جذب مبداءيى مى شود كه براى او خدمت و يا معروفى انجام مى دهد؛ وقتى چنين شد، در دلى كه شكر راه پيدا مى كند؛ معرفت الهى راه پيدا كرده و آن دل به نور معرفت خدا روشن شده است و دلى كه به نور معرفت خدا روشن شد، كفر در آن راه نمى يابد. به همين دليل، هم در لغت و هم در اصطلاح و استعمال متعدد آن در قرآن كفر در مقابل شكر قرار داده شده است؛ يعنى قسيم شكر است؛ مثلا خداوند در سوره مباركه لقمان مى فرمايد:

و لقد آتَينَاهُ لقمان الحكمةَ اءَنِ اشكُر للّه و مَن يَشكُر فانَّما لنفسه و مَن كفَر فانَّ اللَّه غنى حميد (758).

«ما به لقمان حكمت آموختيم و به او گفتيم خدا را شكرگزار باش؛ اگر كسى خدا را شكر گفت، خود را شكر كرده است و اگر كسى كفر ورزيد و شكر نكرد، خدا نيازمند به شكر شاكرين نيست».

در اين آيه، شكر، عديل كفر قرار گرفته است. يا در داستان سليمان و تخت بلقيس و كارى كه عاصف بن برخيا كرد در سوره نمل چنين آمده است:

قال يا اءَيّها الملاءُ اءيُّكم ياءتينى بعرشها (759).

سليمان گفت: كدام يك از شما تخت بلقيس را نزد من مى آورد؟ هر كسى چيزى گفت؛ تا اين كه پيشنهاد عاصف پذيرفته شد كه گفت:

اءَنا آتيك به قبل اءَن يرتدَّ اليك طرفك فلمّا رآه مستقرّا عنده قال هذا من فضل ربّى ليبلونى اءَاءَشكر اءَم اءَكفر (760).

«قبل از اين كه چشم به هم بگذارى، تخت بلقيس را نزد تو حاضر مى كنم. وقتى كه سليمان با اين اعجاز الهى روبرو شد، فرمود: اين تفضل الهى است تا مرا بيازمايد كه آيا شكر او را به جا مى آورم يا كفران مى كنم».

چنان كه مشاهده مى شود شكر و كفر در مقابل يكديگر ذكر شده است:

مَن شكَرَ فانَّمَا يشكُرُ لنفسه و مَن كَفَرَ فانَّ ربِّى غنىّ كريم (761).

«اگر كسى شكر كند، خود نفع مى برد و اگر كفر بورزد به خود زيان رسانده است كه خدا بى نياز است».

از اين جا مى توانيم استفاده كنيم كه شكر، يعنى همه اسلام. قلب و دل شكور، قلب و دلى است كه منعم را شناخته و تسليم محض او شده است؛ اسلام نيز همان تسليم است؛ چرا كه كفر در مقابل اسلام مطرح است. پس به دليل اين كه كفر عدل و قسيم شكر واقع مى شود؛ اسلام، همان شكر است و شكر همان اسلام؛ بنابراين، مسلمان شكور كه از اعماق دل، خدايش را سپاس مى گويد، ديگر گرد گناه نمى گردد. محال است كسى شكور باشد، گناهكار هم باشد؛ محال است كسى مسلمان و مؤمن باشد، خطاكار هم باشد و بنابراين «مشكاة الانوار» از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند:

الشكرُ للنِّعَمِ اجتنابُ المحارم (762).

«شكر نعمت، تورع و پرهيز از گناه است».

اين قدم ابتدايى شكرگزارى از نعمت هاى الهى است؛ يعنى كسى كه مى خواهد وظيفه شكر به جاى آورد، بايد نافرمانى منعم نكند. وقتى دل شاكر مى شود كه به نور معرفت روشن شود و وقتى بر دلى انوار معرفت الهى تابيد، اين دل تسليم محض خدا است و وقتى تسليم محض او شد، تخيل و تصور گناه در آن راه پيدا نمى كند؛ چرا كه مسخر نعمت هاى الهى است و همه وجودش را تصور نعمت هاى الهى پر كرده است و جايى براى غير او باقى نمى ماند تا نافرمانى خدا كند.

## مراتب شكرگزارى

نكته قابل دقت اين است كه شكر نعمت تنها تصور و فهم نعمت هاى الهى نيست؛ بلكه تورع و پرهيز از مبغوضات خدا نيز از شرايط شكرگزارى است. بعضى از اهل معرفت گفته اند كه شكر سه مرتبه دارد، اول، معرفت نعمت؛ دوم، قبول نعمت؛ سوم، ثنا و سپاس نعمت.

اما معرفت نعمت مستلزم آن است كه همه نعمت ها از اولين نعمت كه افاضه وجود است تا آخرين آنها را از خدا بداند:

ما بكم مّن نِّعمة فمِنَ اللَّه (763).

«هر نعمت كه داريد، همه از خداست».

نكته جالب ديگر اين است كه در آيات كريمه قرآن اين تعبير را مى بينيم كه مى فرمايد:

واشكروا نعمت اللَّه ان كنتم ايّاه تعبدون (764).

«اگر شما بنده خدا هستيد و او را مى پرستيد، بايد شكرگزار او باشيد».

يعنى شكر نكردن، باعث خروج از حلقه عبوديت است. بنابراين، انسان شاكر در ابتدا بايد بداند كه همه نعمت ها از جانب خدا است و اساسى ترين نعمت، نعمت وجود است كه او را از هيچستان عدم به سبزه زار هستى رسانده است و به تبع آن ساير نعمت ها را نيز به او ارزانى داشته است.

اما قبول نعمت، به اين معنا است كه خود را سراسر نياز و محتاج به او ببيند و استمرار بقا و تداوم نعمت و همچنين دفع نقمت را از او بخواهد و همواره خود را نيازمند او ببيند؛ كه معناى رسيدن به اين مرحله قبول نعمت است.

نكته سوم، ثناگويى و توصيف منعم به جود و كرامت است. اين امر مهمى است كه چگونه انسان از عهده شكر زبانى منعمى برآيد كه همه هستى او و همه آنچه را كه در سايه وجود او است، به او ارزانى داشته است. به راستى زبان قاصر است و بى جهت نيست كه خداوند در قرآن فرمود:

و قليل مِّن عبادى الشَّكور (765).

«از بندگان من عده كمى شكرگزارند».

يكى از مصاديق شكر، شكر به زبان است چنان كه خداوند متعال در آيات كريمه قرآن هم، نعمت هايى را كه بر پيامبرش ارزانى داشته برمى شمارد.

والضُّحى # واللَّيل اذا سَجى # ما ودَّعَكَ ربُّكَ و ما قَلَى (766).

«قسم به روز در آن هنگام كه آفتاب برآيد، و قسم به شب در آن هنگام كه آرام گيرد، كه خداوند هرگز تو را وانگذاشته و مورد خشم قرار نداده است».

در ادامه خطاب به پيامبرش مى فرمايد: خدا هرگاه دست تو را گرفت، رها نكرد؛ يتيم بودى، تو را كفالت كرد؛ گمشده بودى، تو را هدايت كرد؛ فقير بودى، تو را بى نياز كرد، حال كه چنين است يتيم را تحقير مكن و نيازمندان را از خود مران؛ سپس مى فرمايد:

وَ اَمَّا بنعمة ربِّك فحدِّث (767).

«نعمت هاى پروردگارت را بازگو كن».

فرمان به بازگويى و نقل نعمت هاى الهى، دلالت بر مطلوب بودن نقل آن نزد ذات ذوالجلال الهى دارد و در مقابل آن، خداوند متعال اين طور مى فرمايد كه:

ان الَّذين يحبُّون اءَن تشيع الفاحشة فى الَّذينَ آمنوا لهم عذاب اليم (768).

«آنان كه دوست دارند در ميان اهل ايمان كار زشتى را اشاعه دهند، در دنيا و آخرت براى آنها عذاب دردناك خواهد بود».

يعنى همان طور كه خداوند نقل و اشاعه زشتى ها و همچنين كسانى كه به اين كار علاقه مندند را دوست ندارد، اشاعه و نقل خيرات و خوبى ها را مطلوب مى شمارد؛ چرا كه از مصاديق شكر است.

با عنايت به مرتبه منعم، شكر نيز مراتبى دارد: گاهى منعم انسانى است كه صاحب معروف و نعمتى است و از باب اين كه محدود به حدودى است، نعمتش نيز محدود به حدود است بنابراين، شكرش نيز براى كسى كه مورد احسان او واقع شده است، مقدور خواهد بود، اما خداوند درباره خود مى فرمايد:

ما بكم من نعمة فمن اللَّه (769).

«همه نعمت ها و خيرات از ناحيه او است».

همان طور كه قرآن نيز تصريح مى كند، به دليل بى پايان بودن نعمت ها انسان قادر بر احصا و شمارش آن نعمت ها نيست:

و ان تعدّوا نعمت اللَّه لا تحصوها (770).

اين آيه كريمه قرآن است كه انسان را عاجز از شمارش نعمت هاى الهى مى داند و خوب مى دانيم كه در كلام حضرت حقّ اغراق راه ندارد. چنين منعمى را چگونه مى توان با زبان شكر كرد حال آن كه زبان نيز يكى از نعمت هاى بزرگ الهى است كه وسيله انتقال مفاهيم ذهنى و درونى انسان است. علاوه بر زبان محدود به حدودى است؛ چرا كه انسان محدود است بنابراين با موجود محدود نمى توان شكر خالق مطلق و نعمت هاى بى حد او را به جاى آورد، اما براى اين كه ببينيم كيفيت شكر زبانى چگونه است، بايد در روايات و ادعيه اى كه راز و نياز با خدا و بيان نعمت هاى او است، تاملى جدى كنيم.

## كيفيت شكرگزارى

يكى از زيباترين جلوه هاى گفتگو با خدا و شكر نعمت هاى الهى در كلمات امام سجاد عليه‌السلام در مناجات خمس ‍ عشر، نهفته است. مناجات ششم از اين پانزده مناجات، مناجات الشاكرين است كه بخش هايى از كلام امام عليه‌السلام را كه در مقام شكر و سپاس منعم حقيقى در اين دعا بيان شده است مرور مى كنيم:

الهى اءَذهَلَنى عن اقامةِ شكرِك تَتَابُعُ طَولِك، و اءعجَزَنى عن اِحصاء ثنائك فيض فضلك، و شغلنى عن ذكر محامدك ترادف عوائدك، و اءعيانى عن نشر عوارفك توالى اءياديك (771).

«خدايا! توالى و پيوستگى نعمت ها و تفضلات تو بر بندگانت، موجب فراموشى و غفلت من شده است و وفور فضل تو، باعث ناتوانى من از شمارش آنها. تنوع و شباهت نعمت هايت مرا از ستودن تو بازداشته و پياپى بودن آنها مرا از انتشار آنها خسته كرده است».

يعنى آنقدر غرق نعمتيم كه آن را فراموش كرده ايم و آن چنان اين افاضه فيض تو مستدام و قطع ناشدنى است كه قادر به شمارش فيض تو نيستيم و اين فراوانى، توالى و ترادف نعمت ها و فيوضات تو، ما را در نشر حتى يكى از آنها، ناتوان كرده است.

گفتيم كه يكى از مصاديق شكر، نقل نعمت و معرفى آن است؛ حضرت در دعا با اشاره به اين مطلب مى فرمايند: آنقدر اين نعمت ها پياپى و بدون انقطاع است كه ما دچار نسيان، غفلت و عجز شده ايم و نمى توانيم حتى يكى از آنها را براى ديگران باز گوييم. حضرت در ادامه مى فرمايند:

هذا مقام مَن اعتَرَفَ بِسُبوغ النَّعماءِ و قابَلَها بالتَّقصير و شهِد على نفسه بالاِهمَال و التَّضييع و اءَنتَ الرَّئوف الرَّحيم البِرُّ الكريمُ الَّذى لا يخيِّب قاصِديه و لا يَطرُدُ عن فنائه آمليه (772).

«اين عجز و ناتوانى مقام كسى است كه به نعمت هاى بى شمار تو معترف و با تقصير و كوتاهى در اداى شكر نعمت ها مواجه است و بر خود گواهى مى دهد كه نفس خود را ضايع و مهمل گذاشته است و با اين حال تو بسيار باراءفت و مهربان و با كرم و احسانى؛ زيرا كسى را كه به تو روآورد، محروم نكرده و احدى را كه به تو چشم اميد دارد از درگاه كرمت دور نخواهى فرمود».

خدايا! نعمت هاى تو آنقدر فراوان است كه از بيان آنها قاصريم و توان شمارش آنها را نداريم. خدايا! رئوف و مهربانى و نيكوكار و كريم، خدايا! كسى را كه قصد تو كند، محروم نمى كنى و كسى را كه آرزومند درگاه تو باشد، ماءيوس ‍ بازنمى گردانى.

الهى تَصاغَرَ عند تَعاظُمُ آلائِك شكرى و تَضَآئَلَ فى جَنبِ اكرامك ايَّاى ثَنائى و نَشرى (773).

«خدايا! اين مقدار شكرگزارى من هم در مقابل نعمت هاى تو بسيار ناچيز و اندك است. خدايا! در مقابل كرامت و تفضلات تو ثناگويى من در نقل فضايل و كرامات تو ناچيز است».

حضرت در ادامه مى فرمايند:

ضعُف لسانى عن احصائها و نعمآؤُكِ كثيرة قصُرِ فِهمى عن ادراكها فضلا عن استة قصائها فكيف لى بتحصيلِ الشكرِ و شكرى اياك يِفتَقِرُ الى شكر و كُلّما قُلتُ لك الحمدُ وجَب علىَّ لذلك اءن اءقولَ لك الحمد (774).

«خدايا! زبان من نمى تواند نعمت هاى تو را بشمارد، فهم من نمى تواند درك كند، چه رسد به اين كه آن را بسنجد. خدايا! چگونه شكر تو گويم كه شكر من براى تو نيز نيازمند به شكرگزارى ديگرى است و هرجا كه حمد تو مى گويم، براى اين كه توانسته ام تو را حمد كنم، بر من شكر ديگرى واجب شده است».

به اين تعبير عارفانه امام عليه‌السلام كه برخاسته از دل و زبانى واله و شيدا است خوب عنايت شود؛ حضرت مى فرمايند: خدايا! هر وقت كه يك الحمدلله مى گويم، به خاطر اين كه قادر به گفتن اين الحمدلله شدم يك حمد ديگر بايد بگويم.

الهى فكما غذَّيتنا بلُطفك و ربَّيتنا بصُنعِك فتَمِّم علينا سوابِغَ النِّعَم وادفَع عنَّا مكارهَ النِّقَمِ (775).

«خداى من! چنان كه ما را به لطف خود غذا دادى و در مهد حكمت و صُنعت پرورش دادى؛ پس نعمت هاى بى حدت را بر ما به اتمام رسان و ناگوارى هاى انتقامت را دفع گردان».

بنابراين، يكى از مراحل شكر كه بالاترين مرحله نيز هست، معرفت به نعمت الهى و همواره به ياد داشتن آن است؛ در سخنى از امام صادق عليه‌السلام آمده است:

مَن اءنعَمَ اللَّه عليه نعمة فعرَفها بقلبهِ و علِم اءنَّ المُنعِمَ عليه اللَّه تعالى فَقَد اءدّى شكرَها، و ان لم يُحرِّك لسانه (776).

«كسى كه خداوند به او نعمت عطا كرده است، اگر با قلب خود درك كند كه خدا به او عنايت كرده و منعم حقيقى فقط خدا است، اداى شكر كرده است؛ اگرچه به زبان هم ذكر مخصوص شكر را جارى نكرده باشد».

همان طور كه در مساله توبه نيز مى گويند: كسى كه بداند در مقابل خطاها و گناهان فقط خدا است كه قدرت بر عقاب او دارد خود نوعى استغفار و پشيمانى از گناه است؛ اگرچه كلمه استغفار را به زبان جارى نكند.

بنابراين، در مقام شكرگزارى درك نعمت مهم است و توجه به اين مطلب كه هر چه هست فقط از جانب او است.

مرتبه ديگر شكر كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام ذكر شده بود اين است كه هر گاه به انسان نعمتى بخشيده شد، با زبان نيز شكر گويد، همان طور كه در كلام امام سجاد عليه‌السلام نيز گفته شده كه: تنشر له المقالة الحسنة با گفتار نيك خود، او را به خير و نيكى شهره نما. مرحوم محدث قمى، در سفينة البحار روايتى را نقل مى كند كه امام صادق عليه‌السلام فرمودند:

فى كُلّ نَفَس مِن اءنفاسِك شكر لازم لك بل اءلف و اءكثر (777).

«در هر يك از نفس هايت بر تو شكرى لازم است؛ نه تنها يك شكر بلكه هزار شكر بيشتر».

و در اين باره سعدى مى گويد: «هر نفسى كه فرو مى رود ممدّ حيات است و چون بر مى آيد مفرّح ذات، پس در هر نفسى دو نعمت موجود است و بر هر نعمت شكرى واجب».

بعد اشاره به آيه اى مى كند كه مفصلا درباره آن بحث كرديم: اعملوا آل داود شكرا و قليل من عبادى الشكور (778) حتى بندگان خاص خدا هم قادر به اداى شكر نعمت هاى الهى نيستند و در اين باره، مهم شناخت نعمت و درك آن است و اين كه انسان با دل و قلب و زبان و همه وجود خود شاكر نعمت هاى الهى باشد.

در بحث حقّ زبان به اين نكته اشاره كرديم كه زبان در واقع بيان كننده ما فى الضمير و مكنونات درونى انسان است. خداوند از ميان همه مخلوقاتش، فقط به انسان قدرت بيان عطا كرده است و انسان را به اين نعمت متمايز كرده است.

در روايات توصيه شده است كه به زبان شكر خدا جارى شود.

احذروا نِفَارَ النِّعم (779).

«- اگر شكر نكنيد، - بايد از پشت كردن و بازگشت نعمت هاى الهى هراسان باشيد».

اساسا در بين انسان ها هر بخشنده اى كه براى بخشيدن نعمتى، زحمت و مشقتى را تحمل مى كند، دوست دارد تا شكر و سپاس گزارى كسى را كه از آن بهره مند مى شود، ببيند. باغبانى كه زحمت درخت را مى كشد تا ميوه دهد، مربى، پدر و يا كسى كه متحمل رنج تعليم و تربيت و رشد و كمال ديگرى شده است، علاوه بر اين كه وقتى حاصل را در او مى بيند لذت مى برد، دوست دارد تا شكرگزارى او را نيز ببيند. شكر و سپاس كسى را كه مورد افاضه او قرار گرفته است دوست دارد و اين موجب تشويق و قوت او است، اما درباره ذات ذوالجلال الهى شكر چنين اثرى ندارد؛ زيرا او نياز به تشويق و ترغيب ندارد و بى نياز از اين امور است. بنابراين گفته اند كه شكر، نشان دهنده لياقت فردى است كه از اين نعمت و تفضل بهره مند شده است. او با شكر و سپاس گزارى، شايستگى خود را به اثبات مى رساند. امام هشتم ابى الحسن الرضا عليه‌السلام سخنى را از پدرانش و آنها از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل مى كنند:

كان رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اذا اءتاه اءمر يَسُرُّه قال: الحمدلله الذى بنعمته تتمُّ الصالحات و اذا اءتاه اءمر يكرهه قال: الحمدلله على كُلّ حال (780).

«وقتى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مقابل نعمت يا حادثه اى واقع مى شد كه او را مسرور و خوشحال مى كرد، مى فرمودند: سپاس مى گويم خدايى را كه نعمت هايى عنايت كرده و صالحات را كامل فرموده است و هنگامى كه امر مكروه و ناپسندى عارض مى شد و حضرت با ناملايمتى مواجه مى شدند، مى فرمودند: در همه حال، حمد براى خدا است».

يعنى حضرت با وجود ناملايمات هم خدا را سپاس مى گفتند، كه البته بعدا اشاره خواهيم كرد كه مراتب شكر براى انسان متفاوت است.

انسان هايى كه نعمت هاى مادى دنيا را، نعمت الهى مى بينند، همين مقدار كه به آنها مال، مسكن و فرزندى داده شده است، خدا را سپاس مى گويند و شاكر نعمت هاى الهى هستند؛ ولى بعضى از انسان ها، وراى اين مراتب را ديده و طى كرده اند و به مدارجى عالى از كمال نفسانى و روحى رسيده اند كه در هر حال شاكر نعمت هاى الهى اند و اين نكته اى است كه در مباحث بعد توضيح خواهيم داد.

اما آنچه كه در اينجا متذكر شديم اين بود كه شاكر در واقع درك نعمت الهى و لياقت خود را براى اين تفضل الهى ابراز و اظهار كرده است و اين چيزى است كه در روايات مكررا بدان توصيه شده است:

الطّاعم الشّاكر، له من الاجر كاءَجر الصَّائم المحتسب؛ والمعافى الشّاكر لهم من الاجر كاءَجر المبتلى الصّابر و المعطى الشاكر له من الاجر كاءَجر المحروم القانع (781).

«كسى كه غذا مى خورد و شكر خدا را به زبان جارى مى كند، مثل انسان روزه دارى است كه روزه او قبول شده است. و انسانى كه سالم و سلامت است، اگر شكر خدا را گويد، اجر او مثل كسى است كه مبتلا به درد و رنجى شده كه بر آن درد و رنج صبر مى كند. انسان ثروتمندى كه خدا را شكر گويد، اجر فقيرى را دارد كه بر فقرش صبر مى كند و ناسپاسى نمى كند و خود را به گناه آلوده نمى كند».

## آثار شكرگزارى

در معارف ما براى شكر آثارى ذكر شده است كه مى تواند اثر طبيعى و وضعى اين عمل باشد؛ مثلا خداوند در قرآن مى فرمايد:

و اذا تاءَذّن ربّكم لئن شكرتم لاءَزيدنَّكم و لئن كفرتم ان عذابى لشديد (782).

«و به خاطر آوريد وقتى را كه خدا اعلام فرمود: شما اگر شكر نعمت به جاى آوريد بر نعمت شما مى افزاييم و اگر كفران كنيد به عذاب شديد گرفتار مى كنيم».

يكى از آثار وضعى و آشكار شكر، زيادتى نعمت است، يعنى اگر كسى در مقابل نعمت هاى الهى شكرگزار باشد، خدا درهاى نعمتش را به روى او باز نگه مى دارد و اگر قدر نعمت را ندانست، و شاكر نعمت هاى تفضل شده نبود و كفران ورزيد، خدا نعمت هايى را كه به او عنايت كرده است، از او مى گيرد؛ مثلا خداوند به انسان نعمت سلامت، بينايى، شنوايى، تكلّم، و... عطا كرده است، اما در صورت كفران نعمت و شكرگزار نبودن مى تواند اين نعمت ها را سلب كند. در روايتى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است كه مى فرمايند:

ما كان اللَّه ليفتح على عبد باب الشُّكر و يغلق عنه باب الزِّيادة (783).

«نمى شود خدا دل و قلبى را شكور قرار بدهد، اما باب زيادى نعمتش را بر صاحب آن دل ببندد».

خدا ابواب رحمتش را به روى دل و زبانى كه شاكر است، بازمى گذارد و آن نعمت را افزون مى كند. اين نكته براى كسانى كه خداوند متعال نعمت هاى بى شمارى به آنها عطا كرده است، مهم است كه دل و زبان شاكر داشته باشند. به تعبيرى نشر اين نيكى ها و نقل احسان خدا مطلوب است تا باب زيادت آنها هرگز بسته نشود. بنابراين، تربيت شدگان مكتب اهل بيت عليهم‌السلام نيز به اين ظرايف توجه داشته اند.

عمر بن يزيد، يكى از رايان است مى گويد: خدمت امام صادق عليه‌السلام شرفياب شدم و عرض كردم:

انّى سَاءَلت اللَّه عزَّ و جَلَّ اءَن يَرزُقنى مَالا، و انِّى ساءَلت اللَّه اءَن يرزقنى وَلَدا، فَرَزَقَنى وَلَدا؛ و سَاءَلته اءَن يرزقنى دَارَا، فَرَزَقنى؛ و قَد خِفتُ اءَن يكون ذلك استِدرَاجا، فقالَ: اءَمَا و اللَّه معَ الحَمدُ فَلا (784).

من از خدا مال خواستم، او عنايت كرد؛ از خدا فرزند خواستم؛ به من عطا كرد؛ از خدا مسكن و خانه خواستم، روزى ام كرد؛ مى ترسم از جمله كسانى باشم كه در قرآن از آنها به والَّذينَ كَذَّبوا بِآيَاتِنا سَنَستَدرِجهم (785) ياد شده است؛ يعنى خدا درب رحمتش را حتى به روى مشركان و كفار هم نبسته است. در توضيح بايد گفت حتى كسانى كه مشرك و بت پرست هستند، در حال زندگى اند و روزى مى خورند.

خدا آنهارا مستدرج مى داند؛ يعنى كسانى اند كه خداوند به آنها درجات و نعمت ها را عنايت مى كند، اما دفعتا از آنها سلب نعمت مى كند و از آنها حساب كشى مى كند.

بنابراين عمر بن يزيد نگران شده و بيم آن دارد كه در زمره اين افراد باشد، اما حضرت فرمودند: اگر تو حمد خدا را مى گويى، مستدرج نيستى و جزو اين عده نيستى.

بنابراين، يكى از مهمترين آثار شكر، تداوم نعمت است و اثر ديگر، زيادت نعمت؛ يعنى همان طور كه بقا و دوام نعمت در گرو شكر خدا است، زيادى نعمت هم منوط به اظهار امتنان و شكر است.

مطلب ديگر كه بايد به آن اشاره كنيم و در ذيل روايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيز آمده بود، اين است كه: هروقت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مساله خوشحال كننده اى روبرو مى شدند، به طريقى خدا را سپاس مى گفتند و هر وقت هم با مصيبتى مواجه مى شدند، باز خدا را سپاس مى گفتند و اين مرتبه عالى روح تسليم است كه در مباحث گذشته نيز به آن اشاره شد.

شكر، يعنى سپاس دل و قلبى كه سرشار از شناخت منعم و ذات ذوالجلال ربوبى است. دلى كه شناخت منعم زواياى آن را فراگرفته است، هرگز كفران نمى كند. گاهى بعضى از افراد به مرتبه اى مى رسند كه براى آنها هرچه پيش مى آيد، آن را نعمت الهى مى بينند؛ يعنى چشم دل آنها بازمى شود و همه اتفاقات عالم را براى خود نعمت مى بينند و به تعبير اهل دل، به مقام «رضا» مى رسند؛ يعنى مقام اظهار رضايت از همه حوادث و اتفاقات عالم. به تعبير اميرالمؤمنين عليه‌السلام بايد گفت: اين عالم محل آسايش و رفاه نيست.

ما اءَصف من دار اءَوَّلها عناء و آخرها فناء (786).

«چگونه توصيف كنم سرمنزلى را كه آغازش با رنج و سختى است و پايانش نيستى و فنا است».

حضرت در خطبه ديگرى مى فرمايند:

دار بالبلاء محفوفة و بالغدر معروفة لا تدوم اءَحوالها و لا يَسلَمُ نُزَّالها (787).

«دنيا سرايى است كه بلاها آن را احاطه كرده؛ و به بى وفايى و مكر معروف است، حالاتش يك نواخت نمى ماند و ساكنانش ايمن نيستند».

مهم اين است كه انسان داراى ظرفيت و درك مصالح آفرينش باشد و به چنان رفعتى رسيده باشد كه آنچه را درك مى كند، زيبا و از جانب خدا بداند.

در حالات حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام نقل كرده اند كه وقتى طفل شيرخواره اش را به ميدان برد و مورد اصابت تير قرار گرفت و طفل شش ماهه در آغوش پدر جان باخت، حضرت فرمودند:

هوِّن علىَّ ما نزل بى، انِّه بعين اللَّه (788).

«چون اين مصائب را خداوند مى بيند، تحملش آسان است».

و همين طور سخن نهايى حضرت در وقت شهادت، هنگامى كه از روى اسب به زمين افتادند، اين بود: بسم اللَّه و باللَّه و على ملَّة رسول اللَّه (789) الهى هرچه هست در راه خدا و براى خداست و خدايا! اين رضايت به قضا و تقدير الهى است؛ يعنى هرچه هست، از جانب او است و او مى بيند پس آن را دوست دارد. واقعا هم آنچه از جانب دوست مى رسد، نيكوست. هرچه هست، خير است؛ چون او خير محض است و با اين تفسير، هرچه از ناحيه او است، براى انسان قابل تحمل مى شود. وقتى انسان به اين مقام رسيد، بر آنچه كه در زندگى رخ مى دهد، خدا را شكر مى كند؛ چون گاهى انسان به مصائب و مشكلاتى سخت تر از آنچه هست، مبتلا مى شود. رسول مكرم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

الحمد لله على كُلّ حال (790).

«در همه حال، شكر مخصوص خداوند است».

## مراحل شكرگزارى

آنچه گفته شد، در تحليل مرتبه اول شكر؛ يعنى شكر با زبان بود وَ اما يكى ديگر از مراحل شكر، استفاده از نعمت هاى خداوند در جايگاه و محل خود است. شكر، عبارت است از به كار بردن نعمت در جايى كه براى آن آفريده شده است.

خداوند متعال، چشم را براى بينايى و تماشاى مظاهر جلال و عظمت خود آفريد. گوش، دست، پا و ساير اعضا و جوارح را نيز براى حكمتى آفريده است و بايد اين نعمت ها و تفضلات الهى در همان مسيرى استفاده شود كه خداوند به حسب تكوين مقرر فرموده است. در غير اين صورت، كفران نعمت شده است در حالى كه انسان شاكر، گناه نمى كند؛ در روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرموده اند:

الشكر للنِّعَم اجتناب المحارم (791).

«شكر نعمت، تورع و پرهيز از گناه است».

نكته اى كه خوب است يادآورى كنيم اين است كه بعضى از نعمت هايى كه خدا به ما عنايت كرده است به خاطر همگانى بودن آن مورد غفلت واقع شده، اما بعضى نعمت ها است كه همه از آنها بهره مند نيستند. بنابراين براى كسانى كه از آن بهره مندند، بيشتر قابل فهم است؛ مانند ثروت و مال دنيا يا جاه، مقام و قدرت و... راه شكرگزارى براى آنان كه متنعم به اين نعمت ها هستند، استفاده اين نعمت ها در مسيرى است كه خدا مقرر كرده است.

در تاريخ سرگذشت كسانى كه خداوند متعال از خزانه غيبش ثروت هاى بى كرانى نصيب آنها كرده فراوان است و آنهااين مال و ثروت را در ميسر غيرمرضى الهى صرف كرده اند فراوان است كه همين باعث شده تا حادثه اى كوچك همه ثروت ايشان را به باد دهد؛ يا افرادى از جانب خداوند متعال بر امتى اقتدار يافتند و چون از شكر آن غافل بودند و آن را در مسير واقعى اش به خدمت نگرفتند، اين نعمت را از دست دادند.

شكر نعمت قدرت اين است كه انسان از بندگان خدا حمايت كند و ياور مظلومان باشد. اگر صاحب قدرت چنين نبود و در اين راه، دست به ستم بازكرد و نعمت قدرت را در مسير خلاف آن استفاده كرد، خداوند متعال نيز، به دليل كفران، آن نعمت را از او مى گيرد كه مصاديق آن را در تاريخ بسيار مى توان مشاهده كرد. درباره اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد شده است كه ابن عباس مى گويد:

دَخَلتُ على اميرالمؤمنين عليه‌السلام بَذِى قَار و هو يَخصِفُ نَعلِهُ، فقال لى: ما قِيمَةُ هذا النَّعل؟ فقلت: لا قيمة لها، فقال عليه‌السلام: واللَّه لهى اءَحبُّ الىَّ من اءِمرَتِكُم، الا اءَن اءُقيم حقّا اءَو اءَدفع باطلا (792).

«در مسير جنگ جمل در منزل «ذى قار» نزد حضرت رفتم، ديدم كفش خود را وصله مى زنند. حضرت به من فرمودند: قيمت اين كفش چقدر است؟ جواب دادم: اصلا قيمتى ندارد. حضرت فرمودند: نزد من اين كفش ‍ ارزشمندتر از حكومت بر شما است؛ مگر اين كه در سايه آن، بتوانم اقامه حقّ و يا دفع باطلى كنم».

حال اگر كسى به قدرت رسيد و صاحب منصب شد، اداى حقّ قدرت، اقامه حقّ و دفع باطل و اعتلاى «كلمة اللَّه» است. به ويژه صاحبان قدرت در حكومت اسلامى كه در حقيقت بر خوان حضرت بقية اللَّه عليه‌السلام نشسته اند و اگر جز اين باشد، خداوند متعال به حسب وعده اى كه فرموده است آنان را به عذابى شديد گرفتار خواهد كرد:

لئن شَكَرتُم لاءَزيدنَّكم و لَئِن كَفَرتُم انَّ عذابى لَشَديد (793).

«اگر شكر نعمت به جاى آوريد بر نعمت شما مى افزاييم و اگر كفران كنيد به عذاب شديد گرفتارتان مى كنيم».

قدرت راه زوال مى پويد و از دست مى رود. همين طور كسانى كه در سايه تفضلات الهى، به رشته هايى از علوم و فنون آگاهى يافته اند، اما از تعليم اين علوم دريغ مى كنند. شكرگزارى علم، آموختن به ديگران و نجات آنان از جهل و خدمت به جامعه است و اگر جز اين باشد، آن نعمت رو به زوال مى نهد.

شرط دوام و بقاى نعمت اين است كه در مسيرى استفاده شود كه خداوند معين فرموده است. بهترين مصداق اين مطلب، قدرتى است كه در طول تاريخ مورد توجه و زير نظر همه بندگان خدا بوده است. وقتى به حكومت هاى بنى اميه و بنى عباس و يا حتى حكومت هاى ديگرى كه در طول تاريخ بر كشور ما حكومت كرده اند، نگاه مى كنيم، مى بينيم آن دسته از حكومت ها موفق بوده اند كه توانسته اند در سايه قدرت، اقامه حقّ كرده و از بندگان خدا دستگيرى كنند و حكومت هايى كه بر خلاف اين اصل عمل كرده اند، اين نعمت را زود از دست داده اند. در روايتى از امام صادق عليه‌السلام وارد شده است كه مى فرمايند:

اءحسِنوا جوار النِّعم واحذروا ينتقل عنكم الى غيركم (794).

«مجاورت نعمت را گرامى بداريد، آن را خوب صيانت كنيد و بترسيد از وقتى كه اين نعمت از شما سلب شود و به ديگرى داده شود».

تعبير امام عليه‌السلام، بسيار لطيف است. برخوردارى از يك نعمت، مثل داشتن يك همسايه خوب است. اگر انسان حقّ همسايگى اين همسايه خوب را ادا كرد، اين همسايه ماندگار مى شود، اما اگر قدر او را ندانست و درصدد اذيت او برآمد، همسايه ديگران مى شود.

بترسيد از آن كه اين همسايه خوب برود و جايش را به همسايه اى بد بدهد، رفتن نعمت و همسايه خوب يك مصيبت است و آمدن نقمت به جاى نعمت، مصيبتى ديگر. بنابراين، اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمايند:

قَلَّ ما اءَدبَر شَى ء فاءَقبَل (795).

«كمتر اتفاق مى افتد كه انسان نعمتى را از دست بدهد و دوباره آن نعمت برگردد».

آنچه در مورد شكر بيان شد، شكر منعم حقيقى؛ يعنى ذات خداوند متعال بود، اما اكنون درباره شكرگزارى و احسان بندگان خدا نكاتى را متذكر مى شويم. بدون شك در معارف دين سپاس گزارى و ثناگويى از بندگانى كه در حقّ انسان، احسانى كرده اند سفارش شده است و اين مهم از جمله ملكات اخلاقى است كه هر عقل سليمى، ضرورت آن را درك مى كند و مى پسندد.

همان طور كه در فرمايش امام سجاد عليه‌السلام آمده است، شكر منعم اوّلا فراموش نكردن محبت او است و ثانيا ثناى به زبان و نشر احسان او. در روايتى از امام هشتم ابى الحسن الرضا عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت مى فرمايند:

مَن لم يِشكُرِ المُنعِم مِنَ المخلوقين لم يَشكُرِ اللَّه عزَّ و جَلَّ (796).

«كسى كه شكر نعمت را درباه مخلوقات به جاى نياورد، در حقيقت شكر خدا را به جاى نياورده است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تَرك شُكرش، ترك شُكر حق بود |  | حقّ او لاشَك به حق ملحق بود |

اين مضمون در روايات متعدد آمده است:

اءَشكَرُكُم لِلَّه اءَشكَرُكُم للنَّاس (797).

«سپاس گزارترين شما از بندگان خدا، شاكرترين شما نسبت به خداوند است».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شكر او شكر خدا باشد يقين |  | چون به احسان كرد توفيقش قرين |

همه انسان ها موفق نمى شوند به ديگران احسان و نيكى كنند؛ به همين دليل اگر خداوند به كسى توفيق داد كه به ديگران احسان و نيكى كند، جاى سپاس و شكر دارد.

بنابراين شكر منعم حقيقى يك امر و شكر احسان كنندگان ديگر نيز، امر ديگرى است؛ چون همه نعمت ها از ناحيه خدا است و آنها واسطه ايصال نعمت به بندگان ديگرند، بنابراين شكر اين واسطه ها از ضروريات و واجبات اخلاقى است.

در قرآن كريم تصريح شده است كه: اءَن اشكر لى و لوالديك (798) ابتدا شكر خدا و بعد از آن شكر پدر و مادر را به جاى آوريد. سپاس و شكر معلم و مربى نيز از اين قبيل است. خلاصه اگر كسى نتواند اين ملكه ارزشمند اخلاقى را در وجود خود ايجاد كند، در حقيقت، فاقد يكى از اوصاف بسيار ارزشمند انسانى است.

در كتب روائى ما از آن جمله در «سفينة البحار» از پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است، انسانى كه فاقد روح شكرگزارى است و نتوانسته اين ملكه ارزشمند اخلاقى را در خود احيا كند، زيان معنوى بسيار بزرگى را متحمّل شده و فوايد و منافع اخروى بسيارى را از دست داده است. روايت چنين است كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

اءَلا يؤ تى بعبد يَومَ القِيَامَةِ فَيوقِف بين يَدَى اللَّه عزَّ و جَلَّ فَيُؤ مَر به الى النَّار فيقول اءىّ ربّ اءَمرتَ بى الى النَّار و قَد قَراءت القرآن، يقول اللَّه اءىّ عَبدِى انّى اءَنعَمتُ عَليكَ و لم تشكر نعمتى، فيقول اءىّ ربّ اءنَعَمت علىَّ بكذا شكرتك بكذا، و اءنعمت علىَّ بكذا فشكرتك بكذا، فلا يزال يحصى النِّعم و يعدِّد الشّكر فيقول اللَّه تعالى صدقت عبدى الّا اءنَّك لم تشكر من اءجريت لك نعمتى على يديه، و انّى قد آليت على نفسى اءن لا اءقبل شكر عبد لنعمة اءنعمتها عليه حتى يشكر من ساقها من خلقى اليه (799).

«روز قيامت و در پيشگاه الهى، بنده اى را حاضر مى كنند و خداوند دستور مى دهد كه او را به جهنم ببرند. او به پيشگاه خدا عرض مى كند كه خدايا! دستور دادى كه مرا به آتش ببرند در حاليكه من قرآن مى خواندم! خطاب مى شود به او كه اى بنده من! من به تو نعمت هاى مادى و معنوى تفضل كردم و تو شكر نعمت نگفتى. عرض مى كند: خدايا! تو فلان نعمت را به من دادى و آن طور سپاس گفتم، فلان نعمت را دادى، آن گونه سپاس گفتم مثلا به من نعمت سلامت دادى، من روزه گرفتم، نعمت سلامت دادى، نماز خواندم. ساير نعمت ها را دادى چنين كردم و... آنچه انجام دادم، همه شكر نعمت هاى تو بود هم نعمتهاى خدا را مى شمارد و هم كارهايى را كه خود به عنوان شكر انجام داده است. سپس خداوند مى فرمايد: بنده من! درست مى گويى! اما تو شكر آن كسى را كه من به وسيله او نعمت هاى خود را به تو دادم و به جاى نياوردى و من با خود عهد كرده ام كه اگر كسى شكر بنده اى را كه واسطه وصول نعمت بوده است، به جاى نياورده باشد، او را به آتش ببرم».

مولوى اين روايت بسيار ارزشمند را با بيان لطيفى به شعر درآورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در قيامت بنده را گويد خدا |  | هين چه كردى آنچه دادم من تو ر |
| گويد اى رب شكر تو كردم به جان |  | چون ز تو بود اصل آن روزىّ و نان |
| گويدش حقّ نه، نكردى شكر من |  | چون نكردى شكر آن اكرام فن |
| بر كريمى كرده اى ظلم و ستم |  | نه ز دست او رسيدت نعمتم؟ |

علاوه بر اين كه حق شناسى و سپاس گزارى از بزرگترين ملكات اخلاقى انسان است، آثار و نتايج بسيار ارزشمند اجتماعى نيز بر آن مترتب است. تشويق كسى كه به بندگان خدا احسان و خدمت مى كند، از بزرگترين راه هاى اشاعه معروف در جامعه است و امروزه هم در دنيا مرسوم است كه اگر كسانى به فرد خاص يا جامعه خدمت و احسانى كنند، به طريق شايسته اى از آنها تقدير مى شود.

اين بيانگر آن است كه روح شكرگزارى و حق شناسى، از ملكات ارزشمند اخلاقى و مورد قبول وجدان انسانى است، و اگر كسى از منعم، احسان كننده و صاحب معروف شكرگزارى نكند، فاقد اين ملكه و فضيلت اخلاقى است و نه تنها باعث حق ناشناسى مى شود، بلكه سبب مى شود تا از نيكوكاران و آنان كه روح خدمت در آنها است، تقدير نشده و دل سردى و ياءس براى آنها ايجاد شود.

بنابراين، تلاش و توصيه اهل بيت عليهم‌السلام همواره اين بوده است كه در جوامع انسانى و به خصوص جوامع اسلامى روح سپاس گزارى و شكر زنده بماند تا انسان ها به اين احسان عادت كنند.

آنچه از روايات استفاده مى شود اين است كه تشويق انسان هاى محسن و نيكوكار و اهل خدمت، هم موجب رغبت آنها براى خدمت گزارى بيشتر مى شود و هم ديگرانى كه از مكنت و توان مالى، جسمى و يا اعتبار و منزلت اجتماعى برخوردارند، به احسان و نيكوكارى روى آورند؛ چون خدمت به ديگران منحصرا در خدمات مالى نيست ممكن است انسان گرفتارى و مشكلى داشته باشد كه با توان جسمى يا با استفاده از اعتبار و منزلت اجتماعى و آبرو حل شود.

## فوايد شكرگزارى

بنابراين، بايد از انسان احسان كننده اى كه به هر وسيله به ديگران خدمت مى كند، سپاس گزارى شود كه اين كار باعث مى شود آنان كه از سرمايه هاى مادى و معنوى برخوردارند، اما براى خدمت به ديگران از آن استفاده نمى كنند، به حركت درآيند. در حقيقت وقتى انسان، شكر يك نعمت و احسان را به جاى آورد، با اين عمل به حسب ظاهر كم و كوچك، باعث و بانى خيرات و حسنات بسيار بزرگى مى شود. بنابراين، اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه كلمات و بياناتش ‍ گوياى همه ملكات ارزشمند انسانى است، در نامه بسيار ارزشمندشان به مالك اشتر به اين نكته تنبه و توجه داده و خطاب به مالك مى فرمايند:

و واصل فى حُسنِ الثَّناءِ عليهم، و تعديد ما اءَبلى ذَوُو البلاء منهم، فان كثيرة الذِّكر لِحُسن اءفعالهم تَهُزُّ الشُّجاع، و تحرِّض النَّاكلَ (800).

«ستودنشان را به نيكى پيوسته دار، و رنج كسانى را كه كوششى كرده اند بر زبان آور، كه كار نيكوى آنان را ياد كردن، دلير را برانگيزاند و ترسوى بددل را به كوشش مايل گرداند».

اميرالمؤمنين عليه‌السلام، به دو نكته روانى، تنبه مى دهند و به مالك مى فرمايند:

همواره از كسانى كه در خدمت تشكيلات حكومت تو هستند؛ اعم از نظامى و غيرنظامى به نيكى ياد كن و از آنها سپاسگزارى كن. كارهاى مهمى را كه انجام داده اند به ياد آور و اعلام كن؛ چون شكرگزارى از ايشان دو ثمره دارد: ثمره اول اين كه باعث تشويق كسانى مى شوى كه شجاعت انجام اين كارها را دارند؛ زيرا شكرگزارى تو باعث تحريك آنها براى ادامه كارشان مى شود؛ ثمره ديگر اين كه بى اعتنايان به اين امور، تشويق به تحرك مى شوند.

روايت ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت فرمايند:

شكرك للراضى عنك يزيده رضا و وفاء (801).

«شكر تو از كسى كه با محبت و علاقه كارى را براى تو انجام داده است، رضايت و وفاى او را افزون مى كند».

اثر ديگرى كه امام عليه‌السلام بيان مى فرمايند اين است كه اگر انسان روزى به تو خدمتى كرده و اكنون به هر دليلى از تو خشمگين و غضبناك است، در صورتى كه لطف و محبتى را كه كرده است يادآور شوى و از او سپاس گزارى كنى باعث احياى روح عطوفت و مهربانى و اصلاح درونى او خواهد شد؛ يعنى به اين طريق سرشت مهربان او را به او يادآور مى شوى.

در هر دو حال، ملكه شكرگزارى آثار بسيار مهم شخصى و اجتماعى دارد كه موجب حيات روح همكارى، خير و كمك كردن به ديگران مى شود.

انسان ها از آن جهت كه ظرفيتشان محدود است، معمولا نيازمند به ابزار و اظهار شكر از طرف كسانى هستند كه به آنها خدمت و محبت كرده اند و اگر از آنها سپاس گزارى نشود، يا احيانا عكس العمل منفى ببينند، به دليل همان ظرفيت محدود، دست از اقدام به خير برمى دارند؛ اميرالمؤمنين عليه‌السلام به افرادى كه نسبت به ديگران محبت و احسان مى كنند، اما به آنها بى توجهى و بى اعتنايى شده يا گاهى با عكس العمل هاى سوء مواجه مى شوند، مى فرمايند:

لا يُزَهِّدَنَّكَ فى المعروف من لا يشكره لك، فَقَد يشكرك عليه من لا يستمتع بشى ء منه، و قد تُدرِكَ مِن شُكر الشَّاكر اءَكثر ممَّا اءَضاع الكافر «واللَّه يحبُّ المحسنين (802)» (803).

«اگر به كسى خدمتى كردى و او تو را سپاس گفت، باعث نشود كه كار خير و معروف را رها كنى و از نيكى كناره بگيرى؛ چرا كه خدا تو را سپاس خواهد گفت. كسى شكر كار تو را به جاى خواهد آورد كه هيچ وقت اهل استفاده از خيرات تو نيست و خدا آن شكر را جبران خواهد كرد؛ چون خداوند انسان هاى مؤمن، نيكوكار و اهل معروف را دوست دارد».

پس شكرگزارى داراى فوايدى چند است:

اولا، يكى از نشانه هاى وجود روح انسانى در فرد است؛ بدين معنا كه اگر كسى روح شكرگزارى داشته باشد، از روح انسانى برخوردار است.

ثانيا، باعث تشويق افرادى مى شود كه اهل خدمت هستند تا به خلق خدا برخوردارند، تشويق مى شوند تا بدين عمل روى آورند.

رابعا، شكرگزارى موجب رضايت مندى و خشنودى شخص نيكوكار شده و به احسان او مى افزايد و اگر از فردى كه به او احسان كرده است نگرانى و تكدرى دارد، شكرگزارى باعث مى شود كه روح ملاطفت و مهربانى دوباره در او زنده شود.

بنابراين، به دليل اين آثار ارزشمند، در معارف ما به ويژه در اين بخش از فرمايش امام سجاد عليه‌السلام به آن عنايت شده است:

وَ اَمَّا حقّ ذى المعروف عليك، فاءَن تشكره، و تذكر معروفة، و تنشر له المقالة الحسنة.

«حقّ احسان كننده در حقّ تو اين است كه هميشه خوبى او را به ياد داشته باشى و هرگز آن را فراموش نكنى و آن را در جامعه، نشر دهى».

نشر خوبى ديگران، از مصاديق شكر است و نشر زيبايى و معروف، جامعه را به سوى زيبايى و معروف هدايت مى كند و اصلا آشكاركننده خوبى ها، از اوصافى است كه خداوند متعال خود را، به آن مى ستايد و در بيانات اهل بيت عليهم‌السلام اين طور آمده است:

يا مَن اءَظهر الجميل و سَتَرَ القبيح (804).

«اى كسى كه زيبايى ها را آشكار مى كنى و بدى ها و زشتى ها را مى پوشانى».

واقعا جاى تامل است! اگر غير از اين بود و خداوند متعال در عالم تكوين اراده مى كرد زشتى نفس اشخاص را ظاهر كند، انسان با چه مشكلات و فجايعى دست به گريبان مى شد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در دعاى كميل با خدا اين طور راز و نيار مى كند:

اللَّهم مولاى كم مِن قبيح سترته، و كم من فادح من البلاء اءَقلته، و كم من عثار وقيته، و كم من مكروه دفعته، و كم من ثناء جميل لست اءهلا له نشرته (805).

«اى خدا! اى مولاى من! چه بسيار كارهاى زشتم را پوشاندى؛ و چه بسيار بلاهاى سخت را از من دور كردى؛ و چه بسيار كه مرا از لغزش ها نگه داشتى؛ و چه بسيار ناپسندها كه از من دور كردى؛ و چه بسيار مدح و ثناى نيكو كه من لايق آن نبودم و تو بر زبان ها منتشر ساختى».

اين يكى از صفات خدا است و از آن جا كه به انسان ها نيز توصيه شده است كه براى رسيدن به كمال، متصف به صفات الهى شوند، بايد بدانند اين صفت، يكى از كمالات بزرگ اخلاقى است. بنابراين انسان بايد صعى كند خوبى هاى ديگران را نشر دهد. اين كار از مصاديق بارز و ارزشمند شكرگزارى است.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام در اين باره توصيه مى كنند:

اذا صُنِعُ اليك معروف فانشُرهُ (806).

«اگر كسى براى تو كار نيكى انجام داد آن را نشر بده و اعلام كن».

نكته مقابل اين توصيه، آن است كه اگر انسان كار خوبى انجام داد خود آن را پوشيده دارد؛ چون از صفات مذموم اخلاقى اين است كه فرد، كار خوب خود را به زبان آورد و آن را مكرر نقل كند.

## تعريف معروف

در كلام اميرالمؤمنين عليه‌السلام كار خوب، چنين تعريف شد كه آنچه را كه براى خود مى پسندى براى ديگران بپسند و آنچه را براى خود نمى پسندى در حقّ ديگران روامدار (807).

با اين تعريف، تشخيص معروف براى همه انسان ها سهل است. البته گاهى معروف، مصاديق ظريف و لطيفى دارد كه اشاره به آنها ضرورت دارد و تذكرش مهم است؛ مثلا در حالات امام سجاد عليه‌السلام نوشته اند:

يمرُّ على المَدَرَةِ فى وسط الطَّريق فينزل عن دابَّته حتى ينحِّيها بيده و عن الطريق (808).

«اگر امام سجاد عليه‌السلام از راهى عبور مى كردند و سنگى يا كُلوخى وسط راه مى ديدند، از مركب به زير مى آمدند و آن را با دست مبارك به كنارى مى گذاشتند - تا به رهگذران آسيبى نرسد -».

در ابتداى اين مبحث وعده كرديم كه پس از مسائل مربوط به شكر، درباره معروف و ذى المعروف نيز توضيحاتى ارائه دهيم. درباره معروف در «مفردات راغب» گفته شده است:

المعروف اسم لكُلّ فعل يعرف بالعقل اءو الشَّرع حسنه و المنكر ما ينكر بهما (809).

«معروف، اسم براى هر فعلى است كه نيكى و خوبى آن به وسيله عقل و شرع تاييد شود؛ منكر هم نقطه مقابل معروف است؛ يعنى عملى كه قبح و زشتى آن از طريق عقل و يا از طريق شرع، براى انسان روشن شود».

قبل از توضيح اين تعريف و كلمه معروف، تذكر اين نكته لازم است كه يكى از رموز ماندگارى و ابديت دين اسلام و معارف آن، قوانينى است كه در اين امور مورد توصيه قرار گرفته است. از طرفى بنابراين كه دور ماندن از تاثير اميال منحرف كننده، مورد تاييد عقل سليم است، همواره امر شرع و فرمان دين، ارشاد به سمت وسوى همان چيزى است كه مطلوب عقل سليم انسانى است و از آن جا كه شأن عقل، ادراك كليات است، آنچه كه در شرع مقدس بدان توصيه مى شود نيز عنوانى كلى است مثل معروف و منكر و يا همان عنوان مكارم اخلاق كه در فرمايش اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است:

لو كنَّا لا نرجو جَنَّة، و لا نخشى نارا، و لا ثوابا و لا عقابا؛ لكان ينبغى لنا اءَن نطلب مكارم الاخلاق، فانَّها ممَّا تَدُلُّ على سبيل النَّجاح (810).

«ما اگر آيين و ديانتى را هم قبول نداشته باشيم و به ثواب و عقاب اخروى هم قائل نباشيم، عقل، ما را به اتخاذ مكارم اخلاق و سعى در طى همان مسير راهنمايى و دلالت مى كند».

در تعبيرى از امام رضا عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

علينا القاء الاُصول و عليكم التَّفريع (811).

«ما قواعد كلّى را بيان مى كنيم و مكلّف، بايد فروع و آنچه را كه از اين قوانين كلّى استفاده مى شود، به دست آورد».

نتيجه اين كه در معارف دين عناوين كُلّى مورد پسند عقل، بيان و توصيه مى شود نه جزئيات و اين رمز ماندگارى اديان الهى به ويژه خاتم است. خداوند متعال دينى را قرن ها پيش به عنوان حجت نهايى براى انسان ها فرستاده تا به كمك عقل بشر آيد و هرگز كهنه نشود؛ چون از طرفى اين دين آنچه را كه در طول دوران آفرينش مورد پسند عقل انسان ها بوده است تبيين و تأکید مى كند، و از طرفى ديگر افراد بشر در خيرات و درك خوبى ها و احيانا تورع و پرهيز از منكرات و زشتى ها در ادوار مختلف تاريخ با هم تفاوتى ندارند.

نكته ديگر اين كه شرع مقدس به حكم برهان به آنچه امر مى كند؛ نمى تواند جز معروف و حسن باشد و يا از آنچه نهى مى كند نمى تواند جز قبيح و زشت باشد؛ يعنى بر اساس مسلك عدليه، آنچه مورد امر شارع قرار مى گيرد؛ خيرات و خوبى ها است؛ چرا كه محال است اراده الهى و حكم شرع به منكر و قبيح تعلق بگيرد؛ در حالى كه اشاعره مى گويند: هيچ مانعى ندارد كه اراده خداوند متعال و يا حكم شرع به امر قبيح و منكر هم تعلق بگيرد كه در اين صورت در آن شى ء انقلاب ماهيت صورت مى گيرد و بطلان اين مطلب در محل خودش اثبات شده است كه انقلاب ماهيت در حقايق و واقعيات معنا ندارد. در زيات آل ياسين مى خوانيم:

الحقّ ما رضيتموه، و الباطل ما اءَسخطتموه (812).

«حق، آن است كه مورد رضايت شماست و باطل، آن است كه مورد غضب شماست».

و يا به تعبير بعدى كه:

المعروف ما اءمرتم به و المنكر ما نهيتم عنه (813).

«معروف، آن است كه شما به آن امر مى كنيد و منكر، آن است كه شما از آن بازمى داريد».

آنچه مورد امر شما قرار گرفته، معروف است و آنچه مورد نهى شما است منكر است؛ چون اراده ائمه اطهار عليهم‌السلام و امر آنها نمى تواند چيزى جز اراده و امر الهى باشد. بنابراين محال است كه امر آنها به چيزى تعلق بگيرد كه مورد پسند عقل و مستحسن عقلى نباشد.

خداوند در سوره ممتحنه خطاب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد زنانى كه براى بيعت كردن مى آيند مى فرمايد:

و لا يعصينك فى معروف فبايعهنَّ واستغفر لهنَّ (814).

«در هيچ امر معروفى با فرمان تو مخالفت نكنند پس با آنها بيعت كن و براى آنان از درگاه خداوند طلب آمرزش ‍ كن».

در اين آيه نكته دقيقى است كه زن هاى مؤمن براى بيعت كردن با پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بايد شرايطى را بپذيرند تا بيعت آنها استوار باشد: يكى از اين شرايط آن است كه بايد ملتزم شوند كه در هيچ معروفى، از امر پيغمبر تمرد نكنند.

در اين جا به عصيان خدا تصريح نشده است، بلكه عصيان پيغمبر مطرح شده است و چون عصيان پيغمبر، عصيان خدا است و پيامبر اراده اى جز اراده خدا و خواستى جز خواست خدا ندارد، اراده او به چيزى كه مبغوض ذات الهى باشد؛ تعلق نمى گيرد. بنابراين، مفهوم آيه شريفه هم مؤ يّد آن عبارتى است كه در زيارت آل ياسين آمده است.

## مصاديق معروف و منكر

بعد از اين دو نكته، به مساله معروف و منكر مى پردازيم. در آغاز سخنى را از امام باقر عليه‌السلام نقل مى كنيم كه فرمودند:

انَّ مِن اءَحبَّ عباد اللَّه الى اللَّه، لَمَن حبَّب اليه المعروف و حبَّب اليه فعاله (815).

«محبوب ترين بندگان خدا كسانى اند كه دوستدار معروفند و به انجام آن علاقه دارند».

حال سوال اين است كه مصاديق خوبى و معروفى كه انسان موظف به سپاس و شكر آن شده است چيست؟ و يا به تعبيرى معروف چيست؟ معيار شناخت آن كدام است؟ چه كارى مصداق احسان است؟ در جواب اين سوال بايد گفت: معروف و احسان از مفاهيمى است كه در زندگى انسان، مصاديق بى شمارى دارد.

در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است:

المعروف زكاة النِّعم (816).

«كار خير و نيك، زكات نعمت هايى است كه خداوند به انسان عطا كرده است».

بنابراين، اگر بخواهيم براى هر يك از نعمت هاى الهى، زكاتى تصور كنيم، زكات نعمت هاى الهى بسيار زياد خواهد بود؛ در نتيجه معروف هم بسيار خواهد بود. روشن است كه زكات نعمت هاى الهى، بهره بردارى از آن نعمت ها در مسيرى است كه خداوند متعال تعيين كرده است.

در يك جمله مى توان گفت: معروف در مقابل منكر است و منكر، يعنى امور زشت و مسائلى كه عقل سليم انسانى و وجدان بشرى آن را نمى پسندد و تاييد نمى كند و معروف هر چيزى است كه مورد پسند عقل و وجدان سالم قرار گيرد.

روايتى از امام صادق عليه‌السلام است كه مى توانيم بر اساس آن مصاديق معروف را بشماريم. امام عليه‌السلام مى فرمايند:

المعروف زكاة النِّعم، و الشَّفاعة زكاة الجاه، و العلل زكاة الابدان، و العفو زكاة الظَّفر، و ما اءَدَّيت زكاته فهو ماءمون السَّلب (817).

«كار نيك، زكات نعمت؛ شفاعت، زكات مقام؛ بيمارى، زكات تندرستى و بخشش، زكات پيروزى است و اگر زكات اين نعمتها را ادا كردى از تو گرفته نخواهد شد».

در اين روايت، مصاديق معروف و كارهاى خير، اين گونه بيان مى شود كه اگر كسى صاحب جاه و مقام است و انسانى محتاج، نياز به وساطت و شفاعت او نزد صاحب قدرتى دارد، در صورتى كه از او شفاعت كند، كار معروفى انجام داده است؛ اگر بر دشمنى كه نسبت به او بدى كرده است، ظفر يافت و پيروز شد، اما او را بخشيد، از او عمل معروف سر زده است و در پايان مى فرمايند چنانچه اين روش را اتخاذ كرد، مطمئن باشد كه خدا نعمت هايى را كه به او عنايت كرده است از او سلب نخواهد شد.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روايتى ديگر مى فرمايند:

اذا قَدَرتَ عَلى عدوِّك فاجعل العَفوَ عنه شكرا للقدرة عليه (818).

«وقتى كه بر دشمن خود غالب شدى، شكر اين نعمت بخشيدن او است».

به هرحال معروف، مصاديق فراوانى دارد كه اگر بخواهيم همه را بيان كنيم، در اين مختصر نمى گنجد و از بحث اصلَّى خود خارج مى شويم.

تعريفى كه از «مفردات راغب» نقل شد معيار مشخصى از معروف و منكر را به دست مى دهد؛ هر چه را عقل سليم انسان به دور از تاثيرپذيرى از اميال نفسانى، زيبا و خوب مى داند. راه شناخت معروف معيارى دارد كه در معارف ما به آن اشاره شده است؛ مثلا امام صادق عليه‌السلام فرمودند:

اءَن تُحبُّ له ما تحبُّ لنفسك، و تكره له ما تكره لنفسك (819).

«آنچه را براى خود مى پسندى براى ديگران نيز بپسند و آنچه را كه براى خود دوست نمى دارى در حقّ ديگران روامدار».

اين يكى از راههاى شناخت معروف است. انسان مى تواند با معيار قرار دادن خود، بسيارى از امور معروف و منكر را شناسايى كند؛ مثلا اگر كسى دچار بيمارى است و توان معالجه و قدرت تهيه هزينه بيمارى خود را ندارد، اگر دوست دارد كه كسى او را در اين راه يارى كند؛ اين عمل، معروف است. در صورتى كه مسكن و ماوا ندارد؛ اگر دوست دارد كسى او را در تهيه مسكن كمك كند؛ اين عمل، معروف است. هزاران مثال ديگر كه همه از مصاديق معروف است.

در يك كلمه مى توان گفت هر نوع نفع رسانى به فرد و يا اجتماع، مصداق معروف است و بنابراين، در معارف و دستورات اخلاقى، توصيه هاى اكيدى نه تنها نسبت به عمل معروف مى بينيم؛ بلكه همان گونه كه در بحث قبل گذشت؛ تأکید بر دوست داشتن معروف شده است؛ يعنى گرچه انسان، قدرت انجام فعل معروف را هم نداشته باشد، توصيه شده است كه معروف به خير و احسان به ديگران را دوست داشته باشد.

علت آن هم روشن است؛ چون خداوند قبل از اين كه به افعال انسان اهميت دهد، به قلوب و نيت انسان ها بها مى دهد و هدف خداوند در وضع معارف دين، اصلاح و تصفيه باطن انسان ها از هر نوع شائبه و آلودگى است. بنابراين، دوست داشتن معروف يك فضيلت است. اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

الرَّاضى بفعل قوم كالدّاخل فيه معهم (820).

«اگر انسان از كارى كه جماعتى انجام مى دهند راضى باشد؛ گويى در انجام اين كار با آنها شريك است».

رضايت به افعال خارجى، انسان را در زمره فاعل آن قرار مى دهد، بنابراين در يك روايت ديگر از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت فرمودند:

انَّما يجمع النَّاس الرِّضا و السَّخط، فمن رضى اءَمرا فَقَد دخل فيه، و مَن سخطه فَقَد خرج منه (821).

«آنچه مردم را حول يك محور، جمع مى كند حب و بغض به يك چيز است؛ اگر به چيزى علاقه مند شدند، همه در يك امر با هم اشتراك دارند و يك طايفه به حساب مى آيند و اگر به چيزى بغض پيدا كردند؛ همه در اين امر، مشترك و با هم هستند».

در اين باره روايات زيادى وارد شده است؛ مثلا در داستان عطيه همسر جابر، نقل مى كنند كه او تعبيرى را از جابر شنيد كه خطاب به امام حسين عليه‌السلام گفت ما هم در ثواب شهادت شما شريكيم. اين جمله براى عطيه مقدارى ثقيل و غيرقابل تحمل بود؛ بنابراين، جابر به روايتى از رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم استشهاد كرد كه حضرت فرمودند: رضايت به فعل يك قوم با شريك بودن در ثواب آن فعل همراه است (822).

در زيارت نامه هاى منصوص از اهل بيت عليهم‌السلام درباره سيدالشهدا عليه‌السلام اين عبارت را مكرر مى خوانيم:

يا ليتنى كنت معكم فاءفوز فوزا عظيما (823).

«كاش من هم در ركاب شما بودم و به كاميابى و رستگارى بزرگ نائل مى شدم».

بنابر دلالت برخى از روايات، همين كه تمايل قلبى داريم كه اى كاش روز عاشورا در صحنه كربلا بوديم وَ امام عليه‌السلام را كمك مى كرديم، براى ما ثواب شهداى كربلا منظور مى شود و همچنين است كسى كه مرتكب ظلم مى شود و كسى كه او را در اين كار يارى مى كند و كسى را كه راضى به اين ظلم و ستم است همه در اين عمل زشت با هم شريكند.

بنابراين، مشاهده مى شود كه معارف ما در انديشه تصحيح نيت ها و هدايت افكار انسان هاست و رهبران معتقدند كه بايد دل ها را تسخير كرد كه اين دل خود به سمت معروف و پاكيزگى و دوست داشتن خوبى ها و خيرات هدايت و دلالت شود. در روايت وارد شده است كه:

مَن اءَحبَّ حجرا حشره اللَّه معه (824).

«اگر كسى سنگى را دوست داشته باشد، خداوند او را در قيامت با همان سنگ محشور خواهد كرد».

اثر دوستى و دشمنى بسيار دقيق و غير قابل انكار است و اثر نهايى آن در قيامت ظاهر مى شود. اين باطن و نيت است كه تكليف نهايى انسان را در دنيا و آخرت روشن مى كند. در عبارت ديگرى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

مَن اءَحبَّ المكارم اجتنب المحارم (825).

اين روايت را دو گونه مى توانيم معنى كنيم: اول اين كه بگوييم ارشاد است.

امام عليه‌السلام مى خواهند بفرمايند اگر دوست داريد به مكارم اخلاقى دست يابيد راه رسيدن به آن دورى از گناه است؛ ديگر اين كه بگوييم كلام امام عليه‌السلام اِخبار است.

حضرت خبر مى دهند كه ثمره عملى دوست داشتن مكارم اخلاق، دورى از گناهان است؛ يعنى اگر كسى خوبى ها را دوست داشته باشد، از بدى ها دور مى ماند. اين ثمره بسيار مهمى است كه در دوست داشتن معروف نهفته است كه رهبران ما نيز، انسان هاى مؤمن را هدايت فرموده اند كه دل و قلب خود را به سوى خوبى ها، هدايت كنند و سوق دهند.

بر همين اساس است كه امر به معروف، يكى از فرايض دينى ما است. انسان به دوست داشتن معروف و خوبى توصيه شده است. دوست داشتن خوبى نه تنها براى خود، برادر و خانواده، بلكه براى همه مؤمنين و براى همه انسان ها.

## توصيه به امر به معروف و نهى از منكر

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

اءَنسك النَّاس نسكا اءَنسحهم جيبا و اءَسلمهم قلبا لجميع المسلمين (826).

«متنسك ترين رهرو راه دين كسى است كه واقعا از روى دوستى، مردم را نصيحت كند و براى آنها خيرخواه باشد و قلب و دل او سرشار از محبت ديگران باشد».

متاسفانه گاهى در شرايط خاصى از تاريخ يا اجتماع مى بينيم كه بعضى از واجبات ما به دليل بد عمل كردن بعضى از افراد، چهره اى ناخوشايند پيدا مى كنند.

از جمله امر به معروف و نهى از منكر كه از زيباترين؛ لطيف ترين و ارزشمندترين دستورات شرع مقدس و مورد پسند عقل است؛ به دليل اين كه به صورت نامطلوبى به آن عمل شده، در برخى اذهان، حالت نفرت و انزجارى نسبت به اين حكم الهى ايجاد شده است.

امر به معروف و نهى از منكر يك حكم برخاسته از راءفت و رحمت انسانى است كه شرع مقدس به آن توصيه كرده است؛ يعنى انسان هايى كه واقعا به معروف علاقه مندند و دوستدار ديگران نيز هستند؛ از اين كه ديگران تارك معروف باشند و يا خود را آلوده منكر كنند رنج مى برند؛ بنابراين، تلاش مى كنند تا آنها را به معروف هدايت كنند و يا از منكر بازدارند.

البته انجام اين فريضه، با همه منزلت و جايگاهى كه دارد؛ مشروط به شناخت معروف و منكر است و به يقين؛ شناخت معروف و منكر براى همگان ممكن نيست. بنابراين كسى كه مى خواهد ديگران را به معروف هدايت كند بايد اول خود، آن را شناخته باشد و به آن وقوف و آگاهى كامل داشته باشد.

در روايتى كه مسعدة بن صدقه از امام صادق عليه‌السلام نقل ميكند، چنين آمده است:

سَمِعته يقول: و سُئِل عن الاَمرِ بالمعروف و النَّهى عن المنكر، اءَ واجب هو على الاُمَّة جميعا؟ فقال، لا، فقيل له: و لم؟ قال: انما هو على القوىّ المطاع العالِم بالمعروف من المنكر، لا على الضَّعيف الّذى لا يهتدى سبيلا الى اءىّ من اءىّ يقول من الحقّ الى الباطل، و الدليل على ذلك كتاب اللَّه عزَّ و جَلَّ قوله: ولتكن منك اءُمة يدعون الى الخير و ياءمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر (827) فهذا خاصّ غير عامّ، كما قال اللَّه عزَّ و جَلَّ: و من قوم موسى اءُمَّة يهدون بالحقّ و به يعدلون (828) و لم يقل: على اءُمَّة موسى، و لا على كُلّ قومه (829).

كسى از امام صادق عليه‌السلام سوال كرد كه آيا امر به معروف و نهى از منكر بر همه مسلمانان واجب است؟ حضرت فرمودند: نه، سوال كرد با آن همه تأکیدى كه در آيات هست چطور بر همه واجب نيست؟ حضرت فرمودند: امر به معروف و نهى از منكر اين است كه آمر به معروف قدرت برقرارى معروف و بازدارندگى از منكر را داشته باشد.

اما نكته دوم كه ارتباط مستقيم با با سخن ما دارد، اين كه عالم به معروف و منكر باشد؛ يعنى از منظر شرعى و عقلى قدرت بازشناسى خوب را از بد داشته باشد. اما وقتى كسى قادر به شناخت معروف و منكر نيست، نمى تواند و نبايد به آن اقدام كند. بنابراين، امام عليه‌السلام در ادامه سخن به آيه 104 سوره آل عمران استشهاد مى كنند و مى فرمايند: دليل بر اين مطلب؛ فرموده خدا در قرآن است.

براى كسانى كه با ادبيات زبان عرب آشنايى دارند، مطلب و استشهاد امام عليه‌السلام بسيار زيبا و روشن است؛ چون كلمه «من» كه در آيه شريفه آمده است براى تبعيض است؛ و بر اين اساس، ترجمه آيه چنين است كه از جمع شما مسلمين؛ بعضى بايد دعوت به خير كنند و اين عده كسانى اند كه خود به معروف و منكر، وقوف و آشنايى كامل داشته باشند.

امام عليه‌السلام بعد از ذكر آيه مى فرمايند: اين حكم، حكم اختصاصى براى يك گروه است؛ نه براى همه مسلمان ها. بعد امام عليه‌السلام به آيه ديگرى از آيات قرآن استشهاد مى كنند و مى فرمايند: اين حكم، فقط به امت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، اختصاص ندارد بلكه در امم قبل از آن، مثل امت حضرت موسى عليه‌السلام نيز سابقه داشته است؛ چرا كه در قرآن مى فرمايد: از ميان امت موسى عليه‌السلام، گروهى بودند كه مردم را به سوى حقّ هدايت مى كردند يعنى خدا فقط به آنها اجازه داده بود كه به هدايت خلق بپردازند.

امام عليه‌السلام در ادامه سخن مى فرمايند: قرآن نمى گويد هدايت كردن بر همه امت موسى عليه‌السلام واجب بود، بلكه عده اى برگزيده، اين وظيفه را برعهده داشتند كه يقينا واجد شرط اول يعنى علم به موارد معروف و منكر بودند.

بنابراين، اگر كسى صرفا به دليل اين كه وظيفه امر به معروف و نهى از منكر واجبات است؛ بدون شناخت، به آن اقدام كند، چه بسا خود مرتكب منكر شود.

اين مساله بسيار ظريف و حساس است كه مؤمنان هر چند از روى علاقه به معروف يا از روى خيرخواهى و محبت و دوست داشتن انسان ها، تا زمانى كه مصاديق معروف را نشناخته باشند، مجاز به انجام اين كار نيستند.

نكته ديگر اين كه در روايات تصريح شده است كه نصيحت، هدايت و ارشاد مؤمن بايد از روى علاقه و محبت باشد؛ نه وسيله انتقام از او. بنابراين، امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

يجب للمؤمن على المؤمن النَّصيحة (830).

«مؤمن موظف است نسبت به مؤمن ديگر ناصح و خيرخواه باشد».

در روايت ديگرى كه امام صادق عليه‌السلام از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل فرموده اند آمده است:

لينصح الرَّجل منكم اءَخاه كنصيحته لنفسه (831).

«مؤمن همان طور كه خيرخواه خود است بايد براى ديگران نيز خيرخواهى كند».

يعنى همان طور كه معروف را براى خود دوست دارى، براى ديگران نيز بخواهد؛ نه اين كه حكم الهى را كه گوياى لطافت روح دين است وسيله و ملعبه ارضاى تمايلات و غرائز خود قرار دهد؛ مثلا براى ارضاى غريزه خشم خود مؤمنى را به بهانه ارتكاب منكر در حضور ديگران خراب كند. اين عمل متهم كردن ديگران و از بالاترين منكرها است.

روايتى را امام صادق عليه‌السلام از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند كه حضرت فرمودند:

انَّ اءَعظم النَّاس منزلة عند اللَّه يوم القيامة اءَمشاهم فى اءَرضه بالنَّصيحة لخلقه (832).

«برترين مردم در قيامت از لحاظ رتبه و منزلت، كسانى اند كه حركت آنها روى زمين براى خيرخواهى و نصيحت ديگران است».

مهم اين است كه ما بدانيم بايد از سر خيرخواهى و دوست داشتن و با شناخت و وقوف و آگاهى كامل نسبت به معروف، اين عمل را انجام دهيم.

حكم شرع به وجوب امر به معروف، نشاءت گرفته از خيرخواهى ذات ذوالجلال ربوبى، براى نوع بشر است؛ يعنى همان عامل و انگيزه اى كه اساس تشريع اديان الهى و ارسال رسل و انبيا از جانب خداوند است، همان عاملى است كه باعث شد، خداوند اين حجت هاى ظاهرى و حجت باطنى خرد را به انسان عطا كند.

به عبارت ديگر خداوند متعال همه راه هايى را كه خير و سعادت انسان با آنها تامين مى شود، پيش روى او گشوده و از كسانى كه واجد شرايط آمريت به معروف هستند خواسته است تا خير و خوبى را فقط براى خود نخواهند و زيباييها و نيكى ها را تنها براى خود جذب نكنند؛ بلكه معروف و خير را براى همگان دوست داشته باشند و راه وصول به خير و خوبى را به ديگران هم نشان دهند.

## امر به معروف از ديدگاه قرآن

وقتى به مساله امر به معروف از منظر قرآن نظر مى كنيم، چيزى جز زيبايى و خير و لطافت نمى بينيم و اگر به آياتى كه درباره امر به معروف در قرآن كريم آمده است نظر كنيم، ملاحظه مى كنيم كه اين آيات نيز لطافت و زيبايى اين عمل را مى رسانند.

در سوره مباركه آل عمران مى فرمايد:

كُنتُم خير اءُمة اءُخرِجَت للنَّاس تاءمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر و تؤ منون باللَّه (833).

«شما بهترين امّتى هستيد كه خداوند از ميان مردم برگزيده است؛ چرا كه به خير و خوبى فرمان مى دهيد و ديگران را از بدى بازمى داريد و به خدا مى گرويد».

چنان كه ملاحظه مى شود، به اين نكته نيز تأکید مى كند كه خداوند مسلمان ها را از آن جهت كه داراى روح خيرخواهى اند، مى ستايد. باز در سوره مباركه آل عمران مى فرمايد:

يؤ منون باللَّه و اليوم الآخر و ياءمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و يُسارعون فى الخيرات و اءُولئك من الصَّالحين (834).

«به خدا و روز واپسين ايمان دارند؛ به نيكى فرمان مى دهند و از بدى ها باز مى دارند، در خيرات تعجيل مى كنند و اگر اين اعمال شايسته را عملى كنند در زمره صالحان خواهند بود».

نكته مهم در اين آيه اين است كه اگر خير و خوبى را براى همگان بخواهيد، از صالحان خواهيد بود. در همين سوره مباركه آل عمران مى فرمايد:

ولتَكُن منكم اءُمَّة يدعون الى الخير و ياءمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اءُولئك هم المفلحون (835).

«و بايد برخى از شما مسلمانان، خلق را به خير و صلاح دعوت كنند، و امر به نيكوكارى و نهى از بدى ها بنمايند و اينها (كه واسطه هدايت هستند) رستگار خواهند بود».

در اين جا هم آمرين به معروف را از رستگاران مى شمارد. رستگارى جمعى، زمانى نصيب امت مى شود كه در ميان آنها، طايفه اى باشند كه خيرخواهى عملى را پى گيرى و اجرا كنند. درباره همين موضوع در سوره مباركه توبه مى فرمايد:

والمؤمنون و المؤمنات بعضهم اءَولياء بعض ياءمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و يُقيمون اَلصَّلاة و يؤ تون الزَّكاة و يطيعون اللَّه و رسوله اءُلئك سَيَرحَمَهُم اللَّه ان اللَّه عزيز حكيم (836).

«مردان و زنان مؤمن همه ياور و دوستدار يكديگرند؛ مردم را به كار نيك وادار و از كار زشت منع مى كنند و نماز به پا مى دارند و زكات مى دهند و در هر حكم، خدا و رسول را اطاعت مى كنند؛ البته خداوند آنان را مشمول رحمت خود خواهد گردانيد كه خدا صاحب اقتدار و درست كردار است».

در اين آيه نيز شمول راءفت و رحمت دنيوى و اخروى را در گرو خيرخواهى عملى براى ديگران مى داند و مى فرمايد كه خداوند رحمت واسعه اش را در دنيا مشروط به اين كرده است كه انسان ها به ويژه مسلمانان و مؤمنان داراى چنين روحيه اى باشد. بنابراين، اگر بخواهيم با كلمات وحى خوب آشنا شويم و به آنها وقوف پيدا كنيم، بايد از كلمات اهل بيت عليهم‌السلام استمداد كنيم. در روايتى از امام موسى بن جعفر عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

انَّ اءَهل الارض لمرحومون ما تحابُّوا (837).

«رحمت واسعه الهى زمانى شامل حال انسان ها مى شود كه يكديگر را دوست داشته باشند».

خيرخواه يكديگر و طالب معروف براى همديگر باشند. اگر چنين باشند، خداوند متعال رحمتش را شامل همه مى كند و اگر چنين روحيه اى از ميان جامعه اى رخت بربست، طبيعتا رحمت الهى هم ديگر آن شمول و وسعت را نخواهد داشت؛ زيرا پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

الخلق كُلّهم عيال اللَّه فاءَحبُّهم الى اللَّه عزَّ و جَلَّ اءَنفعهم لعياله (838).

«خدا بندگانش را عيال خود مى داند و محبوب ترين بندگان نزد خدا كسانى اند كه براى عايله خود مفيدترند».

از مجموع اين نكات استنباط مى شود كه علاوه بر اين كه خداوند متعال فريضه امر به معروف را واجب كرده است، ضرورت آن را عقل بشرى هم درك مى كند كه يك جامعه، زمانى مى تواند به سمت خير و صلاح هدايت شود كه همه افراد آن براى خير و خوبى اهتمام داشته باشند و از اين منظر است كه برخى از روايات ذكر شده، معناى زيبايى پيدا مى كند كه از آن جمله روايت حضرت رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمودند:

مَن اءَصبَحَ لا يَهتَمُّ باءُمور المسلمين فليس بمُسلِم (839).

«كسى كه صبح كند، حال آن كه به امور مسلمين اهتمام نداشته باشد مسلمان نيست».

اگر از اين زاويه به مساله امر به معروف و نهى از منكر بنگريم، اهميت آن بيشتر نمايان خواهد شد؛ چرا كه در زندگى جمعى، مصالح و مضار مشترك است؛ يعنى با شيوه هاى ارتباطى حاكم بر جوامع امروزى سرنوشت همه افراد جامعه به يكديگر پيوند خورده است و هيچ انسانى نمى تواند نسبت به سرنوشت ديگرى بى تفاوت باشد و بالطبع منافع و مضار مشترك دارند؛ درست مانند مسافران يك كشتى كه هيچ يك از مسافران، مجاز نيست جاى خود را سوراخ كند؛ چرا كه اگر خسارتى وارد شود و ضررى متوجه اين مسافر بشود، گريبان گير همه مسافران خواهد بود؛ بنابراين، هيچ عاقلى نمى تواند شاهد چنين منظره اى باشد و سكوت كند و دم فروبندد.

بنابراين نهى از منكر چنين منزلتى دارد؛ تا انسان ها به سرنوشت ديگر و منافع و مضار جامعه، حساس باشند؛ چون در جامعه اسلامى منافع و مضارب عمومى است.

گاهى كسى دست به عملى مى زند كه ضرر و خسران آن فقط براى خود او است و به ساير افراد جامعه سرايت نمى كند. اگر انسانى به ديگران علاقه مند باشد و محبت و دوستى ديگران در دلش باشد، يقينا به خود اجازه نخواهد داد كه نظاره گر هلاكت همنوع خود باشد.

در هر حال مقصود ما اين بود كه گاهى بعضى از احكام، با همه ظرافت و زيبايى خود مورد ستم واقع مى شود و به دليل سوءاستفاده عده اى نادان و جاهل چهره مشوش و زشتى از آنها ترسيم مى شود. در حالى كه اين احكام به خاطر خيرخواهى و سعادت ديگران وضع شده اند.

## مصاديق عمل معروف

در معارف دينى، مصاديق فراوانى براى معروف ذكر شده است، منتها نكته اى كه بايد به آن اشاره كنيم اين است كه اساسا ذكر موارد و مصاديق معروف به يك سلسله نيازهاى خاص زمانى و شرايط مكانى برمى گردد و رمز ماندگارى دين مقدس اسلام و خاتميت آن اين است كه احكام شرعى مبتنى بر حكم عقل و ناظر بر كُلّيات صادر شده است.

بعضى از مصاديق عمل معروف نيز به گونه اى از اين كُلّيت برخوردار است كه به برخى از آنها اشاره مى كنيم:

1 - گره گشايى مالى

يكى از مصاديق معروف كه در روايات، فوق العاده مورد تأکید قرار گرفته، كارگشايى مالى است به خصوص كه اين كارگشايى به نحو قرض باشد و نه به عنوان صدقه.

در روايتى از امام صادق عليه‌السلام در بيان آيه كريمه: لَّا خير فى كثير مِّن نَّجواهم الا مَن اءَمر بصدقة اءَو معروف (840)، مى فرمايند:

يعنى بالمعروف القرض (841).

«مراد از معروف در آيه، قرض است».

خداوند، خير كثير را در قرض قرار داده است كه انسانى براى قضاى حاجت و رفع نياز برادر مؤمنش به هنگام مشكل و گرفتارى او را يارى كند.

در روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام آمده است كه حضرت مى فرمايند:

ما مِن مؤمن اءَقرض مؤمنا يَلتَمِس به وجه اللَّه الّا حسب اللَّه له اءَجره بِحساب الصَّدقة حتّى يَرجِعَ اليه مالُهُ (842).

«هيچ مؤمنى نيست كه به خاطر خدا به مؤمنى قرض بدهد مگر آن كه خداوند تا زمان بازگرداندن قرض، آن را براى آن مؤمن صدقه محاسبه كند».

بعضى از روايات حساب قرض دادن به مؤمن و گشودن كار او را از اين طريق، بالاتر از صدقه مى دانند. امام صادق عليه‌السلام در اين باره مى فرمايند:

مكتوب على باب الجَنَّة الصَّدقةُ بِعَشرَة و القرض بِثَمانِيَةَ عَشَرَ (843).

«بر در بهشت نوشته شده است: صدقه ده برابر و قرض هيجده برابر پاداش دارد».

2 - مهلت در اداى دين

چون قرض مدت و مهلت دارد، به هنگام رسيدن مهلت، اگر شخص قادر به پرداخت قرض نشد، به او مهلت بدهد و يا اين كه قرض دهنده، ذمه او را از خود مبرّا كند و از او مطالبه ننمايد. روايتى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه مى فرمايند:

مَن اءَراد اءَن يُظِلَّه اللَّه يوم لا ظلَّ الا ظلُّه، قالها ثلاثا فَهَابَهُ النَّاس اءَن يساءَلوه فقال: فلينظر مُعسرا اءَو لِيَدَع لَه مِن حقِّه (844).

«روزى كه هيچ سايه اى جز لطف الهى نيست، اگر كسى مى خواهد در سايه اين لطف قرار گيرد، انسان ناتوانى را كه قادر به پرداخت قرض خود نيست فرصت دهد يا او را رها كند و ذمه او را برى كند».

ثمره چنين كارى كه از مصاديق مهم فعل معروف است اين است كه در صحنه قيامت كه همه به دنبال ماءمن و پناهگاهى مى گردند، خداوند او را در پناه خود قرار مى دهد.

مرحوم كُلينى سخن ديگرى از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند:

انَّ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال فى يوم حارّ و حنَّى كفَّه: مَن اءَحبَّ اءَن يستظلَّ من فَور جهنَّم؟ قالها ثلاث مرَّات فقال النَّاس فى كُلّ مرَّة: نحن يا رسول اللَّه، فقال: مَن اءَنظر غريما اءَو ترك المعسر (845).

«در يك روز گرم رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: چه كسى دوست دارد از شدت حرارت آتش ‍ جهنم در سايه اى قرار گيرد؟ حضرت سه مرتبه اين سوال را تكرار فرمودند: در هر بار مردمى كه حاضر بودند، گفتند: ما دوست داريم اى رسول خدا! حضرت فرمودند: به كسى كه در سختى قرار گرفته، فرصت دهيد يا او را بَرِى ءُالذمّه كنيد».

مرحوم كُلينى در همين باب، روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند:

و مَن اءَنظر مُعسرا كان له على اللَّه عزَّ و جَلَّ فى كُلّ يوم صدقة بمثل ماله حتّى يَستَوفِيه، ثم قال اءَبوعبداللَّه عليه‌السلام: «و ان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة و اءَن تَصَدَّقوا خير لكم اءِن كنتم تعلمون (846)» اءَنَّه معسر فتصدَّقوا عليه بمالكم فهو خير لكم (847).

«هركس گرفتارى را مهلت بدهد تا قادر به پرداخت شود، خداوند به اندازه آن مال در هر روز براى او حساب صدقه بازمى كند، سپس امام عليه‌السلام به آيه شريفه اى استشهاد فرمودند كه خداوند مى فرمايد: اگر بدهكار، قدرت پرداخت نداشته باشد، او را تا وقت توانايى، مهلت دهيد؛ و اگر براى خدا بر او ببخشيد؛ اين براى شما بهتر است چنانچه به مصلحت خود دانا باشيد».

در روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

خَلُّوا سبيل المُعسِرِ كَمَا خَلَّاهُ اللَّه عزَّ و جَلَّ (848).

«همان طور كه خداوند از افراد معسر و گرفتار مى گذرد، شما نيز از آنها درگذريد».

مثلا خداوند روزه را در ماه مبارك رمضان و نماز را با شرايط خاص براى اوقات پنج گانه واجب كرده است، اما اگر كسى معسر باشد، دچار سختى و عذرى باشد، يقينا تكليف به آن ترتيب كه بيان شده از او برداشته مى شود.

اين روشى است كه خداوند متعال نسبت به مطالبات خود اتخاذ كرده است؛ از بندگانش نيز انتظار مى رود كه همان سيره را اتخاذ كنند.

3 - اطعام نيازمندان

مواردى از اين قبيل فراوان است؛ مثلا نسبت به افرادى كه توان تأمین خوراك و غذاى روزمره و تهيه پوشاك خود را ندارند، اطعام طعام و تهيه لباس سفارش شده است. در اين باره امام موسى كاظم عليه‌السلام مى فرمايند:

مِن موجبات المَغفِرَةِ اطعامُ الطَّعام (849).

«يكى از موجبات آمرزش، غذا دادن و اطعام است».

يا در روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

خيركم مَن اءَطعم الطَّعام (850).

«بهترين شما كسى است كه اهل اطعام است».

ائمه معصومين عليهم‌السلام نيز خود را به اين صفت ستوده اند:

انَّا اءَهل بيت اءُمِرنا اءَن نُطعِمَ الطَّعام (851).

«ما اهل بيت خانواده اى هستيم كه مأمور به اطعام طعام شده ايم».

يا در سخن ديگرى امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

من المُنجيات اطعام الطَّعام (852).

«يكى از موجبات نجات - از غضب الهى - اطعام نمودن است».

انَّ الله عز و جل يُحبُّ اطعام الطَّعام (853).

«خداوند متعال، اطعام طعام را دوست دارد».

خدا اطعام طعام را دوست دارد؛ زيرا موجب مغفرت و تعالى رتبه انسان و قرار گرفتن وى در شمار اخيار و باعث نجات مى شود.

علاوه بر همه اين روايات، خداوند اين بندگانش را بدون در نظر گرفتن اين كه او بنده خوب و خداپرست است يا بنده مشرك و ملحد روزى مى دهد. خدا همه بندگان را دوست دارد؛ گرچه دوستى هم مراتبى دارد و هر كه داراى مكارم بيشتر باشد، خداوند نيز او را بيشتر دوست دارد. در روايتى از امام محمَّد باقر عليه‌السلام آمده است:

انَّ مِن اءَحبِّ عباد اللَّه الى اللَّه لَمَن حبَّب اليه المعروف و حبَّب اليه فَعَالَهُ (854).

«خداوند از ميان بندگان، كسانى را بيشتر دوست دارد كه به معروف علاقه دارند و به آن عمل مى كنند».

براى كسى كه معروف را دوست دارد و آن را انجام مى دهد، بهترين ثمره اش اين است كه محبوب ذات ذوالجلال الهى است و اين يقينى است كه هيچ محبى، حبيب خود را در دنيا و آخرت رها نمى كند.

اگر انسان، محبوب كسى شد، يقينا آن محب، هرچه در توان دارد براى سعادت محبوبش انجام مى دهد. از آن جا كه خداوند معروف و خير را دوست دارد، فاعل آن را هم دوست دارد. در روايتى كه امام صادق عليه‌السلام آن را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كند مى فرمايند:

كُلّ معروف صدقة و الدَّالُّ على الخير كفاعله (855).

«هر عمل معروفى، براى صاحب آن صدقه است و كسى كه دلالت بر خير مى كند، اهل خير مى شود و مانند كسى است كه فعل معروف را انجام داده است».

در تبيين اين مطلب در روايتى از امام موسى بن جعفر عليه‌السلام آمده است:

خير مِنَ الخير فاعِلُهُ (856).

«بهتر از خود خير، فاعل خير است».

يعنى به همان مقدار كه خير و معروف محبوب خدا است، فاعل آن نزد خدا محبوب است. اين آثارى است كه در اين چند روايت ذكر شده است. در نتيجه كسى كه محبوب خدا شد، هم در دنيا و هم در آخرت نتيجه آن را مى بيند و خدا محبوبش را چه در دنيا و چه در آخرت رها نمى كند.

## آثار دنيوى و اخروى عامل به معروف

در روايات براى اهل معروف، آثار دنيوى نيز ذكر شده است؛ امام صادق عليه‌السلام از اجدادش عليهم‌السلام نقل مى فرمايند:

صَنَائِعُ المعروف تَقِى مَصَارِعَ السُّوء (857).

«به جاى آوردن معروف، انسان را از حوادث نابهنگام و سوء محافظت مى كند».

به تعبير روايت قبل كه هر كار نيكى صدقه است؛ همان گونه كه در ذهن ما، عموما اين معنا جا افتاده كه صدقه، انسان را از بليه و خطر حفظ مى كند، در اين جا معروف نيز همين اثر را دارد؛ به تعبير ديگر لازم نيست صدقه فقط پول دادن و يا كمك كردن به نيازمندان باشد، بلكه عمل معروف نيز صدقه است و انسان را از حوادث و پيشامدهاى ناگوار مصون نگه مى دارد. در روايت ديگرى از وجود مبارك امام باقر عليه‌السلام آمده است كه فرمودند:

انّ صنائع المعروف تَدفَعُ مَصَارِعَ السُّوءِ (858).

«انجام دادن معروف نه تنها انسان را از بلاها و حوادث نگه مى دارد، بلكه آنها را دفع مى كند».

اثر ديگرى كه در بعضى از روايات براى معروف بيان شده اين است كه باعث نازل شدن رحمت بر صاحب فعل معروف مى شود. امام صادق عليه‌السلام از رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند كه حضرت فرمودند:

انَّ البركة اءَسرع الى البيت الَّذى يُمتار منه المعروف من الشَّفرة فى سنام البعير اءَو من السَّيل الى منتهاه (859).

«شتابِ آمدن بركت به خانه اى كه از آن كارهاى خير و معروف بيرون مى رود، از وارد شدن كارد به گلوى شتر و يا از رسيدن سيل به انتهاى آن، بيشتر است».

چنان كه ملاحظه مى شود اين روايت و امثال آن انسان را به معروف تشويق مى كند و در او انگيزه انجام آن را شدت مى بخشد. در روايت ديگرى كه به جنبه هاى معنوى اين امر توجه شده است، امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

اءَيُّما مؤمن اءوصل الى اءَخيه المؤمن معروفا فَقَد اءوصل ذلك الى رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (860).

«مؤمنى كه كار معروفى را براى برادر مؤمنش انجام مى دهد، در واقع اين خدمت را براى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انجام داده است».

اين روايت در واقع، دريچه هاى تازه اى را به روى انسان مى گشايد و او را وادار مى كند تا از زاويه اى ديگر به اين مساله بينديشند. حضرت مى فرمايند كه از روى ترحم و با نگاه فقر و ناتوانى، براى ديگران كار معروف و خير انجام نده؛ بلكه تصور تو اين باشد كه به رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خدمت مى كنى؛ يعنى خدمت به ارزشمندترين موجود عالم بشريت. بايد تصور كنيم كه اگر رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حيات داشتند و نياز به خدمت ما داشتند چگونه عمل مى كرديم!

آثار عجيب ديگرى هم در روايات، ذكر شده است كه اگر نمى بود انسان جراءت به زبان آوردن آن را نداشت، مثلا على بن يقطين مى گويد: امام موسى بن جعفر عليه‌السلام به من فرمودند:

كان فى بنى اسرائيل مؤمن و كان له جار كَافِر، فكانَ الكافِرُ يَرفُقُ بالمؤمن و يُوَلِّيهِ المعروف فى الدُّنيا، فلمَّا اءَن ماتَ الكافر بَنى اللَّه له بيتا فى النَّار مِن طين، و كان يَقِيهِ حَرَّهَا، و ياءتيه الرِّزقُ من غيرها، و قيل له: هذا ما كُنتَ تُدخِلُهُ على جارك المؤمن فلان بن فلان من الرِّفق، و تُوَلِّيهِ مِنَ المعروف فى الدُّنيا (861).

«در قوم بنى اسرائيل فرد مؤمنى بود كه همسايه كافرى داشت كه اهل رفق و مدارا با او بود؛ در دنيا معروف را براى او دوست مى داشت. وقتى از دنيا رفت به حسب وعده قران كه مى فرمايد: ان اللَّه لا يغفر اءَن يشرك به (862)؛ كافران وارد بهشت نمى شوند و گناهانشان قابل بخشش نيست، اين كافر به جهنم رفت؛ ولى خداوند در جهنم از گل خانه اى براى او بنا كرد كه حرارت جهنم را از او دفع مى كرد و رزق او نيز از خارج جهنم تامين مى شد. به مرد كافر خطاب شد كه اين ثمره رفق و مدارا و معروف تو نسبت به همسايه مومنت در دنيا است».

ملاحظه مى شود كه ثمره عملى معروف چگونه ظاهر مى شود، حتى از انسان هايى كه منكر ذات الهى بودند، اما در دل دوستدار خير براى ديگران بودند. در روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام وارد شده است كه مى فرمايند:

فمَن اءَتى اليكم معروفا فخُذوا بِيَدِهِ و اءَدخلوهُ الجنَّةَ (863).

«پس دست هر كس را كه به تو خدمت كرده و دست تو را در دنيا گرفته است بگير و به بهشت ببر».

يعنى خداوند به كسانى كه درباره آنها كار معروف و خيرى انجام شده است مقام شفاعت مى دهد تا شفاعت انسان هايى را بكنند كه حوايجشان را برآورده كرده اند.

## نكات قابل توجه در عمل به معروف

براى انجام كار خير بايد به چند نكته توجه داشت:

1 - عدم تبعيض در اهل معروف

اين كه انسان براى همگان خيرخواهى و اقدام به فعلا معروف كند و تبعيض قائل نشود. از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

اصنَعِ المعروفَ الى مَن هُو اءَهله و الى مَن ليس اءَهلِهِ، فاءِن لم يكُن هوَ مِن اءهله فكُن اءَنت مِن اءَهلِهِ (864).

«در انجام دادن معروف براى كسى كه صلاحيت و اهليت آن را دارد و كسى كه اهليت آن را ندارد كوتاهى نكن؛ هر چند او اهليت پذيرش معروف را ندارد، تو اهل انجام و اقدام به معروف باش».

در روايتى از موسى بن جعفر عليه‌السلام تعبير زيبايى است كه مى فرمايند:

اءَخَذَ اءَبى بيدى ثمَّ قال يا بُنىَّ! انَّ اءبى محمَّد بن على عليهما‌السلام اءَخذ بِيَدى كَمَا اءَخذت بيدك و قال انَّ اءَبى علىِّ بن الحسين عليهما‌السلام اءَخذ بيدى و قال يا بُنَىَّ! اِفعَلِ الخير الى كُلّ مِن طلبه منك فان كان مِن اءَهله فقد اءَصبت موضعه و ان لم يَكُن مِن اءَهله كُنتُ اءَنت مِن اءَهله و ان شَتَمَكَ رجُل عن يمينك ثمَّ تحوَّل الى يسارك فاعتَذِر اليك فاقبَل عُذرَهُ (865).

«پدرم دست مرا گرفت و سپس گفت فرزندم! همان طور كه من دست تو را گرفته ام، پدرم امام باقر عليه‌السلام دست مرا گرفت و گفت پدرم على بن الحسين عليهما‌السلام دست مرا گرفت و گفت فرزندم! در انجام خير و معروف نسبت به هر كسى كه از تو مطالبه خير مى كند، كوتاهى نكن؛ اگر او اهليت آن را دارد، خير به جايگاه خود رسيده است و اگر اهليت آن را ندارد، تو شايستگى خود را نشان داده اى و اگر كسى از طرفى به تو ناسزا گفت و از ديگر سو از تو معذرت خواست، عذر او را بپذير».

روايات فراوانى با اين مضمون داريم؛ از آن جمله صدوق با اِسناد از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كند كه حضرت فرمودند:

راءس العقل بَعدَ الاِيمان، التَّودُّد الى النَّاس واصطناع الخير الى كُلّ بَرّ و فاجر (866).

«اساس خرد و عقل آدمى - آنچه انسان را به ايمان هدايت مى كند - اظهار دوستى و مودت با مردم و انجام خير و معروف نسبت به هر انسان نيك و فاجرى است».

خدمت به همگان، نشانه عقل است. دوست داشتن بايد در افعال انسان بروز و ظهور يابد. اين كه انسان مدعى باشد ديگران را دوست دارد، كافى نيست، بلكه بايد بذر دوستى همه انسان ها را در دل خود غرس كرده باشد و ميوه آن درخت، در دست، پا، جوارح و انديشه او جلوه كند و در انجام فعل خير براى ديگران، مسامحه نكند؛ همگان را دوست داشته باشد و به همگان خدمت كند.

در اين صورت، به نتيجه اى مى رسد كه امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

انَّ الجنَّة بابا يُقال له المعروف، لا يدخله الا اءَهل المعروف (867).

«بهشت درى دارد به نام «باب المعروف» و از آن در هيچ كس جز اهل معروف و خير وارد نمى شود».

در اين كه انسان موظف است اهل معروف باشد، جاى هيچ بحثى نيست؛ منتها در برخى از روايات به نكات دقيقى برمى خوريم كه قابل تاءمّل است.

مثلا در انجام فعل خير، بى حساب اقدام نكند؛ حدود فعل خير را كاملا بشناسد و رعايت كند؛ شايستگى فرد و جامعه اى كه مى خواهد به آن خدمت كند بسنجد تا مبادا عمل خير ضايع و نابود شود و از فعل معروف، قدردانى و سپاسگزارى نشود.

2 - بررسى محدوده معروف

عمل معروف، گاه نسبت به يك فرد از افراد جامعه است و گاه نسبت به همه جامعه؛ در هر دو صورت، وجود فاعل خير، بايد ابتدا زمينه آن را بررسى كند كه آيا شايستگى احسان و خير دارد يا ندارد؛ چرا كه گاهى انجام كار خير و معروف در غير جايگاه و موضع مناسبش، مفاسد و آثار سويى درپى دارد و حتى ممكن است اختلالات اجتماعى ايجاد كند.

سخنى از امام عسكرى عليه‌السلام نقل مى كنند كه حضرت فرمودند:

انَّ للسَّخاء مقدارا فان زاد عليه فهو سَرَف، و للحَزم مقدارا، فان زادَ عليه فهو جُبن، و للاقتصاد مِقدارا، فان زاد عليه فهو بُخل، و للشَّجاعة مقدارا، فان زاد عليه فهو تَهَوُّر (868).

«براى سخاوت، اندازه اى است كه بيش از آن اسراف است. براى احتياط مقدارى است كه بيش از آن ترس و خوف است. اقتصاد و ميانه روى در امور مالى، اندازه اى دارد كه بيش از آن به بخل مى انجامد. شجاعت هم حد و حدودى دارد كه اگر از حد خود بگذرد، تهور و بى باكى است».

همه موازين اخلاقى، داراى حدودى اند كه بايد رعايت شوند و اقدام به خير هم از اين قاعده مستثنى نيست. حداقل و حداكثرى دارد كه كمتر يا افزون تر از آن موجب تباهى است. اين حد و مرز در توصيه هاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اميرالمؤمنين عليه‌السلام چنين ذكر شده است:

يا علىُّ! اءَربعة يذهبن ضياعا، الاكلُ على الشِّبَعِ، و السِّراج فى القمر، و الزَّرع فى السَّبخة، و الصَّنيعةُ عند غير اءَهلها (869).

«يا على! چهار چيز است كه ضايع مى شود و از بين مى رود اول، خوردن هنگام سيرى؛ دوم، روشن كردن چراغ هنگامى كه خورشيد يا ماه طالع است و انسان نيازى به نور ندارد؛ سوم، كشت و زرع در زمين شوره زار و سخت؛ چهارم، انجام كار خير براى كسانى كه اهليت آن را ندارند».

در مورد اخير، نكته هاى اخلاقى و اجتماعى مهمى نهفته است كه بايد به آن توجه كرد؛ اگر انسان، خدمتى را براى كسى كه صلاحيت ندارد، انجام دهد، آن كار خير را ضايع كرده است. عدم صلاحيت، صورت هاى مختلفى دارد، مثلا ثروتمندى در لباس فقير، دست تكدى پيش ديگران دراز كند و كمك بخواهد؛ اگر كسى با علم به وضع او، كمك كند، مال خود را ضايع كرده است. با اين كه نفس كمك كردن به ديگران، كارى ارزشمند و مورد توصيه دين است، اما اينجا هر انسانى درك مى كند كه پول به انسان غير مستحقّ دادن، تباه كردن مال است. در سخنى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده است كه فرمودند:

مَن كانَ له منكم مال فايِّاه و الفساد، فانَّ اعطاءَه فى غير حقِّه تبذير و اسراف (870).

«اگر ثروتمند هستيد، مراقب باشيد مال خود را با دادن به كسى كه صلاحيت گرفتن آن را ندارد فاسد نكنيد؛ زيرا اين كار، تبذير و اسراف است».

معروف، منحصر به كمك مالى نيست، بلكه يك سلسله اخلاقيات نيز از جمله افعال معروف است؛ مثلا كمك به افراد ناتوان و عفو و گذشت از ستم ستمگر، كه اين سيره افراد كريم است.

در اين باره بايد گفت كه اغماض از ظلم ظالم، معروف است، اما اگر اغماض از ظلم اين فرد، باعث تجرّى وى شود، ديگر معروف نخواهد بود. در حقوق پايانى رساله يكى از حقوقى كه ذكر شده اين است كه:

وَ اَمَّا حقّ مَن سائك اءن تعفُو عنه.

«حقّ كسى كه به تو ستم و ظلمى كرده است، اين است كه او را عفو كنى».

اما چنانچه اين عفو و اغماض ضرر بزند و باعث شود كه او متجرى شود، نبايد از ستم او اغماض كرد؛ در اين موارد، به اجراى حد تأکید شده است. و در روايتى داريم كه گاه ثمره خير وارده بر اجراى حد، بيشتر از چهل روز بارش باران است (871).

خداوند خود اهل عفو و رحمت است، در عين حال، قانون الهى اين است كه اگر از عفو و اغماض سوءاستفاده شد يا موجب ضرر به ديگران شد، جاى عمل به معروف نيست و چنانچه كسى به آن مبادرت كند، فعل معروف را ضايع كرده است. در سخنى كوتاه، اما بسيار شيرين و پرمحتوا اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

«ظلم المعروف مَن وَضَعَه فى غَير اءَهله (872).

«كسى كه نسبت به فرد غيرشايسته اى معروفى را انجام دهد، به معروف ستم كرده است ».

3 - كرامت و تفضل بودن معروف

نكته ديگر اين كه معروف، تفضل و كرامت اخلاقى است؛ نه قانون، اما بعضى تفضل ديگران را حقّ دانسته و هميشه خود را طلبكار انسان هاى كريم مى دانند كه البته اين مقدار اشكال ندارد؛ چنان كه در روايتى به نقل از اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است:

الكريم يَرى مكارمَ اءفعالِهِ دينا عليه يَقضيه (873).

«انسان كريم، مكارم افعالش را دَينى برعهده خود مى داند كه بايد آن را ادا كند».

اما افرادى هستند كه نه تنها هميشه خود را طلبكار مى دانند، بلكه روح شكر و زبان شكرگزارى در وجود آنها نيست؛ يعنى هرگز حاضر نيستند از احسانى كه به آنها شده است شكرگزارى كنند. در حالى كه هه بحث ما در اين بود كه امام سجاد عليه‌السلام فرمودند:

وَ اَمَّا حقّ ذى المعروف عليك، فاءَن تشكره.

«حقّ صاحب معروف بر تو آن است كه او را شكر كنى و سپاس گويى».

سپاس در اين است كه همواره او را ياد كنى و نزد ديگران عمل خير او را اشاعه دهى. عده اى، نه تنها سپاسگزارى نمى كنند و خوبى هاى فرد را اشاعه نمى دهند، بلكه به ذكر سيئات و تهمت و افترا زدن به كسانى مى پردازند كه در حقّ آنها احسان كرده اند؛ در نتيجه باعث از بين رفتن روح خدمت گزارى و نيكوكارى در جامعه مى شوند. امام صادق عليه‌السلام در روايتى مى فرمايند:

لعن اللَّه قاطعى سبيل المعروف، و هو الرَّجل يُصنع اليه المعروف فيكفره، فيمنع صاحبه اءَن يصنع ذلك الى غيره (874).

«خداوند قاطع سبيل معروف را لعنت كند؛ او كسى است كه نسبت به او خدمتى مى شود و او نه تنها شكر نعمت نمى كند، بلكه كفران هم مى كند و كفران نعمت باعث مى شود كه صاحب معروف، عمل و كار خير براى ديگران انجام ندهد».

قطع طريق معروف، از بزرگترين سيئات اخلاقى است و كسانى كه داراى چنين روحيه اخلاقى اند، به طور طبيعى نبايد از فعل معروف بهره مند شوند؛ وگرنه نتيجه اين مى شود كه گفته شد. اين تعبير در روايتى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيز آمده است كه مى فرمايند:

الكرامةُ تُفسد من الَّئيم بقدر ما تُصلح من الكريم (875).

«كرامت و بزرگوارى، همان مقدار كه انسان كريم را بزرگى مى بخشد، انسان پست را خوار و فاسد مى كند».

بزرگوراى فرد كريم به همان اندازه كه ملكات اخلاقى وى را به ارج مى رساند، در انسان هاى پست و لئيم، اثر منفى مى گذارد و آنهارا فاسد مى كند. يعنى همان طور كه به صلاح افراد كريم مى انجامد به فساد اخلاقى لئيم منتهى مى شود.

به عنوان نمونه، در جامعه افرادى هستند كه با نثار عمر، مال، اعتبار و آبروى خود، منشا خيرات و آثار فراوانى براى افراد هستند، اما در مقابل، افراد پستى پيدا مى شوند كه آنها را تخطئه مى كنند و به جاى شكرگزارى يا حداقل سكوت با تخريب كردن باعث مى شوند كه در ايشان رغبت به انجام خير از بين برود. اين يك ضربه جدى اجتماعى است و يقينا اثر منفى در روح و روان افرادى مى گذارد كه مى خواهند به كار خير مبادرت كنند.

4 - قصد تقرّب به پروردگار

نكته ديگر اين است كه بايد نيت انسانى كه مى خواهد به عمل خير و معروف اقدام كند، خيرخواهى ديگران به قصد تقرب باشد؛ يعنى از اين كه ديگران مشكلشان حل مى شود، شادمان شود؛ نه اين كه آن را وسيله رياكارى و تظاهر قرار دهد و صرفا براى خودنمايى انجام دهد؛ كه اگر چنين شود، فعل معروف خود را ضايع كرده است. امام صادق عليه‌السلام در روايتى مى فرمايند:

اذا اءَردت اءَن تَعرِفَ الى خير يَصِيرُ الرَّجلُ اءَم الى شَرّ، فانظُر اءَين يَصنَعُ معروفه (876).

«اگر مى خواهى بدانى كه فردى به سوى خير مى رود يا شر، ببين كار خيرش را كجا انجام مى دهد».

يعنى خوب بنگر اين كار معروف را براى چه كسى انجام مى دهد، اگر او شايستگى و لياقت اين معروف را دارد، اين فرد اهل خير است، اگر اهليت خير را ندارد، معلوم مى شود كه نيت فاعل خير، خالص نبوده است. بنابراين، در معروف تصحيح نيت امرى اساسى است.

# 29 - حقّ مؤذّن

وَ اَمَّا حقُّ المؤذّن، فاءَن تَعلَمَ اءَنَّه مُذكِّرك بربِّكَ، و دَاعيَكَ الى حظِّك، و اءَفضَلُ اءَعوانِكَ على قَضاءِ الفَريضَةِ الَّتى افتَرَضَهَا اللَّه عليكَ، فتَشكُرُهُ على ذلك شُكرَكَ للمُحسِنِ اِلَيك، و ان كُنتَ فى بَيتِكِ مُتَّهِما لذلك لَم تَكُن للَّهِ فى اءَمره متَّهِما و عَلِمتَ اءَنَّه نَعمَة مِن اللَّه عليك لا شكَّ فيها، فاءَحسِن صُحبة نِعمَةِ اللَّه بِحَمدِ اللَّه عليها على كُلّ حال، و لا قوَّةَ الا بِاللَّه.

«وَ اما حقّ اذان گو اين است كه بدانى او خدايت را به ياد تو مى آورد و تو را به حظ و نصيبى كه دراى، دعوت مى كند و او بهترين ياور و كمك كار تو در انجام واجبى است كه خداوند به عهده تو نهاده است، پس او را بر اين كار، سپاس گوى؛ همچنان كه نيكوكارى را نسبت به خود سپاس مى گويى و اگر در خانه ات نسبت به مؤذّن بدبينى دارى (و او را به دلايلى متهم مى دانى) در امر اذان نبايد او را متهم كنى و بايد بدانى كه او نعمتى خدادادى است و بايد با نعمت خدا خوشرفتارى كنى و در هر حال شكرگزار نعمت هاى الهى باشى».

حقّ بيست و نهم از حقوقى كه امام سجاد عليه‌السلام در رساله مباركه حقوق بيان فرموده اند، حقّ مؤذّن است. معناى كلمه اذان، از نظر اصطلاح خاص مسلمانان، همان اذكار و جملات مخصوصى است كه شهادت به يگانگى خداوند متعال، و رسالت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تشويق و تحريض بر نماز در اوقات معين است و در لغت به معناى اعلام چيزى با ندا و فرياد است (877).

در سوره مباركه يوسف در ادامه داستان برادران يوسف عليه‌السلام كه بعد از قدرت و حكومت او، براى خريد گندم نزد عزيز مصر رفتند و او برادران را شناسايى كرد و براى نگه داشتن برادر، تمهيدى انديشيد و كَيل و پيمانه گندم را در ظرف بنيامين قرار داد، مى فرمايد:

ثمَّ اءَذّن مؤذّن اءَيَّتها العير انَّكم لسارقون (878).

«مؤذّن ى فرياد زد كه اهل قافله! شما دزد هستيد».

و در جاى ديگرى از آيات كريمه قرآن در سوره مباركه توبه مى فرمايد:

و اذان مِّن اللَّه و رسوله الى النَّاس يوم الحجّ الاكبر اءَنَّ اللَّه برى ء مِّن المشركين و رسوله (879).

«اين اعلام از جانب خدا و رسول او است به مردم در روز عيد قربان كه خدا و رسولش از مشركان بيزارند».

## تاريخچه اذان در اسلام

آن طور كه از روايات استفاده مى شود پيدايش اذان به آغاز ورود رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه منوره بازمى گردد، اما رواياتى هست كه با توجه به آنها پيدايش اذان به پيش از آن؛ يعنى ليلة الاسرى يا شب معراج برمى گردد. اين روايت صحيح را زراره از امام محمَّد باقر عليه‌السلام نقل مى كند كه حضرت فرمودند:

لمَّا اءُسرِىَ برسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الى السَّماء فبَلَغَ البيتَ المَعمُورَ و حَضَرَتِ اَلصَّلاة، فاءَذَّنَ جَبرَئِيلُ و اءَقَامَ، فَتَقَدَّمَ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و صَفَّ الملائِكَةُ و النَّبيُّونَ خَلفَ محمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (880).

«شبى كه رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به معراج رفتند، وقتى به بيت المعمور رسيدند، موقع نماز، جبرئيل عليه‌السلام اذان و اقامه گفت و پيامبر صلَّى اللَّه عليه و آله وسلم جلو ايستادند و ملائكه و انبيا به حضرت اقتدا كردند».

بنابر اين روايت، اذان در شب معراج به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آموخته شد. روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است كه حضرت فرمودند:

لمَّا هَبَطَ جبرئيل عليه‌السلام بالاَذَانِ عَلَى رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، كانَ رَاءسُهُ فى حِجرِ عَلِىّ عليه‌السلام، فاءَذَّنَ جبرئيل عليه‌السلام، و اءَقَامَ، فَلَمَّا انتَبَهَ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: يا علىُّ! سَمِعتَ؟ قال عليه‌السلام: نَعَم، قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: حَفِظتَ؟ قال عليه‌السلام: ادعُ بلالا فعلِّمه، فدَعا علىّ عليه‌السلام بَلالا فَعَلِّمَهُ (881).

«زمانى كه جبرئيل عليه‌السلام مأمور ابلاغ اذان بر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدند سر مبارك حضرت بر دامن اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود. جبرئيل عليه‌السلام اذان و اقامه را بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحى كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه به مطلب آگاه شدند خطاب به اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمودند: يا على! شنيدى؟ گفت: آرى، فرمودند: حفظ كردى؟ گفت: آرى، گفتند: بلال را صدا كن و به او بياموز. اميرالمؤمنين عليه‌السلام بلال را صدا كردند و اذان را به او آموختند».

از اين روايت معلوم مى شود كه اساسا همه قرآن و دستورات الهى، در ليلة القدر يك جا به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد؛ منتها پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مأمور به ابلاغ نبودند؛ مگر جايى كه جبرئيل عليه‌السلام نازل شده، آن آيات خاص و يا مطالب مخصوص را ابلاغ مى كردند. احتمالا درباره اذان همچنين بوده است؛ چون معراج معروف رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكه و قبل از مهاجرت به مدينه بود.

در قرآن كريم مى خوانيم:

سبحان الَّذى اءَسرى بعبدِهِ لَيلا مِنَ المسجد الحرام الى المسجد الاَقصَى الَّذى بارَكنَا حَولَهُ لِنُرِيَهُ مِن آياتِنا انَّه هو السَّميع البصير (882).

«پاك و منزه است خدايى كه شبى بنده خود را از مسجد الحرام به مسجدالاَقصايى كه پيرامونش را مبارك ساخت، سير داد تا آيات خود را به او بنمايد؛ كه خدا به حقيقت شنوا و بينا است».

بنابراين، دستور اذان هم مثل بقيه احكام از همان آغاز بعثت و در مكه صادر شده است؛ منتها حضرت مأمور اجرا و ابلاغ آن به مردم نبودند؛ تا وقتى كه به مدينه مهاجرت كردند؛ كه ان شاء اللَّه در ادامه بحث به آن اشاره خواهيم كرد.

در بعضى از آيات كريمه قرآن هم به اين عمل خاص اشاره شده است؛ در سوره مباركه مائده مى فرمايند:

واذا نَادَيتُم اِلَى اَلصَّلاة اتَّخَذُوا هُزُوا و لَعِبا ذلك بانَّهُم قوم لا يَعقِلون (883).

«وقتى مردم را به نماز دعوت مى كنيد، عده اى مسلمانان را مسخره مى كنند كه اين عمل آنها، از روى بى تدبيرى است».

يا در سوره مباركه جمعه مى فرمايد:

يا اءَيُّها الذين آمنوا اذا نودى للصلاة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر اللَّه و ذرو البيع ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون (884).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! هرگاه شما را براى نماز روز جمعه بخوانند، به ذكر خدا بشتابيد و كسب و تجارت را رها كنيد، كه اگر بدانيد اين نماز بهتر خواهد بود».

فاضل مقداد، صاحب كتاب «كنز العرفان فى تفسير آيات الاحكام» مى گويد: همه مفسران اتفاق نظر دارند كه منظور از دعوت و ندا در آيات قرآن، همان اذان است (885).

از مجموع رواياتى كه نقل كرديم استفاده مى شود كه آيات كريمه قرآن و روايات متعدد به اذان اصطلاحى اشاره كرده اند؛ منتها شهيد اول در كتاب «ذكرى الشيعة» روايتى را نقل مى كنند كه حاكى از زمان تاريخى اين عمل و تاثير بسيار مثبت آن در ايجاد تحول در جوامعى است كه مستمع اين كلمات زيبا بوده اند.

اين روايت، انسان را به ياد بسيارى از اتفاقاتى مى اندازد كه در صدر اسلام روى داده است؛ مثلا جايى كه مشركان بر عليه وحى الهى، دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و محتواى دعوت آن حضرت، شايعه سازى كرده و به آن حضرت افترا مى زدند. ابن ابى عقيل روايتى از امام صادق عليه‌السلام بيان كرده است كه:

اءَنَّه لَعَنَ قَوما زَعَمُوا اءَنَّ النَّبىَّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اءَخذ الاَذان من عَبد اللَّه بن زيد، فقال يَنزِلُ الوَحىُ عَلَى نَبيِّكُم فَتَزعُمُوَن اءَنَّه اءَخذ الاَذان من عبدِاللَّه بن يزيد (886).

«حضرت، كسانى را كه گمان مى كنند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اذان را از عبداللَّه بن يزيد آموخته اند، لعن كردند و فرمودند بر پيامبر شما وحى نازل مى شود، ولى شما گمان مى بريد كه اذان را از عبداللَّه بن يزيد ياد گرفته است!».

علت اين مطلب آن است كه بعضى از علماى عامه از قداست احكام شرعيه، غفلت نموده و تصور كرده اند كه بعضى از اين احكام قابل اءخذ از ديگران است.

در سيره حلبى نقل شده است:

در روزهاى ابتداى ورود رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه مسلمانان جمع شده بودند و درباره چگونگى اطلاع از اوقات نماز چاره انديشى مى كردند كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى اقامه نماز جماعت، به مسجد تشريف مى برند. هر كسى نظرى داد بعضى گفتند كه با ناقوس خبر مى دهيم؛ بعضى گفتند كه از شيپور استفاده مى كنيم؛ بعضى ديگر گفتند كه پرچمى را بر بالاى بامى مى افرازيم و حتى بعضى پيشنهاد كردند كه آتش بيفروزيم كه با همه اين راه ها؛ مخالفت شد؛ چون هر كدام، به صورتى تقليد از مذاهب ديگر بود؛ ناقوس و شيپور از نصارا و يهود بود و افروختن آتش از مجوس. تا اين كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم العياذباللَّه متحير شد كه چه كند تا اين مشكل حل شود. عبداللَّه بن زيد تلاش مى كرد كه اين مشكل را حل كند، فردى را ديد كه، ناقوسى در كوچه به دوش گرفته و حمل مى كند، مى خواست آن را براى پيامبر بخرد. تا اين كه عبداللَّه در خواب ديد مسلمانان بايد اين كلمات جملات اذان را بلند بگويند تا مساله اعلام نماز حل شود (887).

بعضى از عامه اين قصّه را به صورت ديگرى نيز نقل كرده و گفته اند كه قبل از عبداللَّه، يكى از خلفا چنين خوابى ديده است (888).

به هر حال، هيچ كدام از اين دو نقل نه مستند قوى تاريخى دارد و نه با قداست تشريع احكام الهى سازگار است. اين كه مستند تاريخى ندارد روشن است؛ چرا كه صرفا نقل يك رويا و خوابى است كه به يك فرد معمولى نسبت داده شده است.

اما همان طور كه اشاره شد خداوند متعال، احكام و دستورات خود را در شب معراج به صورت يك مجموعه و در قالب آيات كريمه قرآن، به پيامبرش الهام فرمود و بعد از آن جبرئيل عليه‌السلام مأمور بود كه در مواقع خاصى كه مصلحت الهى اقتضا مى كرد، زمان ابلاغ آنها را به رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعلام كند؛ كه اين مرحله، نزول تدريجى قرآن نام گرفته است؛ از جمله اين مسائل، مساله اذان است كه پيغمبر در شب معراج آن را از جبرئيل آموختند. او در محضرت حضرت، اذان و اقامه گفت.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكه بسيار محدود و محذور بودند و هيچ امكانى براى اعلام اذان به صورت كنونى نبود؛ حتى آن روزهاى اول، نماز را هم پنهانى و همراه با خوف انجام ميدادند. زمانى كه جبرئيل عليه‌السلام مأمور ابلاغ اذان بر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدند سر مبارك حضرت بر دامن اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود. جبرئيل اذان و اقامه را بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحى كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه به مطالب آگاه شدند خطاب به اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمودند: يا على! شنيدى؟ گفت: آرى، فرمودند: حفظ كردى؟ گفت: آرى، گفتند: بلال را صدا كن و به او بياموز. اميرالمؤمنين عليه‌السلام بلال را صدا كردند و اذان را به او آموختند.

از همان روز بلال به صورت رسمى مؤذّن شد و مواقع نماز را براى مردم اعلام مى كرد. اين كه كسى خواب ديده و يا يكى از خلفا، زودتر خواب ديده يا بلال ديرتر متوجه شده و غيره، مثل بسيارى از مجعولاتى است كه حتى اهل دقت از عامه هم آن را ضعيف دانسته اند و آن را نمى پذيرند.

بنابراين، همان طور كه در روايات گذشته به آن اشاره كرديم مساله اذان ريشه در وحى دارد و منشا تاريخى آن هم شب معراج است. اذان جنبه اعلامى دارد و اصلا كلمه اءذن به معناى اجازه و رخصت است؛ يعنى اعلام اين كه شما مجازيد اين كار را انجام دهيد. معناى لغوى اءذن و اجازه هم، اعلام است، بنابراين يك امر اعلامى است.

## جايگاه مؤذّن در اسلام

حال بعد از اين مقدمه بايد بپرسيم حقّ مؤذّن چيست؟ امام سجاد عليه‌السلام فرمودند:

وَ اَمَّا حقّ المؤذّن، فاءَن تعلم اءَنَّه مذكِّرك بربك، و داعيك الى حظِّك، و اءَفضل اءَعوانك على قضاء الفريضة التى افترضها اللَّه عليك.

امام عليه‌السلام ابتدا جايگاه مؤذّن را بيان مى فرمايند كه يكى از منزلت هاى او اين است كه ذكر و ياد خداوند متعال را در قلب ها زنده مى كند؛ او انسان را به استفاده از آن ثمره و بهره اى كه خداوند متعال، براى مؤمنان در نماز قرار داده است دعوت مى كند.

مؤذّن بهترين ياور انسان است تا او بر فرايض خود تنبه پيدا كند؛ چون هميشه براى همه انسان ها ابتلائات معمول وجود داشته و دارد و گاهى اين اشتغالا ت زندگى و ابتلائات مادى چنان انسان را سرگرم مى كند كه حتى از قضاى واجباتش نيز غفلت مى كند. در چنين شرايطى كسى كه انسان را متنبه و متوجه غفلت خود مى كند، بر انسان حقوقى پيدا مى كند.

قبل از اين كه به حقوق مؤذّن بپردازيم و عبارات امام عليه‌السلام را تبيين كنيم، رواياتى را درباره مقام مؤذّن و ارزش او از منابع و مآخذ روايى ذكر مى كنيم. مرحوم صدوق در«ثواب الاعمال» نقل مى كند:

اءطولُ النَّاسِ اءعناقا يومَ القيامةِ المؤذّن ونَ (889).

«سرافرازترين مردمان روز قيامت، مؤذّن ان هستند».

يا در روايت ديگر امام رضا عليه‌السلام از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند كه فرمودند:

المؤذّن ون اءطولُ النَّاس اءعناقا يوم القيامة (890).

«در قيامت، مؤذّن ان از همه مردم سرافرازترند».

يقينا مراد معنوى ظاهرى لفظ نيست كه در قيامت، مؤذّن ان انسان هاى بلند قامتى باشند؛ ناموزون با گردن هاى بسيار دراز، بلكه اين گردن فرازى به اين معنا است كه از يك شاخصه و برجستگى خاصى برخوردارند، كه در ميان جماعت قيامت گم نمى شوند، بلكه مورد عنايت و توجه جمع واقع مى شوند.

درباره مؤذّن بايد گفت اين ثمره و اثر وضعى و علمى كار او است؛ يعنى همين كه او در دنيا خدا را به ياد بندگان مى آورده است، خداوند هم در قيامت، همه توجهات را به سمت او جلب مى كند و او را مورد توجه خلق اولين و آخرين قرار مى دهد.

## پاداش مؤذّن و اذان گفتن

مرحوم مفيد از امام باقر وَ امام صادق عليهما‌السلام نقل مى كند كه فرمودند:

قال رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يغفر للمؤذّن مَدَّ صوته و بصره و يُصَدِّقُه كُلّ رَطب و يابس، و له بكُلّ مَن يُصلّى باذانه حسنة (891).

«خداوند براى مؤذّن تا زمانى كه صدايش بلند است و تا جايى كه چشمش كار مى كند، غفران و آمرزشى قرار داده و هر تر و خشكى كه صداى او را مى شنود، وى را تصديق ميكند به همين دليل ما هم مأموريم كه همراه با مؤذّن اذان را تكرار كنيم كه اين عمل به معناى تصديق گفتار او است و همراه با كسى كه با اذان او تنبه پيدا كرده و نماز خوانده است، حسنه اى نيز براى مؤذّن قرار داده است».

اين ارزش معنوى و پاداش و اجرى است كه خداوند براى مؤذّن قرار داده است. در روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام كه تقريبا شبيه به روايت قبل است نقل شده كه مى فرمايند:

المؤذّن يغفر اللَّه له مدَّ بصره و مدَّ صوته فى السّماء، و يصدّقه كُلّ رطب و يابس يسمعه، و له من كُلّ مَن يصلّى معه فى مسجده سهم، و له من كُلّ من يصلّى بصوته حسنة (892).

«خداوند براى مؤذّن تا آن جا كه چشم كار او مى بيند و تا وقتيكه صدايش بلند است، غفران و آمرزشى قرار داده و هر تر و خشكى كه صداى او را مى شنود، او را تصديق ميكند هر كس در مسجدى كه مؤذّن در آن اذان گفته، نماز بخواند، مؤذّن در نماز او سهم دارد و هر كسى كه با اذان او تنبه پيدا كرده، نماز بخواند، او نيز در قبالش حسنه مى گيرد».

در اين باب روايات بسيارى ذكر شده، چرا كه اذان از سنن ارزشمندى است كه متاسفانه مسلمانان از آن غفلت كرده اند. روايت ديگرى از امام صادق عليه‌السلام از رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند كه حضرت فرمودند:

مَن اءَذَّنَ فى مِصر مِن اءَمصَارِ المسلِمِينَ سَنَة، وجبت له الجنَّة (893).

«اگر كسى يك سال، در يكى از بلاد مسلمين اذان بگويد، خداوند بهشت را بر او واجب مى كند».

در كلمات اهل بيت عليهم‌السلام و نقل آنها، بايد به اين نكته توجه داشته باشيم كه سخنان ايشان، ماخوذ از وحى است و اغراق نيست؛ حقايقى است كه از زبان معصومين عليهم‌السلام براى ما بيان شده است.

اين عملِ به حسب ظاهر كوچك و كم مؤ ونه و بى زحمت مى تواند اين انسان بار معنوى زيادى فراهم كند. روايت ديگرى را صاحب وسائل نقل مى كند كه راوى مى گويد از امام باقر عليه‌السلام شنيدم كه فرمودند:

مَن اءَذّن سبع سنين احتسابا، جاء يوم القيامة و لا ذنب له (894).

«اگر كسى هفت سال از روى محاسبه وقت اذان بگويد، روز قيامت در حالى وارد محشر مى شود كه هيچ گناهى در نامه عمل او نيست».

در روايت ديگرى كه مرحوم صاحب وسائل نقل كرده، آمده است:

دخل رجل من اءهل الشَّام على اءَبى عبداللَّه عليه‌السلام، فقال له ان اءَوَّلَ مَن سَبَقَ الى الجَنَّةِ بِلال، قال و لِمَ؟ قال لَاءَنَّهُ اءَوَّلُ مَن اءَذَّنَ (895).

«مردى از شام خدمت امام صادق عليه‌السلام رسيد. حضرت به او فرمودند اولين كسى كه وارد بهشت مى شود، بلال است. مرد شامى سوال كرد: چرا بلال قبل از همه وارد مى شود؟ حضرت فرمودند: چرا كه او اولين كسى بود كه اذان گفت».

در روايت بعدى كه ذكر مى شود، ارزشهايى براى اين عمل بسيار ساده عبادى ذكر شده است كه نشان مى دهد ما از عمق تاثير آن غفلت كرده ايم، ولى خداوند به كسى كه اذان مى گويد اجر و پاداش فوق العاده مقرر كرده است. در روايتى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرموده اند:

المؤذّن المحتسب كالشَّاهِرِ سَيفَهُ فى سبيل اللَّه القَاتِلِ بَينَ الصَّفَّين (896).

«كسى كه از روى محاسبه و دقت، اذان بگويد، مانند كسى است كه شمشير كشيده است و بين دو صف اسلام و كفر به نفع اسلام و عليه كفر شمشير مى زند».

در سخن ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

مَن اءَذّن اربعين عاما محتسبا، بَعَثَهُ اللَّه عزَّ و جَلَّ يوم القيامَةِ و له عمل اءَربَعِينَ صِدِّيقا، عَمَلا مَبرُورا مُتَقَبَّلا (897).

«كسى كه چهل سال اذان بگويد، روز قيامت خداوند او را برمى انگيزد، در حالى كه عمل چهل صديق را آن هم مقبول و مبرورى كه مورد قبول درگاه الهى قرار گرفته است براى او مقرر فرموده است».

آنچه گفته شد، آثار معنوى است كه خدا قرار داده است؛ ولى برخى آثار ظاهرى نيز بر آن مترتب است؛ مثلا در روايت هاى قبلى خوانديم كه مؤذّن در صحنه محشر، يك مرتبه بلندتر از همه جماعت محشر و موردتوجه همگان است. در روايت ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است:

مَن اءَذَّنَ عشرين عاما بَعَثَهُ اللَّه يومَ القِيَامَةِ و له من النور مثل زينة السَّماء (898).

«اگر كسى بيست سال اذان بگويد، خداوند روز قيامت او را درحالى برمى انگيزد كه نورى به اندازه نور آسمان همراه اوست».

در روايت ديگرى از وجود مقدس رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه مى فرمايند:

مَن اءَذّن عَشرَ سِنِينَ اءَسكَنَهُ اللَّه عزَّ و جل مَعَ اءِبراهيمَ الخليلِ فى قُبَّتِهِ اءَو فى دَرَجَتِهِ (899).

«كسى كه ده سال اذان بگويد، خداوند او را در بهشت هم رتبه ابراهيم خليل عليه‌السلام قرار مى دهد».

اين وعده الهى است؛ آن هم با پيامبر صاحب كتاب كه از جايگاه فوق العاده اى برخوردار است. در سخن ديگرى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه فرمودند:

مَن اءَذّن سَنَة واحدة بَعَثَهُ اللَّه عز وجل يوم القيامة و قد غُفرت ذنوبه كُلّها بَالِغَة ما بَلَغَت و لو كانت مثلَ زِنَةِ جَبَلِ اءُحُد (900).

«كسى كه يك سال بر اذان گفتن مداومت كند، خداوند او را در قيامت مبعوث مى فرمايد در حالى كه همه گناهان او بخشيده شده است؛ اگرچه گناهان او به اندازه كوه احد باشد».

يكى از آثار و بركات دنيوى مداومت بر اذان اين است كه اگر كسى به واسطه اذان و ياد خدا بودن، مشهور شود، در مسيرى قرار مى گيرد كه گناه نمى كند يا حداقل براى حفظ حيثيت اجتماعى خود هم كه شده است، سعى مى كند گناه آشكار و علنى انجام ندهد. روايت ديگرى از رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه حضرت فرمودند:

مَن اءَذّن محتسبا يريد بذلك وجه اللَّه، اءَعطاه اللَّه ثواب اءَربعين اءَلف شهيد، و اءَربعين اءَلف صديق، و يدخل فى شفاعته اءَربعون اءَلف مُسى ء من اءُمَّتى الى الجَنَّة، الا و اءِنَّ المؤذّن اذا قال: اءشهد اءن لا اله الا اللَّه، صلَّى عليه سبعون اءَلف ملك واستغفروا له، و كان يوم القيامة فى ظلِّ العرش حتِّى يفرغ اللَّه من حساب الخلائق، و يَكتُبُ ثَوَابَ قِولِهِ اءَشهدُ اءَنَّ محمَّدا رسول اللَّه، اءَربعون اءَلف مَلَك (901).

«خداوند ثواب چهل هزار شهيد و چهل هزار صديق را به كسى عطا مى كند كه اذان بگويد، او در قيامت مى تواند چهل هزار گناهكار از گناهكاران امت را شفاعت كند. آگاه باشيد وقتى مؤذّن مى گويد لا اله الا اللَّه هفتادهزار ملك بر او صلوات و درود مى فرستد و براى او استغفار مى كنند. در قيامت او در سايه عرش الهى است تا خدا از حساب بندگان فارغ شود و ثواب اين عبارت و جمله او را كه گفته است اءشهد اءن محمَّدا رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چهل هزار ملك براى او ثبت مى كنند».

عبارت آخر، حكايت مى كند كه يا چهل هزار شاهد خواهد بود يا آنقدر اين كار در پيشگاه الهى ارزشمند است كه چهل هزار ملك مأمورند تا پاداش عمل را به نام او ثبت و ضبط كنند.

## اذان از شعائر اسلام

به تعبير مرحوم مجلسى اذان از شعائر اسلام است و وهن شعائر اسلامى حرام است. بنابراين لازم است دو نكته ضرورى در اين بحث توضيح داده شود:

يكى اين كه اعمال عبادى و عباداتى كه شرع مقدس آنها را واجب يا مستحب قرار داده است توفيقى هستند؛ يعنى بايد به همان صورت كه از ناحيه شرع مقدس وضع شده اند و بدون كم وكاست، به آنها عمل شود. نقصان در اين عمل، موجب سلب عنوان عبوديت مى شود، اذان نيز اين گونه است و در عبادى بودن اذان، نزد علماى عامه و خاصه هيچ مناقشه اى نيست.

مطلب ديگرى كه بايد روشن شود اين است كه سرچشمه تشريع و قانون گذارى، صرفا وحى است و كسى كه به اين منبع مطمئن دسترسى ندارد، نمى تواند قانون شرعى وضع كند. بنابراين، براى هيچ شخص ديگرى جز حامل و مخاطب وحى نمى توان چنين حقى قائل شد؛ چون احتمال خطا در غير معصوم، احتمالى عقلايى است و اگر ما به غير از منبع وحى، قانون گذارانى را متصور باشيم، لازمه اش بازى با دين الهى است. بعد از اين دو مقدمه بايد گفت كيفيت و ترتيب اذان همان جملات معهودى است كه همگان به آن آشناييم تكبير و اعلام بزرگى ذات ذوالجلال الهى با كلمه الله اكبر و بعد از آن شهادت به وحدانيت خداوند متعال با جمله اشهد ان لا اله الا الله سپس ‍ شهادت به رسالت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با جمله اشهد انَّ محمَّدا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بعد ترغيب و تحريص و تشويق به عمل عبادى نماز با عبارت حىَّ على اَلصَّلاة، حىَّ على الفلاح و حىَّ على خيرالعمل و بعد از آن مجددا تكبير و در آخر لا اله الا الله.

اين كيفيت اذان است كه علما و محدثين شيعه و اهل سنت بر آن اتفاق نظر دارند و كم يا زياد كردن هر يك از اين جمله ها و عبارت ها مبناى شرعى ندارد. منشا كم كردن بعضى از عبارت ها در اذان و اقامه، داستانى است كه در كلمات محدثين شيعه و حتى بزرگان اهل سنت هم نقل شده كه از زمان خليفه دوم آغاز شده است.

روايتى را صاحب مستدرك الوسايل از امام باقر عليه‌السلام نقل مى كند كه حضرت مى فرمايند:

كان الاذان (حىَّ على خير العمل) على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به اءُمِرُوا اءَيَّام اءَبى بكر، و صدرا مِن ايَّام عُمَر، ثمَّ اَمَرَ عُمَر بِقَطعِهِ و حَذفِهِ مِنَ الاَذان و الاِقَامة، فقيل له فى ذلك، فقال اذا سمع عوام النَّاس، انّ الصَّلاة خير العمل، تهاونوا بالجهاد، و تَخَلَّفُوا عنه (902).

«در زمان پيغمبر، اذان همراه با كلمه حىَّ على خير العمل بود و در زمان ابى بكر نيز همين شيوه جارى بود و همين طور آغاز خلافت خليفه دوم. خليفه دوم بعد از مدتى، دستور به حذف اين عبارت از اذان داد. از او سوال كردند كه علت عمل شما چه بود؟ گفت اگر مردم بشنوند كه نماز بهترين عمل است، نسبت به جهاد سستى نشان داده، از آن تخلف مى كنند».

شبيه اين مطالب را با مختصر تفاوتى در منابع عامه مى يابيم كه انگيزه خليفه از حذف جمله حى على خيرالعمل از اذان و اقامه را همين مطلب ذكر كرده و در ادامه گفته اند:

انَّه بلَغه انَّ المؤذّن جاءَ الى عمرِ بن الخطّاب يؤ ذِّنُه لصلاةِ الصُّبح، فوجده نائِما، فقال اَلصَّلاة خير منَ النَّوم، فاءَمَره عمر اءن يجعلها فى نداء الصبح (903).

«روزى در زمان خليفه دوم، مؤذّن هنگام اذان صبح به سراغ خليفه رفت و او را در بستر خواب يافت. براى بيدار كردن او گفت نماز از خواب بهتر است خليفه از اين تعبير خوشش آمد، امر كرد كه در اذان صبح، به جاى عبارت حى على خير العمل جمله اَلصَّلاة خير مِنَ النَّوم را قرار بدهند».

بعضى از علماى عامه از خليفه دوم نقل مى كنند كه او گفت:

مُتعتانِ كانتا على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اءنا اُحَرِّمُهما و اُعاقبُ عليمها: متعةُ النساء و متعةُ الحجِّ (904).

«دو تمتع در زمان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حلال بود كه من آن را حرام مى كنم و اگر كسى مرتكب آن دو شود، او را عقاب مى كنم يكى حج تمتع و ديگرى ازدواج موقت».

در حجى كه الان نيز متعارف است، شيعيان در فاصله بين عمره و حج مُحِلّ مى شوند؛ يعنى از احرام خارج مى شوند و بنا به سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به فتواى همه علماى شيعه، آنچه در حال احرام بر آنها حرام بوده، حلال مى شود. همچنين تفتازانى روايتى را نقل كرده كه بر اساس آن خليفه دوم گفته است:

ثلاث كُنَّ على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اءنا اءنهى عنهنَّ و اءُحَرِمُهُنَّ، و هى متعةُ النساء، و متعةُ الحجّ، و حىَّ على خير العمل (905).

«سه چيز در زمان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حلال بود كه من آن را حرام و عمل به آن را نهى مى كنم حج تمتع، نكاح موقت و جمله حىّ على خير العمل».

خليفه دوم، براى خود چنين جايگاه و منزلتى را قائل بود كه حكم الهى را با راءى خود تغيير دهد.

نقل ديگر آن است كه در مباحث قبل نيز به آن اشاره كرديم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى اخبار وقت نماز، هيچ راهى نيافتند. سرانجام در خواب، جبرئيل اذان را به عبدالله بن زيد آموخت و او نيز پيامبر را راهنمايى كرد. عامه اين مطلب را نيز نقل كرده اند كه وقتى خليفه، صداى بلال را شنيد، در حالى كه لباسش را روى زمين كشيده مى شد از خانه بيرون آمد و فرياد زد كه آنچه را كه عبدالله بن زيد در خواب ديد، من هم ديده ام (906).

سيره حلبى نيز مطلب ديگرى را نقل مى كند و مى گويد:

انَّ اوَّل مَن اءذَّنَ بالصَّلاةِ جبريلُ عليه‌السلام فى سماءِ الدنيا فسمعه عمرُ و بلال فسبقَ عمر بلالا فاءخبَر النبىَّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ثم جاء بلال فقال له سبقك بها عمر (907).

«بلال و خليفه دوم، هر دو صداى اذان را از جبرئيل عليه‌السلام شنيدند؛ منتها عمر زودتر به خدمت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و مطلب را به حضرت عرضه داشت و بعد بلال آمد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمودند كه عمر در اين مطلب بر تو سبقت گرفت».

بعد از نقل مجموعه اين روايت هاى تاريخى كه محدثان و مورخان عامه نقل كرده اند، سوال اين است كسى كه اين كلمات را از جبرئيل شنيده است، چگونه به خود اجازه مى دهد در آنها دخل و تصرف كند؟ آن هم از جبرئيل عليه‌السلام كه پيك و امين وحى است و بالاخره آيا اين تصرف مجاز است يا خير؟ بايد بگوييم يا اين تصرف ها غيرمجاز است يا روايت هايى كه عامه نقل كرده اند، فاقد صحت و اتفاق است و يا هر دو؛ يعنى هر تصرف غيرمجاز است و هم روايت ها صحت ندارند.

علاوه بر اين مطالب، بيهقى در كتاب «سنن» خود نقل مى كند كه عبدالله بن عمر در اذان و اقامه كلمه حى على خير العمل را به كار مى برد (908) و اين از موارد چندگانه اى است كه عبدالله بن عمر، با اجتهادهاى پدرش، به طور صريح مخالفت كرده است. در نهايت همه علماى عامه پذيرفته اند كه اين عمل خليفه دوم يك بدعت است، مثل نماز تراويح كه خود خليفه صراحتا اقرار كرده است كه:

نِعم البدعة هذه (909).

«بدعتى گذاشتم و چه بدعت خوبى!».

بر اساس اين بدعت، خليفه دوم دستور داد كه مردم نمازهاى مستحبى را در شب هاى ماه مبارك رمضان به جماعت بخوانند.

براساس آنچه گفته شد، احكام توقيفى است و بايد از منبع وحى و مقام عصمت به دست ما برسد، طبعا بايد بگوييم كه اين بدعت ها، مثل بسيارى از بدعت ها و احكامى كه به وسيله حكام و با عنوان اجتهاد وارد دين شده، خلاف است.

اجتهاد از اصول مسلم و پذيرفته شده شيعه است. به خلاف علماى عامه كه آن را در يك عصر، آن هم در مقابل نص ‍ مى پذيرند و در عصر ديگر در مسائل متاخر آن را به طور كُلّى انكار مى كنند. تعليلى كه عامه از زبان خليفه دوم براى تغيير نقل كرده اند شنيدنى است:

اذا سمع عوام النَّاس ان اَلصَّلاة خير العمل تهاونوا بالجهاد و تخلفوا عنه (910).

«اگر مردم بشنوند كه نماز بهترين عمل است، نسبت به انجام فريضه جهاد سستى نشان داده، از آن تخلف مى كنند».

به عبارت ديگر نظرش اين بوده كه حكم الهى اذان، اين بدآموزى را دارد كه وقتى مردم ببينند كه با عبادتى مثل نماز به بهشت مى روند و به سعادت مى رسند ضرورتى در انجام عمل جهاد نخواهند ديد؛ به ويژه كه جهاد هرچه هم فضيلت داشته باشد، به پاى نماز نمى رسد و ما در موقعيت و شرايطى هستيم عصر خليفه دوم كه به مجاهده و توسعه اسلام نيازمنديم.

نتيجه اين مى شود كه اولا، احكام الهى تعطيل شوند؛ ثانيا، يك نوع تجرى و جسارت به احكام الهى و شرع انور پيدا شود و ثالثا، هر كس فهم خويش را به احكام شرع، تحميل كند.

## جايگاه نماز و جهاد در اسلام

از جمله اسرار انحصار تشريع به مقام شارع مقدس و انتقال آن از طريق معصوم عليه‌السلام، امانتدارى در انتقال احكام الهى است وگرنه چنانچه كسى به خاطر فهم خود ار حكمى، بخواهد ساير احكام الهى را تعطيل كند، چيزى از شريعت باقى نمى ماند. شريعت و دين الهى، مجموعه اى از احكام است كه پيروان آن با انجام مجموعه اين اعمال، به يك مومن واقعى و متقى تبديل مى شوند.

انَّما يَتَقَبَّلُ اللّه مِنَ المُتَّقِين (911).

«خداوند تنها اعمال پرهيزگاران را مى پذيرد».

خداوند اعمال كسى را مى پذيرد كه به مجموعه احكام الهى گردن نهد. اگر كسى، متجريا و يا به تعبير خليفه تهاونا و تخلفا جهاد را تعطيل كند و به نماز روى آورد، به يقين نمازش مقبول نخواهد بود.

ظاهرا حضرات عامه و خليفه دوم از اين نكته غفلت كرده اند كه اعمال و عبادات شرعيه، يك مجموعه است و كسى نمى تواند برخى را به خاطر بعضى ديگر تعطيل كند. و در عصر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز فداكارى اصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جنگ هاى مختلف باعث نشد تا عده اى، تارك الصَّلاة باشند و يا عبوديت و عبادت آنها، باعث تعطيلى جهاد شود؛ در حالى كه قرآن از اصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين وصف مى كند:

محمَّد رسول الله والّذين مَعَهُ اءَشِدَّاءُ عَلَى الكُفَّار رُحَمَاءُ بينهُم تَرَاهُم رُكّعا سُجّدا يبتغون فضلا من الله و رضوانا سيماهم فى وجوههم مِن اءَثر السجود (912).

«محمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاده خداست و كسانى كه با او هستند در برابر كفار سرسخت و شديد هستند و در ميان خود مهربانند. پيوسته آنها را در حال ركوع و سجود مى بينى؛ در حاليكه همواره فضل خدا و رضاى او را مى طلبند. نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمايان است ».

آنها كه همراه با رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميدان جنگ و نبرد شمشير مى زدند، كسانى بودند كه شب را تا صبح مانند زاهدان با عبادت و بيدارى، به روز مى آوردند. قرآن از اين عده با تعبيرهاى لطيفى ياد مى كند ايشان كسانى هستند كه در حال ركوع و سجودند، عبوديت در چهره آنها آشكار است؛ يعنى همين افراد زاهد و عابد، همان كسانى اند كه به جنگ هم مى رفتند و بدر و خندق و خيبر را مى آفريدند. همين طور همه موفقيت هاى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وسيله مجاهدت اين عده محقق شد.

تعطيل كردن برخى از احكام، به دليل ضرورت هايى كه ما تشخيص مى دهيم، غير از نگاه يك بُعدى به احكام الهى ارمغانى نخواهد داشت. در حالى كه فرض اين است كه دين الهى جامعيت دارد و نگاه يك بُعدى به احكام شرع، جامعيت دين را مخدوش مى كند. كسى كه به اديان الهى و مخصوصا دين خاتم پيامبران رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين طور مى نگرد نگاهش به دين، جامع نيست. دين نه براى جهاد تنها آمده و نه براى نماز تنها، تا يكى نفى كننده ديگرى باشد، بلكه مجموع احكام دين مى تواند انسان كامل و شايسته تربيت كند؛ همان گونه كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤمنين عليه‌السلام و حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام موفق شدند.

راوى مى گويد شب عاشورا وقتى سيد الشهدا عليه‌السلام از كوفيان يك شب مهلت خواستند حول خيمه ها كه مى گشتم، لهم دوىّ كدوىِّ النَّحل (913) مثل لانه زنبور، آنچه به گوش مى رسيد، صداى راز و نياز مجاهدانى بود كه در فرداى آن روز، يعنى عاشورا تا آخرين لحظات عمر در راه اسلام جهاد كردند و شهيد شدند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهان چون خال و خط و چشم و ابروست |  | كه هر چيزى به جاى خويش نيكوست |

به خاطر حرمت جهاد، نبايد خيرالعمل بودن نماز مخدوش شود و يا به خاطر فضيلت نماز، جهاد و مجاهده فى سبيل الله تعطيل شود؛ چرا كه اين نوع برداشت از احكام الهى مى تواند براى جامعيت دين خطرى جدى به وجود آورد و باب تحريف، بدعت و اجتهادهاى شخصى را در دين و وحى الهى باز كند كه در اين صورت آن دين، دين الهى نخواهد بود و مكتبى است كه به دست انسان ها ساخته شده است.

## شعائر الهى و مصاديق آن

اذان و اقامه، از عبادت هاى شعارى است؛ شعار از ريشه شعيره و به معنى مَعلَم و نشانه است؛ يعنى عبادتى كه به وسيله آن، راه به ديگران نشان داده مى شود (914). مَعلَم كه جمعش معالم است، نشانه هايى كه سابق در راه ها و خيابان ها ايجاد مى كردند كه قافله ها و رهروان طريق به وسيله اين معلم راه را گم نكنند و شعار از ريشه شعيره نيز چنين معنايى دارد. در شرع مقدس به جنبه هاى شعارى بعضى از اعمال سفارش شده است:

انَّ الصَّفا والمَروَةَ مِن شَعَائِرِ اللّهِ (915).

«صفا و مروه از شعائر و نشانه هاى الهى است».

در سوره مائده مى فرمايد:

يا ايها الذين آمنوا لا تحلُّوا شعائر الله (916).

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! شعائر و حدود الهى - و مراسم حج را محترم شمرده، و مخالفت با آنها - را حلال نكنيد».

در سوره مباركه حج مى فرمايد:

والبُدن جعلناها لكم من شعائر الله (917).

«و شترهاى چاق و فربه را در مراسم حج براى شما از شعائر الهى قرار داديم».

در آيه ديگرى در همين سوره، مجموعه مناسك حج را به عنوان عبادت هاى شعارى تلقى فرموده، مى فرمايد:

ذلك و مَن يعظِّم شعائر الله فانَّها مِن تقوى القلوب (918).

«مجموعه مناسك حج اين است و بزرگ شمردن شعائر الهى، نشانه تقواى دل ها است».

با بيان اين قاعده كُلّى، ضرورت تعظيم شعائر معلوم مى شود و به طور طبيعى هر چيزى كه شعار باشد، اگر از امور ديدنى است بايد تحقق آن در معرض ديد ديگران صورت بگيرد و اگر از امور شنيدنى و مسموعات است، در معرض ‍ استماع ديگران واقع شود، تا اين كه جنبه شعاريت آن تحقق پيدا كند؛ يعنى امرى كه شعارى است امتثال آن موقوف به آشكار بودن آن است. اگر كسى بگويد من مى خواهم پنهانى آن كار را انجام دهم و تظاهر نكنم، اين ديگر عبادت نخواهم بود؛ چون عبادت بودن اين عمل موقوف به تظاهر و اعلان است. اصولا بعضى از عبادت ها تا به صورت علنى و آشكار انجام نشوند امتثال نشده اند؛ مثلا در باب نماز جماعت بايد انجام ان علنى باشد. در مبحث بعد در حقّ امام جماعت به آن اشاره خواهيم كرد كه شركت در نماز جماعت مستحب است، اما علنى بودن نماز جماعت واجب است. حالا اگر كسانى بگويند مى خواهيم نماز جماعت را پنهانى به جاى آوريم، معنا نخواهد داشت. يا مثلا حضور در مجلسى كه براى مؤمن متوفى برگزار شده است و عرض تسليت به صاحب عزا، امرى مستحسن و مورد توصيه است. حال اگر كسى به تصور ريا بودن آن، بخواهد اين عمل را پنهانى انجام دهد، ديگر عبادت نخواهد بود. اصل اين عمل چيزى است كه بايد در حضور ديگران انجام گيرد تا جنبه شعاريت و نشانه بودن آن تحقق پيدا كند.

در روايتى كه مرحوم صدوق از معاويه بن وهب نقل مى كند، آمده است كه او از امام صادق عليه‌السلام در مورد اذان سوال كرد، حضرت فرمودند:

اجهَر وَارفَع بِه صَوتَكَ، فَاءِذَا اءَقَمتَ فَدُونَ ذَلِكَ، و لا تَنتَظِر باذانكَ و اءِقَامَتِكَ الا دُخُولَ وَقتِ اَلصَّلاةِ، وَاحدُر اءِقَامَتَكَ حَدرا (919).

«نماز و اذان را با صداى بلند بخوان، پس هرگاه اقامه نماز را مى خوانى آهسته تر از اذان بگو؛ و وقتى داخل وقت نماز شدى اذان و اقامه را بخوان و اقامه را سريع تر بخوان ».

در روايت ديگرى حضرت مى فرمايند:

اذا اءَذَّنت فلا تُخفِيَنَّ صوتك، فانَّ الله ياءجرك مدَّ صوتك فيه (920).

«وقتى اذان مى گويى، صدايت را خفيف و پنهان مكن؛ چرا كه خداوند به صداى بلند، اجر و پاداش ‍ مى دهد».

سنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم اين چنين بود. در روايتى وارد شده است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به بلال امر فرمودند كه:

اعلُ فوقَ الجدار وَارفَع صَوتك بالاَذان (921).

«از ديوار مسجد - كه در آن تاريخ به اندازه قامت يك انسان بوده - بالا برو و با صداى بلند اذان بگو».

پس تحقق شعاريت اذان، بلند اذان گفتن است. نه تنها اذان، بلكه هر چيزى كه شعار باشد، اين جنبه در آن لحاظ شده است.

يكى از نكته هاى مهم ديگرى كه در شعائر، بايد موردتوجه واقع شود اين است كه در شعار بايد مورد اهتمام شعاردهنده نيز باشد؛ از آن جمله شهادت به ولايت در اذان و اقامه است؛ يعنى اشهد ان اميرالمؤمنين عليا و ابنائه المعصومين حجج الله، شكى نيست ما به حسب آنچه كه قبلا گفتيم نمى توانيم به شهادت به توحيد و رسالت در اذان و اقامه چيز ديگرى را اضافه كنيم؛ چون امور عبادى، توقيفيه هستند و به همان ملاكى كه كم كردن آنها جايز نيست، اضافه كردن هم جايز نيست. ولى از آن جا كه امر ولايت متمم نعمت رسالت و مكمل دين است، در هر حال اظهار و ابراز آن مطلوب و ضرورى است.

علاوه بر اين، قرن ها است كه شهادت به ولايت از شعائر تشيع و رمز ولايت است؛ به طورى كه ترك آن موهون و تشبه به منكران ولايت است؛ و قطعا هر فعل و تركى كه منتهى به وهن تشيع و ولايت باشد، مجاز نخواهد بود.

بنابر آن ملاكى كه در مباحث گذشته گفته شد، نمى توان شهادت به ولايت را جزء اذان و اقامه تلقى كرد، اما چون اظهار و شهادت به ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و اولاد طاهرينش عليهم‌السلام امرى مستحسن و مورد توصيه است، مى توان به اذان و اقامه افزود.

اختلاف نظرى كه در بين علماى شيعه پيدا شده است، از باب جزئيات به ولايت نيست. از نظر آنان كه «تسامح در ادله سنن» را پذيرفته اند، شايد نتوان جزء بودن شهادت به ولايت را توجيه كرد كه اين خود بحث مفصلى را مى طلبد و در اين مختصر نمى گنجد. عده اى نيز اين قاعده را قبول ندارند.

در هر حال همان طور كه گفته شد، شهادت به ولايت امرى است كه رجحان دارد و ما هم نه از باب جزئيت، بلكه از باب استحباب و حسن ذاتى، آن را در اذان و اقامه بيان مى كنيم و از طرف ديگر تعطيل آن، وهن و تشبه به منكران ولايت است بنابراين آن را مستحب مؤ كّد مى دانيم و علما و فقها نيز اين گونه نظر داده اند.

## مؤذّن يادآور ذكر خدا

امام سجاد عليه‌السلام جايگاه خاصى براى مؤذّن بيان مى فرمايند و در باب معرفى مؤذّن مى گويند بايد بدانى كه او:

مذكِّرك بربّك، و داعيك الى حظّك، و افضل اعوانك على قضاء الفريضة الّتى افترضها الله عليك.

مؤذّن، يادآور ذكر و ياد خدا در اذهان انسان و مومنان است و دعوت كننده انسان به استفاده از نصيب و حظى است كه خداوند در نماز براى او مقرر كرده و بهترين ياور براى قضاى واجبى است كه خداوند در ذمه انسان قرار داده است.

اين توجه امام عليه‌السلام به حقّ مؤذّن مطلب بسيار ظريفى است كه حكايت از شيفتگى گوينده اين سخنان وجود مقدس امام سجاد عليه‌السلام به هر چيز و هر كسى است كه ياد و نام خدا را براى او تداعى مى كند.

انسانى كه به طور طبيعى در طول روز، به امور روزمره زندگى و دنيا اشتغال پيدا مى كند، شايد از ياد خدا و اتيان فرايض ‍ و اداى حقوق الهى غفلت كند؛ بنابراين، صداى اذان و صوت مؤذّن به او توجه و تنبه مى دهد كه وقت اداى حقّ الهى رسيده است. حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى فرمايند:

للمؤمن ثلاث ساعات فساعة يُنَاجِى فيها ربّه، و ساعة يَرُمُّ معَاشَهُ، و ساعة يخلِّى بين نفسه و بين لذتها فيما يَحَلُّ و يَجمُلُ (922).

«مؤمن اوقات زندگى اش را به سه بخش تقسيم مى كند ساعت هايى را براى مناجات و ذكر خدا قرار ميدهد؛ ساعت هايى از روز را براى تدارك و تهيه معاش زندگى اختصاص مى دهد و ساعت هايى را هم براى آسايش و آرامش و لذت بردن از لذايذ زندگى قرار مى دهد».

مومن بايد بخشى از اوقات زندگى را براى مناجات و خلوت با خداى خود قرار دهد. نبايد كه اشتغالات روزمره زندگى، چنان او را غرق كند كه فرصتى براى ذكر و ياد خدا و خلوت كردن با او برايش باقى نگذارد و چنان آلوده شود كه غفلت از ياد خدا همه زندگى و وجود او را فراگيرد. چنين انسانى كه از خدا غفلت مى كند مصداق اعراض عن ذكر الله مى شود كه در امور معيشت و زندگى هم دچار مضيقه و تنگنا خواهد شد؛ و به همين دليل امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند مؤذّن يادآور ياد و نام خدا براى انسان است. افراد مؤمن و مخلص همين كه نزديك وقت نماز مى شود، حالت بى قرارى پيدا مى كنند؛ مثل عاشقى كه وعده وصالش نزديك مى شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وعده وصل چون شود نزديك |  | آتش عشق تيزتر گردد |

مؤمن به انتظار موعد و وقت نماز است؛ مخصوصا وقتى صداى مؤذّن را مى شنود، گويى مژده وصل را گرفته است؛ اذن ورود به حريم معشوق را يافته است. اين ارزش و جايگاه كار مؤذّن است. كسانى كه از ماديات و اشتغالات روزمره دنيا احساس خستگى مى كنند، هنگامى كه وقت نماز مى رسد و صداى مؤذّن را مى شنوند، مثل اين است كه صداى مؤذّن و جمله ها و كلمه هاى اذان، روح آنها را نوازش مى دهد. رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نقل عامه خطاب به بلال فرمودند:

قُم يَا بَلال فَاءَرِحنا باَلصَّلاة (923).

«بلال! برخيز و روح ما را با ذكر و نام خدا نوازش بده».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جان كمال است و نداى او كمال |  | مصطفى گويان ارحنا يا بلال |

وقتى صداى مؤذّن بلند مى شود و ياد خدا را زنده مى كند و طبيعى است كه انسان غرق شده در دنياى مادى و از امور جارى زندگى دست شسته، كارهاى رايج را رها كند؛ زيرا به كارى واجب تر فراخوانده مى شود كه آن برقرارى ارتباط با معبود و معشوق حقيقى است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از در درآمدى و من از خود به در شدم |  | گويى كز اين جهان به جهان دگر شدم |

او مشغول ترنم ياد و ذكر تو بود و تو را تكبير و تجليل و تسبيح مى گفت، من دست از كار شسته و شيفته كسى شدم كه نام و ياد معشوق را براى من تجديد و تداعى مى كرد.

## تبيين اذان به نقل از اميرالمؤمنين عليه‌السلام

روايتى را حضرت سيدالشّهدا عليه‌السلام، از پدر بزرگوارش مولى الموحدين اءَميرالمؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام نقل مى فرمايند كه:

كُنَّا جُلوسا فِى المَسجِدِ، اءِذ صَعَدَ المؤذّن المَنارَة، فقال «الله اكبر، الله اكبر»، فبَكى اميرالمؤمنين علىّ بى اءَبى طالب عليه‌السلام و بَكَينَا بِبُكائِهِ، فَلَمَّا فَرَغَ المؤذّن، قال اءَتَدروُنَ مَا يَقُولُ المؤذّن؟ قُلنَا اللَّه و رسولُهُ و وصيُّهُ اءَعلَمَ، فَقَال: لَو تَعلَمُونَ مَا يَقُول لَضَحِكتُم قَلِيلا و لَبَكَيتُم كَثيرا! فلِقوله «الله اكبر» مَعَان كَثِيرَة؛ منها: اءَنَّ قَولَ المؤذّن «الله اكبر» يَقَعُ على قِدَمِهِ و اءَزَلِيَّتِهِ و اءَبَدِيَّتِهِ و عِلمِهِ و قُوَّتِهِ و قُدرَتِهِ و حِلمِهِ و كَرَمِهِ و جودِهِ و عَطائِهِ و كِبرِيَائِهِ، فاذا قالَ المؤذّن «الله اكبر» فانَّهُ يقول الله الَّذى له الخلق و الاَمر و بِمَشيَّته كان الخلق و منه كان كُلّ شى ء للخلق و اليه يرجع الخلق و هو الاوَّل قبل كُلّ شى ء لم يزل، و الاخر بعد كُلّ شى ء لا يزال، والظاهر فوق كُلّ شى ء لا يدرك و الباطن دون كُلّ شى ء لا يُحَدُّ، فهو الباقى و كُلّ شى ء دونه فَان، والمعنى الثَّانى الله اكبر اءَى العليم الخبير، علم مَا كَانَ و مَا يَكُون قَبلَ اءَن يَكُون (924).

«در مسجد نشسته بوديم، صداى مؤذّن را از فراز مناره شنيديم كه مى گويد: الله اكبر. در اين هنگام اميرالمؤمنين عليه‌السلام گريست و ما نيز از گريه او گريان شديم، همين كه اذان به پايان رسيد حضرت فرمودند: آيا مى دانيد مؤذّن چه مى گويد؟ گفتيم: خدا و رسول و وصى او آگاهترند، فرمودند: اگر مى دانستيد كه او چه مى گويد از خنده خوددارى مى نموديد و بسيار گريه مى كرديد. او كه مى گويد الله اكبر معانى بسيارى دارد:

اول، الله اكبر حكايت مى كند از قدم ذاتى و ازليت و ابديت ذاتى خداوند متعال، و همچنين گوياى علم و قوت، قدرت و حلم، كرامت و بخشندگى، عطايا و كبريايى او است.

مؤذّن كه مى گويد الله اكبر در واقع مى گويد: همه خلق و فرمان آفرينش از آن او است، مشيت او سبب هستى است و هرچه در خلقت و براى مخلوقات است از او است و بازگشت مخلوقات به سوى او است، او ازلى است و قبل از هر چيز است و بعد از فناى همه نيز خواهد بود. لم يزل و لايزال او است در عين ظهور و پيدايى قابل درك كامل نيست، و به دليل خفا قابل تعريف كامل نيست، او باقى است و هر چيز غير او است فانى. دوم، الله اكبر يعنى او دانا و آگاه است گذشته و آينده را قبل از وقوع مى داند».

الثَّالِثُ: الله اكبر اءَىِ القادرُ على كُلّ شى ء يَقدِرُ على ما يَشاء القوىُّ لِقُدرَتِهِ المُقتَدِرُ عَلَى خَلقِهِ القَوىُّ لِذَاتِهِ و قُدرَتُهُ قَائِمَة على الاَشيَاءِ كُلِّهَا اذا قَضى اءَمرا فانَّما يقول له كن فَيَكُون، والرَّابِعُ اللَّه اءَكبر على معنَى حِلمِهِ و كَرمِهِ يَحلُمُ كانَّهُ لا يعلم و يَصفَحُ كاءَنَّهُ لا يَرَى و يستُرُ كاءَنَّهُ لا يُعصَى و لا يُعَجِّلُ بالعقوبَةِ كَرَما و صَفحا و حِلما والوَجهُ الاخَرُ فى مَعنَى الله اكبر اءَىِ الجَوَادُ جَزيلُ العَطَاءِ كريمُ الفِعَالِ و الوَجهِ الاخَرُ اللّه اَكبر فيهِ نَفى كَيفِيَّتِهِ كَاءَنَّهُ يقول الله اءَجل مِن اءَن يُدرِكَ الواصِفُونَ قَدرَ صِفَتِهِ الَّذِى هوَ مَوصوف به و انَّمَا يصِفُهُ الواصفون على قَدرِهِم لا علَى قدرِ عَظَمَتِهِ و جلالِهِ تَعالَى الله عَن اءَن يُدرِكَ الواصفون صِفَتَهُ علُوّا كَبيرا و الوَجهُ الاخَرُ الله اكبر كاءَنَّهُ يقول الله اءَعلى و اءَجل و هو الغنىُّ عَن عبادهِ لا حاجَةَ به الى اءَعمالِهِم (925).

«سوم، الله اكبر يعنى بر هر چيز توانا است، آنچه بخواهد مى تواند، در اقتدارش نيرومند و بر خلقش قادر و قدرتش ‍ ذاتى و بر همه چيز استوار است. و هرگاه امرى از قضاى او بگذرد با فرمان «كن» آن چيز وجود پيدا مى كند.

چهارم، الله اكبر، بر حلم، بردبارى و كرامت او دلالت دارد. آن چنان حليم است كه گويى هيچ نمى داند، چنان گذشت مى كند كه گويى نمى بيند، چنان عيب پوشى مى كند كه گويى معصيتى رخ نداده است و هرگز در عقوبت و جزاى نافرمانى سرعت و عجله نمى كند؛ زيرا كريم و صبور و اهل گذشت است.

پنجم، الله اكبر بر بخشندگى و كمال در بخشش و بزرگوارى در همه افعال او دلالت دارد.

ششم، الله اكبر يعنى او را نمى توان به چگونگى توصيف كرد و گوينده الله اكبر خدا را بالاتر از توان ادراك توصيف كنندگان مى شمرد، او به بزرگى توصيف مى شود، ولى هر كسى به قدر توان خود او را وصف مى كند نه به مقدار عظمت و بزرگى او؛ زيرا وصف او بالاتر از ادراك وصف كنندگان است.

هفتم، الله اكبر يعنى او بالاتر از هرچيز و بى نياز از بندگان است و او را احتياجى به اعمال ايشان نيست».

وَ اَمَّا قولُهُ اءَشهدُ اءَن لا اله الا الله فَاِعلام باءَنَّ الشَّهادَةَ لا تَجُوزُ الا بِمَعرِفَة مِنَ القَلب كَاءَنَّهُ يقولُ اءَعلَمُ اءَنَّهُ لا معبود الا الله عزَّ و جَلَّ و اءَنَّ كُلّ معبود باطل سِوَى الله عزَّ و جَلَّ و اءُقِرُّ بلسانى بمَا فى قلبى مِنَ العلم باءَنَّهُ لا اله الا الله و اءَشهدُ اءَنَّهُ لا ملجَاءَ مِنَ الله عزَّ و جَلَّ الا اليه و لا مَنجى مِن شَرِّ كُلّ ذى شرّ و فِتنَة كُلّ ذى فِتنَة الا باللّه و فى المرَّةَ الثَّانية اءَشهد اءَن لا اله الا الله معناهُ اءَشهدُ اءَن لا هادى الا الله و لا دليل الا الله و اءُشهد الله باءَنِّى اءَشهَدُ اءَن لا اله الا الله و اءُشهد سُكَّان السَّموات و سكَّان الارض و ما فيهنَّ مِنَ الملائكة و النَّاس اجمعين و ما فيهنَّ مِنَ الجبال و الاَشجار و الدَّوابّ والوُحوش و كُلّ رطب و يابس باءَنِّى اءَشهد اءن لا خالق الا الله و لا رازق و لا معبود و لا ضارّ و لا نافع و لا قابض و لا باسط و لا معطى و لا مانع و لا دافع و لا ناصح و لا كافى و لا شافى و لا مقدّم و لا مؤ خّر الا الله له الخَلق والاَمر و بيدهِ الخير كُلّهِ تبارك الله ربّ العالمين (926).

«و امّا شهادت به يگانگى خداوند اشهد ان لا اله الا الله اعلام به اين است كه اين شهادت فقط از معرفت و آگاهى دل ريشه مى گيرد و گويى كه مؤذّن چنين مى گويد مى دانم كه جز او معبودى نيست و هر معبود ديگرى واهى و خيالى است، با زبان اقرار ميكنم آنچه را در دل دارم و قلب من سرشار از آگاهى و علم به يگانگى او است و هيچ پناهى جز او متصور نيست و او نجات دهنده از همه شرور و فتنه ها است و در شهادت دوم اقرار مى كنم كه رهنما و هدايتگرى جز او نيست و بر اين شهادت خود اقرار به يگانگى خداوند عزَّ و جَلَّ همه ساكنان آسمان ها و زمين و هر آنچه از ملائكه، انسان ها، كوه ها و درختان و چهارپايان و وحوش و هر رطب و يابس را گواه مى گيرم و من معترفم كه جز او خالقى نيست، رازق و معبود او است، ضار و نافع، گيرنده و دهنده، مانع و دافع و ناصح، كفايت كننده و شفادهنده اى جز او نيست، اول و آخر او است، و همه آفرينش به دست او است و همه خوبى ها از او است، تبارك الله رب العالمين».

وَ اَمَّا قولُهُ اءَشهد اءَنَّ محمَّدا رسول الله يقول اءُشهد الله على اءَنِّى اءَشهد انَّه لا اله الا هو و اءَنَّ محمَّد عبده و رسوله و نبيّه و صفيّه و نجيبه اءَرسله الى كافَّة النَّاس اجمعين بالهدى و دين الحقّ ليظهره على الدّين كُلّهِ و لو كره المشركون و اءُشهد مَن فى السموات و الارض مِن النبيين و المرسلين و الملائكة و النَّاس اجمعين اءَنِّى اءشهد اءَنَّ محمَّد رسول الله سيد الاوَّلين و الاخِرين و فى المرَّة الثَّانية اءَشهد اءَنَّ محمَّد رسول الله يقول اءَشهد اءَن لا حاجة لاحد الى اءَحد الا الى الله الواحدِ القهَّارِ الغنىِّ عن عباده و الخلائق اءَجمعين و اءَنَّهُ اءَرسل محمَّدا الى النَّاس بَشيرا و نَذيرا و داعيا الى الله باذنِهِ و سِراجا مُنيرا فمَن اءَنكَرَهُ و جَحَدَهُ و لم يُؤ مِن به اءَدخَلَهُ الله عزَّ و جَلَّ نار جهنَّمَ خالدا مُخَلَّدا لا يَنفَكُّ عَنهَا اءَبَدا (927).

«وَ اما منظور او از شهادت به رسالت اشهد ان محمَّدا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين است كه مى گويد بعد از شهادت به يگانگى خداوند شهادت مى دهم كه محمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنده و فرستاده برگزيده مخصوص ‍ او است كه براى همه هدايت مردم انتخاب شد؛ تا دين حقّ را بر همه اديان برترى دهد اگرچه براى مشركان خوشايند نباشد و از همه اهل آسمان ها و زمين، پيامبران و ملائكه بر شهادت به رسالت پيامبر خاتم كه سيدالمرسلين است گواه مى گيرم.

و در مرتبه دوم شهادت به رسالت مى گويد: شهادت مى دهم كه هيچ مخلوقى را احتياج به مخلوق ديگر نيست جز اين كه همگان نيازمند خداوند قهارند، خدايى كه بى نياز از بندگان و مخلوقات خود است و هم او است كه محمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را براى بشارت و انذار مردم فرستاد، تا او مردم را بسان خورشيد نورافشان به سوى خدا راهنمايى كند و هر كس او را منكر شده و نپذيرد و به او ايمان نياورد، سرنوشت او آتش هميشگى جهنم است».

وَ اَمَّا قولُهُ حى على اَلصَّلاة اءَى هَلُمُّوا الى خيرِ اءَعمالِكُم و دَعوَةِ ربّكم و سَارِعوا الى مَغفِرَة مِن ربِّكم و اِطفَاءِ نَارِكُم الَّتى اءَوقَدتُمُوها على ظهورِكم و فَكاكَ رِقَابِكُم الَّتى رَهَنتُمُوها بِذُنوبِكم لِيُكَفِّرَ الله عنكم سيِّئَاتِكم و يَغفِرَ لكم ذنوبكم و يُبَدِّلَ سيِّئَاتِكُم حسنات فانَّهُ ملك كريم ذوالفَضل العَظيم و قد اءَذن لنا مَعاشر المسلمين بالدُّخول فى خدمتهِ و التَّقَدُّم الى بين يديه و فى المرَّةِ الثَّانيَةِ حىَّ على الصَّلاة اءَى قوموا الى مُناجاة ربِّكم و عَرضِ حاجاتكم على ربِّكم و توسّلوا اليه بكلامه و تشفَّعوا به و اكثروا الذّكر و القنوت و الرُّكوع و السُّجود و الخضوع و الخشوع و ارفعوا اليه حوائجكم فقد اذِنَ لنا فى ذلك (928).

«وَ اما وقتى مى گويد حى على اَلصَّلاة يعنى بشتابيد به سوى بهترين عمل و به سوى اجابت دعوت پروردگار، بشتابيد به سوى سفره آمرزش خداوند و خاموش كردن آتش هايى كه در گذشته افروخته ايد، و خود را از بندگى گناهان برهانيد تا خدا شما را مورد بخشش قرار دهد و گناهان گذشته شما به حسنات مبدل شود، او قدرتمندى كريم و بخشنده است و فضل و احسان او پايان ناپذير است و هم او به اجازه ورود به محضرش را اعطا نموده است.

در مرتبه دوم كه مى گويد: حى على اَلصَّلاة يعنى برخيزيد و با خداى خود گفتگو كنيد و خواسته هاى خود را به پيشگاه او عرضه نماييد و با سخن خود او بدو توسل بطلبيد و بسيار به ياد او باشيد و در قنوت و ركوع و سجود خاضع و خاشع بوده و حوايج خود را بخواهيد كه او به ما اين اجازه را داده است».

وَ اَمَّا قولُهُ حىَّ على الفلاح فانَّه يقول اءَقبِلُوا الى بقاء لا فناءَ معه و نجَاة لا هَلاكَ معها و تَعالَوا الى حياة لا مَمَاتَ مَعَهَا و الى نَعيم لا نَفَادَ له و الى مُلك لا زَوالَ عنهُ و الى سُرور لا حُزنَ معه و الى اءُنس لا وحشةَ معَه و الى نور لا ظُلمَةَ معه و الى سَعَة لا ضِيقَ معها و الى بَهجَة لا انقِطَاعَ لها و الى غِنى لا فاقَةَ معه و الى صِحَّة لا سُقمَ مَعَها و الى عزّ لا ذلّ معه و الى قوّة لا ضَعف معها و الى كِرامَة يا لها مِن كِرامَة و عجِّلوا الى سُرور الدُّنيا والعقبى و نَجاة الاخِرة و الاُولى و فى المرَّةِ الثَّانيةِ حىَّ على الفلاح فانَّهُ يقول سابقوا الى ما دَعَوتكم اليه و الى جَزيل الكرامة و عظيم المِنَّةِ و سَنِىِّ النِّعمَةِ و الفوزِ العظيم و نعيم الابد فى جوار محمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى مَقعَد صِدق عند مَليك مُقتدر (929).

«وَ اما با جمله حى على الفلاح مى گويد: روى آوريد به حيات جاودان كه فناناپذير است، درست كارى كه هرگز هلاكتى در آن نيست، به حياتى كه مرگى ندارد، به نعمتى كه پايان نمى پذيرد، به ملكى كه زوال ندارد، به شادمانى كه اندوه بدان را هنمى يابد، به آرامشى كه وحشت او را همراهى نمى كند، به روشنايى و نورى كه تاريكى در آن نيست، به گشادگى و گشايشى كه مضيقه در آن راه ندارد، به سرورى كه انتها ندارد، به ثروتى كه فقر و نادارى با آن بى معنى است، به سلامتى كه بيمارى به همراه ندارد، به عزت و سربلندى كه ذلت نمى پذيرد، به قدرتى كه سستى در آن راه ندارد، به كرامتى كه فوق او كرامت و بزرگى متصور نيست، عجله كنيد تا سرور دنيا و آخرت را دريابيد و در هر دو سرا نجات يابيد.

و در مرتبه دوم كه مى گويد حى على الفلاح منظور او اين است كه سرعت جوييد به سوى آنچه بدان دعوت شده ايد؛ به سوى بزرگى و كرامت بى پايان و منت عظيم و نعمت نزديك و رستگارى بزرگ و نعمت ابدى و در همسايگى رسول خاتم محمَّد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در جايگاهى نزد پروردگار مليك مقتدر».

وَ اَمَّا قولُهُ الله اكبر، الله اكبر فانَّهُ يقول الله اءَعلى و اءَجلّ مَنّان يَعلَم اءَحد مِن خَلقِهِ ما عندَه مِنَ الكَرامَة لِعَبد اءَجابَهُ و اءَطاعَهُ و اءَطاعَ اءَمرِهِ و عَرَفَهُ و عَرَفَ وَعيدَهُ و عَبَدَهُ واشتَغَلَ به و بِذِكرِهِ و اءَحَبَّهُ و اءَنِسَ به واطمَاءَنَّ اليه و وَثِقَ به و خافِهِ و رجاهُ و اشتَاقَ اليه و وافَقَهُ فى حُكمِهِ و قَضائه و رَضِىَ به و فى المرَّةِ الثَّانية الله اكبر فَانَّهُ يقول الله اكبر و اءَعلى و اءَجلّ مِن اءزن يَعلَم اءَحد مَبلَغَ كَرامته لاولِيَائه و عقوبَتِهِ لاَعدَائِهِ و مَبلَغَ عَفوِهِ و غُفرَانِهِ و نِعمَتِهِ لِمَن اءَجابَهُ و اءَجَابَ رَسولِهِ و مَبلَغَ عَذابِهِ و نَكالِهِ و هَوَانِهِ لِمَن اءَنكَرَهُ و جَحَدَهُ (930).

«وَ امّا الله اكبر كه مى گويد: يعنى خداوند برتر و بالاتر از آن است كه بنده او بتواند بزرگوارى و كرامت او را نسبت به بندگانش دريابد؛ آن هم بنده اى كه خداى خود را پاسخ گفته و اطاعت نموده است، بنده اى كه او را شناخته و خود را به ذكر او مشغول داشته و او را دوست مى دارد و بدو انس گرفته و فقط به او تكيه مى كند و اطمينان دارد، از او مى ترسد و بدو اميدوار است، به او مشتاق است و به حكم و رضاى او راضى است.

در مرتبه دوم كه مى گويد: اللّه اكبر منظور او اين است كه خداوند برتر و بالاتر از آن است كه احدى ميزان كرامت او را نسبت به اوليايش بداند و مجازات او را نسبت به دشمنانش بشناسد، ميزان عفو و مغفرت و نعمت او را نسبت به كسانى كه دعوت او و پيامبرش را پاسخ مى گويند بفهمد، و اندازه و ميزان عذاب و عقوبت و تحقير منكرين او را دريابد».

وَ اَمَّا قولُهُ لا اِلَهَ الا اللّه مَعنَاهُ لله الحجَّةِ البَالِغَة عليهم بالرَّسول و الرسالة و البَيان و الدَّعوَةِ و هوَ اءَجَلُّ مِن اءَن يَكونَ لاَحَد منهُم عليه حُجَّة فَمَن اءَجابَهُ فلَهُ النُّور و الكَرامَةُ و مَن اءَنكَرَهُ فانَّ الله غنىّ عنِ العالَمِين و هو اءَسرَع الحاسبين و مَعنِى قَد قَامَتِ اَلصَّلاة فى الاِقَامَةِ اءَى حَانَ وَقتِ الزِّيارةِ و المناجاةِ و قضاءِ الحوائجِ و دركِ المُنَى و الوُصول الى الله عزَّ و جَلَّ و الى كَرامَتِهِ و غُفرَانِهِ و عفوِهِ و رضوانِهِ (931).

«و امَّا لا اله الا الله معنايش اين است كه برهان الهى و محبت او با ارسال پيامبران و انبياى الهى و بيان و دعوت ايشان تمام است و او برتر از آن است كه ديگرى را بر او حجتى باشد و هر كس او را پاسخ گويد نور و كرامت از ان او است و هركس انكار نمايد خداوند از همگان بى نياز و اسرع الحاسبين است.

و امّا قد قامت اَلصَّلاة در اقامه نماز يعنى ميعاد و هنگام ديدار و لقاى دوست و گفتگوى با او رسيده است، وقت قضاى خواهش ها و وصال آرزوها يعنى وصول به درگاه ذات ربوبى و درك كرامت ها و شمول غفران و عفو و آراميدن در رضوان همين حالاست».

با توجه به ذيل روايت فوق و ساير روايات وارده در اين باب جمله حىَّ على خيرالعمل بنابر تقيه ذكر نشده است؛ چون در آن عصر بنابر دستور خليفه دوم اين جمله از اذان و همچنين اقامه حذف شده بود و كسى اجازه نقل آن را نداشته است.

بنابر روايات نقل شده از امام صادق عليه‌السلام درباره معناى جمله حىَّ على خيرالعمل سوال شد، حضرت فرمودند: خيرالعمل همان ولايت است، كه در ان عصر هم عهده دار اين امر اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه‌السلام بودند. بنابراين هيچ عملى مورد قبول ذات اقدس الهى نيست؛ مگر اين كه ولايت در راس آن باشد.

نتيجه اين كه امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايند كسى كه چنين خدمتى به انسان انجام دهد، مستحقّ نيكى و سپاس ‍ است:

تَشكُرَهُ على ذلك شُكرَكَ للمحسِنِ اِلَيكَ، و اِن كُنتَ فى بَيتِكَ متَّهِما لذلِكَ لَم تكُن لِلَّه فى اءَمرِهِ مُتَّهِما و عَلِمتَ اءَنَّهُ نِعمَة مِنَ الله عليك لا شكَّ فيها، فاءَحسِن صُحبَةَ نِعمَةِ اللَّهِ بحَمدِ اللَّهِ عَلَيهَا على كُلِّ حال.

«شما بايد شكرگزار مؤذّن باشيد. درست مانند انسان نيكوكارى كه نسبت به شما، نيكى و خدمتى انجام داده است. تو اگر در خانه ات نسبت به مؤذّن، كه اين خدمت و كار بسيار عظيم را انجام مى دهد، دچار بدبينى هستى و او را به دلايلى متهم ميدانى، در امر اذان نبايد او را متهم كنى. بى ترديد او نعمتى خدادادى است و با نعمت خدا مؤذّن بايد خوشرفتارى كنى و در هر حال خدا را به خاطر تمامى نعمت هايى كه در اختيار تو قرار داده است حمد و سپاس گويى».

## پی نوشت ها:

1- سوره حجرات، آيه 13.

2- سوره اسراء، آيه 70.

3- الغدير، ج 6، ص 188.

4- كافى، ج 1، ص 58، حديث 19.

5- آبراهام لينكُلن شانزدهمين رئيس جمهور آمريكا است كه در نوامبر 1860 در سن 52 سالگى از سوى حزب جمهورى خواه به رياست جمهورى انتخاب شد در تاريخ آمريكا او را به عنوان فردى مى شناسند كه با نظام برده دارى و اسارت سياهان به مبارزه برخاست.

6- سوره حجرات، آيه 13.

7- تصنيف غررالحكم، ص 307، حديث 7034.

8- سوره بقره، آيه 219.

9- سوره نساء، آيه 43.

10- سوره مائده، آيه 90.

11- سوره مائده، آيه 91.

12- سوره مائده، آيه 92.

13- سوره توبه، آيه 41.

14- كافى، ج 1، ص 357، حديث 16.

15- سوره عنكبوت، آيه 69.

16- جامع السادات، ج 3، ص 113.

17- وسايل الشيعه، ج 15، ص 12، حديث 19908.

18- سوره انفال، آيه 67.

19- سوره انفال، آيه 68.

20- سوره انفال، آيه 70.

21- كافى، ج 5، ص 74، حديث 4.

22- سوره محمَّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آيه 4.

23- كافى، ج 5، ص 35، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 15، ص 72، حديث 20008.

24- مستدرك الوسايل، ج 18، ص 206، حديث 22503.

25- سوره احزاب، آيه 53.

26- سوره مائده، آيه 3.

27- بحارالانوار، ج 37، ص 112، حديث 5.

28- سوره مائده، آيه 3.

29- كافى، ج 2، ص 74، حديث 2.

30- كافى، ج 1، ص 299، حديث 6.

31- سوره اعراف، آيه 157.

32- مستدرك الوسايل، ج 13، ص 95، حديث 14876.

33- سيره ابن هشام، ج 4، ص 55، بحارالانوار، ج 44، ص 5.

34- بحارالانوار، ج 45، ص 158، حديث 5.

35- مستدرك الوسايل، ج 7، ص 231، حديث 8116.

36- عوالى اللئالى، ج 3، ص 253، حديث 3، مستدرك الوسايل، ج 14، ص 31، حديث 16025.

37- مشكاة الانوار، ص 193، حديث 508.

38- سوره نساء، آيه 92.

39- سوره مجادله، آيه 3 و 4.

40- سوره مائده، آيه 89.

41- تهذيب الاحكام، ج 4، ص 405، حديث 594.

42- سنن ابن ماجد، ج 2، ص 894، حديث 2680.

43- مستدرك الوسايل، ج 18، ص 245، حديث 22644.

44- سوره توبه، آيه 60.

45- سوره بقره، آيه 177.

46- تهذيب الاحكام، ج 8، ص 216، حديث 769، وسايل الشيعه، ج 23، ص 9، حديث 28983.

47- تهذيب الاحكام، ج 8، ص 216، حديث 769، وسايل الشيعه، ج 23، ص 9، حديث 28982.

48- وسايل الشيعه، ج 23، ص 12، حديث 28992.

49- تفسير نورالثقلين، ج 5، ص 583، حديث 24.

50- تفسير مجمع البيان، ج 6، ص 162 (جزء 27).

51- وسايل الشيعه، ج 15، ص 175، حديث 20226.

52- سيره ابن هشام، ج 2، ص 151.

53- سيره ابن هشام، ج 2، ص 151.

54- سيره ابن هشام، ج 2، ص 153.

55- تفسير درّالمنثور، ج 5، ص 348.

56- تفسير درّالمنثور، ج 5، ص 380.

57- بحارالانوار، ج 30، ص 429، طبقات الكبرى، ج 2، ص 190.

58- بحارالانوار، ج 30، ص 432، شواهد التنزيل، ج 1، ص 338.

59- نيل الاَوطار، ج 6، ص 238، حديث 1.

60- كافى، ج 8، ص 181، حديث 203، بحارالانوار، ج 22، ص 381، حديث 16.

61- كشف الغمّه، ج 1، ص 96، بحارالانوار، ج 11، ص 313، حديث 6.

62- سوره احزاب، آيه 33.

63- مستدرك الوسايل، ج 8، ص 268، حديث 9417.

64- آن دسته از مسلمانان كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نديده اند و ليكن صحابه را ديده اند و از ايشان حديث روايت كرده اند.

65- بحارالانوار، ج 46، ص 82، حديث 75.

66- كافى، ج 8، ص 230، حديث 296، وسايل الشيعه، ج 24، ص 264، حديث 30504.

67- مُحلّى ابن حزم، ج 8، ص 260.

68- المصنف، ج 6، ص 263، باب 229.

69- محلّى بالآثار، ج 8، ص 258.

70- سوره نساء، آيه 36.

71- بحارالانوار، ج 48، ص 147، حديث 21.

72- وسايل الشيعه، ج 15، ص 175، حديث 20226.

73- وسايل الشيعه، ص 172، نامه 53.

74- وسايل الشيعه، ص 194، حكمت 73.

75- تصنيف غررالحكم، ص 307، حديث 7035.

76- تفسير درالمنثور، ج 2، ص 30.

77- مفردات راغب، ص 336.

78- سوره الرحمن، آيه 7.

79- تفسير صافى، ج 1، ص 107.

80- سوره نحل، آيه 90.

81- جواهر الكلام، ج 40، ص 139.

82- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ص 65.

چون چون در فرهنگ عرب ناميدن كسى با كنيه محترمانه تر است، امام عليه‌السلام از اين كه خليفه ايشان را با كنيه صدا زد و بين ايشان و خصم تبعيض قائل شد، متاثر شدند و به خليفه فرمودند: در پيشگاه عدالت، حقّ من و اين مرد عادى يكسان است.

83- سوره لقمان، آيه 13.

84- سوره حديد، آيه 25.

85- سوره يونس، آيه 4.

86- سوره انبياء، آيه 47.

87- نهج البلاغه، ص 226، حكمت 437.

88- نهج البلاغه، ص 226، حكمت 437.

89- سوره انبياء، آيه 67.

90- سوره رعد، آيه 4، سوره نحل، آيه 12.

91- سوره بقره، آيه 73.

92- سوره آل عمران، آيه 195.

93- سوره فصلت، آيه 46.

94- مصالحى كه از طرف شرع معرفى نشده ولى عده اى ادعا دارند كه از راه عقل به آن رسيده ايم.

95- راه هايى كه عده اى مدعى هستند با آنها مى شود جلوى گناه را گرفت ولى از طرف دين تاييد نشده است.

96- سوره حديد، آيه 25.

97- بحارالانوار، ج 72، ص 352، حديث 61.

98- سوره مائده، آيه 32.

99- تصنيف غررالحكم، ص 99، حديث 1696.

100- تصنيف غررالحكم، ص 340، حديث 7765.

101- عوالى اللئالى، ج 1، ص 293، حديث 177.

102- جامع الاخبار، ص 435، حديث 1218.

103- سوره مائده، آيه 8.

104- بحارالانوار، ج 74، ص 236، حديث 1.

105- نهج البلاغه، ص 9، خطبه 15.

106- تصنيف غررالحكم، ص 341، حديث 7795.

107- نهج البلاغه، ص 226، حكمت 437.

108- نهج البلاغه، ص 172، نامه 53.

109- تصنيف غرر الحكم، ص 341، حديث 7795.

110- نهج البلاغه، ص 172، نامه 53.

111- نهج البلاغه، ص 72، نامه 53.

112- مفردات راغب، ص 517.

113- مستدرك الوسايل، ج 3، ص 467، حديث 4012.

114- كشف الغمه، ج 1، ص 179.

115- كشف الغمه، ج 1، ص 179.

116- بحارالانوار، ج 41، ص 43، حديث 21.

117- بحارالانوار، ج 41، ص 43، حديث 21.

118- بحارالانوار، ج 41، ص 43، حديث 21.

119- بحارالانوار، ج 41، ص 32، حديث 2.

120- نهج البلاغه، ص 72، نامه 53.

121- نهج البلاغه، ص 138، خطبه 224.

122- نهج البلاغه، ص 138، خطبه 224.

123- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 22.

124- نهج البلاغه، ص 173، نامه 53.

125- مجمع الزوائد، ج 1، ص 134.

126- كافى، ج 2، ص 358، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 12، ص 294، حديث 16341.

127- بحارالانوار، ج 75، ص 230.

128- نهج البلاغه، ص 173، نامه 53.

129- نهج البلاغه، ص 173، نامه 53.

130- تحف العقول، ص 359.

131- تصنيف غررالحكم، ص 451، حديث 10370.

132- تصنيف غررالحكم، ص 451، حديث 10372.

133- تصنيف غررالحكم، ص 451، حديث 10375.

134- مستدرك الوسايل، ج 11، ص 188، حديث 12706.

135- تصنيف غررالحكم، ص 451، حديث 10373.

136- بحارالانوار، ج 75، ص 53، حديث 87.

137- نهج البلاغه، ص 173، نامه 53.

138- بحارالانوار، ج 74، ص 173، حديث 8.

139- مستدرك الوسايل، ج 7، ص 15، حديث 7518.

140- بحارالانوار، ج 1، ص 208، حديث 8.

141- سوره بقره، آيه 195.

142- شرح اصول كافى، ج 9، ص 181.

143- كنز العمال، ج 3، ص 453، حديث 7415.

144- مجموعه ورام، ج 1، ص 180.

145- كافى، ج 2، ص 134، حديث 20، وسايل الشيعه، ج 16، ص 20، حديث 20853.

146- نهج البلاغه، ص 173، نامه 53.

147- ارشاد القلوب، ص 109.

148- نهج البلاغه، ص 173، نامه 53.

149- نهج البلاغه، ص 173، نامه 53.

150- سوره آل عمران، آيه 188.

151- نهج البلاغه، ص 173، نامه 53.

152- محجه البيضاء، ج 6، ص 112.

153- تذكرة الموضوعات، ص 174.

154- كافى، ج 2، ص 639، حديث 5، وسايل الشيعه، ج 12، ص 25، حديث 15547.

155- وسايل الشيعه، ج 12، ص 24، حديث 15546.

156- تصنيف غررالحكم، ص 415، حديث 9469.

157- كافى، ج 1، ص 27، حديث 31، وسايل الشيعه، ج 1، ص 100، حديث 239.

158- كافى، ج 8، ص 19.

159- تصنيف غررالحكم، ص 233، حديث 4671.

160- تصنيف غررالحكم، ص 233، حديث 4672.

161- نهج البلاغه، ص 175، نامه 53.

162- تصنيف غررالحكم، ص 409، حديث 9385.

163- تصنيف غررالحكم، ص 481، حديث 11057.

164- تصنيف غررالحكم، ص 481، حديث 11058.

165- تصنيف غررالحكم، ص 254، حديث 5358.

166- كامل ابن عددى، ج 6، ص 179.

167- وسايل الشيعه، ج 20، ص 35، حديث 24963.

168- سوره نوح، آيه 26 و 27.

169- تتمة المنتهى، ص 21.

170- سوره هود، آيه 113.

171- تهذيب الاحكام، ج 6، ص 338، حديث 941، وسايل الشيعه، ج 17، ص 180، حديث 22296.

172- كافى، ج 8، ص 16، وسايل الشيعه، ج 16، ص 260، حديث 21511.

173- وسايل الشيعه، ج 17، ص 182، حديث 22303.

174- وسايل الشيعه، ج 17، ص 182، حديث 22305.

175- كافى، ج 5، ص 108، حديث 11، وسايل الشيعه، ج 16، ص 258، حديث 21506.

176- وسايل الشيعه، ج 27، ص 133، حديث 33407.

177- نهج البلاغه، ص 179، نامه 53.

178- نهج البلاغه، ص 175، نامه 53.

179- نهج البلاغه، ص 175، نامه 53.

180- نهج البلاغه، ص 175، نامه 53.

181- نهج البلاغه، ص 159، نامه 53.

182- نهج البلاغه، ص 172، نامه 53.

183- نهج البلاغه، ص 172، نامه 53.

184- مجموعه ورام، ج 1، ص 10.

185- بحارالانوار، ج 34، ص 335.

186- تحف العقول، ص 361.

187- بحارالانوار، ج 82، ص 58.

188- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 9، ص 53.

189- نهج البلاغه، ص 18، خطبه 33.

190- وفيات الاعيان، ج 4، ص 48.

191- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 16، ص 15، بحارالانوار، ج 44، ص 49.

192- نهج البلاغه، ص 183، نامه 62.

193- نهج البلاغه، ص 220، حكمت 372.

194- سوره انعام، آيه 50.

195- سوره هود، آيه 31.

196- سوره طور، آيه 35 37.

197- سوره حجر، آيه 21.

198- سوره يوسف، آيه 55.

199- سوره اسراء، آيه 100.

200- سوره ص، آيه 9 و 10.

201- بحارالانوار، ج 2، ص 173، حديث 4.

202- كافى، ج 2، ص 224، حديث 10، وسايل الشيعه، ج 16، ص 247، حديث 21476.

203- جامع الاخبار، ص 249، حديث 645.

204- كافى، ج 1، ص 47، حديث 6.

205- كافى، ج 1، ص 46، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 27، ص 78، حديث 33249.

206- منية المريد، ص 84.

207- منيه المريد، ص 84.

208- منيه المريد، ص 85.

209- بحارالانوار، ج 43، ص 319، حديث 2.

210- منيه المريد، ص 86.

211- سوره شعراء، آيه 215.

212- منيه المريد، ص 87.

213- منيه المريد، ص 87.

214- سنن ابن ماجد، ج 1، ص 114، حديث 313.

215- بحارالانوار، ج 2، ص 62، حديث 7.

216- كافى، ج 1، ص 37، حديث 6.

217- نهج البلاغه، ص 217، حكمت 333.

218- سوره بقره، آيه 42.

219- سوره بقره، آيه 159.

220- تصنيف غررالحكم، ص 44، حديث 136.

221- بحارالانوار، ج 2، ص 67، حديث 13.

222- كافى، ج 1، ص 41، حديث 1، بحارالانوار، ج 2، ص 67، حديث 14.

223- امالى طوسى، ص 377، حديث 808.

224- بحارالانوار، ج 1، ص 179، حديث 61.

225- كافى، ج 1، ص 23، حديث 15.

226- بحارالانوار، ج 65، ص 224، حديث 17.

227- مستدرك الوسايل، ج 12، ص 298، حديث 14134.

228- بحارالانوار، ج 2، ص 69، حديث 22.

229- صحيفه سجاديه، ص 129 (دعاى بيستم).

230- بحارالانوار، ج 2، ص 63، حديث 15.

231- نهج البلاغه، ص 204، حكمت 172، و ص 226، حكمت 438.

232- نهج البلاغه، ص 194، حكمت 73.

233- نهج البلاغه، ص 194، حكمت 70.

234- سوره نساء، آيه 1.

235- سوره حجرات، آيه 11.

236- سوره حجرات، آيه 12.

237- سوره آل عمران، آيه 195.

238- سوره نخل، آيه 97.

239- سوره آل عمران، آيه 42.

240- مستدرك سفينة النجاة، ج 8، ص 239.

241- سوره روم، آيه 30.

242- سوره روم، آيه 21.

243- سوره روم، آيه 21.

244- تفسير كشف الاسرار، ج 7، ص 446.

245- سوره اعراف، آيه 189.

246- تفسير عياشى، ج 1، ص 191، حديث 28.

247- سوره روم، آيه 21.

248- سوره نساء، آيه 19.

249- وسايل الشيعه، ج 20، ص 171، حديث 25340.

250- امالى طوسى، ص 427، حديث 955، بحارالانوار، ج 6، ص 220، حديث 14.

251- سوره نساء، آيه 21.

252- مستدرك الوسايل، ج 14، ص 252، حديث 16627.

253- ادب المفرد، ص 87.

254- بحارالانوار، ج 100، ص 247، حديث 30.

255- كافى، ج 2، ص 99، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 12، ص 148، حديث 15904.

256- كافى، ج 6، ص 6، حديث 7، وسايل الشيعه، ج 21، ص 367، حديث 27319.

257- مستدرك الوسايل، ج 1، ص 412، حديث 1023.

258- مستدرك الوسايل، ج 14، ص 248، حديث 16611.

259- جامع الاخبار، ص 447، حديث 1259، مستدرك الوسايل، ج 14، ص 250، حديث 16618.

260- مستدرك الوسايل، ج 14، ص 250، حديث 16619.

261- مستدرك الوسايل، ج 14، ص 252، حديث 16627.

262- مكارم الاخلاق، ص 220.

263- سوره نساء، آيه 4.

264- مفردات راغب، ص 506.

265- سوره نحل، آيه 69.

266- كافى، ج 5، ص 324، حديث 4، وسايل الشيعه، ج 20، ص 31، حديث 24948.

267- وسايل الشيعه، ج 21، ص 252، حديث 27022.

268- دعائم الاسلام، ج 2، ص 220، حديث 822، مستدرك الوسايل، ج 15، ص 62، حديث 17541.

269- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 62، حديث 17542.

270- بحارالانوار، ج 43، ص 140، حديث 36.

271- وسايل الشيعه، ج 21، ص 242، حديث 26997.

272- سوره طلاق، آيه 7.

273- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 217، حديث 18041.

274- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 157، حديث 17845.

275- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 217، حديث 18043.

276- سوره طلاق، آيه 6.

277- كافى، ج 5، ص 511، حديث 5، وسايل الشيعه، ج 21، ص 513، حديث 27727.

278- خصال، ج 2، ص 567.

279- مستدرك الوسايل، ج 14، ص 257، حديث 16642.

280- جامع الاخبار، ص 275، حديث 751، بحارالانوار، ج 101، ص 132، حديث 1.

281- سوره بقره، آيه 156.

282- سوره بقره، آيه 157.

283- جامع الاخبار، ص 275، حديث 751، بحارالانوار، ج 101، ص 132، حديث 1.

284- جامع الاخبار، ص 275، حديث 751، بحارالانوار، ج 101، ص 132، حديث 1.

285- سرايا، ماموريت هاى جنگى است كه در عصر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عده اى داده مى شد و آنها تحت فرماندهى كه آن حضرت تعيين مى كردند، به ماموريتى كه داشتند و مى رفتند. اين موارد را سريه مى گويند كه جمع آن سرايا است.

286- تفسير درالمنثور، ج 2، ص 317.

287- وسايل الشيعه، ج 16، ص 154، حديث 21226.

288- وسايل الشيعه، ج 20، ص 159، حديث 25303.

289- كنزالعمّال، ج 16، ص 407، حديث 45135.

290- كافى، ج 5، ص 513، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 20، ص 174، حديث 25350.

291- مستدرك الوسايل، ج 14، ص 248، حديث 16612.

292- خصال، ج 2، ص 567.

293- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 182، حديث 17940.

294- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 180، حديث 17932.

295- سوره انعام، آيه 151.

296- سوره اسراء، آيه 23.

297- سوره لقمان، آيه 13 و 14.

298- سوره روم، آيه 21.

299- سوره بقره، آيه 180.

300- سوره بقره، آيه 215.

301- سوره اسراء، آيه 23 و 24.

302- سوره اسراء، آيه 23.

303- سوره اسراء، آيه 23.

304- سوره اسراء، آيه 24.

305- سوره اسراء، آيه 24.

306- سوره مريم، آيه 14.

307- سوره مريم، آيه 30.

308- سوره مريم، آيه 32.

309- سوره ابراهيم، آيه 41.

310- سوره نوح، 28.

311- سوره احقاف، آيه 15.

312- سوره احقاف، آيه 15.

313- بحارالانوار، ج 71، ص 82، حديث 88، مستدرك الوسايل، ج 15، ص 179، حديث 17930.

314- فقه الرّضا عليه‌السلام، ص 334، مستدرك الوسايل، ج 15، ص 180، حديث 17931.

315- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 180، حديث 17933.

316- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 181، حديث 17933.

317- سوره اسراء، آيه 24.

318- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 118، حديث 17933.

319- عروة الوثقى، ج 1، ص 734.

320- بحارالانوار، ج 71، ص 66، حديث 36.

321- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 203، حديث 18014.

322- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 182، حديث 17940.

323- كافى، ج 2، ص 163، حديث 20.

324- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 179، حديث 17929.

325- كافى، ج 2، ص 159، حديث 8، بحارالانوار، ج 71، ص 47، حديث 8.

326- بحارالانوار، ج 71، ص 53، حديث 11.

327- سوره لقمان، آيه 15.

328- سوره لقمان، آيه 14.

329- سوره لقان، آيه 15.

330- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 174، حديث 17908.

331- محجه البيضاء، ج 3، ص 434.

332- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 175، حديث 17910.

333- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 175، حديث 17913.

334- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 176، حديث 17914.

335- منتهى الامال، ج 1، ص 236.

336- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 176، حديث 17917.

337- سوره نحل، آيه 90.

338- بحارالانوار، ج 92، ص 164، حديث 18.

339- تفسير فخر رازى، ج 1، ص 239.

340- محجه البيضاء، ج 3، ص 435.

341- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 190، حديث 17969.

342- بحارالانوار، ج 74، ص 140، حديث 18.

343- نهج البلاغه، ص 4، خطبه 1.

344- ديوان امام على عليه‌السلام، ص 36.

345- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 11، ص 28.

346- وسايل الشيعه، ج 21، ص 503، حديث 27701.

347- سوره توبه، آيه 80.

348- سوره نوح، آيه 26 و 27.

349- كافى، ج 5، ص 332، حديث 4، وسايل الشيعه، ج 20، ص 48، حديث 25001.

350- تصنيف غرر الحكم، ص 409، حديث 9385.

351- تصنيف غرر الحكم، ص 254، حديث 5358.

352- بحارالانوار، ج 42، ص 98، حديث 31، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 243.

353- تنقيح المقال، ج 2، ص 128.

354- بحارالانوار، ج 44، ص 390، اعلام الورى، ص 236.

355- بحارالانوار، ج 100، ص 237، حديث 35.

356- كافى، ج 5، ص 347، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 20، ص 79، حديث 25081.

357- كافى، ج 5، ص 347، حديث 30، وسايل الشيعه، ج 20، ص 81، حديث 25086.

358- بحارالانوار، ج 5، ص 9، حديث 13.

359- كشف الغمّه، ج 2، ص 65.

360- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 269، حديث 4، وسايل الشيعه، ج 21، ص 389، حديث 7377.

361- وسايل الشيعه، ج 16، ص 312، حديث 21633.

362- كافى، ج 2، ص 158، حديث 5، محجه البيضاء، ج 3، ص 441.

363- سوره اسراء، آيه 24.

364- كافى، ج 2، ص 158، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 21، ص 487، حديث 27663.

365- من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 132، حديث 556.

366- كافى، ج 2، ص 161، حديث 12، وسايل الشيعه، ج 21، ص 488، حديث 27665.

367- بحارالانوار، ج 67، ص 309، حديث 38.

368- سوره بقره، آيه 170.

369- سوره مائده، آيه 104.

370- سوره اعراف، آيه 28.

371- سوره زخرف، آيه 24.

372- سوره زخرف، آيه 24.

373- سوره انبياء، آيه 53.

374- سوره شعرا، آيه 74.

375- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 20، ص 302، حديث 455.

376- سوره عنكبوت، آيه 8.

377- سوره عنكبوت، آيه 8.

378- نهج البلاغه، ص 25، خطبه 56.

379- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 182، حديث 17937.

380- كافى، ج 2، ص 349، حديث 8، وسايل الشيعه، ج 21، ص 502، حديث 27699.

381- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 195، حديث 17989.

382- كافى، ج 2، ص 348، حديث 3، وسايل الشيعه، ج 21، ص 501، حديث 27694.

383- حديث قدسى: كلام الهى است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كنند ولى در شمار آيات قرآن نمى باشد.

384- جامع السعادات، ج 2، ص 271.

385- جامع السعادات، ج 2، ص 271.

386- جامع السعادات، ج 2، ص 271.

387- سوره يوسف، آيه 99.

388- تفسير مجمع البيان، ج 4، ص 120(جزء 13).

389- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 175، حديث 17913.

390- امالى طوسى، ص 328، حديث 656.

391- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 176، حديث 17915.

392- مستدرك الوسايل، ج 7، ص 484، حديث 8711.

393- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 175، حديث 17908.

394- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 175، حديث 17909.

395- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 175، حديث 17910.

396- صحيفه سجاديه، ص 158 (دعاى بيست و چهارم).

397- صحيفه سجاديه، ص 159 (دعاى بيست و چهارم).

398- صحيفه سجاديه، ص 159 (دعاى بيست و چهارم).

399- صحيفه سجاديه، ص 161 (دعاى بيست و چهارم).

400- صحيح بخارى، ج 4، ص 154، حديث 6308.

401- صحيفه سجاديه، ص 161 (دعاى بيست و چهارم).

402- سوره لقمان، آيه 19.

403- صحيفه سجاديه، ص 162 (دعاى بيست و چهارم).

404- صحيفه سجاديه، ص 162 (دعاى بيست و چهارم).

405- صحيفه سجاديه، ص 162 (دعاى بيست و چهارم).

406- سوره فرقان، آيه 70.

407- صحيفه سجاديه، ص 162 (دعاى بيست و چهارم).

408- صحيفه سجاديه، ص 162 (دعاى بيست و چهارم).

409- صحيفه سجاديه، ص 163 (دعاى بيست و چهارم).

410- صحيفه سجاديه، ص 163 (دعاى بيست و چهارم).

411- صحيفه سجاديه، ص 165 (دعاى بيست و چهارم).

412- صحيفه سجاديه، ص 166 (دعاى بيست و چهارم).

413- صحيفه سجاديه، ص 167 (دعاى بيست و چهارم).

414- بحارالانوار، ج 97، ص 82، حديث 44.

415- سوره رعد، آيه 21.

416- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 251، حديث 18144.

417- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 183، حديث 17942.

418- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 183، حديث 1944.

419- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 184، حديث 17945.

420- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 241، حديث 18123.

421- كافى، ج 2، ص 157، حديث 30، بحارالانوار، ج 71، ص 131، حديث 97.

422- كافى، ج 2، ص 151، حديث 6، وسايل الشيعه، ج 21، ص 534، حديث 27788.

423- كافى، ج 2، ص 173، حديث 11، وسايل الشيعه، ج 9، ص 428، حديث 12405.

424- سوره نحل، آيه 90.

425- مكارم الاخلاق، ص 220.

426- وسايل الشيعه، ج 21، ص 485، حديث 27656.

427- وسايل الشيعه، ج 21، ص 485، حديث 27655.

428- بحارالانوار، ج 101، ص 99، حديث 71.

429- بحارالانوار، ج 101، ص 99، حديث 75.

430- كافى، ج 6، ص 49، حديث 3.

431- بحارالانوار، ج 43، ص 296، حديث 57.

432- كافى، ج 6، ص 50، حديث 5، وسايل الشيعه، ج 21، ص 359، حديث 27300.

433- وسايل الشيعه، ج 10، ص 313، حديث 13494.

434- جامع الاخبار، ص 242، حديث 622، مستدرك الوسايل، ج 8، ص 392، حديث 9772.

435- نهج البلاغه، ص 91، خطبه 166.

436- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 122، حديث 17727.

437- مستدرك الوسايل، ج 2، ص 474، حديث 2498.

438- مستدرك الوسايل، ج 2، ص 474، حديث 2499.

439- بحارالانوار، ج 79، ص 92، حديث 44.

440- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 122، حديث 17726.

441- وسايل الشيعه، ج 3، ص 287، حديث 3669.

442- كافى، ج 6، ص 47، حديث 8، وسايل الشيعه، ج 21، ص 478، حديث 26636.

443- كافى، ج 7، ص 51، حديث 7.

444- مستدرك الوسايل، ج 2، ص 473، حديث 2497.

445- نهج البلاغه، ص 156، نامه 31.

446- وسايل الشيعه، ج 20، ص 67، حديث 25054.

447- وسايل الشيعه، ج 21، ص 389، حديث 27377.

448- فقه الرّضا عليه‌السلام، ص 336، مستدرك الوسايل، ج 15، ص 168، حديث 17885.

449- وسايل الشيعه، ج 21، ص 476، حديث 27629.

450- سوره جمعه، آيه 2.

451- سوره انسان، آيه 3.

452- سوره بقره، آيه 256.

453- مجموعه ورام، ج 1، ص 14.

454- مجموعه ورام، ج 2، ص 531.

455- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 164، حديث 17871.

456- وسايل الشيعه، ج 21، ص 471، حديث 27628.

457- نهج البلاغه، ص 118، خطبه 192.

458- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 164، حديث 17872.

459- نهج البلاغه، ص 193، حكمت 54.

460- صحيفه سجاديه، ص 170 (دعاى بيست و پنجم).

461- تحف العقول، ص 322.

462- كافى، ج 8، ص 150، حديث 132.

463- كافى، ج 5، ص 332، حديث 4، وسايل الشيعه، ج 20، ص 35، حديث 24963.

464- مستدرك الوسايل، ج 4، ص 62، حديث 4181.

465- مكارم الاخلاق، ص 172.

466- بحارالانوار، ج 63، ص 177، حديث 37.

467- مستدرك الوسايل، ج 16، ص 384، حديث 20260.

468- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 162، حديث 17864.

469- دعائم الاسلام، ج 2، ص 243، حديث 913، مستدرك الوسايل، ج 15، ص 161، حديث 17861.

470- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 128، حديث 17748.

471- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 127، حديث 17745.

472- سوره حجرات، آيه 11.

473- تفسير قرطبى، ج 16، ص 330.

474- كافى، ج 6، ص 19، حديث 6، وسايل الشيعه، ج 21، ص 392، حديث 27386.

475- ارشاد، ج 2، ص 216، كافى، ج 1، ص 310، حديث 11.

476- سوره آل عمران، آيه 31.

477- تفسير عياشى، ج 1، ص 191، حديث 28.

478- مكارم الاخلاق، ص 222، وسايل الشيعه، ج 21، ص 476، حديث 27627.

479- كافى، ج 6، ص 47، حديث 3، وسايل الشيعه، ج 17، ص 331، حديث 22688.

480- سوره حديد، آيه 20.

481- كافى، ج 1، ص 23، حديث 15.

482- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 168، حديث 17883.

483- مجموعه ورام، ج 1، ص 39.

484- كافى، ج 6، ص 50، حديث 6.

485- سوره بقره، آيه 286.

486- كافى، ج 2، ص 87، حديث 6، وسايل الشيعه، ج 1، ص 110، حديث 270.

487- تحف العقول، ص 84.

488- تحف العقول، ص 489.

489- مجموعه ورام، ج 1، ص 39.

490- تصنيف غررالحكم، ص 263، حديث 5657.

491- تحف العقول، ص 483، بحارالانوار، ج 72، ص 300، حديث 11.

492- تصنيف غررالحكم، ص 231، حديث 4610.

493- تصنيف غررالحكم، ص 231، حديث 4611.

494- تصنيف غررالحكم، ص 231، حديث 4621.

495- تحف العقول، ص 278.

496- نهج البلاغه، ص 18، خطبه 32.

497- كافى، ج 6، ص 50، حديث 6.

498- بحارالانوار، ج 85، ص 133، حديث 4.

499- كافى، ج 2، ص 87، حديث 6، وسايل الشيعه، ج 1، ص 110، حديث 270.

500- كافى، ج 2، ص 87، حديث 5، وسايل الشيعه، ج 1، ص 108، حديث 264.

501- وسايل الشيعه، ج 4، ص 70، حديث 4538.

502- كافى، ج 6، ص 50، حديث 6.

503- بحارالانوار، ج 12، ص 221، حديث 1.

504- كافى، ج 2، ص 338، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 12، ص 250، حديث 16225.

505- نهج البلاغه، ص 194، حكمت 73.

506- بحارالانوار، ج 101، ص 99، حديث 74.

507- بحارالانوار، ج 72، ص 188 و 189، حديث 9 و 10 و 12 و 14.

508- نهج البلاغه، ص 162، نامه 31.

509- بحارالانوار، ج 13، ص 312، حديث 49، ج 68، ص 236، حديث 3.

510- بحارالانوار، ج 68، ص 236، حديث 1.

511- نهج البلاغه، ص 173، نامه 53.

512- تصنيف غررالحكم، ص 72، حديث 1066.

513- تصنيف غررالحكم، ص 447، حديث 10259.

514- بحارالانوار، ج 3، ص 81.

515- تصنيف غررالحكم، ص 257، حديث 5466.

516- تصنيف غررالحكم، ص 257، حديث 5454.

517- كافى، ج 2، ص 106، حديث 5.

518- كافى، ج 2، ص 106، حديث 4.

519- سوره احزاب، آيه 53.

520- سوره مائده، آيه 54.

521- نهج البلاغه، ص 195، حكمت 82.

522- نهج البلاغه، ص 194، حكمت 67.

523- كافى، ج 6، ص 50، حديث ژ6.

524- مكارم الاخلاق، ص 220.

525- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 320.

526- بحارالانوار، ج 69، ص 316، حديث 24.

527- تصنيف غررالحكم، ص 307، حديث 7056.

528- تصنيف غررالحكم، ص 308، حديث 7070.

529- تصنيف غررالحكم، ص 247، حديث 5091.

530- تصنيف غررالحكم، ص 248، حديث 5122.

531- بحارالانوار، ج 101، ص 99، حديث 75.

532- كافى، ج 6، ص 49، حديث 3، وسايل الشيعه، ج 21، ص 483، حديث 27650.

533- وسايل الشيعه، ج 21، ص 485، حديث 27656.

534- وسايل الشيعه، ج 21، ص 487، حديث 27662.

535- تفسير عياشى، ج 2، ص 177، حديث 2.

536- رفتار مصنوعى و مصلحتى.

537- تصنيف غررالحكم، ص 321، حديث 7453.

538- نهج البلاغه، ص 201، حكمت 143.

539- تصنيف غررالحكم، ص 321، حديث 7451.

540- كافى، ج 2، ص 306، حديث 2.

541- مستدرك الوسايل، ج 12، ص 19، حديث 13392.

542- بحارالانوار، ج 70، ص 255، حديث 23.

543- تصنيف غررالحكم، ص 300، حديث 6831.

544- تصنيف غررالحكم، ص 299، حديث 6775.

545- بحارالانوار، ج 69، ص 35، حديث 26.

546- نهج البلاغه، ص 207، حكمت 225.

547- نهج البلاغه، ص 209، حكمت 256.

548- كافى، ج 2، ص 307، حديث 7، وسايل الشيعه، ج 15، ص 366، حديث 20760.

549- اقرب الموارد، ص 859.

550- اقرب الموارد، ص 190.

551- تصنيف غررالحكم، ص 450، حديث 10344.

552- تصنيف غررالحكم، ص 253، حديث 5320.

553- نهج البلاغه، ص 173، نامه 53.

554- بحارالانوار، ج 2، ص 142، حديث 4.

555- كافى، ج 2، ص 312، حديث 17، وسايل الشيعه، ج 15، ص 380، حديث 20801.

556- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 20، ص 267، حديث 102.

557- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 20، ص 267، حديث 102.

558- مكارم الاخلاق، ص 8.

559- بحارالانوار، ج 31، ص 399، حديث 25.

560- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 13، ص 242.

561- طبقات الكبرى، ج 5، ص 66.

562- بحارالانوار، ج 44، ص 382.

563- سوره لقمان، آيه 12.

564- سوره لقمان، آيه 13.

565- سوره لقمان، آيه 13.

566- سوره روم، آيه 30.

567- بحارالانوار، ج 58، ص 187، حديث 52.

568- سوره لقمان، آيه 13.

569- سوره بقره، آيه 83.

570- سوره لقمان، آيه 14.

571- سوره لقمان، آيه 15 و 16.

572- سوره مؤمنون، آيه 115.

573- سوره لقمان، آيه 17.

574- سوره رعد، آيه 28.

575- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 160، حديث 17856.

576- سوره لقمان، آيه 17.

577- سوره لقمان، آيه 17.

578- بحارالانوار، ج 74، ص 237، حديث 1.

579- نهج البلاغه، ص 139، خطبه 226.

580- تصنيف غررالحكم، ص 127، حديث 2161.

581- سوره بقره، آيه 155.

582- سوره بقره، آيه 155 157.

583- سوره احزاب، آيه 56.

584- سوره بقره، آيه 157.

585- مشكاة الانوار، ص 337، حديث 1082.

586- سوره لقمان، آيه 17.

587- سوره لقمان، آيه 18.

588- سوره لقمان، آيه 18

589- تحف العقول، ص 489.

590- تصنيف غررالحكم، ص 343، حديث 7858.

591- تحف العقول، ص 36، بحارالانوار، ج 74، ص 139، حديث 10.

592- تصنيف غررالحكم، ص 311، حديث 7177.

593- تصنيف غررالحكم، ص 215، حديث 4215.

594- تصنيف غررالحكم، ص 65، حديث 849.

595- مجموعه ورام، ج 1، ص 207.

596- تصنيف غررالحكم، ص 342، حديث 7819.

597- شرح اصول كافى، ج 9، ص 181.

598- سوره لقمان، آيه 19.

599- مكارم الاخلاق، ص 220، وسايل الشيعه، ج 21، ص 482، حديث 27646.

600- نهج البلاغه، ص 223، حكمت 399.

601- نهج البلاغه، ص 223، حكمت 399.

602- محجه البيضاء، ج 3، ص 436.

603- سوره انفال، آيه 60.

604- حياة الامام الرّضا عليه‌السلام، ج 1، ص 215.

605- بحارالانوار، ج 1، ص 195، حديث 16.

606- مستدرك الوسايل، ج 15، ص 164، حديث 17871.

607- كافى، ج 6، ص 47، حديث 5.

608- وسايل الشيعه، ج 16، ص 280، حديث 21555.

609- سوره نجم، آيه 31.

610- نهج البلاغه، ص 23، خطبه 50.

611- بحارالانوار، ج 16، ص 95، حديث 29، ينابيع الموده، ج 1، ص 145.

612- نهج البلاغه، ص 156، نامه 31.

613- نهج البلاغه، ص 156، نامه 31.

614- وسايل الشيعه، ج 16، ص 34، حديث 20902.

615- نهج البلاغه، ص 157، نامه 31.

616- نهج البلاغه، ص 159، نامه 31.

617- نهج البلاغه، ص 159، نامه 31.

618- مفردات راغب، ص 196.

619- مفردات راغب، ص 196.

620- سوره كهف، آيه 81.

621- سوره طه، آيه 24.

622- سوره طه، آيه 25 - 35.

623- سوره طه، آيه 36.

624- سوره قصص، آيه 35.

625- سوره ابراهيم، آيه 7.

626- سوره حجرات، آيه 10.

627- سوره حجرات، آيه 13.

628- سوره حشر، آيه 9.

629- محجه البيضاء، ج 6، ص 81.

630- سوره حشر، آيه 9.

631- مستدرك الوسايل، ج 11، ص 187، حديث 12701.

632- تفسير برهان، ج 1، ص 481، حديث 10.

633- سوره مائده، آيه 55.

634- تفسير مجمع البيان، ج 2، ص 126 (جزء 6).

635- سوره آل عمران، آيه 103.

636- سوره حجر، آيه 45 47.

637- محاسن، ج 1، ص 226، حديث 407.

638- سوره حجرات، آيه 13.

639- سوره حجرات، آيه 13.

640- مصادقة الاخوان، ص 36، حديث 1.

641- مصادقة الاخوان، ص 36، حديث 2.

642- مصادقة الاخوان، ص 36، حديث 2.

643- مصادقة الاخوان، ص 40، حديث 4.

644- مصادقة الاخوان، ص 40، حديث 4.

645- سوره اعراف، آيه 26، «و لباس التقوى ذلك خير. »

646- مصادقة الاخوان، ص 42، حديث 5.

647- مصادقة الاخوان، ص 42، حديث 1.

648- مصادقة الاخوان، حديث 2.

649- مصادقة الاخوان، ص 46، حديث 1.

650- مصادقة الاخوان، ص 46، حديث 1.

651- مصادقة الاخوان، ص 48، حديث 2.

652- مصادقة الاخوان، ص 48، حديث 1.

653- مصادقة الاخوان، ص 50، حديث 2.

654- مصادقة الاخوان، ص 50، حديث 1.

655- مصادقة الاخوان، ص 56، حديث 1.

656- مصادقة الاخوان، ص 56، حديث 2.

657- مصادقة الاخوان، ص 58، حديث 1.

658- مصادقة الاخوان، ص 58، حديث 2.

659- كافى، ج 2، ص 644، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 12، ص 54، حديث 15626.

660- تحف العقول، ص 236، بحارالانوار، ج 75، ص 110، حديث 21.

661- مصادقة الاخوان، ص 52، حديث 1.

662- مصادقة الاخوان، ص 52، حديث 2.

663- مصادقة الاخوان، ص 52، حديث 3.

664- سوره شعراء، آيه 100 و 101.

665- مصادقة الاخوان، ص 46، حديث 1.

666- مصادقة الاخوان، ص 72، حديث 1.

667- مصادقة الاخوان، ص 52، حديث 1.

668- مصادقة الاخوان، ص 52، حديث 2.

669- مصادقة الاخوان، ص 54، حديث 4.

670- مصادقة الاخوان، ص 48، حديث 1.

671- مصادقة الاخوان، ص 48، حديث 1.

672- مصادقة الاخوان، ص 62، حديث 1.

673- مصادقة الاخوان، ص 62، حديث 1.

674- مصادقة الاخوان، ص 64، حديث 1.

675- مصادقة الاخوان، ص 80، حديث 2.

676- تحف العقول، ص 173، مستدرك الوسايل، ج 9، ص 48، حديث 10165.

677- تحف العقول، ص 173، مستدرك الوسايل، ج 9، ص 48، حديث 10165.

678- مجموعه ورام، ج 1، ص 103.

679- كافى، ج 2، ص 639، حديث 5، وسايل الشيعه، ج 12، ص 25، حديث 15547.

680- تصنيف غررالحكم، ص 415، حديث 9469.

681- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 20، ص 269، حديث 113.

682- تحف العقول، ص 501، بحارالانوار، ج 14، ص 305، حديث 17.

683- مجموعه ورام، ج 1، ص 65.

684- كافى، ج 2، ص 356، حديث 1.

685- كافى، ج 2، ص 125، حديث 4، وسايل الشيعه، ج 16، ص 166، حديث 21252.

686- امالى طوسى، ص 103، حديث 158.

687- جامع الاخبار، ص 351، حديث 975.

688- جامع الاخبار، ص 352، حديث 976.

689- مستدرك الوسايل، ج 11، ص 352، حديث 13235.

690- مستدرك الوسايل، ج 10، ص 373، حديث 12207.

691- وسايل الشيعه، ج 17، ص 189، حديث 22320.

692- مفاتيح الجنان، ص 905 (زيارت جامعه).

693- سوره سجده، آيه 24.

694- مفاتيح الجنان، ص 909 (زيارت جامعه).

695- كافى، ج 2، ص 324، حديث 5.

696- مصادقة الاخوان، ص 30، حديث 1.

697- سوره الرحمان، آيه 60.

698- كافى، ج 6، ص 180، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 23، ص 9، حديث 28983.

699- تفسير قرطبى، ج 8، ص 132.

700- كنزالعمال، ج 3، ص 163، حديث 5973.

701- سوره تين، آيه 4.

702- سوره اسراء، آيه 70.

703- سوره احزاب، آيه 72.

704- سوره نساء، آيه 59.

705- سوره بقره، آيه 256.

706- سوره اعراف، آيه 157.

707- سوره فرقان، آيه 43.

708- سوره صافات، آيه 95.

709- سوره شعراء، آيه 22.

710- سوره آل عمران، آيه 64.

711- سوره اعراف، آيه 179.

712- سوره شعراء، آيه 22.

713- سوره توبه، آيه 31.

714- تحف العقول، ص 246.

715- نهج البلاغه، ص 204، حكمت 180.

716- مجموعه ورام، ج 2، ص 427.

717- بحارالانوار، ج 67، ص 186، حديث 1.

718- تصنيف غررالحكم، ص 199، حديث 3940.

719- تصنيف غررالحكم، ص 335، حديث 7715.

720- سوره قيامت، آيه 1 و 2.

721- سوره قيامت، آيه 14 و 15.

722- سوره شمس، آيه 7 - 9.

723- نهج البلاغه، ص 4، خطبه 1.

724- سوره يونس، آيه 99.

725- سوره انعام، آيه 35.

726- سوره نحل، آيه 125.

727- سوره يوسف، آيه 64.

728- تصنيف غررالحكم، ص 335، حديث 7715.

729- نهج البلاغه، ص 4، خطبه 1.

730- سوره شمس، آيه 9 و 10.

731- سوره بقره، آيه 256.

732- سوره عبس، آيه 11 و 12.

733- سوره ذاريات، آيه 55.

734- سوره غاشيه، آيه 21 و 22.

735- سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1216، حديث 3690.

736- نهج البلاغه، ص 190، حكمت 12.

737- بحارالانوار، ج 58، ص 150، حديث 29.

738- سوره جمعه، آيه 4.

739- مفردات راغب، ص 272.

740- نهج البلاغه، ص 226، حكمت 435.

741- سوره طه، آيه 1 و 2.

742- تفسير نورالثقلين، ج 3، ص 367، حديث 10.

743- كافى، ج 2، ص 95، حديث 6.

744- سوره تغابن، آيه 17.

745- سوره سباء، آيه 13.

746- سوره حجر، آيه 37 و 38.

747- سوره حجر، آيه 39 و 40.

748- سوره حجر، آيه 42.

749- سوره انبياء، آيه 105.

750- تفسير مجمع البيان، ج 4، ص 67 (جزء 17).

751- سوره بقره، آيه 186.

752- سوره فجر، آيه 27 30.

753- محجة البيضاء، ج 7، ص 151.

754- كافى، ج 2، ص 96، حديث 15.

755- مجموعه ورام، ج 1، ص 16.

756- بحارالانوار، ج 84، ص 199، حديث 6.

757- بحارالانوار، ج 74، ص 140، حديث 18.

758- سوره لقمان، آيه 12.

759- سوره نمل، آيه 38.

760- سوره نمل، آيه 40.

761- سوره نمل، آيه 40.

762- مشكاة الانوار، ص 71، حديث 121، بحارالانوار، ج 90، ص 214، حديث 17.

763- سوره نحل، آيه 53.

764- سوره نحل، آيه 114.

765- سوره سبا، آيه 13.

766- سوره ضحى، آيه 1 3.

767- سوره ضحى، آيه 11.

768- سوره نور، آيه 19.

769- سوره نحل، آيه 53.

770- سوره ابراهيم، آيه 34.

771- مفاتيح الجنان، ص 203 (مناجات الشاكرين).

772- مفاتيح الجنان، ص 204 (مناجات الشاكرين).

773- مفاتيح الجنان، ص 204 (مناجات الشاكرين).

774- مفاتيح الجنان، ص 204 (مناجات الشاكرين).

775- مفاتيح الجنان، ص 204 (مناجات الشاكرين).

776- بحارالانوار، ج 75، ص 252، حديث 107.

777- سفينة البحار، ج 1، ص 710.

778- سوره سباء، آيه 13.

779- وسايل الشيعه، ج 16، ص 325، حديث 21667.

780- بحارالانوار، ج 90، ص 211، حديث 8.

781- كافى، ج 2، ص 94، حديث 1.

782- سوره ابراهيم، آيه 7.

783- نهج البلاغه، ص 226، حكمت 435.

784- كافى، ج 2، ص 97، حديث 17.

785- سوره اعراف، آيه 182.

786- نهج البلاغه، ص 31، خطبه 82.

787- نهج البلاغه، ص 139، خطبه 226.

788- لهوف، ص 50، بحارالانوار، ج 45، ص 46.

789- لهوف، ص 54.

790- بحارالانوار، ج 90، ص 211، حديث 8.

791- مشكاة الانوار، ص 71، حديث 121، بحارالانوار، ج 90، ص 214، حديث 17.

792- نهج البلاغه، ص 18، خطبه 33.

793- سوره ابراهيم، آيه 7.

794- بحارالانوار، ج 68، ص 47، حديث 58.

795- مشكاة الانوار، ج 69، حديث 111.

796- وسايل الشيعه، ج 16، ص 313، حديث 21638.

797- كافى، ج 2، ص 99، حديث 30، وسايل الشيعه، ج 16، ص 310، حديث 21626.

798- سوره لقمان، آيه 14.

799- سفينة البحار، ج 1، ص 710.

800- نهج البلاغه، ص 175، نامه 53.

801- تصنيف غررالحكم، ص 279، حديث 6183.

802- سوره آل عمران، آيه 134.

803- نهج البلاغه، ص 206، حكمت 204.

804- كافى، ج 2، ص 578، حديث 4.

805- مفاتيح الجنان، ص 103 (دعاى كميل).

806- مستدرك الوسايل، ج 12، ص 362، حديث 14303.

807- نهج البلاغه، ص 159، نامه 31.

808- مستدرك الوسايل، ج 12، ص 385، حديث 14360.

809- مفردات راغب، ص 343.

810- مستدرك الوسايل، ج 11، ص 193، حديث 12721.

811- وسايل الشيعه، ج 27، ص 62، حديث 33202.

812- مفاتيح الجنان، ص 865 (زيارت حضرت صاحب الامر عليه‌السلام).

813- مفاتيح الجنان، ص 865 (زيارت حضرت صاحب الامر عليه‌السلام).

814- سوره ممتحنه، آيه 12.

815- كافى، ج 4، ص 25، حديث 3، وسايل الشيعه، ج 16، ص 286، حديث 21560.

816- تصنيف غررالحكم، ص 382، حديث 8672.

817- بحارالانوار، ج 75، ص 268، حديث 182.

818- نهج البلاغه، ص 190، حكمت 11.

819- كافى، ج 2، ص 169، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 12، ص 205، حديث 16097.

820- نهج البلاغه، ص 203، حكمت 154.

821- وسايل الشيعه، ج 16، ص 140، حديث 21185.

822- بحارالانوار، ج 65، ص 131، حديث 62.

823- مفاتيح الجنان، ص 701 (زيارت مطلقه امام حسين عليه‌السلام).

824- الغدير، ج 11، ص 166.

825- بحارالانوار، ج 74، ص 419.

826- كافى، ج 2، ص 163، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 16، ص 340، حديث 21709.

827- سوره آل عمران، آيه 104.

828- سوره اعراف، آيه 159.

829- وسايل الشيعه، ج 16، ص 126، حديث 21152.

830- كافى، ج 2، ص 208، حديث 3، وسايل الشيعه، ج 16، ص 381، حديث 21819.

831- كافى، ج 2، ص 208، حديث 4، وسايل الشيعه، ج 16، ص 382، حديث 21820.

832- كافى، ج 2، ص 208، حديث 5، وسايل الشيعه، ج 16، ص 328، حديث 21821.

833- سوره آل عمران، آيه 110.

834- سوره آل عمران، آيه 114.

835- سوره آل عمران، آيه 104.

836- سوره توبه، آيه 71.

837- مستدرك الوسايل، ج 14، ص 7، حديث 15940.

838- وسايل الشيعه، ج 16، ص 344، حديث 2172.

839- كافى، ج 2، ص 164، حديث 5، وسايل الشيعه، ج 16، ص 336، حديث 21701.

840- سوره نساء، آيه 114.

841- كافى، ج 4، ص 34، حديث 3، وسايل الشيعه، ج 9، ص 459، حديث 12497.

842- كافى، ج 4، ص 34، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 16، ص 318، حديث 21650.

843- كافى، ج 4، ص 33، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 16، ص 318، حديث 21651.

844- كافى، ج 4، ص 35، حديث 1، من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 32، حديث 130.

845- كافى، ج 4، ص 35، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 16، ص 319، حديث 21655.

846- سوره بقره، آيه 280.

847- كافى، ج 4، ص 36، حديث 4، وسايل الشيعه، ج 16، ص 320، حديث 21657.

848- كافى، ج 4، ص 35، حديث 3، وسايل الشيعه، ج 16، ص 320، حديث 21567.

849- كافى، ج 4، ص 50، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 16، ص 329، حديث 21680.

850- كافى، ج 4، ص 50، حديث 3، وسايل الشيعه، ج 16، ص 330، حديث 21682.

851- كافى، ج 4، ص 50، حديث 4، وسايل الشيعه، ج 16، ص 330، حديث 21683.

852- كافى، ج 4، ص 51، حديث 5، وسايل الشيعه، ج 16، ص 330، حديث 21684.

853- كافى، ج 4، ص 51، حديث 8، وسايل الشيعه، ج 9، ص 469، حديث 12516.

854- كافى، ج 4، ص 25، حديث 3، وسايل الشيعه، ج 16، ص 286، حديث 21560.

855- كافى، ج 4، ص 27، حديث 4، وسايل الشيعه، ج 16، ص 286، حديث 21561.

856- وسايل الشيعه، ج 16، ص 292، حديث 21578.

857- كافى، ج 4، ص 28، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 16، ص 287، حديث 21562.

858- كافى، ج 4، ص 29، حديث 3، وسايل الشيعه، ج 16، ص 287، حديث 21565.

859- كافى، ج 4، ص 29، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 16، ص 287، حديث 21564.

860- كافى، ج 4، ص 27، حديث 8، وسايل الشيعه، ج 16، ص 290، حديث 21571.

861- وسايل الشيعه، ج 16، ص 289، حديث 21570.

862- سوره نساء، آيه 48.

863- وسايل الشيعه، ج 16، ص 291، حديث 21574.

864- كافى، ج 4، حديث 6، وسايل الشيعه، ج 16، ص 294، حديث 21582.

865- كافى، ج 8، ص 152، حديث 141، وسايل الشيعه، ج 16، ص 294، حديث 21584.

866- وسايل الشيعه، ج 16، ص 295، حديث 21586.

867- كافى، ج 4، ص 30، حديث 4، وسايل الشيعه، ج 16، ص 296، حديث 21589.

868- بحارالانوار، ج 66، ص 407، حديث 115 و ج 75، ص 377، حديث 3.

869- وسايل الشيعه، ج 5، ص 321، حديث 6671.

870- وسايل الشيعه، ج 16، ص 300، حديث 21601.

871- وسايل الشيعه، ج 28، ص 12، حديث 34095.

872- تصنيف غررالحكم، ص 387، حديث 8858.

873- تصنيف غررالحكم، ص 388، حديث 8886.

874- مستدرك الوسايل، ج 12، ص 359، حديث 14289.

875- تصنيف غررالحكم، ص 387، حديث 8854.

876- وسايل الشيعه، ج 16، ص 300، حديث 21600.

877- اقرب الموارد، ج 1، ص 7، مصباح المنير، ج 1، ص 10.

878- سوره يوسف، آيه 70.

879- سوره توبه، آيه 3.

880- كافى، ج 3، ص 302، حديث 1، وسايل الشيعه، ج 5، ص 369، حديث 6814.

881- كافى، ج 3، ص 302، حديث 2، وسايل الشيعه، ج 5، ص 369، حديث 6815.

882- سوره اسراء، آيه 1.

883- سوره مائده، آيه 58.

884- سوره جمعه، آيه 9.

885- كنز العرفان، ج 1، ص 112.

886- وسايل الشيعه، ج 5، ص 370، حديث 6816.

887- سيره حلبى، ج 2، ص 94.

888- سيره ابن هشام، ج 2، ص 155.

889- ثواب الاعمال، ص 52.

890- وسايل الشيعه، ج 5، ص 376، حديث 6837.

891- مقنعه، ص 98.

892- من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 285، حديث 882.

893- من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 285، حديث 881، وسايل الشيعه، ج 5، ص 371، حديث 6817.

894- وسايل الشيعه، ج 5، ص 371، حديث 6819.

895- وسايل الشيعه، ج 5، ص 373، حديث 6823.

896- وسايل الشيعه، ج 5، ص 374، حديث 6824.

897- وسايل الشيعه، ج 5، ص 375، حديث 6829.

898- وسايل الشيعه، ج 5، ص 375، حديث 6830.

899- وسايل الشيعه، ج 5، ص 375، حديث 6831.

900- وسايل الشيعه، ج 5، ص 375، حديث 6832.

901- وسايل الشيعه، ج 5، ص 375، حديث 6836.

902- مستدرك الوسايل، ج 4، ص 41، حديث 4134.

903- موطّا، ج 1، ص 72، حديث 8.

904- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 182.

905- شرح المقاصد، ج 5، ص 283.

906- سيره حلبى، ج 2، ص 95.

907- سيره حلبى، ج 2، ص 97.

908- سنن الكبرى، ج 1، ص 424.

909- صحيح بخارى، ج 2، ص 60، حديث 2010.

910- دعائم الاسلام، ج 1، ص 142، مستدرك الوسايل، ج 4، ص 41، حديث 4134.

911- سوره مائده، آيه 27.

912- سوره فتح، آيه 29.

913- بحارالانوار، ج 44، ص 394.

914- مفردات راغب، ص 269.

915- سوره بقره، آيه 158.

916- سوره مائده، آيه 2.

917- سوره حج، آيه 36.

918- سوره حج، آيه 32.

919- من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 185، حديث 876.

920- وسايل الشيعه، ج 5، ص 410، حديث 6955.

921- وسايل الشيعه، ج 5، ص 411، حديث 6957.

922- نهج البلاغه، ص 222، حكمت 390.

923- كنزالعمال، ج 7، ص 692، حديث 20954.

924- مستدرك الوسايل، ج 4، ص 65، حديث 4187.

925- مستدرك الوسايل، ج 4، ص 66، حديث 4187.

926- مستدرك الوسايل، ج 4، ص 67، حديث 4187.

927- مستدرك الوسايل، ج 4، ص 67، حديث 4187.

928- مستدرك الوسايل، ج 4، ص 68، حديث 4187.

929- مستدرك الوسايل، ج 4، ص 68، حديث 4187.

930- مستدرك الوسايل، ج 4، ص 69، حديث 4187.

931- مستدرك الوسايل، ج 4، ص 69، حديث 4187.

فهرست مطالب

[17 - حقّ مالك 2](#_Toc394492924)

[ريشه تاريخى نظام برده دارى 5](#_Toc394492925)

[اعلام تدريجى احكام در اسلام 8](#_Toc394492926)

[هدف از اسير گرفتن و تقسيم بين مسلمانان 15](#_Toc394492927)

[حكم قبول اسلام بعد از اسارت 17](#_Toc394492928)

[حكم قياس در احكام الهى 21](#_Toc394492929)

[سوءاستفاده از نظام بردگى در تاريخ 23](#_Toc394492930)

[اسلام و مبارزه با نظام برده دارى 27](#_Toc394492931)

[پاداش آزاد كردن بردگان 35](#_Toc394492932)

[شيوه برخورد با بردگان 39](#_Toc394492933)

[شيوه برخورد ائمه عليهم‌السلام با بردگان 46](#_Toc394492934)

[سفارش به نيكى با بردگان 47](#_Toc394492935)

[18 - حقّ رعيت 52](#_Toc394492936)

[وظايف حاكم 54](#_Toc394492937)

[معانى عدالت 56](#_Toc394492938)

[حسن و قبح ذاتى 60](#_Toc394492939)

[حاكميت و عدالت 64](#_Toc394492940)

[عدل در سيره مولاى متقيان على عليه‌السلام 68](#_Toc394492941)

[پاكدامنى و عفاف 72](#_Toc394492942)

[اميرالمؤمنين عليه‌السلام نمونه كامل حاكميت 73](#_Toc394492943)

[نمونه رفتار حاكم اسلامى 76](#_Toc394492944)

[شروط اجراى عدالت 79](#_Toc394492945)

[حكومت از ديدگاه هاى مختلف 112](#_Toc394492946)

[19 - حقّ دانش آموز 115](#_Toc394492947)

[وظايف استاد در برابر دانش آموز 121](#_Toc394492948)

[حقوق متعلم از ديدگاه شهيد ثانى 129](#_Toc394492949)

[20 - حقّ همسر 140](#_Toc394492950)

[بررسى و تحليل تساوى حقوق زن و مرد 140](#_Toc394492951)

[زنان و استثمار اروپا 141](#_Toc394492952)

[تساوى حقوق زن و مرد 143](#_Toc394492953)

[نكات قابل توجه در تساوى حقوق زن و مرد 147](#_Toc394492954)

[نعمت بودن زن و شوهر 148](#_Toc394492955)

[محبت و مهربانى مكمّل آرامش همسر 152](#_Toc394492956)

[رعايت حقوق زن 154](#_Toc394492957)

[حقوق زن نسبت به شوهر 161](#_Toc394492958)

[هماهنگى در زندگى مشترك 174](#_Toc394492959)

[مسووليت و اختيار در خانواده 178](#_Toc394492960)

[21 - حقّ برده و غلام 185](#_Toc394492961)

[22 - حقّ مادر 186](#_Toc394492962)

[اهميت اكرام والدين 188](#_Toc394492963)

[كانون خانواده محيط پرورش فرزندان صالح 190](#_Toc394492964)

[اكرام به والدين از ديدگاه قرآن 193](#_Toc394492965)

[طلب آمرزش براى والدين 196](#_Toc394492966)

[مقام مادر در فرهنگ اسلام 197](#_Toc394492967)

[مقام و منزلت مادر نزد پروردگار 201](#_Toc394492968)

[اكرام به والدين اگرچه مسلمان نباشند 204](#_Toc394492969)

[محدوده اطاعت از والدين 206](#_Toc394492970)

[رضايت و خشنودى والدين 207](#_Toc394492971)

[مادر مظهر زيباترين عواطف بشرى 211](#_Toc394492972)

[پرهيز از تندمزاجى با مادر 214](#_Toc394492973)

[23 - حقّ پدر 217](#_Toc394492974)

[فطرت پاك بشرى 218](#_Toc394492975)

[نمونه اى از احترام به پدر 220](#_Toc394492976)

[تاثير وراثت فرزند 222](#_Toc394492977)

[تأثیر جهات معنوى پدر در فرزند 224](#_Toc394492978)

[اهميت انتخاب مادرى صالح براى فرزندان 225](#_Toc394492979)

[نقش والدين در سعادت و شقاوت فرزند 228](#_Toc394492980)

[حقّ پدر فر فرزند 231](#_Toc394492981)

[احترام به سيره پدران از منظر قرآن 234](#_Toc394492982)

[اهميت احترام به پدر 239](#_Toc394492983)

[آثار احترام به والدين و پيامدهاى بى احترامى 241](#_Toc394492984)

[آثار اخروى احترام به والدين 245](#_Toc394492985)

[پيامدهاى قطع رحم 257](#_Toc394492986)

[آثار وضعى صله رحم و قطع رحم 259](#_Toc394492987)

[24 - حقّ فرزند 262](#_Toc394492988)

[ابراز محبت در سيره و كلام معصومين عليهم‌السلام 263](#_Toc394492989)

[اظهار محبت نسبت به ايتام 269](#_Toc394492990)

[فرزند؛ نعمت و هديه الهى 275](#_Toc394492991)

[اهميت تربيت فرزند 277](#_Toc394492992)

[آداب تربيت اولاد 283](#_Toc394492993)

[نقش تلقين در تربيت فرزند 303](#_Toc394492994)

[حيا، شرط وجود ايمان 309](#_Toc394492995)

[عدم افراط در مهرورزى و محبت به فرزند 315](#_Toc394492996)

[مساوات در اظهار محبت بين فرزندان 319](#_Toc394492997)

[آثار منفى عدم مساوات بين فرزندان 320](#_Toc394492998)

[تربيت فرزند براى آينده 328](#_Toc394492999)

[آثار تربيت مثبت 331](#_Toc394493000)

[آثار تربيت منفى 333](#_Toc394493001)

[سفارشات تربيتى لقمان به فرزند 336](#_Toc394493002)

[نكات قابل توجه در تربيت فرزند 358](#_Toc394493003)

[توصيه مولا اميرالمؤمنين عليه‌السلام در شناخت مسير حق 364](#_Toc394493004)

[سفارشات اميرالمؤمنين عليه‌السلام به امام مجتبى عليه‌السلام 367](#_Toc394493005)

[25 - حقّ برادر 375](#_Toc394493006)

[معنى رحم از نظر روايات 375](#_Toc394493007)

[برادر، نمونه اى از مصاديق رحم 377](#_Toc394493008)

[عقد اخوت و برادرى 382](#_Toc394493009)

[يگانه برادر پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 384](#_Toc394493010)

[نحوه كمك و همكارى برادران مؤمن 389](#_Toc394493011)

[حقوق برادر مسلمان 391](#_Toc394493012)

[آثار رعايت حقوق برادران 395](#_Toc394493013)

[عوامل پايدارى دوستى و برادرى 400](#_Toc394493014)

[عوامل قطع ارتباط دوستى و برادرى 407](#_Toc394493015)

[افرادى كه رابطه دوستى و برادرى با آنها ممنوع است 410](#_Toc394493016)

[مؤمن آيينه مؤمن است 413](#_Toc394493017)

[ثمره دوستى و برادرى در قيامت 417](#_Toc394493018)

[خالصترين عمل 419](#_Toc394493019)

[تولّى و تبرّى دو اصل مهم 422](#_Toc394493020)

[حدود و قواعد دوستى 425](#_Toc394493021)

[26 - حقّ مولا بر بنده آزادشده او 428](#_Toc394493022)

[پاداش آزادكننده عبد 430](#_Toc394493023)

[ثمرات آزادى و آزادگى 432](#_Toc394493024)

[اثرات بردگى و بندگى 434](#_Toc394493025)

[آزادى از ديدگاه اسلام 435](#_Toc394493026)

[انگيزه بعثت پيامبران 437](#_Toc394493027)

[فطرى بودن خداشناسى 439](#_Toc394493028)

[رمز طاعت پروردگار 441](#_Toc394493029)

[رعايت مرز آزادگى و بردگى 444](#_Toc394493030)

[محدوده آزادى از ديدگاه اسلام 449](#_Toc394493031)

[27 - حقّ بنده آزادشده بر مولا 456](#_Toc394493032)

[خوشرفتارى و مدارا با برده 457](#_Toc394493033)

[ارتباط بين عبد و مولا 458](#_Toc394493034)

[28 - حقّ احسان كننده 461](#_Toc394493035)

[معنى و مفهوم شكر 461](#_Toc394493036)

[مصاديق عبداللَّه در قرآن 465](#_Toc394493037)

[شناخت نعمت، شكر منعم مى باشد 467](#_Toc394493038)

[مراتب شكرگزارى 471](#_Toc394493039)

[كيفيت شكرگزارى 474](#_Toc394493040)

[آثار شكرگزارى 480](#_Toc394493041)

[مراحل شكرگزارى 484](#_Toc394493042)

[فوايد شكرگزارى 491](#_Toc394493043)

[تعريف معروف 495](#_Toc394493044)

[مصاديق معروف و منكر 499](#_Toc394493045)

[توصيه به امر به معروف و نهى از منكر 504](#_Toc394493046)

[امر به معروف از ديدگاه قرآن 508](#_Toc394493047)

[مصاديق عمل معروف 512](#_Toc394493048)

[آثار دنيوى و اخروى عامل به معروف 518](#_Toc394493049)

[نكات قابل توجه در عمل به معروف 520](#_Toc394493050)

[29 - حقّ مؤذّن 529](#_Toc394493051)

[تاريخچه اذان در اسلام 530](#_Toc394493052)

[جايگاه مؤذّن در اسلام 535](#_Toc394493053)

[پاداش مؤذّن و اذان گفتن 536](#_Toc394493054)

[اذان از شعائر اسلام 541](#_Toc394493055)

[جايگاه نماز و جهاد در اسلام 546](#_Toc394493056)

[شعائر الهى و مصاديق آن 548](#_Toc394493057)

[مؤذّن يادآور ذكر خدا 552](#_Toc394493058)

[تبيين اذان به نقل از اميرالمؤمنين عليه‌السلام 554](#_Toc394493059)

[پی نوشت ها: 564](#_Toc394493060)

[فهرست مطالب 599](#_Toc394493061)